

## فصل سوم

در اینکه گاهی برای برخی از افراد طبقه مخصوص (نیروی فرمانروایی)  
پادشاهی دولتی تشکیل مییابد که در بنیان‌گذاری  
آن نیازی بعصیت ندارند

زیرا هرگاه برای خداوندان عصیبتی پیروزی دست دهد و بر ملت‌ها و اقوامی  
چیره گردند و ممالک بزرگی را تسخیر کنند و در نهاد فرمانروایان و کارگزاران آنان  
در نواحی دور و مرزهای کشورهای بیرون رود و اذعان رسوخ یافته باشد آنوقت  
اگر از میان چنین خاندانی کسی بیرون رود و بنواحی دور دست پناه برد و از مقر  
فرمانروایی و پایگاه ارجمندی خاندان خود دور شود، کارگزاران آن نواحی در  
گردوی حلقه میزنند و دعوتش را می‌پذیرند و او را در مقاصدی که در سرداردیاری  
میدهند و در بنیان‌گذاری دولتی بنام وی همت می‌گذارند بدین امید که وی دستگاه  
فرمانروایی را قبضه کند و آنرا از تصرف وابستگانش بیرون آورد [و ایشان را پاداش  
یاری و مساعدتی که بوی کرده‌اند به پایگاه‌ها و مقامات کشوری مانند وزارت یا  
فرماندهی سپاه یا مرزبانی برگزیند]<sup>۱</sup> و بهیچ‌رو در سلطنت وی طمع نمی‌بندند و  
آنرا ویژه آن خاندان میدانند زیرا بعصیت او سر فرود آورده‌اند و از آیین جهانگشایی  
که برای وی و خاندانش در جهان استحکام یافته است فرمانبری میکنند و آنرا  
بمنزله عقیده‌ای دینی میدانند که تسلیم و اعتراف بدان در همه مردم رسوخ یافته  
باشد. چنانکه گویی اگر قصد شرکت با پایگاه او یا فروتر از آنرا در اندیشه خویش  
خطور دهند همانا زمین را زلزله فرو میگیرد<sup>۲</sup> و این وضع چنانست که برای ادرسیان  
در مغرب اقصی<sup>۳</sup> و عبیدیان (فاطمیان) در افریقیه و مصر پیش آمده‌نگامی که طالبیان<sup>۴</sup>  
از مشرق بنواحی دور دست عزیمت کردند و از مرکز خلافت دور شدند و به بازستدن  
خلافت از دست خاندان عباسیان همت گماشتند. و البته این امر پس از آن بود که

۱- در «بسی» نیست ۲- اشاره بآیه: اذا زلزلت الارض زلزالها، سوره الزلزال، آیه ۱ ۳- مراکش

۴- مقصود فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام است.

آیین ریاست در دودمان عبد مناف نخست برای امویان و آنگاه پس از ایشان برای هاشمیان استحکام یافته بود<sup>۱</sup>. از اینرو طالبیان بنو‌احی دور یعنی مغرب رهسپار شدند و مردم را به خویش خواندند و در نتیجه بربرها دعوت آنان را پذیرفتند و چندین بار پی‌پای در راه فرمانروایی ایشان قیام کردند چنانکه قبایل اوربه<sup>۲</sup> و مغیله در راه ادریسیان و کتامة و صنہاجه و ہوارہ برای عبیدیان ہمت گماشتند و دولت آنان را استوار کردند. و با نیروی جمعیتها و قبایل خویش فرمانروایی آنانرا مستقر ساختند و سرتاسر مغرب و سپس افریقیہ را از قلمرو حکومت عباسیان جدا کردند. و روز بروز نفوذ دولت عباسیان از آن سرزمینها دور میشد و برعکس قدرت عبیدیان (فاطمیان) گسترش مییافت تا آنکہ عبیدیان مصر و شام و حجاز را متصرف شدند و ممالک اسلامی میان ایشان و عباسیان بطور تساوی تقسیم گردید. و کلیہ بربرهایی کہ عہدہ دار امور دولت بودند در عین حال سرتسلیم بہ فرمانروایی عبیدیان نیز فرود آورده بودند و بسطنت ایشان ایمان و اعتراف کامل داشتند و بخصوص برای رسیدن پیایگاہ دربارگاہ ایشان ہمچشمی می کردند زیرا آیین کشور داری برای خاندان ہاشمیان حاصل آمدہ بود و جہانگشایی و غلبہ قریش و مضر را بر دیگر ملتہا تصدیق داشتند.

از اینرو سلطنت همچنان در جانشینان فاطمیان نیز پایدار بود تا ہنگامی کہ دولت عرب یکسرہ منقرض گردید. و خدا فرمانروایی میکند و فرمان او را رد کننده‌ای نیست<sup>۳</sup>.

### فصل چهارم

در اینکہ منشأ دولتهایی کہ استیلا می‌یابند و کشورهای عظیم و پہناوری ایجاد میکنند اصول و عقاید دینی است کہ بوسیله نبوت یا دعوتی بحق حاصل می‌شود

زیرا تشکیل دادن کشور تنها از راه قدرت و غلبہ امکان پذیر است و غلبہ و نیرو بوسیله عصیت و تألیف قلوب مردم برای توسعه طلبی یا کشورگیری تنها

۱- صورت متن از (ینی) است - ۲- Auréba - ۳- والله یحکم لامقب لحکمة. سوره الرعد، آیه ۴۱

بیاری خدا حاصل میشود تا دین او را مستقر سازند و در جهان انتشار دهند. خدای تعالی میفرماید: « اگر همه آنچه را که در روی زمین است صرف میکردی میان دلهای ایشان الفت نمی‌افکندی»<sup>۱</sup>. و سر آن اینست که هرگاه دلهای مردم بخواهشهای باطل گرایند و بدنیا شیفته شوند، همچشمی روی میدهد و باختلاف و کشمکش منجر میگردد، ولی اگر مردم بحق و راستی گرایند و دنیا و باطل را فروگذارند و بایزد روی آورند در هدف و راهی که برگزیده‌اند متحد میشوند و در نتیجه همچشمی و کشمکش از میان آنان رخت برمی‌بندد و نزاع و اختلاف کمتر روی می‌دهد و همکاری و تعاون نیکو حاصل میشود و دایرهٔ وحدت کلمه و یکزبانی آنان در راه هدف مشترک توسعه می‌یابد و آنگاه دولت رو به عظمت و وسعت میرود چنانکه در آینده این موضوع را آشکار خواهیم ساخت [ان شاء الله سبحانه و تعالی]<sup>۲</sup>، (و کامیابی باوست جز او پروردگاری نیست)<sup>۳</sup>.

### فصل پنجم

در اینکه دعوت دینی نیروی اساسی دیگری بر نیروی عصبیتی می‌افزاید  
که از مایه‌ها و بسیج‌های تشکیل دولت بشمار می‌رفت

زیرا چنانکه در فصل پیش یاد کردیم آیین دینی همچشمی و حسد بردن بیکدیگر را که در میان خداوندان عصبیت یافت میشود زایل میکند و وجهه<sup>۴</sup> را تنها بسوی حق و راستی متوجه میسازد. از اینرو هرگاه چنین گروهی در کار خویش بینایی حاصل کنند هیچ نیرویی در برابر آنان یارای مقاومت نخواهد داشت چه وجههٔ آنان یکیست و مطلوب در نزد همه آنان وسیع و بلند است و چنان بدان دل بسته‌اند که حاضرند در راه آن جان سپاری کنند. و خداوندان کشوری که اینان دولت آنها را مطالبه میکنند هر چند از لحاظ عدد چندین برابر آن قوم باشند چون مقاصد متباین باطلی دارند و از مرگ می‌هراسند شکست و خذلان ایشان مسلم است

۱- لو انفتت ما فی الارض جمعا ما الهت بین قلوبهم . سوره الانفال ، آیه ۴۶ . ۲- در (بنی) نیست .

۳- در چاپ پاریس نیست . ۴- از (بنی)

و بهیچرو نمیتوانند با چنین گروهی مقاومت کنند هرچند از آنها فزوتتر باشند ، بلکه بیشک مغلوب میشوند . وچنانکه در گذشته یاد کردیم بعلمت تجمل پرستی و غرق در تمایلات مذلت بار نابودی آنان بسرعت فرامیرسد . و این موضوع برفتوحات عرب در صدر اسلام بخوبی منطبق میشود چه لشکریان مسلمانان در هریک از دو جبهه قادیسیه و یرموک سی هزار و اندی بود در صورتی که سپاهیان ایران در قادیسیه یکصد و بیست هزار تن بوده اند و بگفته واقدی سپاهیان هرقل چهارصد هزار تن بوده است و هیچیک از دو گروه مزبور در برابر عرب تاب مقاومت نیاوردند و تازیان آنان را منهزم کردند و بر متصرفات ایشان چیره شدند .

و این معنی را میتوان در دولت های لمتونه و موحدان نیز در نظر گرفت ، چه در مغرب قبایل بیشماری بود که از لحاظ عده و عصیت میتوانستند در برابر آنان مقاومت کنند یا بر آنان فایق آیند ، ولی اجتماع و وحدت دینی در نتیجه بینایی و فداکاری ، چنانکه یاد کردیم ، نیروی عصیت آنها را دوچندان کرد و از اینرو هیچ نیرویی در برابر آنان تاب مقاومت نیاورد .

و هم باید از این نکته پند گرفت که هرگاه آیین های دینی تغییر یابد و تبااهی پذیرد چگونه قضیه بر عکس میشود و آنوقت غلبه راتنها باید بنسبت عصیت سنجید و دین را بحساب نیاورد . چه غلبه و پیشروی از آن دولتی خواهد بود که در زیر فرمان او لشکریان و جمعیت هایی برابر با حریف یا فزوتتر از او باشد و چنین دولتی خواهد توانست بر همان حریفی که از راه فزونی دین بر دولتهای با عصیت تر و بادیه نشین تر چیره میشد غالب آید و این موضوع را میتوان بر موحدان و حریف آنان زناته منطبق کرد که با آنکه زناته بادیه نشین تر و وحشی تر از مصادمه بودند لیکن چون مصادمه از دعوت دینی مهدی پیروی میکردند به آیین دینی درآمدند تا نیروی عصیت آنان را دوچندان ساخت و بهمین سبب در نخستین مرحله بر زناته چیره شدند و آنانرا مسخر خویش ساختند با آنکه زناته از لحاظ عصیت و بادیه نشینی بر آنان برتری داشتند ، لیکن همینکه آن آیین های دینی را از دست دادند همان زناته برایشان چیره شدند و از هر سوی مردم را بمخالفت با آنان برانگیختند و

فرمانروایی را از موحدان بازستندند. و ایزد بر امر خویش غالب است<sup>۱</sup>.

### فصل ششم

#### در اینکه دعوت دینی بی عصبیت انجام نمی‌یابد

زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم هر دعوتی که باید بوسیله آن عموم و اکثریت مردم را بدان واداشت ناچار باید متکی به عصبیت باشد و چنانکه گذشت در حدیث صحیح آمده است که خدای هیچ پیامبری را بر نینگیخت مگر آنکه در میان قوم خویش ارجمندی و خویشن‌داری داشت و هرگاه این امر برای پیامبران که شایسته‌ترین مردم در خرق عادات اند ضرور باشد برای جز آنان بطریق اولی لازم خواهد بود چه دیگران بجز از طریق عصبیت نمیتوانند در غلبه و جهانگشایی خرق عادت کنند و این موضوع برای ابن قسی<sup>۲</sup> شیخ متصوفه و صاحب کتاب خلع النملین فی التصوف پیش آمده است که اندلس را بنام دعوت بحق شورانید و اصحاب ویرا مرابطان<sup>۳</sup> می‌نامیدند. او کسی پیش از دعوت مهدی ظهور کرد و اندکی کارش بالا گرفت و پیشرفت کرد زیرا لتونه سرگرم کار موحدان بودند و در آنجا قبایل و دسته‌های دیگری نبود که او را از این کار بازدارند ولی هنگامی که موحدان بر مغرب استیلا یافتند او بیدرنگ دعوت ایشان را تصدیق کرد و بشیوه آنان گروید و از قلعه ارکش که پناهگاه وی بود ایشان را پیروی کرد و از آن قلعه بآنان یاری کرد و او

۱- والله غالب علی امره. سوره یوسف، آیه ۲۱ - ۲ (بضم ق) احمد که بسال ۵۳۴ در اندلس دعوی مهدویت کرد و در سال ۳۵۸ بر «میرتلا» و مواضع دیگری مستولی شد، ولی پیروانش او را بموحدان تسلیم کردند و عبدالؤمنه وحیدی ویرا آزاد ساخت و مدتها در دربار موحدان بزیست تا سرانجام بدست یکی از پیروانش کشته شد. شیخ محی‌الدین عربی کتاب «خلع النملین فی الوصول الی حضرة الجمین» را که از تأیفات اوست شرح کرده و ویرا ستوده است (لفت‌نامه دهخدا). ۳- مرابطان (یا مرابطون - مرابطین). معنی لنوی این کلمه بر قراولایی که اسبان خود را در نمودر بلاد خصم حاضر نگاه دارند الحلاق میشود و در اصطلاح بمعنی ترویج‌کنندگان ایمانست. عیسویان این کلمه را به Almarovides تحریف کرده و لنت Marabout که در فرانسه بمعنی مرتاض و عابد و ناسک است نیز تحریف دیگری از کلمه «مرابط» است (تاریخ طبقات سلاطین اسلام، ص- ۳۵). ولی بعقیده دسلان صحیح آن در اینجا «المربدین» است چون در یکی از نسخ خطی چنین است و هم در شرح حال ابن قسی آمده است که پیروان او را «مربدین» میخوانده‌اند.

نخستین مبلغ موحدان در اندلس بشمار میرفت و انقلاب وی بنام انقلاب مرابطان خوانده میشد .

احوال شورش‌کنندگانی از عامه مردم و فقیهانی که برای منع از رفتار زشت و کردارهای مخالف شرع « نهی از منکر » میکوشیدند نیز از همین قبیل است ، چه بسیاری از منتسبان به عبادت و روندگان راه دین برضد امیران ستمگر پیا میخواستند و آنها را بتغییر رفتار زشت دعوت می‌کردند و امر بمعروف و نهی از منکر را بامید اینکه ازین راه بثواب ایزدی نایل آیند پیشه خویش میساختند در نتیجه پیروان بسیاری برآنان گرد میآمدند و جمعیتهای انبوه از مردم شرانگیز و فرومایه گرد ایشان را احاطه میکردند و جان خود را درین راه در معرض خطرات و مهلکه‌ها قرار میدادند لیکن بیشتر این دعوت‌کنندگان دراین راه گناه کرده و اجر نبرده<sup>۱</sup> هلاک میشدند ، زیرا خدای ، سبحانه ، این وظیفه را بدینسان برآنان واجب نکرده بلکه مردم را بامر بمعروف و نهی از منکر فرمان داده است اما در موقعی که توانایی برآن در امکان انسان باشد . پیامبر ، ص ، فرمود : « هر که از شما منکری بیند باید آنرا بدست خویش تغییر دهد و اگر نتوانست بزبان خود و اگر ازین راه هم میسر نباشد پس بدل خود آنرا بد شمرد » .

و پیداست که وضع پادشاهان و دولتها مستحکم و نیرومند است و بنیان دولتها را بجز توسعه‌طلبی زورمندانهای که عصیت قبایل و عشایر نیز همراه و پشتیبان آن باشد چیز دیگری نمیتواند متزلزل و منهدم سازد چنانکه در گذشته یاد کردیم .

و روش پیامبران ، ع ، در دعوت مردم بسوی خدا نیز بر همین اصل متکی است که دعوت ایشان به پشتیبانی عشایر و جمعیت‌ها پیش میرود باآنکه ایشان اگر خدا بخواهد بوسیله همه جهان هستی آنان را تأیید می‌کند لیکن خدا بیگمان امور را بر همان مستقر عادت جریان می‌دهد و خدا حکیم داناست<sup>۲</sup> .

بنابراین هرگاه کسی دراین شیوه گام نهد بفرض که برحق هم باشد تنهایی

۱- مبتنی بر چاپ الازهر . ۲- والله حکیم علیم . سوره آل عمران ، آیه ۲۱ .

و نداشتن عصبیت او را از رسیدن بمقصود باز خواهد داشت و در پرتگاه نابودی سقوط خواهد کرد و بهلاکت خواهد رسید و در صورتیکه از تلبیس کنندگان و مزوران باشد و بخواهد از این راه بریاست برسد آنوقت سزاوارتر همانست که موانع سد راه وی شود و مهلکه‌ها وی را از این راه بازدارد، چه این امر خداست و جز بخشودگی و یاری وی و خلوص نیت نسبت باو و خیرخواهی مسلمانان بمرحله عمل نمیرسد. و هیچ مسلمانی در این باره تردید بخود راه نمیدهد و هیچ مرد بینایی در آن شك نمی‌کند.

و نخستین بار این گونه جنبش‌ها در میان مسلمانان در بغداد پدید آمد هنگامی که فتنه طاهر روی داد و امین کشته شد و مأمون در آمدن بمراق تأخیر کرد و در خراسان بماند و آنگاه علی بن موسی الرضا، ع، از خاندان حسین، ع، را ولیعهد خویش ساخت. از آن پس خاندان عباسیان با دیده انکار و مخالفت بوی نگریستند و یکدیگر را بقیام و نافرمانی نسبت بمأمون دعوت کردند و درصدد برآمدند دیگری را بجای وی برگزینند. بهمین سبب با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و هرج و مرج و ناامنی در بغداد روی داد و اوباشان و بدسرستان و شاطران و سپاهیان نسبت بمردم مسالمت‌جو و پرهیزکار دست درازی آغاز کردند و راه‌ها را بروی کاروانها بستند و بغارتگری پرداختند و ثروت‌های بیکرانی از مردم ربودند و آنها را آشکارا در بازارها میفروختند. و مردم بغداد از حاکمان دادرسی و یاری میطلبیدند ولی کسی بداد آنها نمیرسید. از اینرو دینداران و صالحان بسیاری در باره منع فاسقان و بدکاران بمشاوره پرداختند و آنها را از تجاوز بدیگران باز میداشتند. در همین گیر و دار در بغداد مردی معروف به خالد الدریوس<sup>۱</sup> قیام کرد و مردم را به امر بمعروف و نهی از منکر دعوت نمود و خلقی دعوتش را پاسخ دادند و با تبه‌کاران و شرانگیزان بنبرد برخاست و بر ایشان چیره گردید و دست او بضر و شکنجه این گروه باز شد. آنگاه پس از وی مرد دیگری از عامه مردم بغداد معروف به سهل بن سلامه انصاری و مکنی به ابوحاتم قیام کرد و قرآنی از

۱- در «ینی» الدربوش و دسلان هم کلمه را درویش ترجمه کرده است.

گردن خود درآویخت و مردم را بامر بسعروف و نهی از منکر و عمل کردن بکتاب و سنت خدا و پیامبر او، ص، فرا میخواند. و همه مردم از کهنتر و مهتر، از خاندان هاشمی و جز آنان او را پیروی کردند. وی بکاخ ظاهر فرود آمد و دیوان و دفتری تشکیل داد و در کوجه‌های بغداد میگشت و کسانی را که مایه ارباب و تهدید رهگذران بودند از اعمال ناشایست منع میکرد و دست او باشان و شاطران را از تسلط بر مردم کوتاه میساخت. خالد در یوس بوی گفت: من بر سلطان عیجویی روا نمی‌بینم، و سهل بوی پاسخ داد: ولی من با هر که مخالف کتاب و سنت رفتار کند هر که میخواهد باشد نبرد میکنم. و این واقعه بسال دویست و یک هجری رخ داد. آنگاه ابراهیم بن مهدی لشکریان را برضد وی بسیج کرد و بر او غلبه یافت و او را باسارت درآورد و کار او بسرعت منحل شد و از میان رفت و وی به جان نجات یافت.

سپس بدنبال آنان بسیاری از خیالبافان بآن دو تن اقتدا کردند و خود را از راهنمایان حق می‌پنداشتند بی آنکه بدانند در اجرای چنین ادعایی بچه چیزهایی نیازمندند و از تأثیر و اهمیت عصیت در اینگونه امور بکلی بیخبر بودند و سرانجام کار و آینده احوال خویش را احساس نمی‌کردند. درباره این گروه باید یکی از این تدابیر را بکار برد:

یا آنها را درمان کرد اگر از دیوانگان باشند، یا برای ارباب دیگران زدن و کشتن را درباره آنها اجرا کرد اگر هرج و مرج و ناامنی ایجاد کنند، و یا باید با آنها رفتاری کرده بادلکها می‌کنند پشت گردنی بآنان زد و برایشان خندید و لقسه بخور و نسیری بآنها داد.

گاهی برخی ازین دسته خود را به فاطمی موعود یا منتظر (بفتح ظ) نسبت میدهند یعنی یا خویش را خود او می‌خوانند و یا از جمله داعیان (مبلغان) وی میشمرند و در عین حال بهیچرو از امر فاطمی و هویت و اخبار وی اطلاعی ندارند. بیشتر کسانی که خود را باینگونه اسامی میخوانند می‌بینیم یاد رزمه خیالبافان و



دیوانگان اند و یا از فریبکارانی بشمار میروند که میخواهند از راه اینگونه دعوتها<sup>۱</sup> بریاست برسند تا بدان غلبه افکنند درحالیکه از بدست آوردن کوچکترین موجبات و وسایل عادی آن عاجزند. آنها گمان میکنند همین ادعا از موجباتی است که آرزوهای آنان را برمیآورد، ولی بهیچرو نتایج مرگباری را که از این راه عاید ایشان میشود پیشبینی نمیکنند و دیری نمیگذرد که در نتیجه ایجاد فتنه و آشوبگری و بدفرجامی حيله گری خویش بسوی مرگ میشتابند.

چنانکه در آغاز این قرن در سوس<sup>۲</sup> مردی از متصوفه موسوم به تویذری<sup>۳</sup> خروج کرد و بمسجد ماسه در ساحل دریای آنجا<sup>۴</sup> شتافت و از روی تلبیس و عوام فریبی خویش را در نزد عامه مردم آن ناحیه فاطمی موعود می پنداشت، چه مغز عامیان آن سامان را از پیشگوییهای مربوط بانتظار فاطمی پر کرده و از آنجمله بآنان خبر داده بود که اصل دعوت وی از آن مسجد آغاز خواهد شد. نخست طوایفی از عامه بربرها پروانه وار در پیرامون وی گرد آمدند، اما دیری نگذشت که رؤسای ایشان از توسعه یافتن دایره فتنه بیمناک شدند، از اینرو عمر سکسیوی که در آن روزگار مهتر مصامده بود کسی را در نهان برانگیخت تا او را در رختخوابش بقتل رسانید. همچنین در آغاز این قرن مردی موسوم به عباس در غماره<sup>۵</sup> خروج کرد و نظیر همین دعوی را ب مردم تبلیغ مینمود. گروهی از سفیهان و فرومایگان کودن آن قبایل بدنبال آهنگ شوم او روان شدند و او به بادیس<sup>۶</sup>، یکی از نواحی آنان، لشکر کشید و با زور داخل آن ناحیه گشت. آنگاه پس از چهل روز از ظهور دعوتش کشته شد و در زمره کشته شدگان گذشته درآمد.

و اشتباه آنان در این باره بدین سبب است که از تأثیر و اهمیت عصبیت در اینگونه امور غفلت میکنند. لیکن اگر اینگونه دعاوی از تلبیس و عوام فریبی باشد شایسته تر آنست که پیشرفت نکند و سازنده آن بگناه خویش اعتراف نماید و آن کیفر ستمکاران است و خدای، سبحانه و تعالی، داناتر است و کامیابی بدوست

۱- در «ینی» دعویها ۲- Sous . ۳- در جاهای مصر و بیروت تویذری است و دسلان تویذری آورده و نوشته است معنر تویذری است منسوب به توذر شهری از جرید در تونس . ۴- دریای Atlantique ( دسلان ) . ۵- بضم «غ» قبیله ای از بربرهای ریف مراکش ( دسلان ) . ۶- Badis

(پروردگاری جز او نیست و معبودی سواى وی وجود ندارد)<sup>۱</sup>

### فصل هفتم

در اینکه هر دولتی را بهره معینی از مرز و بوم و  
کشورها است که بمرحله فزونتر از آن نمیرسد

زیرا گروه اداره کننده دولت یا اعضای دودمان بنیان گذار آن ناگزیر باید در بخشهای گوناگون شهرستانها و مرزها تقسیم شوند و اداره امور آن نواحی را برعهده گیرند و بر آن سرزمینها استیلا یابند تا مرزهای کشور را از دستبرد دشمن نگهبانی کنند و احکام دولت را درباره وصول خراجها و منع مردم از اعمال خلاف قانون و جز اینها اجرا سازند. و هرگاه کلیه این گروهها بر مرزها و شهرستانها تقسیم شوند ناچار شماره آنها سرانجام پایان می پذیرد. و وضع کشورها در این روزگار بمرحله ای رسیده است که هر دولتی دارای مرز و حدود معینی برای کشور و دایره خاصی از لحاظ وسعت نسبت به پایتخت آن است و بنابراین اگر دولتی پس از این وضع بخواهد سرزمینهایی فزونتر از آنچه در تصرف خود دارد اداره کند ناچار بی سپاه و نگهبان میماند<sup>۲</sup> و کشورش مورد سوء قصد دشمنان مجاور واقع خواهد گردید و هنگام فرصت بر آن خواهند تاخت و فرجام ناسازگار چنین وضعی بدان دولت باز خواهد گشت، چه با چنین روش گستاخانه ای مرزهای کشور خود را میگشاید و سدهایی را که مایه شکوه و ترس مهاجمان است از هم میگسلد.

ولی تا هنگامیکه دسته ها و اعضای دستگاه فرمانروایی افزون باشند و در نتیجه تقسیم آنها بنواحی گوناگون و بخشهای مرزی اعضای مزبور با آنها نرسد هنوز هم برای رسیدن دولت بمرحله نهایی توسعه طلبی نیروهایی باقی خواهد ماند که میتواند بوسیله آن نیروی باقیمانده دایره آنرا بحد نهایی توسعه برساند و علت طبیعی این امر این است که نیروی عصبیت هم مانند دیگر نیروهای طبیعی است و

۱- در چاپ پاریس و «ینی» بیست و سه مائده آ: ۲۲ - ۲ - گویا منظور تشریح کادر رهبری و اداری دولت است که در تشکیلات امروزی نیز اهمیتی بسزا دارد.

هر نیرویی که فعلی از آن صادر شود همین کیفیت در فعل آن وجود خواهد داشت . و توانایی و استحکام هر دولتی در پایتخت از دیگر نواحی و حدود آن بیشتر است . و هرگاه وسعت آن بمرحله نهایی برسد دیگر نفوذ آن بنواحی ماورایش نخواهد رسید و عجز و قصور بدان راه خواهد یافت . مانند اشعه و انواری که در نتیجه برخورد چیزی بر روی آب از مراکز و دایره‌های وسیع در سطح آب پراکنده میشوند .

سپس هرگاه دولت بمرحله پیری و ناتوانی برسد رفته رفته نقصان و ناتوانی آن از ناحیه‌های مرزی آغاز میشود ولی پایتخت آن همچنان محفوظ میماند تا هنگامی که ایزد انقراض کلیه آنرا اعلام دارد ، آنوقت پایتخت هم سقوط میکند . و هرگاه دولتی پایتخت خود را از دست بدهد باقی ماندن نواحی دیگر برای آن سودی نخواهد داشت و بیدرنگ مضحل خواهد گردید ، زیرا پایتخت بمنزله قلب است که روح از آن برانگیخته میشود و چون قلب بدست دشمن بیفتد کلیه نواحی و مرزهای آن منهزم خواهند شد . چنانکه این موضوع را در دولت ایران میتوانیم مورد دقت قرار دهیم که مرکز آن مداین بود و همینکه مسلمانان مداین را متصرف شدند کار سراسر کشور ایران رو با انقراض نهاد و بقیه ممالکی که برای یزدگرد بجای مانده بود بوی سودی نبخشید . و برعکس ایران ، دولت روم شام را که یکی از نواحی آن بود از دست داد و چون پایتخت آن دولت قسطنطنیه بود همینکه مسلمانان شام را متصرف شدند رومیان در پایتخت خود متمرکز گردیدند و از دست رفتن شام زیانی با آنان وارد نساخت و کشور ایشان همچنان به قسطنطنیه پیوسته است تا خداوند انقراض ایشان را اعلام فرماید . و نیز باید وضع عرب را در آغاز اسلام در نظر گرفت که چون دارای جمعیت‌ها و دسته‌های فراوانی برای اداره امور بودند چگونه بر کشورهای مجاور خویش مانند شام و عراق و مصر با سرعت هرچه تمامتر و بیشتر غلبه یافتند و آنگاه از این کشورها هم در گذشتند و ممالک ماورای آنها را از قبیل سند و حبشه و افریقیه و مغرب و آنگاه اندلس نیز متصرف گردیدند لیکن همینکه گروه گروه در مرزها و ممالک گوناگون متفرق

شدند و بعنوان سپاهی بدان کشورها فرود آمدند و در نتیجه این پراکنده شدن شماره اعضای دستگاه فرمانروایی آنان پایان پذیرفت از فتوحات کوتاهی ورزیدند و امر اسلام بمرحله نهایی رسید و از این حدود تجاوز نکرد. آنگاه دولت اسلام رفته رفته رو بعقب نشینی و بازگشت نهاد تا بفرمان خدا منقرض گردید.

حال دولتهای پس از اسلام نیز بهمین سان بود و هر دولتی بنسبت فزونی و کمی عهده داران امور یا اعضای دستگاه فرمانروایی آن پیشرفت داشتند و هنگام پایان یافتن شماره آنها بسبب تقسیم کردن آنان در نواحی گوناگون دیگر پیروزیها و جهانگشاییهای ایشان قطع میشد. دستور خداست در میان خلقش<sup>۱</sup>.

### فصل هشتم

#### در اینکه عظمت دولت و وسعت فرمانروایی و درازی

#### دوران آن بنسبت کمی و فزونی اعضای دستگاه فرمانروایی آنست

از آن سبب که کشورداری وابستگی به عصیبت دارد و خداوندان عصیبت همان لشکریان و نگهبانان آنند که در نواحی و استانهای آن تقسیم میشوند. و از اینرو هرچه قبایل و دسته‌های دستگاه فرمانروایی دولت‌های بزرگ بیشتر باشد بهمان نسبت آن دولت نیرومندتر خواهد بود و برکشورها و نواحی افزونتری تسلط خواهد داشت و قلمرو فرمانروایی آن پهناورتر خواهد بود.

و این معنی را میتوان در دولت اسلامی در نظر گرفت، هنگامی که خداوند کلمه عرب را با اسلام پیوند داد، درحالیکه شماره مسلمانان در جنگ تبوک آخرین جنگهای پیامبر، ص، از مضر و قحطان خواه سواره و خواه پیاده صد و ده هزار تن بود باضافه کسانی که پس از آن جنگ تا روزگار درگذشت پیامبر اسلام آوردند، و چون درصدد برآمدند کشورهای را که در دست ملل دیگر بود از آنان بازستانند، لشکریان و سلاح ایشان بجز همانچه یاد کردیم نبود اما سپاهیان ایران و روم دو دولت بزرگ آن روزگار و ترکان مشرق [و فرنگان و بربرهای مغرب]<sup>۲</sup> و قوط‌های

۱- سنه الله فی خلقه. اشاره بآیه: سنه الله التي قد خلت فی عباده، سورة المؤمن، آیه ۴۸ و سوره‌های دیگر.

۲- درینی نیست. -۳- Gothes

اندلس در برابر آنان ریشه‌کن شدند و از حجاز به سوس اقصی و از یمن بنواحی ترکان در اقصی نقاط شمالی گام نهادند و برهفت اقلیم استیلا یافتند .

آنگاه میتوان دولت صنهاجه و موحدان را با عبیدیان (فاطمیان) که پیش از آنان بودند مقایسه کرد و نتیجه گرفت که چون قبیله کثامه یا بنیان‌گذاران دولت عبیدیان افزونتر از صنهاجه و مصامده بودند دولت ایشان عظیم‌تر بود و از ابن‌رو افریقیه و مغرب و شام و مصر و حجاز را متصرف شدند و پس از اینان میتوان دولت زناته را در نظر گرفت که چون شماره (متصدیان دولت) ایشان کمتر از مصامده بود دوران‌کشورداری ایشان کوتاهتر از فرمانروایی موحدان بود زیرا ایشان از آغاز فرمانروایی از لحاظ عدد کمتر از مصامده بودند و سپس میتوان چگونگی دودولت معاصر یکی متعلق به زناته خاندان مرینی (در مراکش) و دیگری متعلق به خاندان عبدالواد (در تلمسان) را مورد دقت قرار داد که چون شماره خاندان مرینی از آغاز کشورداری بیش از خاندان عبدالواد بود دولت ایشان نیز نسبت بدولت خاندان عبدالواد نیرومندتر و پهناورتر است .

و بهمین سبب خاندان مرینی چندین بار پیایی بر آنان غلبه کردند . گویند عده خاندان مرینی در آغاز پادشاهی سه هزار و از آن خاندان عبدالواد یک هزار تن بوده است ولی [کوچکی یا بزرگی دولت وابسته به شماره شهرهای آن است و فزونی جمعیت و اتباع دولت بنسبت فزونی تعداد شهرها است] و پهناوری و نیرومندی هر دولت در آغاز کشورداری بهمین نسبت یعنی به تعداد دودمانی است که پیروزی می‌یابد و درازی دوران فرمانروایی آن نیز بر همین نسبت است ، زیرا عمر يك موجود زنده وابسته بقوت مزاج اوست و مزاج دولتها بیشك همان عصبیت است . و هرگاه عصبیت دولتی نیرومند باشد مزاج آن تابع عصبیت خواهد گشت و دوران فرمانروایی و عمر آن نیز دراز خواهد بود . و قدرت عصبیت همچنانکه در پیش گفتیم بیگمان بستگی بفزونی عدد افراد يك دودمان دارد و سبب صحیح این امر آنست که نقصان در دولت بیشك از مرزها و نواحی دور پدید می‌آید از اینرو هرگاه مسالك دولتی بسیار باشد خواه ناخواه مرزهای آن نسبت به پایتخت دور و متعدد

خواهد بود، و هر تقصی روی دهد ناچار دارای زمان خواهد بود و بعلت بسیاری ممالک و اختصاص نقصان هریک بزمان خاص و معینی خواهی نخواهی، زمانهای نقصان هم فزونی می‌یابد و بهمین علت دوران فرمانروایی و عمرچنین دولتی دراز خواهد بود و این امر را در دولت عرب اسلامی باید در نظر گرفت که چگونه دوران فرمانروایی ممتدی داشت چه فرمانروایی خاندان عباسیان که در مرکز و پایتخت اسلام بودند و چه حاکمیت خاندان امویان اندلس که باستقلال فرمانروایی داشتند. و فرمانروایی همه آنان نقصان نپذیرفت مگر پس از چهارصد سال از هجرت. و روزگار فرمانروایی عبیدیان نزدیک به دویست و هشتاد سال بود و مدت دولت صنه‌جاه از آغاز و اگذار کردن معدالمعز<sup>۱</sup> فرمانروایی افریقیه را به بلکین بن زیری بسال سیصد و پنجاه و هشت تا هنگام استیلای موحدان بر قلعه و بجایه بسال پانصد و پنجاه و هفت از عبیدیان کمتر بود.

و دولت موحدان تا این روزگار قریب دویست و هفتاد سال است که فرمانروایی دارند و بدینسان (معلوم میشود) که عمر دولتها بنسبت شماره زمامداران آنها است. دستور خداست که بحقیقت در میان بندگانش گذشت<sup>۲</sup>.

### فصل نهم

در اینکه درمرز و بومهایی که دارای قبایل و جمعیت‌های فراوان و گوناگونست بندرت ممکن است دولتی نیرومند دوام یابد

زیرا اختلاف عقاید و تمایلات که بدنبال هریک از آنها عصبیتی است مانع عصبیت دیگر میشود<sup>۳</sup> و از اینرو مخالفت بادولت و خروج و قیام برضد آن پیاپی فزونی می‌یابد هرچند خود آن دولت هم متکی بمصیبتی باشد، زیرا هریک از عصبیتهای زیر دست دولت خود را دارای قدرت و ارجمندی می‌پندارد و در این باره باید بوضع افریقیه و مغرب درنگریست و وقایع آن سرزمین را از آغاز ظهور اسلام

۱- از دسلان . در جاهای مصر و بیروت ؛ معزالنبوه و در «ینی» معزالعز است . ۲- سنة الله قد خلت فی عباده . ۳- مانندکشورهایی که در عصر ما دارای احزاب گوناگون اند و پیوسته کابینه دچار بحران میشود و در نتیجه کشمکش احزاب پس از اندک مدتی دولت جدیدی روی کار می‌آید.

تاکنون بررسی کرد، چه بربرهای این مرز و بوم چون دارای قبایل و عصبیتهای گوناگون هستند نخستین غلبه‌ای که برای ابن ابی سرح حاصل آمد و برقبایل مزبور و تا حدی برفرنگیان ساکن آن نواحی تسلط یافت بی نتیجه ماند و مردم آن مرز و بوم از آن پس بارها انقلاب کردند و راه ارتداد پیش گرفتند و از جانب مسلمانان خونریزی و خشونت نسبت به آنان شدت یافت و پس از استقرار دین در آن سرزمین بازهم بکرات سرکشی و انقلاب دست یازیدند و بکیش خوارج گرویدند.

ابن ابی زید<sup>۱</sup> گوید بربرها در مغرب دوازده بار مرتد شده‌اند و دعوت اسلام در میان ایشان استقرار نیافت مگر در روزگار فرمانروایی موسی بن نصیر و دوران پس از وی. و این وضع معنی گفتار عمر را نیز روشن میکند که گفته است: تفرق و پراکندگی افریقیه بسبب دلهای مردم آنست. و سخن عمر اشاره بدین معنی است که گروهها و قبیله‌های فراوان در آن سرزمین مایه برانگیختن آنان بنافرمانی نسبت بدولت است در صورتیکه مردم عراق و شام در این روزگار بر این شیوه نیستند، بلکه پیش از اسلام نیروی لشکری در آن کشورها از ایرانیان و رومیان بودند و مردم کشورهای مزبور یکسره در زمره شهرنشینان بشمار می‌رفتند و چون مسلمانان بر آنها چیره شدند و فرمانروایی را از ایران و روم بازگرفتند دیگر هیچگونه مانع و مزاحمی در سر راه ایشان بجای نماند.

ولی تعداد قبایل بربر در مغرب بیش از آنست که بتوان آنها را شمرد و همه آنان بادیه‌نشین و دارای دسته‌ها و عشیره‌های گوناگون‌اند، چنانکه هرگاه قبیله‌ای نابود شود قبیله دیگری جای آنرا میگیرد و همان کیش و شیوه قبیله پیشین را در سرکشی و ارتداد دنبال میکند. بهمین سبب کار بنیان‌گذاری دولت عرب در مرز و بوم افریقیه و مغرب دیرزمانی بطول انجامید. چنانکه همین وضع در شام در دوران خاندان اسرائیل نیز مشاهده میشد چه در آن کشور هم طوایف گوناگونی

۱- ابو محمد عبدالله بن ابی زید عبدالرحمن قیروانی (۳۱۰-۳۸۶ هـ) فقیه مالکی که بملت بصر در فقه مالکی ملقب به مالک اصغر بود. رجوع بملت نامه دهخدا شود. ولی دسلان منتقد است منظورا بومحمد ایوب بن ابی زید است که پند وی از مخالفان مشهور فاطمیان بشمار میرفته و شهرتی بسزا دارد. رجوع بملت نامه دهخدا ذیل ز ابوزید شود.

همچون قبایل فلسطین و کنعان و خاندانهای عیصو و مدین و لوط و ادوم و ارمن<sup>۱</sup> و اکریکش<sup>۲</sup> و نبط از نواحی جزیره و موصل بسر میبردند و در فزونی و تنوع عصیت بیشمار بودند از اینرو برای خاندان اسرائیل بنیان نهادن دولت و بسط فرمانروایی خویش در آن کشور بسیار دشوار بود و دفعات پی در پی آن کشور دچار اختلال و بی نظمی گشت (و مردم بمخالفت با آنان برخاستند) و این اختلافات بخود آن خاندان هم سرایت کرد، چنانکه درباره پادشاه خویش باختلاف و کشمکش پرداختند و برضد وی برخاستند و از آن پس در تمام مدت اقتدارشان کشور پایدار و نیرومندی نداشتند تا اینکه کشورهای ایران و سپس یونان برایشان چیره شدند و آنگاه در پایان روزگار فرمانروایی و هنگام آوارگی، رومیان بر آنان تاختند. و ایزد، بر کار خویش غالب است<sup>۳</sup>. و برعکس وضع یاد کرده در کشورهای که عصیت گوناگون وجود ندارد بنیان نهادن دولت کار آسانی است و سلطان چنین مرز و بومهایی بعلت کمی هرج و مرج و سرکشی مردم در آرامش و سکون بسر می برد<sup>۴</sup>. و دولت به عصیت فراوانی نیاز ندارد. چنانکه وضع مصر و شام در این روزگار بر این شیوه است زیرا در کشور شام قبایل و عصیت هایی یافت نمیشود و چنانکه در گذشته یاد کردیم گویی شام زادگاه قبایل نبوده است. و اوضاع کشور مصر نیز بسبب کمی قبایل و خداوندان عشیره در نهایت آرامش و استواریست. بلکه آن کشور تنها دارای سلطان و رعیت میباشد و دولت آن قائم به ملوک ترک و (متکی) بطوایف آنانست و این پادشاهان یکی پس از دیگری بفرمانروایی میرسند و حاکمیت در میان خاندانهای مزبور از تباری به تبار دیگر منتقل میشود و خلافت بنام مردی منسوب به عباسیان از اعقاب خلفای بغداد است. وضع اندلس هم در این روزگار مانند شام و مصر است زیرا ابن الاحمر سلطان آن کشور در آغاز دولت خویش عصیت نیرومند و گروههای بسیاری نداشت بلکه وی منسوب بیکی از خاندانهای عرب است که در دولت اموی خدمت میکردند و گروه اندکی از آنان در اندلس باقی مانده بود و پس از انقراض

۱ - صورت متن از «ینی» است. در جاهای مصر و بیروت: روم و یونان است. ۲ - Gergéséus (دسلان). ۳ - س ۱۲ (یوسف) آ: ۲۱ ۴ - در جاهای مصر و بیروت وازعاً غلط از صحیح وادماً است که از «ینی» ترجمه شد.



دولت عربی اندلس و فرمانروایی بربرهای لمتونه (مرابطان) و موحدان، مردم آن کشور از تسلط این اقوام دل‌آزرده شده بودند و چیرگی ایشان را بر خود ناگوار می‌شمردند و کینه آنان را در دل گرفته بودند.

و بزرگزادگان دودمان موحدان در پایان روزگار دولت به قلاع بسیاری که متعلق به پادشاه مسیحی بود دست یافتند تا از وی بمنظور تسخیر پایتخت (مراکش) یاری جویند و گروهی از باقی‌ماندگان خداوندان عصبیت قدیم که از خانواده‌های اصیل عرب بشمار میرفتند و از پایتخت و شهرهای بزرگ دوری گزیده و در سپاهیگری<sup>۱</sup> استوار مانده بودند در اندلس گرد آمدند مانند ابن هود و ابن احمر و ابن مردنیش و دیگران. و ابن هود زمام امور را بدست گرفت و مردم را به پیروی از خلافت عباسیان در مشرق، دعوت کرد و آنانرا بمخالفت برضد موحدان برانگیخت. مردم دعوت ویرا پذیرفتند و پیمان موحدان را نقض کردند و آنانرا بیرون راندند و ابن هود فرمانروایی اندلس را بتن خویش و باستقلال بدست گرفت. آنگاه ابن احمر اندیشه بلند بدست آوردن فرمانروایی را در سر می‌پروراند و با دعوت ابن هود مخالفت آغاز کرد و مردم را بهوی خواهی ابن ابی حفص که از سلاطین موحدان افریقیه بود فراخواند و بیاری جمعیت اندکی از خویشاوندانش که آنرا رؤسا مینامیدند بسطنت رسید و چون در اندلس قبایل و جمعیت‌های فراوانی وجود ندارد بنیرویی بیش از آنهم نیاز نداشت چه وضع اندلس فقط دارای سلطان ورعیت بود و قبایل و عشایر گوناگونی در آن یافت نمیشد. سپس ابن احمر پادشاه مسیحی اتکا کرد که او را بوسیله گروهی از شاهزادگان زنانه یاری میداد و آنانرا از راه دریا بسوی وی گسیل میکرد و این شاهزادگان با دیگر بستگانش بمنزله لشکریانی بشمار میرفتند که مرزها و استحکامات او را تقویت و نگهبانی میکردند.

آنگاه پادشاه مغرب که از قبيله زنانه بود آرزوی استیلای بر اندلس را در سر می‌پروراند لیکن آن گروه از شاهزادگان زنانه که در زمره لشکریان وهوی خواهان ابن احمر بشمار میرفتند از صاحب مغرب ممانعت کردند تا آنکه فرمانروایی وی

۱- در (ینی) فی الجندیه و در چاپهای مصر دبیروت فی العصبه است و ما صورت (ینی) را برگزیدیم.

استحکام و رسوخ یافت و مردم بوی خو گرفتند و مخالفانش از مقاومت با او عاجز آمدند و پادشاهی در خاندانش بورالت بجای ماند و تا این روزگار نیز همچنان سلطنت در آن دودمان است. پس اگر کسی گمان کند ابن احمر (عصیبتی) جماعت ویاورانی نداشته است درست نیست بلکه آغاز کار او با کمک گروه‌ها و دسته‌هایی بود که او را حمایت می‌کردند منتها گروهی اندک و باندازه نیازمندی او بودند، زیرا در سرزمین اندلس چون عصیبت‌ها و قبایل بسیاری وجود ندارد تسخیرکننده آن بعصیبت‌های بسیار نیازمند نمیشود. و خدا از جهانیان بی‌نیاز است<sup>۱</sup>.

### فصل دهم

در اینکه خود کامگی<sup>۲</sup> (حکومت مطلق) از امور طبیعی

کشورداری است<sup>۳</sup>

زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم کشور از راه عصیبت بوجود می‌آید و عصیبت از قبایل و جمعیت‌های بسیاری تشکیل میشود که جمعیت نیرومندتر از همه بردیگر گروه‌های آن چیره میگردد و بر آنها استیلا می‌یابد و آنگاه همه آنها را یکسره بخود ملحق می‌سازد و بدین وسیله اجتماعات تشکیل می‌یابد و غلبه یافتن بر مردم و دولتها میسر میگردد.

راز این امر آنست که عصیبت عمومی مخصوص قبیله بمنزله مزاج برای موجود زنده است و مزاج مرکب از عنصرهاست و در جای خود آشکار شده که هرگاه عنصرها برابر و هسان فراهم آیند بهیچرو مزاجی از آنها روی نمیدهد بلکه ناگزیر باید یکی از آنها بر عناصر دیگر غالب آید تا امتزاج حاصل گردد، همچنین ناچار باید یکی از عصیبت‌ها بر عصیبت‌های دیگر غلبه کند تا بتواند آنها را متمرکز و متحد سازد و همه را بمنزله يك عصیبت مشتمل بر دیگر عصیبت‌هایی که در ضمن آن موجود است قرار دهد، و آن عصیبت بزرگ از آن قومی خواهد بود که

۱- اشاره بآیه: فان الله غنی عن العالمین. سوره آل عمران، آیه ۲  
 ۲- ترجمه ترکیب «الانفراد بالمجد»  
 ۳- درین فصل ابن خلدون دومین نوع دولت را از پنج‌گونه تفسیمی که در فصل هفدهم کرده است بیان میکند.

دارای خانواده اصیل و ریاست باشند و ناچار باید یکی از افراد آن خاندان ریاست را برعهده گیرد و دیگران را مسخر فرمان خود کند و این رئیس بر همه عصیتهای دیگر تسلط خواهد داشت زیرا خاندان او بر همه آنان غلبه یافته است و هرگاه این ریاست بر او مسلم گردد، چون خوی خودپسندی و غرور و سرکشی و سرافرازی که از سرشتهای حیوانی است در وی وجود دارد، بطبع از شرکت دادن دیگران در امور فرمانروایی و سلطنت سرباز میزند و خوی خدامنشی که در طبایع بشر یافته میشود در او پدید میآید و با مقتضیات سیاست کشورداری همراه میشود که عبارت از خودکامگی (حکومت مطلق) است تا مبادا در نتیجه اختلاف فرمانروایان تباهی و فساد براسر اجتماع راه یابد. اگر در میان آنان خدایانی بجز خدا بودی هرآینه تباه شدندی<sup>۱</sup>. اینست که در این هنگام از عصیتهای دیگر برای شرکت جستن در فرمانروایی ممانعت میشود و عصیت ایشان مغلوب میگردد و آنچنان همه لگام زده و سرکوب میشوند که وی هر آنچه بخواهد بیکه تازی میکند و بهیچکس اجازه نمیدهد کوچکترین دخالتی در امور فرمانروایی از خویش نشان دهد و بسود و زیان آن درنگرد و آنگاه قدرت و بزرگی یکسره بوی تعلق میگیرد و دیگران را از شرکت جستن در آن کنار میزند.

برخی اوقات ممکن است خودکامگی (حکومت مطلق) برای نخستین پادشاه يك دولت دست دهد و گاهی هم جز برای دومین یا سومین سلطان يك سلسله حاصل نمیشود و این بر حسب ممانعت و نیروی عصیتهای دیگر پدید میآید، ولی بطور کلی موضوع خودکامگی در دولتها الزامی و اجتناب ناپذیر است، دستور خداست که بحقیقت در میان بندگانش گذشته است [و خدای تعالی داناتر است]<sup>۲</sup>.

### فصل یازدهم<sup>۳</sup>

در اینکه توانگری و تجمل خواهی از امور طبیعی کشور داریست

زیرا هرگاه ملتی غلبه یابد و وسایل ناز و نعمت و ثروتی را که در تصرف

۱- اوکان فیهما آلهة الاالله لفسدنا . سورة الانبیاء آیه ۲۲ - ۲ در « بنی » نیست - ۳ در جاب (ب) عنوان این فصل و فصل دوازدهم ذیل عنوان فصل دهم آمده است و هر سه فصل مانند يك فصل تلقی شده است .

کشورداران پیش از وی بوده بچنگ آورد، نعمت و توانگری وی از هرگونه فزونی می‌یابد و عادات ایشان نیز بهمان نسبت افزون میشود و آنگاه ازمرحله ضروریات و خشونت زندگی گام فراتر می‌نهد و بوسایل ناضرور و اشیاء ظریف و آرایش و تجمل می‌گیرند و در عادات و احوال از پیشینیان پیروی میکنند و عاداتی را که برای بکار بردن وسایل تجملی لازم است نیز کسب میکنند و در همه احوال از خوردنی و پوشیدنی گرفته تا فرشها شیفته انواع ظریف و تجملی آنها میشوند و در این باره بریکدیگر تفاخر میکنند و هم در خوردن خوراکیهای لذیذ و پوشیدن جامه‌های نیکو و فاخر و سوارشدن بر مرکوبات زیبا و تندرو بر ملتهای دیگر نیز می‌بالند و جانشینان آنان در این امور بر پیشینیان سبقت می‌جویند و مسابقه‌وار آنها را تا پایان دولت و بمیزان توانایی کشور خویش ادامه میدهند و بهره و آسایش و تجمل آنان به میزان و اندازه کشورشان می‌باشد تا در این باره آنرا بمرحله نهائی و سرحدی میرسانند که برای آن دولت بر حسب نیرومندی و عادات و رسوم گذشتگان آنان میسر است.

دستور خداست در میان خلقتش [و خدای تعالی داناتر است]<sup>۱</sup>.

### فصل دوازدهم

در اینکه تن آسانی و سکون از امور طبیعی کشورداری است

زیرا مملکت برای يك قوم جز با توسعه طلبی بدست نمی‌آید و غایت آن حصول غلبه و قدرت و مملکتداری است و هرگاه غایت حاصل آید کوشش بسوی آن سپری میشود. شاعر گوید: «از تلاش و کوشش روزگار در جدایی میان من و دلدارم در شگفت شدم و همینکه آنچه میان ما بود پایان پذیرفت دیگر روزگار آرامش یافت». از اینرو هرگاه قومی شاهد ملك را در آغوش گیرند دیگر از متاع و دشواریهایی که در راه جستن آن تحمل میکردند دست میکشند و آسایش و تن آسانی و سکون را برمیگزینند و بتحصيل ثمرات و نتایج کشورداری چون

بناها و مساکن و پوشیدنی‌ها می‌پردازند چنانکه کاخها بنیان می‌نهند و آنها جاری می‌سازند و بوستانها می‌کارند و از اوضاع و احوال این جهان بهره‌مند میشوند و آسایش را بر سختیها ترجیح میدهند و در وضع پوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و ظروف و گسترده‌ها تا سرحد امکان بظرافت کاری و زیبایی می‌گیرند و بدان خو می‌گیرند و آنها را برای نسلهای آینده خویش بارث می‌گذارند. و این کیفیت همچنان در میان آنان فزونی می‌یابد تا اینکه ایزد فرمان خویش را دربارهٔ آنان اعلام فرماید [و او بهترین حکم‌کنندگانست<sup>۱</sup> و ایزد تعالی داناتر است]<sup>۲</sup>.

### فصل سیزدهم

در اینکه هرگاه امور طبیعی کشوداری چون خودکامگی (حکومت مطلق) و ناز و نعمت و تجمل و آرامش استحکام یابد دولت به سراسیمه سالخورده‌گی و فرتوتی روی می‌آورد و این امر از چند وجه بیان میشود:

نخست آنکه، چنانکه یاد کردیم، طبیعت کشوداری اقتضا میکند که دولت بسوی خودکامگی گراید و تا هنگامیکه بزرگی و سیادت در میان دسته‌ای (ازیک قبيله) مشترك است و همه یکسان در راه آن میکوشند همتای آنان در غلبه بر بیگانه و دفاع از مرزوبوم خویش بمنزلهٔ یگانه راهنمای ایشان در سربلندی و نیروی حمایت آنان خواهد بود و هدف و مقصد همه آنان عزت و ارجمندی می‌باشد چنانکه مرگ را در بنیان نهادن کاخ بزرگواری بر ایشان گوارا خواهد ساخت و جانسپاری را بر تباهی آن ترجیح خواهند داد. لیکن هرگاه یکی از آنان فرمانروای مطلق گردد، عصبيت دیگران را سرکوب می‌سازد و تمام عصبيت‌ها را رام خود می‌کند و همهٔ ثروتها و اموال را بخود اختصاص میدهد. در نتیجه دیگران در امر ارجمندی و مناعت<sup>۳</sup> زبونی و ناتوانی نشان میدهند و نیرومندی و غلبه‌جویی ایشان

۱- وهو خير الحاكمين . سورة اعراف آیه ۸۵ و سورة یونس ، آیه ۱۰۹ و سورة یوسف ، آیه ۸۰ . ۲- در  
 ۳- در چاهای مصر و بیروت غزو و در ( یمن ) عز است و در اینجا صورت ( یمنی )  
 ترجیح داده شد .

بستی مبدل میشود و بخواری و بندگی خو میگیرند، آنگاه نسل دوم ایشان هم بر همین شیوه تربیت میشوند و گمان میکنند مستمری و حقوقی که از سلطان میگیرند بمنزلهٔ مزد ایشان در برابر حمایت و یاری باوست و جز این چیزی در عقل آنان نمیگنجد و کمتر ممکن است که هیچکس (در کارها) تن بمرگ دهد و فداکاری کند. در نتیجهٔ این وضع سستی و خلل بدولت راه می‌یابد و از قدرت و شکوه آن کاسته میشود زیرا تباهی عصیبت بملت از میان رفتن روح دلاوری و جنگاوری در مردم، سبب می‌شود که دولت رو بضعف و فرسودگی و سالخوردگی بگذارد.

وجه دوم این است که، چنانکه یاد کردیم، یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل خواهی است و در نتیجهٔ این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می‌یابد و هزینهٔ ایشان در برابر مستمربها فزونی می‌یابد و دخل ایشان با خرج برابری نمیکند. بدین سبب تهمی دست در میان ایشان از بینوایی میمیرد و آنکه در ناز و نعمت است تمام مستمری خویش را صرف خوشگذرانی خویش می‌کند آنگاه این وضع در نسلهای آینده توسعه می‌یابد و بمرحله‌ای میرسد که کلیهٔ حقوق و مستمری خدمتگزاران دولت در برابر فزونی عادات تجملی و وسایل ناز و نعمت وافی نمیشد و نیازمندی گرفتار میشوند و پادشاهانشان دستور میدهند تا مخارج را تنها به سپاهیان و امور لشکرکشی منحصر سازند ولی راهی برای خروج از این بن بست نمی‌یابند. آنوقت گرفتار عقوبتها میشوند و ثروتهایی را که بسیاری از آنان بخود اختصاص داده یابدانها فرزندان خویش و پرورش یافتگان دولتشان را توانگر ساخته‌اند از ایشان باز می‌ستانند و در نتیجهٔ گروهی را به بیروسامانی گرفتار میسازند و دچار ناتوانی میکنند و در نتیجهٔ زبونی آنان پادشاه نیز ضعف راه می‌یابد.

و نیز هنگامیکه ناز و نعمت و تجمل خواهی در دستگاه دولت فزونی یابد و حقوق و مستمری حوائج و مخارج کارکنان دولت را بر نیارود رئیس دولت یا سلطان ناچار میشود بر میزان مستمربها بیفزاید تا رخنه‌ای را که در زندگی ایشان پیدا شده ببندد و رنجهای ایشان را دور سازد. و میزان خراج هم معین معلوم

است ، بیش و کم نمیشود و اگر از راه باجهای تازه افزایش یابد باز هم میزان آن پس از تعیین مقدار باج محدود میشود . در اینصورت اگر خراجها بر مستمریها تقسیم شود و باندازه جبران مخارج حقوق بگیران و مرفه کردن آنان برهبریک نیز مبلغی افزوده گردد ، در این هنگام شماره لشکریان و نگهبانان از آنچه پیش از افزودن مستمریها بوده تقلیل می یابد و بار دیگر هم تجمل خواهی و نازپروردگی بمرحله وسیع تری می رسد و بهمین علت باز هم بر مبلغ حقوقها و مستمریها افزوده می شود و هم شماره لشکریان نقصان می یابد و همچنین بار سوم و چهارم تا آنکه سپاهیان و لشکریان بکمترین عدد تنزل یابند . و این امر سبب تضعیف نیروی مدافع و نگهبانی کشور می شود و از قدرت دولت می کاهد . آنوقت همسایگان دولت یا قبایل و گروه های زیر دست آن گستاخ می شوند و خداوند نابودی و انقراضی را که بر آفریدگان خود مقدر کرده اعلام می فرماید .

گذشته از این ، تجمل خواهی و نازپروردگی برای مردم تباهی آور است چه در نهاد آدمی انواع بدیها و فرومایگیها و عادات زشت پدید می آورد ، چنانکه در فصل تمدن در این باره سخن خواهیم راند ، و خصال نیکی را که نشانه و راهنمای کشورداری است از میان میبرد و انسان را بخصال مناقض نیکی متصف میکند ، بنابراین تجمل پرستی (و خصال زائیده شده از آن) نشانه بدبختی و انقراضی است که خداوند آن را در آفریدگان خویش مایه نابودی ساخته است . از اینرو مقدمات نابودی و زبونی و پریشانحالی در دولت پدید می آید و گرفتار بیماریهای مزمن پیری و فرسودگی میشود تا سرانجام واژگون میگردد .

وجه سوم اینست که چنانکه گفتیم تن آسانی از مقتضیات طبیعی کشورداری است و هرگاه اولیای دولتی به تن آسانی و راحت طلبی انس گیرند رفته رفته بر حسب خاصیت کلیه عادات این انس بمنزله امری طبیعی و جبلی در آنان رسوخ خواهد کرد ، چنانکه نسلهای تازه آنان در فراخی معیشت و نعمت و مهد نازپروردگی و تجمل خواهی پرورش خواهند یافت و خوی خشونت را از دست خواهند داد و عادات بادیه نشینی را که بسبب آنها ملک را بچنگ می آوردند مانند سرسختی و دلاوری

و بیسایگی و خوگرفتن بشکار و سفرکردن در بیابانها و رهنمودن به دشتهای دور ، از یاد خواهند برد و میان ایشان و بازاریهای شهری بجز مهارتها و نشانه‌های دولتی تفاوتی نخواهد بود . در نتیجه نیروی نگهبانی و لشکری ایشان ضعیف میشود و دلاوری آنان از دست میرود و شوکت و شکوهشان درهم شکسته می‌شود و بدفرجامی آن به دولت میرسد ، چه این وضع دولت را بسر اشیب پیری و فرسودگی نزدیک می‌سازد . آنگاه همچنان بسوی عادات گوناگون تجمل‌خواهی و نازپروردگی و شهرنشینی می‌شتابند ، و آرامش و سکون و ظرافت حاشیه‌نشینان در کلیه احوال ایشان رسوخ میکند و در اینگونه امور غوطه‌ور میگردند . در حالیکه از بادیه‌نشینی و خشونت دور میشوند و اندک اندک بکلی خصال آنرا از دست میدهند ، چنانکه خوی دلاوری را که منشأ نگهبانی و مدافعه است از یاد میبرند بحدی که خود بر لشکریان دیگری اتکا میکنند (اگر داشته باشند) و این امر را میتوان درباره دولتهایی که اخبار آنها در کتب مدونست مورد نظر قرارداد و بکتابی که در دسترس هست مراجعه کرد . آنوقت در خواهیم یافت آنچه را در این باره یادآوری کردیم بیشک و تردید درست است و چه بسا هنگامیکه این گونه پیری و فرسودگی در نتیجه نازپروردگی و راحت‌طلبی بدولتی راه می‌یابد ، رئیس دولت برای نگهبانی کشور خویش یاران و پیروانی از اقوام دیگر برمی‌گزیند ، اقوامی که از خاندان و نژاد او نیستند و بخشونت عادت دارند تا از ایشان لشکریانی تشکیل دهد که در جنگها شکیاتر و بر تحمل رنجها و شداید مانند گرسنگی و تنگی معیشت توانا تر باشند و این عمل برای دولتی که احتمال میرود فرسودگی و پیری بدان راه یابد بمنزله دارویی بشمار میرود تا هنگامیکه خداوند پایان فرمانروایی آنرا اعلام فرماید . چنانکه این حقیقت در دولت ترکان مشرق روی داده است ، چه بیشتر سپاهیان ایشان از غلامان ترك برگزیده میشوند و پادشاهانشان از بندگان که بسوی ایشان می‌آورند سواران و سپاهیان بر می‌گزینند و این گروه از فرزندان بردگانی که از پیش در خدمتگزاری آنان بوده و در آب و تاب نعمت بیکران و سایه لطف سلطان پرورش یافته‌اند بر جنگ‌آوری گستاخ‌تر و بر تنگی معیشت شکیاتر اند . همچنین در دولت



موحدان افریقه همین شیوه متداولست چه سلطان ایشان اغلب سپاهیان خود را از میان قبایل زناته و عرب برمیگزینند و بر شماره آنان می افزاید و آن دسته از خدمتگزاران دولت را که بناز پروردگی و خوشگذرانی خو گرفته اند فرومیگذارد و در نتیجه دولت ایشان از اینراه عمر تازه ای می یابد (وجوانی را از سر میگیرد) و از راه یافتن فرسودگی و پیری بدن مصون میماند. و خدا وارث زمین و کسانی است که بر آن میباشند.

### فصل چهاردهم

در اینکه دولتها هم مانند مردم عمرهای طبیعی دارند

باید دانست که سن طبیعی انسان بر حسب آنچه پزشکان و ستاره شناسان گمان کرده اند صد و بیست سالست که در نزد ستاره شناسان عبارت از سالهای بزرگ قمری میباشد و سن اشخاص در هر نسلی بر حسب قرانات متفاوتست و نسبت به عمر طبیعی بیش و کم میشود چنانکه سنین برخی از صاحبان قرانات صد سال کامل و بعضی دیگر پنجاه یا هشتاد یا هفتاد سال است بر حسب اقتضای ادله قرانات در نزد آنانکه آنها را مورد بررسی قرار میدهند. و عمر این ملت (اسلام) میان شصت تا هفتاد سال است چنانکه در حدیث آمده است. و بر میزان سن طبیعی که صد و بیست سال است بجز در موارد نادر و بر حسب اوضاع غریب فلکی افزوده نمیشود چنانکه در شأن نوح، ع، و گروه اندکی از قوم عاد و ثمود پیش آمده است.

و اما سنین دولتها نیز هر چند بر حسب قرانات مختلف است ولی اغلب عمر دولت از سه پست تجاوز نمی کند و هر پست عبارت از سن متوسط يك شخص است که چهل سال باشد. پس چهل سالگی پایان دوره رشد و نمو تا غایت آن می باشد. خدای تعالی گفت: تا چون بمرحله کمال تواناییش برسد و بچهل سال برسد و بدین سبب گفتیم که سن يك شخص برابر سن يك نسل است و آنچه درباره حکمت روی دادن آوارگی و سرگردانی بنی اسرائیل یاد کردیم نیز این گفته را تأیید

میکند که منظور از چهل سال نابودی نسل زنده و پرورش یافتن نسل دیگر است که بخواری و پستی آشنا نشده و آنرا نشناخته‌اند، از اینرو در نظر گرفتن چهل سال نشان می‌دهد که سن يك پشت برابر سن يك شخص است، و اینکه گفتیم عمر دولت اغلب از سه پشت بیش نیست بدان سبب است که نسل نخستین همچنان بر خوی‌های خشونت و توحش بادیه‌نشینی مانند تنگی معیشت و دلاوری و شکار و اشتراك در فرمانروایی پایداراند و بهمین علت شدت عصبیت در میان آنان همچنان محفوظ میماند از اینرو دم شمشیر آنان برنده و جانب آنان شکوهمند و مایهٔ بیم دشمن است و مردم مغلوب و فرمانبر آنان میباشند.

و نسل دوم بسبب کشورداری و ناز و نعمت تغییر خوی میدهند و از بادیه‌نشینی بشهرنشینی می‌گیرند و از تنگی روزی بفرخی معیشت و ناز و نعمت و از اشتراك در فرمانروایی بخودکامگی (حکومت مطلق) گام می‌گذارند که تنها يك تن فرمانروایی را بخود اختصاص می‌دهد و دیگر افراد خاندان و اعضای دولت از کوشش در راه آن بستی و زبونی می‌گیرند و از ارجمندی و جاه‌طلبی و دست‌درازی به خواری خضوع و فروتنی تن در میدهند، از اینرو جوش و خروش عصبیت ایشان تاحدی فرو می‌نشیند و ذلت و فروتنی از ایشان نمی‌رمد ولی بسیاری از صفات نسل نخستین در آن باقی می‌ماند زیرا این نسل دوران نسل نخستین را درک کرده و خود نیز در بسیاری از احوال با آنان به‌مکاری پرداخته و غلبه‌جویی و کوشش ایشان را در راه بدست آوردن فرمانروایی و بزرگی و مقاصد آنان را در امور دفاع و نگهبانی دیده‌اند و هنوز بسیاری از آن ملکات در آنان باقی است و نمیتوانند همهٔ آنها را بکلی فروگذارند هرچند هم برخی را از دست داده باشند، چه اینان هنوز امیدوارند اوضاع و احوالی که در دوران نسل نخستین بوده بار دیگر باز خواهد گشت، یا گمان میکنند از میان ایشان رخت بر نبسته است.

اما نسل سوم روزگار بادیه‌نشینی و خشونت را چنان از یاد می‌برند که گویی وجود نداشته است و شیرینی ارجمندی و عصبیت را که بسبب آن ایشان واجد ملکه

قهر و غلبه بودند از دست می‌دهند و فراخی معیشت و ناز و نعمت در میان ایشان بمرحله نهایی می‌رسد، چنانکه زندگانی را بانواع ناز و نعمت و تجمل آرایش می‌دهند و از اینرو بمنزله کسانی قرار می‌گیرند که در تکفل دولت هستند و در زمره زنان و کودکانی که باید در پرتو حمایت مردان باشند داخل میشوند و حسن مدافعه را از دست می‌دهند و عصبیت آنان بکلی زایل میشود و حالات حمایت و مدافعه و توسعه طلبی را فراموش میکنند و با پوشیدن لباسهای دولتی و بستن نشانهای ویژه دولت بخویش و اسب سواری و تربیت نیکو بر مردم جلوه میکنند و به زران دودی دست می‌بازند، در حالیکه غالب آنان بر پشت اسبان از زنان هم ترسو تراند.

چه هرگاه مدعی و مخالفی بسوی آنان بشتابد نمیتواند در برابر او مقاومت کنند و بدفاع پردازند، از اینرو رئیس دولت بکسانی جز آنان از مردمان سرسخت و دلاور نیازمند می‌شود و برموالی خویش می‌افزاید و کسانی را برمیگزیند که تاحدی از دولت بی‌نیاز باشند تا هنگامیکه ایزد انقراض دولت را اعلام فرماید. آنوقت دولت در نتیجه بارگرانی که بردوش دارد از میان میرود. و چنانکه دیدیم در این سه نسل پیری و فرسودگی دولت پدید می‌آید و بهمین سبب انقراض حسب در نسل چهارم است چنانکه در فصول پیشین گذشت و گفتیم که بزرگی و حسب در چهار پشت میباشد و در اثبات آن برهانی طبیعی و کافی و آشکار آوردیم چنانکه مبتنی بر مقدماتی بود که از پیش آنها را تنظیم کرده و ترتیب داده بودیم. پس در این باره بیندیش و اگر منصف باشی هرگز از راه حق و راستی روگردان نخواهی شد. و سن این نسلهای سه‌گانه چنانکه گذشت صد و بیست سال است و دولتها اغلب از این سن تجاوز نمیکنند و اندکی پیش یا پس از آن سن بتقریب منقرض میگردند مگر آنکه عارضه دیگری از قبیل فقدان مدعی دولت روی دهد. پس پیری و فرسودگی بر دولت استیلا می‌یابد منتها مدعی یافت نشده است، چه اگر در این هنگام مدعی بر آن بتازد هیچگونه مدافعی نخواهد یافت. پس چون وقت ایشان فرارسد ساعتی بازپس نمیانند و ساعتی پیشی نمیتواند گرفت<sup>۱</sup> بنا بر این سن مزبور برای

۱- فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون. سورة الاعراف، آیه ۳۲

دولت بشاره سن شخصی است که از مرحله نمو (تزید) بسن وقوف و سپس بمرحله «رجوع» پیری میرسد و از اینرو در افواه مردم چنین مشهور است که سن دولت صد سال می باشد و معنی آن همانست که ما بیان کردیم . پس درباره آن باید اندیشید و از آن قانونی اقتباس کرد که شماره پدران را برای شخص درستون نسبی که میخواهیم آنرا از برای شناختن سالهای گذشته دریابیم تصحیح کند، هرگاه در شماره آنها شك داشته باشیم و سالهای گذشته از آغاز آنها در نزد ما معلوم باشد پس برای هر صد سال سه پشت یا سه پدر می شماریم ، اگر برای قیاس با پایان یافتن شماره ایشان سالها هم پایان یابد مسئله صحیح است و اگر يك پشت از آن کم آید شماره آنها بسبب زیاد شدن یکی درستون نسب غلط است و اگر همانند و مثل آن (نسل) افزوده شود یکی (ازستون نسب) ساقط میگردد . همچنین شماره سالها را اگر در دسترس باشد ، از عدد ایشان برمیگیریم و در آن تأمل میکنیم اغلب آنرا صحیح می یابیم ، و خدا اندازه میکند شب و روز را<sup>۱</sup> .

### فصل پانزدهم

#### در انتقال دولت از بادیه نشینی به شهر نشینی

باید دانست که این اطوار و تحولات برای دولتها طبیعی است ، زیرا امر غلبه یافتن و تسلط بر دیگران که بوسیله آن کشورداری و پادشاهی پدید می آید تنها در پرتو عصبیت و خصوصیات آن است چون شدت سرسختی و دلاوری و عادت بشکار ، و عصبیت اغلب حاصل نمیشود مگر در حالت بادیه نشینی . پس دولت در آغاز تشکیل آن بشکل بادیه نشینی است . سپس هرگاه کشورداری و سلطنت حاصل شود ، بدنبال آن آسایش و فراخی معیشت و گشایش احوال همراه خواهد بود و شهر نشینی تنها عبارت از تفنن در ناز و نعمت و استوار کردن و نیکو ساختن صنایع متداول است بشیوهها و انواع گوناگون آن ، از قبیل امور آشپزخانهها و ساختمانها و گستردنیها و ظرفها<sup>۲</sup> و دیگر عادات و رسوم امورخانه داری . و برای

۱- والله یفعل اللیل والنهار. سوره ۷۳، آیه ۲۰  
 ۲- در نسخ (ا) و (ب) و (ک) بجای «الادای» در (پ) «الابنیه» است.

بهرتر کردن و زیباساختن هر يك از آنها صنایع مخصوصی است که هر يك بدنبال دیگری می‌آید و بنسبت اختلاف تمایلات انسان در شهوات و لذتها و تنعمات و عادات تجمل خواهی و نعمت‌پروری و شیوه و رسوم گوناگونی که بدنبال هر يك پدید می‌آید آن صنایع نیز فزونی می‌یابد. پس مرحله بادیه‌نشینی در کشورداری ناگزیر و خواهی نخواهی پس از مرحله بادیه‌نشینی پدید می‌آید، از اینرو که بدنبال کردن و وسایل آسایش و تنعم در کشورداری از ضروریات است. و خداوندان و زمامداران دولت همواره در مرحله شهرنشینی و عادات و رسوم آن از دولت پیشین خویش تقلید میکنند زیرا وضع و احوال ایشان را می‌بینند و بیشتر آنها را از آنان می‌گیرند. و نظیر این معنی برای عرب پیش‌آمده است هنگامی که پیروزی و فتح نائل آمدند و ایران و روم را بچنگ آوردند و دختران و پسران این اقوام را استخدام کردند. خود ایشان در آن روزگار از شهرنشینی چندان بهره‌ای نداشتند چنانکه گویند برای عربها گرده‌های نان نازك شفاف<sup>۱</sup> آوردند و آنها گمان میکردند این گرده‌ها نامه‌هایی است. و در گنجینه‌های خسرو<sup>۲</sup> بکافور دست یافتند و آنها را در خمیر نان بجای نمک بکار بردند و نمونه اینگونه حکایات فراوانست. لیکن پس از آنکه اهالی کشورها و دولت‌های قدیم را در قید بندگی و فرمانبری آوردند و آنان را در پیشه‌ها و نیازمندیهای امور خانه‌داری خویش بکار گماشتند و در اینگونه کارها استادان چیره‌دست و کار آزموده را برگزیدند، آنان بکار بردن و وسایل ناز و نعمت و چگونگی ساختن آنها را برای عربها برعهده گرفتند و در آنها تفنن بکار بردند. گذشته ازین دست دادن فراخی معیشت و تنوع خواهی نیز بدین منظور کمک شایانی کرد چنانکه در این باره بسرحد نهایی آن رسیدند و در احوال و آداب و نیکوتر کردن خوراکها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و ساختمانها و سلاحها و گسترده‌ها و ظروف و دیگر اثاث و ابزارخانه به مرحله شهرنشینی و ناز و نعمت و تجمل خواهی تطور یافتند.

و احوال ایشان در مواقع مباحثات کردن بریکدیگر و مهمانیها و شبهای

۱- در (ب) المرفق و در چاپهای مصر و بیروت (المرفق) است و در اینجا صوت چاپهای اخیر انتخاب شد.

۲- ترجمه «کسری». عربها کلیه شاهنشاهان ساسانیان را «کسری» و سلسله ایشانرا «اکاسره» میخواندند.

عروسی نیز بر همین شیوه بود بلکه در این امور از ورای غایت (یعنی غایتی که در تمدن پیش از اسلام بود) هم در گذشتند.

و باید دید مسعودی و طبری و دیگر مورخان درباره زناشویی مأمون با پوران، دختر حسن بن سهل، چه حکایاتی آورده‌اند و هنگامیکه مأمون برای خواستگاری بخانه حسن در قم‌الصلح<sup>۱</sup> شتافت و بر کشتیها نشست حسن بن سهل چه ثروتی بهمراهان و ملازمان مأمون بخشید! و آنچه در عقد او خرج کرد و هم آنچه مأمون بعنوان کابین داد و در عروسی خرج کرد بحدیست که مایه شگفتی میشود. از آنجمله حسن بن سهل روز عقد در مجلس مهمانی و اطعامی که همراهان و حاشیه‌نشینان مأمون حاضر شده بودند پراکندن ارمغانهایی در میان حاضران اقدام ورزید، بدانسان که بر طبقه نخستین آنان گلوله‌هایی از مشک می‌پراکند و در آن گلوله‌ها قباله‌های مستغلات و املاک پیچیده و بسته شده بود و بدست هر که می‌افتاد املاک و ضیاع و عقار مزبور از آن وی بود. این گلوله‌ها روی هر کس فرود می‌آمد چیزی بود که اتفاق و بخت بسوی او می‌فرستاد. و بر طبقه دوم بدره‌های دینار می‌پراکند که در هر بدره‌ای ده هزار دینار بود و هم بر طبقه سوم بدره‌هایی به همان مبلغ از درهم پراکنده می‌ساخت<sup>۲</sup>، گذشته از آنکه هنگام اقامت مأمون در خانه او چندین برابر مبالغ مزبور خرج کرد. و از آنجمله مأمون در شب زفاف پوران هزار قطعه یاقوت بابت کابین بوی بخشید و شمعهایی از عنبر برافروخت که در هر یک صد من معادل یک رطل و دو ثلث رطل<sup>۳</sup> عنبر مصرف شد و فرشهایی در آن شب برای پوران بگسترده که حصیر آنها زربفت و مروارید نشان و یاقوت نشان بود. و هنگامی که مأمون آنها را دید گفت: خدای بکشد ابو نواس را که گویی وی هنگام

۱- قم‌الصلح (بفتح ف - کسر ص) نهر بزرگی است بالای واسط. میان واسط و کوهی که بر ساحل نهر است چندین دهکده است و خانه حسن بن سهل وزیر مأمون در آنجا بوده و از آنجا مأمون پوران را بزنی گرفت و بخانه خویش برد (معجم البلدان). این کلمه در نسخه مغرب چاپ (ک) بضم «ص» ضبط شده است و بنا بر ضبط معجم البلدان غلط است. رجوع به معجم البلدان شود. ۲- بدره در لغت به معنی پوست بره یا بزغاله است و بر کبسه‌ای از پوست نیز اطلاق می‌شود که ده هزار درهم داشته باشد. ۳- مسعودی می‌نویسد در شعبان سال ۲۰۹ به قم‌الصلح فرود آمد و آنکاه بدل و بخشش حسن بن سهل را بتفصیل آورده است. رجوع به مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۶ شود. ۴- بر حسب آنچه در لغت آمده «من» یک رطل و بقولی دو رطل است و کلمه (نلتان) در نسخه تونس نیست (حاشیه کتاب، ۱۰۸۰).

وصف باده این فرشها را دیده است :

«گویی جبابهای خرد و بزرگ آن باده، سنگریزه‌های مرواریدی است که برزمینی از زر ریخته باشند»<sup>۱</sup>.

و برای شب مهمانی عروسی «ولیمه» بوسیله صدوچهل استر در مدت یک سال کامل هر روز سه بار هیزم به آشپزخانه حمل می‌کرده‌اند و این هیزمها در آن شب<sup>۲</sup> تمام شد<sup>۳</sup> و بر روی شاخه‌های نخل روغن می‌ریختند و به ناخدایان اشاره شد که کشتیها را برای گذشتن خواص مردم از دجله بغداد تا کاخهای پادشاه جهت شرکت در ولیجه حاضر آورند.

و آنان حراقه‌هایی<sup>۴</sup> که برای این منظور آماده کردند سی هزار بودکه بوسیله آنها مردم را در اواخر روز از دجله می‌گذراندند و امثال اینها بسیار است. همچنین دامادی مأمون بن ذوالنون<sup>۵</sup> در طلیطله<sup>۶</sup> نیز از این قبیل است که ابن بسام<sup>۷</sup> در کتاب ذخیره و ابن حیان<sup>۸</sup> نقل کرده‌اند. و این اوضاع پس از دورانی بود که همه آنان در نخستین مرحله بادیه‌نشینی (دولت) بسر می‌بردند و بعلت فقدان وسایل و نبودن صنعتگرانی که آنها را در آن حالت تنگی معیشت و سادگی بسازند از فراهم آوردن چنان جشنهایی عاجز بودند. چنانکه گویند حجاج در ختنه کردن یکی از پسرانش جشنی برپا کرد آنگاه برخی از دهگانان<sup>۹</sup> را حاضر آورد و درباره مهمانی‌ها

۱- در سه چاپ بنقل «فواقع» است ولی در چاپ (۱) و هم در جامع الشواهد چاپ تبریز تألیف محمد باقر شریف «فواقع» است که بمعنی جبابهای روی آب است. ۲- ترجمه «لیلثی» از «ینی» است در چاپهای مصر و بیروت «لللیثین» است. ۳- یا در آن دوشب بر حسب چاپهای مصر و بیروت. ۴- حراقات (بفتح ح و تشدید ر) ضبط نسخه (ک) جمع حراقة، کفتبی است که در آن آتش افکن‌هایی تمبیه می‌کردند تا آنها را بسوی دشمن پرتاب کنند (حاشیه کتاب، ۱، ۸۰). ۵- یحیی المأمون دومین سلطان دودمان ذوالنون که در طلیطله سلطنت می‌کردند. وی از سال ۴۳۵ تا سال ۴۶۹ هـ (۱۰۴۵-۱۰۷۷ م) سلطنت کرده است (از دسلان). ۶- Toledo در اسپانیا. ۷- ابن بسام ششمی (بفتح ش - ن) او راست کتاب الذخیره فی محاسن اهل الجزیره تاریخ اندلس در قرن ۶ هـ (۵۴۲) و ابن خلکان از این کتاب بسیار روایت کند با عنوان بسامی، ابن بسام (لنت نامه دهخدا). ۸- ابن حیان (بفتح ح و ی مشدد) ابومروان بن خلف قرطبی، مورخ (۳۷۷-۴۶۹) از تألیفات بسیار او کتاب «المقتبس فی تاریخ الاندلس» برجایست و نسخی از آن در پاریس و نیز استانبول و مادرید موجود باشد. (لنت نامه دهخدا). ۹- معرب آن «دهقان» است که در عربی بمعنی بازرگان و رئیس اقلیم بکار رفته است و کلمه دهقان بر ایرانی اطلاق می‌شده چنانکه فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان  
نژادی پدید آید اندر میان  
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود  
سخنها بکردار بسازی بود

(ولیمه‌ها) وجشنهای ایرانیان از وی پرسش کرد و گفت بزرگترین مهمانی را که دیده‌ای برای من نقل کن. وی گفت: یکی از مرزبانان خسرو را دیدم که برای مردم فارس سور و مهمانی بپا کرده بود. در این مهمانی کاسه<sup>۱</sup> زرین را برخوان<sup>۲</sup> (یا خوانچه) های سیمین نهاده و بر هر خوان چهار کاسه گذارده بودند و هر یک از این خوان‌ها را چهارتن کنیز نزد مهمانان می‌گذاشت و بچهار تن از آنان اختصاص داشت و پس از صرف طعام سفره را با کاسه‌ها و کنیزان بدنبال آن چهار تن می‌بردند. (که از آنان باشد).

آنگاه حجاج گفت: ای غلام شتران قربانی را نحر کن و مردم را طعام بده و دانست که او را چنین ابهت و شکوهی میسر نیست، و (وضع آنان در آغاز دولت) چنین بوده است. و از همین قبیل است بخششها و جوایز خاندان امویان که بیشتر آنها بشیوه‌های بادیه‌نشینان عرب، شتر بود، چه هنوز آنان بهمان رسوم پابند بودند. آنگاه جوایز دولت عباسیان و عبیدیان [و آنانکه پس از ایشان بودند]<sup>۳</sup> چنانکه دانستیم بارهای سیم وزر و تخته‌های جامه و اسبهای سواری مجهز بود.

و وضع کتامة نسبت به اغلبیان در افریقیه و همچنین خاندان طنج<sup>۴</sup> در مصر و وضع لمتونه نسبت به ملوک طوایف اندلس و موحدان و وضع زناته نسبت به موحدان، همچنین (بر همان نسبتی بود که امویان با عباسیان داشتند). یعر تمدن از دولت پیشین بدولت جانشین آن انتقال می‌یابد، چنانکه تمدن ایران بدولتهای عرب اموی و عباسی منتقل شد و تمدن امویان اندلس به ملوک مغرب از قبیل موحدان و زناته این روزگار انتقال یافت و تمدن عباسیان بدیلمیان و سپس بترتیب به ترکان سلجوقی

۱- ترجمه «صفحه» است و آن بر کاسه‌هایی اطلاق شود که گنجایش خود را پنج تن را داشته باشد ۲- بمنی سفره است که عربها آن را تعریب کرده و ابن خلدون هم جمع آن را «اخوانه» بکار برده است. ۳- از (بنی) است. در جایهای مصر و بیروت (والمبیدین من بد هم) است ۴- طنج (بضم ط) پسریکی از سران لشکری فرغانه بود که در خدمت خلیفه عباسی در بغداد میزیست. بعدها ترقی کرد و پسرش محمد اخشید سلسله بنی‌الاخشید یا بنی‌طنج را در مصر تشکیل داد که از ۲۲۳ تا ۲۵۸ هجری (مطابق ۹۳۵-۹۶۹ میلادی) فرمانروایی داشتند و چهار تن دیگر پس از محمد بدولت مصر رسیده تا فالجیان آنرا منقرض کرده. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ص ۵۹ شود. در نسخ (ا) و (ب) و (ن) «طنج» و در نسخه (ک) بملط «طنج» ضبط شده است.



وتركان ممالیک<sup>۱</sup> در مصر و تاتار در عراق عرب و عراق ایران منتقل گردید . و کیفیت تمدن يك دولت بنسبت عظمت و پهناوری آن مییاشد ، زیرا امور تمدن از توابع آسایش و خوشگذرانی است و آسایش و خوشگذرانی از توابع ثروت و نعمت است و ثروت و نعمت از توابع کشورداری و میزان استیلا و تسلط اهل دولت بر آنست و همه اینها به نسبت (عظمت یا خردی) کشور است . پس اینگونه مطالب را باید در نظر گرفت و نیک آنها را دریافت و در آنها اندیشید . آنوقت تطبیق آنها را در اجتماع و تمدن درست خواهیم یافت و خداست وارث زمین و کسی که بر آنست و او بهترین وارثانست<sup>۲</sup> .

### فصل شانزدهم

در اینکه ناز و نعمت در آغاز نیروی بر نیروی دولت می‌افزاید

زیرا هرگاه قبایل و طوایف بکشورداری و ناز و نعمت برسند در میان آنان توالد و تناسل و خاندانها و خویشاوندی فزونی می‌یابد و در نتیجه بر تعداد افراد قبیله‌ها افزوده میشود و یکایک اولاد و اعمام و دودمان سلطنت موالی و پرورش یافتگانی برمی‌گزینند و نسلهای آنان در آن محیط پرناز و نعمت و آسایش پرورش می‌یابند و بسبب زندگی در چنان محیطی عده کثیری بر جمعیت دولت افزوده میشود و نیروی دیگر بدان می‌پیوندد . لیکن اگر نسل نخستین و دوم در گذرند و دولت را فرسودگی و پیری فروگیرد این موالی و پرورش یافتگان نخواهند توانست در پایه‌گذاری و استحکام دولت با استقلال اقدام کنند ، زیرا از (خصایص) فرمانروایی در آنان چیزی یافت نمی‌شود . آنها خود بر اهل دولت تحمیل بوده و همچون کسانی بشمار میرفته‌اند که در تحت تکفل دولتیان باشند و بنا برین هرگاه اصل برانداخته شود فرع نمیتواند با استقلال رسوخ کند ، پس فرع هم از میان میرود و پراکنده میشود و دولت بر نیروی نخستین باقی نمیماند .

۱- ممالیک بحری سلسله‌ای از غلامان ترك و چرکس بودند که از ۶۸۴ تا ۷۹۲ هـ (مطابق ۱۳۵۰ تا ۱۳۹۰ میلادی) دو مصر حکومت میکردند. رجوع به طبقات سلاطین اسلام ص ۷۰ شود. ۲- وهو خیر الوارثین در «بنی» نیست.

و این معنی را میتوان بروضعی که در دولت عرب روی داد تطبیق کرد . شماره تازیان چنانکه گفتیم در روزگار نبوت و خلافت در حدود صدوپنجاه هزار تن از قبایل مضر و قحطان<sup>۱</sup> بود و چون ناز و نعمت در دولت بحد کمال رسید و بسبب افزایش نعمت رشد و نمو جمعیت آنان فزونی یافت و خلفا گروهی بسیار از موالی و آزاد شدگان و نمک پروردگان را برگزیدند شماره مزبور چندین برابر شد ، چنانکه گویند معتصم عموریه<sup>۲</sup> را که گشود نهمصد هزار تن در نبرد با آنان بچنگ برد و اگر شماره سپاهیان عباسیان را در مرزهای دور و نزدیک شرق و غرب در نظر آوریم و آنانرا بلشکریانی که نگهبان پایتخت کشور بودند و بگروه موالی و آزاد شدگان بیفزاییم دور نیست چنین عددی درست باشد . مسعودی گوید : در روزگار مأمون برای اتفاق به خاندان عباس بن عبدالمطلب آنان را شمردند و آنان از زن و مرد سی هزار تن بودند . بنابراین میزان افزایش این عدد را در مدتی کمتر از دو بیست سال باید در نظر گرفت و دانست که سبب آن آسایش و ناز و نعمتی است که برای دولت حاصل آمده و نسلهای ایشان در آن پرورش یافته اند و گر نه شماره عرب در آغاز فتح بدین عدد نرسیده بود و بلکه نزدیک بدان هم نبود . و ایزد آفریدگار دانا است<sup>۳</sup> .

### فصل هفدهم

در مرحله های دولت و اینکه چگونه احوال آن و اخلاق خداوندان دولت بر حسب اختلاف مرحله های مزبور تغییر می پذیرد<sup>۴</sup>

باید دانست که دولت به اطوار و مرحله های مختلف و حالات نو بنو انتقال می یابد و زمامداران آن در هر یک از مرحله ها خویهایی اکتساب می کنند که متناسب با آداب و رسوم همان مرحله است که در مرحله دیگر همانند آن نیست . زیرا خوی

۱- (بفتح ق) قحطان بن عابر ، جد عرب یمن (اقرب الموارد) . ۲- Ammouriya شهری در گالاسی Galati است که مسلمانان آن را در سال ۲۲۳ هـ ( ۸۲۸ م ) فتح کردند . ۳- اشاره به آیه ۸۶ س : الحجر ؛ ان ربك هو الخلاق العليم و آیه ۸۱ س : يس ؛ وهو الخلاق العليم . ۴- عنوان فصل در «هنی» چنین است : در مرحله های دولت و اختلاف احوال (عادات) و بداعت مردم آن نسبت به اختلاف مرحله های مزبور .

بطبیعت تابع مزاج عادت و کیفیتی است که در آن بسر می‌برند و حالات و مراحل دولت بر حسب معمول از پنج مرحله بیرون نیست: مرحله نخستین دوران پیروزی به هدف و طلب و چیرگی بر مدافع و مخالف و استیلا یافتن بر کشور و گرفتن آن از دست دولت پیشین است. در این مرحله خدایگان دولت در بدست آوردن مجد و سروری و خراج ستانی و دفاع از سرزمین و نگهبانی و حمایت از آن پیشوا و مقتدای قوم خویش می‌باشد و بهیچ‌رو در برابر ایشان یکه‌تاز و (فرمانروای مطلق) نیست زیرا این امر بر مقتضای عصبیتی است که بوسیله آن پیروزی و غلبه روی داده و عصبیت مزبور در این مرحله هنوز در میان آنان پایدار و مستقر است.

مرحله دوم: دوران خودکامگی (حکومت مطلق) و تسلط یافتن بر قبیله خویش و مهار کردن آنان از دست درازی به مشارکت و مساهمت در امر کشورداری است. و خدایگان دولت در این مرحله به برگزیدن رجال و گرفتن موالی و دست پروردگان همت می‌گمارد و بر عده این گروه می‌افزاید تا میدان را بر اهل عصبیت و عشیره خویش، آنانکه در نسب وی هم سهم و در بهره‌برداری از مملکت، شریک و انباز وی می‌باشند تنگ کند از اینرو آنان را از عهده‌داری امور میراند و از دخول در آستانه این امر منع می‌کند و سر جای خود می‌نشانند تا زمام فرمانروایی با استقلال در کف او قرار گیرد و حاکمیت در خاندان او پایدار شود و خودکامگی (فرمانروایی مطلق) بوی منحصر گردد از اینرو بنیان‌گذار این مرحله دولت بعلت مدافعه و زد و خورد با حریفان خویش همان رنجها و مشقتها را که پایه‌گذاران مرحله نخستین در بدست آوردن کشور میبردند تحمل می‌کند، بلکه کار او دشوارتر و پررنج‌تر است زیرا پایه‌گذاران نخستین با بیگانگان به کشمکش و زد و خورد می‌پرداختند و یاران و پشتیبانان ایشان در این پیکار کلیه افراد عصبیت ایشان بود ولی خدایگان دولت در این مرحله با نزدیکان خویش بستیزه‌جویی بر می‌خیزد و آنان را می‌راند و هیچکس او را در این نبرد یاری نمی‌دهد جز گروه اندکی از دوران (یا بیگانگان) از اینرو بکار دشواری دست می‌یازد.

مرحله سوم دوران آسودگی و آرامش خدایگان دولت برای برخوردارگی

و بدست آوردن نتایج و ثمرات پادشاهی است. نتایجی که طبایع بشر بدانها دل بسته و آرزومند است مانند کسب ثروت و بیادگار گذاشتن آثار جاوید و نام آوری و شهرت طلبی. از اینرو تمام هم خود را مصروف امور خراج ستانی و موازنه دخل و خرج و محاسبه هزینه‌ها (ومستمریها) و میانه روی در آنها میکند و به بر آوردن بناهای زیبا و کاخها و دژهای عظیم و شهرها و آبادانیهای پهناور و معابد بلند همت میگمارد و به هیئتهای نمایندگی از اشراف ملتها و بزرگان و سرآمدان قبایل بار میدهد و به پراکندن احسان در میان اهل خویش می پردازد. گذشته از اینکه به رفاه حال حاشیه نشینان و دست پروردگان خویش از لحاظ مال و جاه درمی نگرد و به سان دادن سپاهیان خویش و پرداختن حقوق و ارزاق ایشان در هر ماه از روی انصاف عنایت می کند چنانکه آثار آن در وضع لباس و سلاح<sup>۱</sup> و نشانها و دیگر تزیینات و رسوم لشکریان در روز آرایش و سان نمودار می گردد. آنوقت دولتهای دوست و یی بدان مباحثات میکنند و دولتهای جنگ جو و دشمن بیمناک و هراسان میشوند. و این مرحله آخرین مراحل استبداد و خودکامگی خداوندان دولت است. زیرا خدایگان دولتها در همه این مراحل مستقل برای خویش هستند و ارجمندی خویش را آشکار می سازند و راهها را برای آیندگان خویش هموار می کنند.

مرحله چهارم دوران خرسندی و مسالمت جویی است و رئیس دولت در این مرحله با آنچه گذشتگان وی پایه گذاری کرده اند قانع میشود و با پادشاهان همانند خویش راه مسالمت جویی پیش میگیرد و در آداب و رسوم و شیوه سلطنت بتقلید از پیشینیان خویش می پردازد و کلیه اعمال ایشان را گام بگام دنبال میکند و پیروی از آنان را بهترین طرق و جهت همت خود قرار میدهد و عقیده مند میشود که اگر از تقلید آنان گامی فراتر نهد مایه تباهی کار او میشود و بفرمانروایی او خلل راه می یابد چه آنانرا در بنیان گذاری کاخ سروری و بزرگی بینا تر میدانند.

مرحله پنجم دوران اسراف و تبذیر است و رئیس دولت در این مرحله آنچه را که پیشینیان او گرد آورده اند در راه شهوت رانیها و لذایذ نفسانی و بذل و بخشش

۱- نسخه (ب) شکتم (بضم ش - فتح ک مشدد) یعنی سلاح ایمن. نسخه (ک) و (ا) شکبم (بضم ش) بمعنی طلا و جایزه و در اینجا ضبط نسخه (ب) مناسبتر است.

برخواص و ندیمان خویش در محفلها و مجالس عیش تلف میکنند و یاران و همراهان بد و نابکاری برمیگزینند که ظاهری چون «گورکافر» و باطنی آکنده از خبث و تباهی دارند و کارهای بزرگ و مهمی را که از عهده انجام دادن آنها برنمیآیند بایشان میسپارد کسانی که بآنچه انجام می‌دهند و فرو می‌گذارند آشنایی ندارند (یا از نتایج امر ونهی و حل و عقد امور آگاه نیستند) درحالیکه نسبت به بزرگان و عناصر شایسته قوم خویش و هوی خواهان خدمتگزار پیشینیان بدی روا می‌دارد چنانکه کینه او را در دل میگیرند و یاری و همراهی خود را بوی دریغ میدارند و هم بسبب خرج کردن مستمریهای سپاهیان در راه شهوترانیهای خویش وضع سپاه و لشکر او رو بتباهی می‌رود، چه بتن خویش بکار ایشان عنایت نمیکند و خویش را از آنان پنهان میدارد و پیرش احوال و سروسامان دادن کارهای ایشان نمیردازد و در نتیجه اساسی را که پیشینیان وی بنیان نهاده بودند و از گون میسازد و کلیه پایه‌گذاریها و کاخهای عظمت ایشان را ویران و منهدم میکند. در این مرحله طبیعت فرسودگی و پیری بدولت راه مییابد و بیماری مزمنی که کمتر میتواند خود را از آن برهاند و با آن وضع درمان ناپذیر میشود بر آن استیلا می‌یابد تا آنکه سرانجام منقرض میگردد چنانکه در ضمن کیفیاتی که یاد خواهیم کرد علل آنرا یادآور خواهیم شد، و خدا بهترین وارثان است.

### فصل هجدهم

در اینکه کلیه یادگارها و آثار دولت به نسبت نیرومندی دولت

در اساس و اصل آن است

از اینرو که آثار و بناها در پرتو نیروی ایجاد می‌شود که دولت در آغاز پایه‌گذاری داشته و هریادگار و اثری که بجای می‌ماند به نسبت آن نیرو است. از آنجمله بناها و معابد عظیم هر دولتی به نسبت نیروی آن در آغاز و اساس تشکیل

۱- ترجمه: خضراءالمن است که در لغت بمعنی سبزه‌های رویده در میان سرگین و پلیدها است و کنایه از زن زیبا رویی است که بیحاصل و بد نژاد باشد و در حدیث آمده است: ایاکم و خضراءالمن. رجوع به منتهی الارب شود.

سنجیده می‌شود، زیرا این گونه یادگارها جز در پرتو فزونی کارگران و گردآمدن نیروهای فراوان و همدستی جماعت‌های بزرگ‌آزراه تعاون و همکاری پایان نمی‌یابد. چنانکه هرگاه دولتی عظیم و پهناور باشد و در ممالک و رعایای بسیار نفوذ یابد، دارای کارگران بیشمار و بیحد و حصر خواهد بود و چنین نیرویی عظیم هرگاه از کرانه‌ها و اقطار دولت برانگیخته شوند و دست بکار شوند، خواهد توانست به بنیان نهادن بزرگترین معابد دست یازد و آن را پایان رساند. آیا کاخهای قوم عاد و ثمود و آنچه را قرآن درباره آن حکایت کرده نمی‌بینی<sup>۱</sup>؟ و هم باید ایوان کسری را بچشم دید و میزان توانایی و نیرومندی را که ایرانیان در آن بکار برده‌اند دریافت چنانکه رشید آهنگ انهدام و ویرانی آن کرد پس شاق آمد بر او و بدان شروع کرد ولی از آن عاجز آمد و داستان مشورت وی با یحیی بن خالد در این باره معروف است. پس باید دید چگونه یک دولت بر بنیان نهادن بنایی قدرت می‌یابد که دولت دیگر از ویران ساختن آن عاجز می‌گردد با دوری و مسافتی که میان ویران ساختن و بنیان نهادن از لحاظ سهولت وجود دارد و از این امر به فرق میان دودولت می‌توان پی برد و نیز بلاط الولید (مسجدی است) در دمشق و مسجد جامع امویان در قرطبه و پلی که بر روی رودخانه آن شهر نهاده‌اند پایدار است. همچنین بنای کمانه‌ها یا طاقها برای بردن آب به کارتاژ در کاریزی که بر آنها سوار است هنوز باقی است. و آثار شرمشال<sup>۲</sup> در مغرب و اهرام مصر و بسیاری از آثار و یادگارهای مشابه آنها را که بچشم می‌بینیم باید بدقت بررسی کنیم، همه اینها نشان می‌دهد که چگونه دولتها از لحاظ نیرومندی و ناتوانی بایکدیگر تفاوت داشته‌اند.

و باید دانست که این گونه اعمال گذشتگان بوسیله «چرخ»<sup>۳</sup> و اجتماع

۱- اشاره به آیه ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۴۱ و ۱۴۶ و ۱۴۹ سوره الشعراء ۲- شرمشال یا «شرشل» شهری است در الجزیره دارای آثار باستانی. ۳- ترجمه کلمه «هندام» است که صاحب اقرب الموارد آن را معرب اندام فارسی می‌داند که در تازی مصدری (هندمه) از آن بمعنی ظریف کردن و استوار ساختن و اتقان چیزی و جزاینها ساخته‌اند ولی دسلان کلمه را بمعنی ماشین بکار برده و ماکلمه چرخ را برگزیدیم. پهلوی کلمه نیز هندام است که ممکن است هر بهای عین پهلوی آنرا گرفته باشند و در فارسی ددی بمعنی کار آراسته بنظام و با اصول و زیبا و زیبایی و ادب و آداب و قاعده و روش نیز آمده است. رجوع به یادداشتهای آقای پورداود و حاشیه برهان قساطع مصحح آقای دکتر معین شود.

کارگران و فزونی همدستان و قدرتها انجام می‌یافته است و اینهمه هیكلها (معابد) و کاخهای مستحکم و باشکوه از این راه بنیان نهاده شده است و آنچه عامه توهم می‌کنند که سبب بنیان‌گذاری چنین یادگارها این است که پیشینیان از لحاظ درازی قد و ضخامت تن از ما تنومندتر بوده‌اند درست نیست و نباید این پندار باطل را پذیرفت، چه میان افراد بشر امروز و گذشته در این باره چندان تفاوتی نیست، چنانکه در هیكل (معابد) و آثار باستانی می‌یابیم. ولی افسانه سازان بدین امر بسیار شیفته می‌باشند و در آن، راه مبالغه و گزافه‌گویی را پیموده‌اند. و در این خصوص اخباری که دروغ بودن آنها محرز است درباره عاد و ثمود و عمالقه نوشته‌اند و شگفت‌آورترین آنها افسانه‌ای است که درباره عوج بن عناق<sup>۱</sup> مردی از عمالقه<sup>۲</sup> که بنی اسرائیل در شام با آنان جنگیده حکایت کرده و پنداشته‌اند که عوج آنچنان دراز قد بوده که ماهی را با دست خویش از دریا بر میداشته و آن را در برابر خورشید بریان می‌کرده است. و بدینسان گذشته از نادانی آنان باحوال بشر جهل خود را بوضع ستارگان نیز آشکار ساخته‌اند.

چه معتقدانند که خورشید دارای حرارت است و هرچه بدان نزدیکتر شوند حرارتی فزوتتر و شدیدتر می‌یابند و نمیدانند که گرما همان روشنایی خورشید است و روشنایی خورشید در نزدیکی زمین بیشتر است زیرا اشعه آن در سطح زمین بسبب روبرو شدن با انوار منعکس میشود و در نتیجه گرما بعلت این انعکاس در اینجا دوچندان میگردد و هرگاه نور از حدودی که اشعه منعکس شده در آن پراکنده است تجاوز کند، در آنجا گرما وجود نخواهد داشت بلکه در آن نقاط (فضا) یعنی جایگاه جریان ابرها، سرما خواهد بود و خورشید بخودی خود نه گرم است و نه سرد، بلکه جسم بسیط نور دهنده‌ایست که از موادی ترکیب نیافته است.<sup>۳</sup>

و همچنین عوج بن عناق بر حسب گفته مورخان از عمالقه یا کنعانیان بوده که شکست خورده بنی اسرائیل هنگام فتح شام بشمار می‌رفتند و طول قد و میزان

۱- ابن عناق (بکسرع) همان است که صاحب قاموس در باب جیم «عوج بن عوق» روایت کرده و در میان عامه مردم معروف به «عوج بن عنق» است (نصر هوریتی، حاشیه کتاب).  
 ۲- کنعانیان. «بنی»  
 ۳- بر حسب عقیده متقدمان در باره خورشید که آنرا کره مذابی نمیدانستند.

تنومندی بنی اسرائیل در آن روزگار نزدیک باندام ما بوده و گواه بر آن درهای بیت المقدس است که هر چند خراب شده است و بار دیگر آنها را تجدید کرده‌اند ولی اشکال آنها و اندازه‌های درها همچنان بهمان میزانی که بوده حفظ شده است. (و بنا بر این) چگونه ممکنست میان عوج و مردم عصر او از لحاظ اندام یکچنین تفاوتی وجود داشته باشد؟ و بیگمان انگیزه غلط ایشان اینست که یادگارهای ملتها بنظر آنان عظیم و شگفت‌آور آمده ولی چگونگی دولتها را در اجتماع و تعاون و همدستی دریافته‌اند و بسر آنچه در پرتو همکاری و چرخ (ماشین) حاصل میشود و اینگونه یادگارهای عظیم و باشکوه ایجاد میکنند پی‌برده‌اند. از اینرو موضوع را بنیرومندی و شدت بدنها در نتیجه بزرگی اندامهای آنان کشانده‌اند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست.

و مسعودی بگمان خویش پندار غیر مستندی از فلاسفه نقل کرده است که جز گفتاری بیدلیل چیز دیگری نیست، چنانکه گوید چون خدا خلق را بیافرید طبیعتی که سرشت اجسام است در تمام کره و در نهایت نیرومندی و کمال وجود داشت<sup>۱</sup> و در آن روزگار بسبب کمال آن طبیعت عمرها درازتر و بدنها نیرومندتر بود چه عارض شدن مرگ فقط بعلت انحلال نیروهای طبیعی است چنانکه اگر طبیعت (موجودات) نیرومند باشد عمر (آنان) هم فزوتتر خواهد بود. پس جهان در آغاز آفرینش چنان بود که موجودات آن دارای سنین و اجسام کامل و بی نقص بودند ولی پس از چندی بسبب نقصان ماده همواره رو بنقصان رفت تا بدین کیفیت رسید که اکنون می‌بینیم و در آینده نیز همچنان نقصان بدان راه خواهد یافت تا هنگام انحلال و انقراض جهان در رسد.

ولی این گفتار مبتنی بر هیچ سندی نیست و چنانکه می‌بینیم هیچگونه علت طبیعی و برهان منطقی ندارد. چه ما هم اکنون مساکن پیشینیان و درها و راهروهایی را که در بناها و معابد و خانه‌ها و جایگاه‌های سکونت احداث کرده‌اند می‌بینیم مانند

۱- عبارت در همه نسخه‌ها چنین است: فی تمام الكرة و فی نهاية القوة و الكمال و چنین می‌نماید که در کلمه «كرة» تحریفی رخ داده است.



دیار نمود که سنگهای خارا را تراشیده و در درون آنها خانه‌های کوچکی ساخته‌اند و این خانه‌ها دارای درهای تنگ می‌باشد و پیامبر، ص، اشاره کرده است که این مسکن دیار ایشان است و مردم را از استعمال آبهای ایشان نهی کرد و آن آبها و چیزهایی را که با آنها خمیر گردیده فرو ریخت و فرمود بساکن کسانی که بر خویش ستم کرده‌اند داخل مشوید مگر آنکه گریان باشید که مبادا آنچه بایشان رسیده بشما هم برسد.

همچنین سرزمین عاد و مصر و شام و دیگر نقاط زمین در خاور و باختر (گواه برین امر است)، و حقیقت همانست که ما بیان کردیم. دیگر از آثار و یادگارهای دولتها چگونگی عروسیها و مهمانیهای ایشان است چنانکه درباره جشن عروسی پوران و اطعام حجاج و ابن ذوالنون یاد کردیم و همه آنها گذشت.

آثار و یادگارهای دیگر دولتها بخشش‌های آنهاست که بنسبت نیرومندی دولتها می‌باشد. و این حقیقت در آنها نمودار است هر چند دولت ایشان مشرف بر فرسودگی و پیری باشد، چه همتای زمامداران دولتها به نسبت نیروی کشور و غلبه یافتن ایشان بر مردم است و این همتها همواره تا انقراض دولتها همراه ایشان است. و این امر را می‌توان درباره بخشش‌های ابن ذی‌یزن به هیأت نمایندگان قریش سنجید که چگونه از رطل‌های زر و سیم و بندگان و کنیزکان ده ده به آنان بخشید و از انبانیهای عنبر به هر کدام یکی اعطا کرد و ده برابر همین بخشش به عبدالمطلب ارزانی داشت و همانا کشور وی در آن روزگار بویژه قراره<sup>۱</sup> یمن در زیر تسلط و نفوذ ایران بود و تنها همت خودش محرك وی در این بذل و بخشش بوده است چه قوم وی تابعه روزگاری دارای سلطنت در آن سرزمین و چیرگی بر ملت‌هایی در عراق عرب و عجم و هند و مغرب بوده‌اند.

قبایل صنهاجه در افریقیه نیز هرگاه به هیأت نمایندگی امرای زفاته بار

۱- نام قبیله‌ای است در یمن. (منتهی الارب).

می‌دادند بارهایی از اموال<sup>۱</sup> و جامه‌دانهای<sup>۲</sup> آکنده‌ای از پوشیدنیها و یدکهای بیشماری از حیوانات بارکش به‌ایشان می‌بخشیدند و در تاریخ ابن‌الرفیق در این باره اخبار بسیاری آمده است.

همچنین بخششها و جوایز و مخارج برمکیان را هم باید از این قبیل شمرد، چه ایشان هنگامی که بینوایی را بنوا می‌رسانیدند، او را تا سرانجام روزگار به فرمانروایی و ناز و نعمت نایل می‌ساختند، نه بخششهایی که گیرنده آن يك روز یا قسمتی از روزی آنها را پایان رساند. و اخبار ایشان در این باره بسیار و در کتب نوشته شده است و تمام به نسبت نیروی دولتها می‌باشد. و همچنین جوهر صقلی کاتب، فرمانده سپاهیان عبیدیان هنگامی که برای فتح مصر رهسپار آن کشور شد، از قیروان هزار بار از اموال (زر و سیم تقدینه) آماده ساخت. و امروز دولتی به اینگونه (بخششها) نمی‌رسد. و نیز بخط محمد بن عبد الحمید صورت خراجی یافت شده است که در روزگار مأمون آنها را از جمیع نواحی به بیت‌المال بغداد می‌فرستاده‌اند، و آن را از (کتاب) جراب‌الدوله<sup>۳</sup> بدینسان نقل کردم:

غلات<sup>۴</sup> سواد ۲۷۷۸۰۰۰۰ درهم<sup>۵</sup> مالیاتهای مختلف دیگر: ۱۴۸۰۰۰۰۰  
درهم<sup>۶</sup> جامه (حله) های نجرانی<sup>۷</sup> دویست دست. طین ختم (گل مهر کردن نامه‌ها)

۱- مال در اینگونه موارد بر تقدینه سیم و زراطلاق شود. ۲- ترجمه کلمه تخوت جمع تخت فارسی است که تازیان آن را یمنی جامه دان یا بسته و بقیه لباس بکار می‌برند. ۳- جراب‌الدوله لقب احمد ابن علوجه یا علویه مکنی به ابوالعباس مردی طنبور زن و بدله‌گو بوده و بر روزگار مقتدر بالله عباسی و خاندان بویه می‌زیسته است وی مؤلف کتابی بنام: النوادر و المضاحک فی سائر الفنون والنوادر بوده که آن را بنام: ترویج الارواح و مفتاح السرور والافراح عم خوانده است. رجوع به مجمع‌الادباء ج ۴ ص ۱۹۷ و فهرست ابن ندیم ص ۲۱۸ شود. و شاید هم جراب‌الدوله کتاب دیگری جز این بوده است. ۴- غلات ج، غله بمانی؛ درآمد هر چیزی از حبوب و نفود و جز آن. و درآمد کرایه خانه و مزد غلام و سود زمین و مانند اینها است (از منتهی الارب). و در ترمیمات آمده است: درهم‌هایی که بیت‌المال آنها را رد کند و بازرگانان آنها را بگیرند و مالیاتی که مولی بنده را بدان مکلف سازد. و گویا مراد در اینجا درآمد نقدی و جنسی بیت‌المال از ناحیه‌های مختلف باشد. ۵- در متن بشیوه قدیم چنین است: بیست و هفت هزار هزار درهم دو بار و هفتصد و هشتاد هزار درهم که ما همه ارقام را بصورت عدد نوشتیم. ۶- مالیات دیگر تنها در چاب (ب) آمده و هم در (ینی) بدینسان است. (ابواب‌المال بالسواد). ۷- نجران (بفتح ن) شهری بیهمن. (از اقرب الموارد). برد یعنی در قدیم معروف بوده و مقصود از حله همان برد یمانی است.



- گرگان: ۱۲۰۰۰۰۰۰۰ درهم، ابریشم ۱۰۰۰ رشته<sup>۱</sup>.
- قوس<sup>۲</sup>: ۱۵۰۰۰۰۰۰ درهم، شمش سیم ۱۰۰۰ شمش<sup>۳</sup>.
- طبرستان و روبان<sup>۴</sup> و نهاوند: ۶۳۰۰۰۰۰۰ درهم، فرشهای طبری ۶۰۰ قطعه، رخت (عبا) ۲۰۰ دست، جامه ۵۰۰ دست، دستار ۳۰۰، پیاله سیمین<sup>۵</sup> ۳۰۰ عدد.
- ری: ۱۲۰۰۰۰۰۰ درهم، انگبین ۲۰۰۰۰ رطل.
- همدان: ۱۱۸۰۰۰۰۰ درهم، رب انار ۱۰۰۰ رطل، انگبین ۱۲۰۰۰ رطل.
- نواحی میان بصره و کوفه: ۱۰۷۰۰۰۰۰ درهم.
- ماسبدان و دینار<sup>۶</sup>: ۴۰۰۰۰۰۰ درهم.
- شهر زور: ۶۰۰۰۰۰۰ درهم.
- موصل و نواحی نزدیک آن: ۲۴۰۰۰۰۰۰ درهم، انگبین سپید ۲۰۰۰۰ رطل<sup>۷</sup>.
- آذربایجان: ۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم.
- جزیره و توابع آن از نواحی فرات: ۳۴۰۰۰۰۰۰ درهم.
- [کرج: ۳۰۰۰۰۰۰ درهم<sup>۸</sup>.
- گیلان: ۵۰۰۰۰۰۰۰ درهم]<sup>۹</sup> بنده هزارتن، انگبین دوازده هزار خیک<sup>۱۰</sup>.
- بازهای شکاری ۱۰ باز<sup>۱۱</sup>، انواع رداها ۲۰ دست.
- ارمنستان: ۱۳۰۰۰۰۰۰۰ درهم، گستردنیها (فرشهای محفور ۲۰ قطعه<sup>۱۲</sup>.

۱- ترجمه شقة است که بمعنی پاره‌ای از چیزی همچون جامه بدانها است رجوع به متنهای لغت شود. ۲- ناحیه‌ایست بزرگ میان خراسان و بلاد جبل و اقلیمی است باندلس (منتهی الارب). ۳- در نسخه (ب) چنین است ولی در نسخ دیگر کلمه «الف» (هزار) افتاده است. ۴- بجز نسخه (ب) در دیگر نسخ بجای «روبان» کلمه «روبان» است. ۵- ترجمه جامات است که دسلان بدینسان آورده است. ۶- در نسخ مختلف: «ریان» و «ربان» و «دان» است. ولی در حاشیه نسخه (ب) (ک) و (ا) آمده است که بظاهر «دینار» محرف «دینور» است و در ترجمه ترکی «ماسندان و ربان» است. ۷- بیست میلیون رطل (ا) و (ب) و (ک) در «ینی» کرخ. ۸- قسمت داخل کروه در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست. ۹- ترجمه کلمه «زق» است که بر مطلق مشک و خیک اطلاق میشود ولی در عربی پوستی را که در آن انگبین باشد «عله» نامند (اقرب الموارد). ۱۰- ترجمه بزاة (بضم ب) است و در حاشیه چاپ (ا) و (ب) و (ک) آمده است: در چاپ ترکی بجای: «ومن الیزاة...» چنین است؛ شکر ده صندوق. ۱۱- در چاپ (ا) و (ب) «قسط» و در نسخه اعراب دار (ک) بسط (بفتح ب) و در چاپ (ب) بسط است که (بضم بس) جمع بساط است. بمعنی گستردنی و حصیری دراز و کم عرض باندازه یکدراغ. این حصیر را از برگ نخل می بافند و آنرا «طنفسه» مینامند که معرب تنبسه فارسی است (اقرب الموارد). ولی فرشهای محفور را صاحب منتهی الارب چنین تفسیر کرده: محفور شهرست برکنار دریای روم ینسج بها البسط.

رقم<sup>۱</sup> ۵۳۰ رطل ، شورماهی نمکسود<sup>۲</sup> ، ده هزار رطل ، طریخ<sup>۳</sup> ده هزار رطل ،  
استر دویت رأس ، باز شکاری ده باز<sup>۴</sup> .

قنسرین<sup>۵</sup> : ۴۲۰۰۰۰ دینار<sup>۶</sup> ، مویز هزار بار<sup>۷</sup> .

دمشق : ۴۲۰۰۰۰ دینار .

اردن : ۹۶۰۰۰ دینار<sup>۸</sup> .

فلسطین : ۳۱۰۰۰۰ دینار ، روغن زیتون ۳۰۰۰۰۰ رطل .

مصر : ۱۹۲۰۰۰۰ دینار .

برقه<sup>۹</sup> : ۱۰۰۰۰۰۰ درهم .

افریقیه : ۱۳۰۰۰۰۰۰ درهم ، گستردنی ۱۲۰ قالی .

یمن : ۳۷۰۰۰۰۰ دینار بجز جامه و کالا .

حجاز : ۳۰۰۰۰۰۰ دینار . انتهى .

واما اندلس ، چنانکه مورخان موثق آن یاد کرده‌اند ، عبدالرحمن الناصر

۱- در نسخه (پ) «رقم» و در نسخ دیگر «زقم» است و برای هیچیک معنی مناسبی یافت نشد. دسلان معتقد است کلمه مزبور تحریف «زقوم» است زیرا یکی از معانی زقوم درختی است که در اریحا میرود و از نوع هلیه کابلی است و خواص طبی فراوانی دارد و گویند بنی امیه آنرا در اریحا کاشته‌اند. و رجوع به منتهی الارب شود. ولی بظاهر ممکنست کلمه مزبور «زراقن» باشد که نوعی ماهی است و مانند شورماهی در بهر کر میباشد چه وقتی کلمه طریخ به صویج و صویج تحریف شود ممکنست زراقن به «زقم» یا «رقم» تبدیل گردد بخصوص که این کلمه در متن کتب جغرافیایی قدیم بانواع صورتهای: رافن ، زراقی ، دراقن، در آمد، درامن تحریف شده است. رجوع به مسالك الممالك اصطخری ص ۱۸۴ و صورة الارض ابن حوقل ص ۳۲۸ شود. ۲- المسایح السور ماهی (ب) و (ك) المسایح السور ماهی (ا) ولی صحیح ؛ «المالح السور ماهی» است که در نسخه بدل چاپ (پ) هم کلمه المالح هست ولی کاترمر آنرا در حاشیه آورده زیرا اصطخری در جغرافیای ارمنستان آرد: و علی ثلث فرسخ من بردعة نهر الكرو بنهر الكراسرماهی ( ن . ب . الشور ماهی الشور ماهیج ) الذي يحمل الى الافاق مالعا . مسالك الممالك اصطخری ص ۱۸۳ و رجوع به صورة الارض ابن حوقل ص ۳۲۸ شود. ۳- صویج (ب) ، صویج (ك) و (ا) ، طریخ (پ) ولی صحیح «طریخ» است که آنهم نوعی ماهی کوچک بوده و از دریاچه ارجیش ارمنستان آنرا میگرفته و بکشورهای دیگر میفرستاده‌اند. اصطخری مینویسد: و بحیره بادمینیة ترف بحیره ارجیش یرتفع منه سمک الطریخ یحمل الى الافاق ( مسالك الممالك ص ۱۹۰) و رجوع به صورة الارض ابن حوقل چاپ لیدن ص ۳۴۶ و برهان قاطع و منتهی الارب شود. ۴- در نسخ (ب) و (ا) و (ك) «و من المسهرة» بجای و «من البزاة» در نسخه (پ). ۵- ( بکسر ق. فتح ن مشدد - فتح س و کسر آن) و قنسرین ؛ استانی است بشام ( اقرب الموارد) . ۶- در (ب) چنین استولی در نسخ (ب) و (ا) و (ك) و «ینی» ۴۰۰۰۰۰ دینار. ۷- در (ب) و (ا) و (ك)؛ روغن زیتون هزار بار. ۸- در نسخ (ا) و (ب) و (ك) ؛ نود و هفت هزار دینار. ۹- (بفتح ب - ن) ؛ اقلیم یا فاحیه ایست میان اسکندریه و افریقیه ( منتهی الارب ) .

(هشتمین پادشاه بنی امیه که عنوان خلافت بخود گرفت)<sup>۱</sup> در خزاین و گنجینه‌های خویش پنج هزار میلیون دینار<sup>۲</sup> بجای گذاشت که همه آنها بقنطار پانصد هزار قنطار بود و در بعض تواریخ دیدم که در روزگار هارون میزان محمولات به بیت المال در هر سال هفت هزار و پانصد قنطار دینار طلا بوده است .

[ و<sup>۳</sup> اما دولت عبیدیان ، من در تاریخ ابن خلکان آنجا که درباره افضل بن - امیر الجیوش بدر جمالی<sup>۴</sup> سرداری که زمام امور فرمانروایی را از خلفای فاطمی مصر باز گرفته و بخود اختصاص داده بود ، خواندم که هنگامیکه وی کشته شده است در خزانه او ششصد میلیون دینار و دویست و پنجاه اردب<sup>۵</sup> درهم و ذخایری درخور مبالغ مزبور بوده است از قبیل انواع نگینها و مرواریدها و پارچه‌ها و کالاها و همچنین اسبها و چارپایان باری و سواری (بسیاری از وی بجای مانده است .) درباره دولتهای نو بنیادی که ما آنها را دیده‌ایم میتوان گفت بزرگترین آنها دولت ترك در مصر است که در روزگار الناصر محمد بن قلاون بمرحله عظمت رسیده بود و آن دورانی بود که در آغاز دولت وی دوتن از بزرگزادگان ، بیبرس و سلار، بر الناصر غلبه یافتند و سپس بیبرس سلار را کنار زد و خود بر مسند فرمانروایی وی نشست و او را جانشین و معاون خود قرارداد و هنگامیکه الناصر کشور را از زیر قدرت بیبرس بیرون آورد و پس از چندی جانشین وی سلار را نیز منکوب کرد و ذخیره‌های ویرا یکسره بچنگ آورد ، من بردفتر آمار اندوخته و ثروت وی آگاهی یافتم و این فهرست را از آن نقل کردم :

یاقوت بهرمان<sup>۶</sup> و بلخش<sup>۷</sup> : چهار رطل ونیم ، زمرد : نوزده رطل ، نگین‌های

۱- از دسلان . ۲- دسلان در متن ترجمه خود پنج میلیون دینار آورده است و پنج هزار میلیون دینار را در حاشیه بنقل از طبع بولاق و نسخه‌ای خطی یاد کرده است . ۳- قسمت داخل‌گروشه در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست و از نسخه (ب) که قریب دوسفحه است ترجمه شد . ۴- در متن چنین است : الافضل امیر الجیوش بن بدر الجمالی . ۵- اردب هیمانه بزرگی در مصر است معادل ۲۴ صاع و هر صاع ۸ رطل عراقیست . دسلان اردب را Boisseau ترجمه کرده که هیمانه‌ای معادل ۱۲/۵ لیتر است و هم «مد» را در جای دیگر نیز به همین کلمه ترجمه کرده است در صورتیکه میان «اردب» و «مد» تفاوت بسیار است . ۶- نوعی یاقوت سرخ است که آن را «بهرامن» نیز گویند (از برهان) در جاهای مصر و بیروت ؛ برهمانی است و دسلان «هندی» نوشته است . و صورت متن از «ینی» است . ۷- این کلمه نیز ظاهراً محرف «بد غشی» است .

الماس وعقیق (چشم گربه)<sup>۱</sup>: سیصد تکه بزرگ، نگین‌های گوناگون: دو رطل. مرواریدگرد از یک مثقال تا وزن یک حبه<sup>۲</sup>: هزار و صد و پنجاه دانه، زر مسکوک: یک میلیون و چهارصد هزار دینار، حوضی پراز زر، کیسه‌هایی پر از زر که از میان دو دیوار آنها را بیرون آورده‌اند و شماره آنها معلوم نیست، دو میلیون و هفتاد و یک هزار درهم، زیورهای زرگری شده چهار قنطار<sup>۳</sup>، و دیگر وسایل و اثاثی که درخور یکچنین توانگریست، مانند پارچه‌ها و کالاهای و انواع مرکوبهای سواری و باری و محصولات املاک و گله‌های حیوانات و بندگان و کنیزکان و آب و زمین.

و پس از دولت ترک مصر میتوان دولت بنی مرین را در مغرب اقصی (مراکش) از این نظر نام برد. و من بردقتی که در خزانه پادشاهان این دودمان بوده دست یافتیم که بخط خدایگان اموال (وزیر دارایی) ایشان حسون بن بواق است<sup>۴</sup> و نشان میدهد که ما ترک سلطان ابوسعید در بیت‌المال (خزانه) وی هفتصد و اندی قنطار دینار زر بوده است و درخور همین مبلغ دیگر وسایل و اثاث و املاک و غیره داشته است و پسر وی سلطان ابوالحسن پس از پدر ثروت بیشتری بر آن افزوده است.

و هنگامیکه بر تلمسان مستولی شد در گنجینه‌های سلطان آن ابوتاشفین، از ملوک بنی عبدالواد، سیصد و اندی قنطار زر یافت که قسمتی از آنها مسکوک و قسمتی نامسکوک بوده است و علاوه بر اندوخته‌های مزبور بهمان تناسب ثروت‌های دیگری نیز از وی بچنگ آورد.

و اما دودمان موحدان (حفصیه) افریقیه، من روزگار سلطان ابوبکر نهمین پادشاه ایشان را دریافتم که وی سردار و اتابک سپاهیان خویش محمد بن حکیم را مورد خشم قرار داده و اموال او را مصادره کرده بود و از آنجمله چهل قنطار دینار

۱- چشم گربه، و آن جوهریست قیمتی که بچشم گربه شباهت دارد و آنرا «عین‌الهر» گویند. ۲- مقیاسی که در نزد بعضی معادل یک جو بوده است (غیاث‌اللفات). در «بنی» تا یک درهم است. ۳- بکسر «ق»: وزنه‌ای معادل چهل اوقیه زر یا هزار و دویست دینار یا هزار و دویست اوقیه و بقولی هفتاد هزار دینار و بقولی هشتاد هزار دینار است و برخی آنرا برابر صد رطل از زر یا سیم یا هزار دینار دانسته‌اند و بعضی هم گفته‌اند هر قنطار باندازه پوست‌گاو پر از زر یا سیم است. در شام قنطار معادل صد رطل است. در زبان فرانسه آنرا quintol مینامند و در اوزان قدیم معادل پنجاه و در جدید برابر صد کیلوگرم است (اقرب‌الموارد) و دیکسیونر فرانسه. ۴- بخط خدایگان اموال سلطان ابوسعید است. (بنی)

زر و يك مدا نگیں‌ها و مرواریدهای گوناگون ازوی بدست آورده و نزدیک بهمین میزان هم ازفرشهای خانه او تاراج کرده بود، گذشته ازاینکه اموال بسیار دیگری درخور توانگری وی ضبط کرده بود .

و درروزگارسلطان الظاهرابوسعید برقوق [که درمصربردولت بنی‌قلاون استیلا داشت]<sup>۲</sup> درمصر بودم و او امیر محمود خوانسالار<sup>۳</sup> خویش را مورد خشم قرار داده و ثروت ویرا مصادر کرده بود و کسیکه متصدی مصادره اموال وی بود بمن گفت مبلغ يك میلیون و ششصد هزار دینار زر ازوی ضبط شده است و اموال دیگر او ازقبیل انواع پارچه‌ها و مرکوبها و چارپایان و محصولات املاک و ائانه نیز بهمین تناسب بوده است] .

پس خواننده باید در میزان نیروی دولتها نسبت بیکدیگر ازاین اسناد پند گیرد و آنچه را نمیداند یا هیچگونه نمونه‌ای از امثال آن درعصر وی یافت نمیشود انکار نکند و هنگام روبرو شدن با مسائل امکان‌پذیر تنگ حوصله نباشد. چنانکه بسیاری از خواص هرگاه امثال و نظایر این اخبار را درباره دولتهای گذشته بشنوند آنها را رد میکنند . ولی چنین روشی مقرون بصواب نیست زیرا کیفیات عالم وجود و عادات و احوال اجتماع بشری گوناگون و متفاوتست و هرگاه کسی دراین باره مرحله‌فروتر یا متوسط را درک کند نباید کلیه مدارک و حواس خویش را بدان متوجه سازد و از مرحله بالاتر غافل شود . و ما هرگاه حوادث و معلوماتی را که درباره دولتهای عباسیان و امویان و عبیدیان میشنویم در نظر گیریم و قسمتهای صحیح و تردیدناپذیر آنها را با وضع دولتهایی که هم‌اکنون آنها را ضعیف‌تر و کوچکتر می‌بایم بسنجیم ، میان آنها تفاوتی خواهیم یافت .

و علت این تفاوت آنست که دولتهای مزبور از اساس و بنیان نیرومندی

۱- (بضم هـ تشدید د) پیمانه‌ایست باندازه دو رطل نزد اهل عراق و یکرطل و ثلث رطل در نزد اهل حجاز یا مقدار هری دو دست مرد میانه چون هر دو دست را پر کنند و در شام پیمانه‌ایست معادل پانزده ملوک و هر ملوک يك صاع و نیم است ( منتهی الارب ) و ( اقرب الموارد ) . و دسلان « مد » را به کلمه Boisseau ترجمه کرده که پیمانه‌ایست معادل دوازده و نیم لیتر . ۲- از « بنی » ۳- ترجمه کلمه « استاذالدار » است مرکب از « استاذ » فارسی و « دار » عربی که ترکان آنرا بمعنی ناظر خرج اداره سلطنتی و خوانسالار بکار میرده‌اند .



و تمدن بایکدیگر اختلاف دارند ، از اینرو کلیه آثار و یادگارهای دولتها همچنانکه در صفحات پیشین یادآور شدیم وابسته بقدرت و نیروی اصلی و اساسی آنهاست و این حقیقتی انکار ناپذیر است ، چه بسیاری از این کیفیات و عادات و رسوم در نهایت شهرت و وضوح است بلکه برخی از آنها بحد شیاع و تواتر هم رسیده است و بعضی از یادگارهای ابنیه و غیره را بچشم می بینیم . پس باید خواننده از احوال و خصوصیات که نقل میشود به مرتبه نیرومندی و ضعف و پهنآوری و کوچکی دولتها پی ببرد و به قصه ای که برای وی نقل می کنیم همچون این حکایت شیرین و ظریف پندگیرد و آن اینست که :

در روزگار سلطان ابوعنان از ملوک خاندان مرینی مردی از مشایخ طنجه معروف به ابن بطوطه<sup>۱</sup> وارد مغرب شد و او بیست سال پیش از آمدن بمغرب سفری بمشرق کرده و بسیاحت ممالک عراق و یمن و هند پرداخته بود و شهردهلی پایتخت پادشاه هند سلطان محمدشاه را دیدن کرده و [در درگاه آن کشور در آن روزگار فیروزجوه باریافته]<sup>۲</sup> و مکاتتی دربارگاه وی بدست آورد، و مورد نظر و ملاحظت آن پادشاه واقع شده است و منصب قضای مالکیان آن کشور بوی واگذار گردیده است . آنگاه بمغرب بازگشته و بیارگاه سلطان ابوعنان باریافته و درباره کیفیت سیاحت و سفر خویش و از شگفتیهایی که در ممالک روی زمین دیده است دربارگاه وی سخن رانده است و بیشتر سخنان وی در خصوص دولت هند و شرح عادات و رسوم آن کشور مایه حیرت و شگفتی شنوندگان شده است ، از قبیل اینکه پادشاه هند هرگاه سفر میکرد مردم شهر خویش را از زن و مرد و کودکان میسرده و روزی شش ماه ایشان را تعیین میکرد تا از خزانه وی بایشان پرداخته شود و هنگام بازگشت از سفر در روزی جمعه وارد میشده است و عموم مردم برای پذیره وی بصحرای خارج شهر میشتافته و درگرد وی حلقه میزده اند و در برابر پادشاه در میان این جمعیت انبوه منجیق هایی که بوسیله چارپایان باربر<sup>۳</sup> نقل میشده

۱- آغاز حله این بطوطه سال ۷۲۵ و پایان آن سال ۷۵۴ بوده است و این شگفت آور است و مختصر آن هفت دفتر است ( حاشیه کتاب ۱ . ۵۰۱ ) .  
 ۲- قسمت داخل کروش در چاپ پاریس نیست .  
 ۳- دسلان در هرات کلمه ( هیلان ) هم افزوده است .

نصب میکرده‌اند و وی بوسیله آنها بسته‌هایی آکنده از درهم و دینار بسوی مردم میبراکنده است تا داخل کاخ خویش می‌شده است .

و حکایت دیگری نظیر داستان یادکرده از سفرهای خویش میگفته است که بی‌اندازه حیرت‌آور بوده است که مردم نجوی کنان او را تکذیب می‌کرده‌اند .

و من در آن روزها بدیدار فارس‌بن وردار<sup>۱</sup> وزیر نامور سلطان شتافتم و با وی درباره اخبار مزبور گفتگو کردم و چون در میان مردم تکذیب آنها شایع شده بود انکار اخبار آن مرد را بوی بنمودم . فارس بمن گفت مبادا نظیر چنین رسوم و عاداتی را که درباره دولتهاست بدلیل اینکه تو خود آنها را ندیده‌ای انکار کنی چه آنوقت مانند پسر وزیری خواهی بود که در زندان پرورش یافت . و تفصیل قضیه چنانست که پادشاهی وزیر خویش را زندانی کرد چنانکه سالیان دراز در زندان بسربرد و پسرش نیز در همان زندان پرورش یافت و چون پسر بمرحله رشد و عقل رسید درباره گوشتهایی که تغذیه میکردند از پدر پرسش کرد ، پدرش گفت این گوشت گوسفند است ، پسر پرسید گوسفند چیست ؟ پدر آنرا وصف کرد و رنگ و خصوصیات دیگر گوسفند را برای وی شرح داد . فرزند میگفت ای پدر آنها مثل موش است ؟ و باز پدر انکار میکرد و میگفت موش کجا و گوسفند کجا ! آنها با یکدیگر بسیار متفاوتند و همچنین درباره گوشت شتر و گاو نیز این سؤال پیش می‌آمد و فرزند همه را بموش تشبیه میکرد چه او در زندان از جانوران جز موش حیوان دیگری ندیده بود و از اینرو همه جانوران را از جنس موش می‌پنداشت . و این است منشأ بسیاری از اشتباهاتی که مردم در تاریخ بدان دچار می‌شوند همچنانکه هنگام بشگفت آوردن دیگران درباره ذکر ارقام بزرگ و فزونی اشیاء گرفتار و سواس می‌شوند چنانکه در آغاز کتاب یاد کردیم . پس باید انسان هر چیزی را باصول آن بازگرداند و مراقب و نگهبان خویش باشد و طبیعت ممکن و ممتنع را بصراحت عقل و استقامت فطرت خویش از یکدیگر بازشناسد و هر آنچه در دایره امکان درآید آنرا بپذیرد و آنچه را از آن خارج گردد فروگذارد .

۱- در چاپهای مصر و بیروت : وردار بفتح وار .

و مقصود ما امکان عقلی مطلق نیست زیرا دایرهٔ آن از همه چیز پهناورتر است چنانکه نمیتوان حدی میان واقعه‌ها فرض کرد، بلکه منظور ما امکان برحسب ماده‌ایست که بهر چیزی اختصاص دارد چه هرگاه اصل و جنس و فصل و مقدار بزرگی و نیروی چیزی را در نظر بگیریم میتوانیم از این نسبت دربارهٔ کیفیات آن قضاوت کنیم و دیگر چیزهایی را که از دایرهٔ آن بیرونست ممتنع بشماریم. و بگو ای پروردگار من دانش مرا افزون کن<sup>۱</sup> [وتویی بخشنده‌ترین بخشندگان]<sup>۲</sup> و ایزد سبحانه و تعالی داناتر است.

### فصل نوزدهم

#### در یاری جستن رئیس دولت (سلطان) از موالی و برگزیدگان دست پرورده برضد خویشاوندان و خداوندان عصبیت خویش

باید دانست که رئیس دولت، همچنانکه یاد کردیم، بنیروی خویشاوندان و دودمان خویش فرمانروایی میرسد چه ایشان جمعیت و پشتیبانان او در وضع کار وی می‌باشند و بکمک ایشان کسانی را که برضد دولت وی قیام میکنند سرکوب میسازد و ایشانرا عهده‌دار مشاغل مملکت میکند و وزارت و امور خراج را بآنان میسپارد، چه آنها هنگام پیروزی و غلبه یاریگران و در وقت فرمانروایی همکاران وی بشمار میروند و در کلیهٔ امور مهم مشارکان وی میباشند و این وضع تا هنگامی دوام می‌یابد که، چنانکه یاد کردیم، دولت در مرحلهٔ نخستین است. ولی همینکه شکل یا مرحله دوم دولت فرا رسد و دوران جدایی از خویشاوندان و خودکامگی سلطان پدید آید و آنانرا بسبب سرمستی و غرور ناشی از خودکامگی از دولت براند، خویشاوندان و بستگان او در زمره برخی از دشمنان وی درخواهند آمد و برای راندن ایشان از پایگاههای دولتی و ممانعت آنان از مشارکت در دولت بدست پروردگان و یاران تازه‌ای بجز عشیره نیازمند خواهد شد تا در مخالفت با خویشاوندان خویش بایشان اتکا کند و در برابر خویشاوندان آنان را

۱- وقل رب زدنی علماً . سورة طه ، آية ۱۱۳ . ۲- و انت ارحم الراحمين . سورة يونس ، آية ۱۵۰ .  
در « یس» نیست

بدوستی برگزیند . در نتیجه این یاریگران دربارگاه او از دیگر کسان مقرب‌تر خواهند بود و بیش از همه کس مشمول عنایات وی خواهند شد و بجاه و مقام اختصاص خواهند یافت ، چه ایشان در راندن خویشاوندان سلطان از پایگاههایی که بدانها خوگرفته بودند و با وی در فرمانروایی شرکت می‌جستند در نهایت فداکاری و جان‌سپاری او را یاری میکنند . از اینرو آن‌گروه را بکارهای مهم برمی‌گزیند و بانعام و احسان فراوان اختصاص میدهد و همچنان‌که بیشتر خویشاوندان خویش را مورد عنایات مخصوص قرار داده بود ایشانرا نیز مشمول مزایای بسیار میکند و فرمانروایی مهمترین نواحی و ولایات خویش و بزرگترین پایگاههای دولتی مانند وزارت و فرماندهی لشکریان و گردآوری خراجها را بایشان می‌سپارد و حتی در اموری که فقط مخصوص بخود وی بود و خویشاوندانش را بدانها اختصاص نمیداد مانند القاب مملکتی نیز ایشانرا شرکت میدهد چه آنان در این هنگام دوستان و یاران مقرب و خیرخواهان و نصیحتگران مخلص و صمیمی وی می‌باشند ، و همین عمل وی در این مرحله بمنزله اعلام درهم شکستن دولت میباشد و نشانه راه یافتن بیماری مزمن بدانست ، زیرا عصیبتی را که بنیاد غلبه و جهانگشایی وی بود از دست داده و فساد و تباهی بدان راه یافته است .

واهل دولت در این هنگام بسبب خواری و دشمنی سلطان نگران ورنجیده خاطر می‌شوند و کینه او را در دل می‌گیرند و در کمین می‌نشینند که هنگام بروز مصائب و حوادث ناگوار بوی آسیب برسانند و بدفرجامی چنین وضعی بدولت باز می‌گردد و نباید به بهبود دولت ازین درد مزمن امید بست چه این بیماری بمرور زمان در اعقاب دولت استوارتر و ریشه‌دارتر میشود تا جایی که بکلی سبب برانداختن دولت و محو آثار آن میگردد . و این معنی را میتوان در دولت امویان ملاحظه کرد که چگونه در جنگها و اداره ولایات و شهرها فقط برجال عرب اتکا داشتند و از آنان یاری می‌طلبیدند مانند عمر بن سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن زیاد بن ابی سفیان و حجاج بن یوسف و مهلب بن ابی صفره و خالد بن عبدالله قسری و ابن هبیره و موسی بن نصیر و بلال بن ابورده بن ابی موسی اشعری و نصر بن سیار

وامثال ایشان از مردان بزرگ عرب [همچنین دولت عباسیان در آغاز کار بمردان عرب متکی بودند]<sup>۱</sup> ولی همینکه دولت بمرحله خودکامگی (فرمانروایی مستبدانه) رسید و عرب از دست‌اندازی بفرمانروایی ولایات ممنوع شد وزارت باقوام غیرعرب و نمک‌پروردگان برگزیده اختصاص یافت مانند برمکیان و خاندان سهل بن نوبخت و خاندان طاهریان و سپس<sup>۲</sup> خاندان بویه و موالی ترک چون بغا و صیف و اتامش<sup>۳</sup> و باکیاک<sup>۴</sup> و ابن طولون و فرزندان ایشان و دیگر موالی غیرعرب و در نتیجه دولت بکسانی که آنرا بنیان‌گذاری نکرده بودند تعلق گرفت و عزت و بزرگی بکسانی اختصاص یافت که خود در راه بدست آوردن آن تلاش نکرده بودند . دستور خداست در میان بندگانش و خدای تعالی دانایتر است .

### فصل بیستم

#### در احوال موالی و نمک‌پروردگان در دولت‌ها

باید دانست که نمک‌پروردگان در دولت‌ها از لحاظ پیوند نسبی بخدایگان (پادشاه) دولت بنسبت سوابق دیرین یا تازگی خدمتگزاری تفاوت دارند و علت آن اینست که نتایج عصبیت مانند مدافعه و غلبه یافتن بوسیله پیوند خانوادگی و خویشاوندی حاصل میشود زیرا در میان اعضای خاندان و وابستگان و نزدیکان روح یاریگری بیکدیگر وجود دارد (و برعکس) بیگانگان و دوران (از لحاظ نسب) بیکدیگر را فرومی‌گذارند و از هم دور جدا هستند چنانکه در پیش یاد کردیم ویاری دادن و همدستی و آمیزش از راه برگزیدن بندگان یا گرفتن هم‌پیمانان رفته رفته<sup>۵</sup> جایگزین عصبیت میگردد . زیرا موضوع نسب و خویشاوندی هر چند طبیعی است اما در حقیقت امری خیالی و وهمی بیش نیست و معنایی که بدان پیوند نسبی حاصل میشد عبارت بود از معاشرت و همراهی<sup>۶</sup> و طول ممارست و همنشینی از راه پرورش و شیرخوارگی و دیگر احوال مرگ و زندگی .

۱- قسمت داخل کرونه در (ا) و (ب) نیست. ولی در «ینی» هست. ۲- در «ینی» چنین است: و خاندان سهل بن نوبخت و خاندان بویه . ۳- اتمش (ن.ب) . ۴- باکناک (ن.ب) . ۵- مقصود موالی و حلف است . ۶- در جاهای مصر (مدافعه) و در (ینی) (مراققه) است و سورت متن از (ینی) است .

و هنگامیکه بدینسان پیوند حاصل آید نهال آن ثمره غرور قومی و یاریگری بیکدیگر را نیز بار خواهد آورد، چنانکه این حقیقت را در میان مردم بچشم می بینیم و اگر همین معنی را در برگزیدن نمک پروردگان بسنجیم در خواهیم یافت که میان برگزیننده و کسی که بیاری برگزیده میشود نسبت خاصی از همبستگی پدید می آید که جانشین پیوندهای نسبی میشود و نزدیکی و پیوند را استوار میسازد هر چند خویشاوندی در میان نباشد. بنابراین نتایج و ثمرات پیوند خویشی در آن موجود است. و هرگاه دوستی و همبستگی (از راه ولاء) میان قبیله ای با دوستان برگزیده ایشان پیش از رسیدن بکشورداری حاصل آید بدو علت نهال آن دوستی و وابستگی ریشه دارتر و بارورتر و عقاید یا مایه های دلبستگی های آن درست تر و خویشاوندی آن صریحتر خواهد بود:

نخست آنکه پیش از کشورداری در میان ایشان نوعی برابری و پیروی از یکدیگر پدید می آید که جز بندرت نمیتوان خویشاوندی را از هم پیمانی و همسوگندی باز شناخت، چنانکه موالی و دوستان برگزیده در میان آنان بمنزله اعضای خاندان و خویشاوندان نزدیک ایشان قرار میگیرند. لیکن اگر قبیله ای پس از رسیدن بکشورداری دوستان و هوی خواهانی برگزیند وضع کشورداری و ریاست چنان اقتضا میکند که آقا از بنده و خویشاوند از مولی و دوستان برگزیده متمایز باشند چه تشکیل دولت ایجاب میکند که پایگاهها و مراتب از هم باز شناخته شوند و میان افراد تمایزات و تفاوتهایی پدید آید. از اینرو وضع آن گروه بخوبی متمایز میشود و بمنزله بیگانگان بشمار می آیند و در نتیجه همبستگی و پیوند میان ایشان سست تر و یاریگری در این باره دورتر و این امور نسبت به برگزیدن پیش از کشورداری کمتر می گردد.

علت دوم اینست که نمک پروردگان و خاصانی که پیش از نایل آمدن قبیله ای بکشورداری و سلطنت انتخاب می شوند بسبب گذشت زمان دوران آن از خاطر خداوندان دولت دور می شود و چگونگی آن پیوند و همبستگی نهان میگردد چنانکه اغلب آنرا بمنزله هم نژادی و خویشاوندی می پندارند و از اینرو

وضع عصبيت آنان نیرومند ميشود ولي برگزیدن ياران و خاصان پس از رسيدن بکشورداری بسبب نزديکی زمان چنانست که بيشتر آنرا ميدانند و بياددارند و از اينرو همبستگی و هم‌پیمانی بخوبی از هم تزاوی و خویشاوندی متمایز ميشاد و عصبيت آنان نسبت بآنگونه هواخواهان و يارانی که پيش از دولت برگزیده ميشوند ضعيف‌تر ميشاد .

و اگر اين معنی را در وضع دولتها و رياست‌های قبایل بسنجيم بخوبی بدان پی‌ميريم و می‌بينيم هر نمک‌پرورده‌ای که پيش از حصول کشورداری و رياست برگزیده شده باشد همبستگی و نزديکی او بخدايگانش نیرومندتر و بيشتر است و در پيشگاه وی بمنزلهٔ فرزندان و برادران و ديگر خویشاوندان نزديک شمرده ميشود .

ولي کسیکه برگزیدن وی پس از کامیابی خدايگانش بکشورداری و سلطنت است ، بهیچرو دارای آن نزديکی و همبستگی که دربارهٔ نخستین یادکرديم نميشاد و اين معنی را بچشم می‌بينيم . حتی دولتهایی که در مرحلهٔ پیری و پايان دوران سلطنت به بیگانگان روی می‌آورند و آنانرا به هوی خواهی برمیگزینند نمیتوانند آن ارجمندی و تقریبی را که برگزیدگان نمک‌پرورده پيش از سلطنت بدست می‌آورند بايشان ارزانی دارند ، زیرا از یکسو در اين هنگام زمان انتخاب ايشان نزديک است و از سوی ديگر دولت در شرف اقتراض ميشاد و ناگزير موالی و نمک‌پروردگان وی در مراتب پست و دور از ارجمندی و عزت بسر ميرند و علت اينکه خدايگان دولت ب برگزیدن ايشان مجبور ميشود و از دوستان و هوی خواهان پيشين خود عدول ميکند و باينان روی می‌آورد اينست که دوستان سابقش در خود نسبت بخدايگان دولت شوکت و ارجمندی احساس ميکنند و کمتر سرتعظيم و فروتنی در پيشگاه وی فرود می‌آورند و بنظر یکفرد قبيله و عضو خانواده بوی مينگرند ، چه همبستگی ايشان بسلطان در طی قرون متمادی از راه تربيت و پيوستگی به پدران و گذشتگان قوم وی و هم سلك شدن با بزرگان خاندان او استوار می‌گردد بهمين سبب نسبت بخدايگان دولت گستاخ ميشوند و خود را گرامی و

ارجمند می‌شمرند و خدایگان دولت از ایشان نفرت میکند و بجای آنان دیگران را که بیگانه‌اند بکارهای خویش می‌گمارد و خواهی نخواهی چون زمان برگزیدن ایشان نزدیک می‌باشد هنوز نمیتوانند ارجمندی و شوکت بدست آورند و بر همان صفت بیگانگی و خارجی بودن باقی میمانند و چنین است وضع دولتها در پایان کار، و نام دوستان و هوی خواهان اغلب بر همان گروه نخستین اطلاق میشود و این برگزیدگان تازه کار خدمتگزاران و یاران تلقی میشوند .  
 و خدا دوست گروندگان است<sup>۱</sup> [و او بر همه چیز کارگزار است<sup>۲</sup>].

### فصل بیست و یکم

#### در اینکه در دولتها گاهی سلطان محجور میشود و توانایی ضبط کارها را از دست میدهد

هرگاه سلطنت در (نصاب معین طبقه فرمانروا) و خاندان واحدی از قبیله‌ای که بتشکیل دادن دولت کامیاب شده است مستقر گردد و تنها آن خاندان بدین امر اختصاص یابند و سایر خاندانهای قبیله را از آن دور سازند و آنگاه فرزندان ایشان یکی پس از دیگری بولیعه‌دی نامزد شوند و پیاپیگاه سلطنت برسند آنوقت چه بسا که یکی از وزیران و حوashi سلطان بر اوضاع تسلط می‌یابد و زمام امور را بتن خویش بدست می‌گیرد و علت آن اغلب اینست که کودک صغیر یا ناتوانی از خاندان پادشاهی را بر حسب وصیت پادشاه بولیعه‌دی بر می‌گزینند یا دیگر اعضای دودمان سلطنت و دربار آن کودک را نامزد سلطنت میکنند و چون کودک از حل و عقد امور عاجز است کفیل (نایب السلطنه) او که بر حسب معمول یکی از وزیران و حاشیه‌نشینان پدر وی یا از موالی یا اعضای قبیله آنان می‌باشد ، بجای کودک زمام امور را بدست می‌گیرد و کارهای او را پوشیده از وی انجام می‌دهد چنانکه مردم رفته رفته باستقلال او در امور انس می‌گیرند و وی همین وضع را وسیله رسیدن بفرمانروایی قرار میدهد و کودک را از نظر مردم در پشت پرده نهان می‌سازد

۱- والله ولی المؤمنین . سورة آل عمران ، آیه ۶۱ .  
 ۲- و هو علی کل شیء ذکیل . سورة انعام ، آیه ۱۰۲ . آیه دوم در جاب (ب) د «ینی» نیست .



و او را بلذاتی عادت می‌دهد که در نتیجه ناز و نعمت و رفاه حال برای انسان حاصل می‌شود و او را در چراگاه لذات رها می‌کند و تا جاییکه می‌تواند میکوشد و لیعهد در همان لذات غوطه‌ور گردد و مراقبت و رسیدگی بامور دولتی را از یاد ببرد تا آنکه بمنزله محجوری قرار گیرد و بدینسان زمام امور از کفش ربوده می‌شود.

و او هم بر حسب عادات و احوالی که بدان خو گرفته است معتقد می‌شود که بهره سلطان از کشورداری فقط نشستن بر اورنگ و دست بیعت دادن رجال دولت بوی و مخاطب واقع شدن به کلمات: مولای من<sup>۱</sup> (خدایگان من) و همنشینی با زنان در پشت پرده است. و حل و عقد مسائل کشور و امر و نهی و رسیدگی بامور پادشاهی و کشوری از قبیل نظارت در وضع سپاهیان و کارهای مالی و مرزها را از وظایف وزیر می‌پندارد و در این باره تسلیم او می‌شود تا آنکه آیین ریاست و خودکامگی وی استحکام می‌پذیرد و کشورداری باو انتقال می‌یابد و پس از او اعضای عشیره و فرزندان وی بدنبال او همین مقام را بدست می‌گیرند چنانکه این معنی برای خاندان بویه و ترکان و کافور اخشیدی و جز ایشان در مشرق و برای منصور بن ابی‌عامر در اندلس پیش آمد. گاهی هم آن پادشاه محجور که دیگری بروی غلبه یافته متوجه اوضاع می‌شود و خودکامگی وزیر و جریان احوال خویش را درمی‌یابد و آنگاه بر آن می‌شود که خود را از زیر قیود محجوریت و خودکامگی وزیر بیرون آورد و زمام امور کشور را به نصاب معین یا بطبقه فرمانروای آن بازگرداند و غلبه یابنده را یا از راه کشتن یا تنها با برکنار کردن از مقامی که دارد از میان بردارد ولی این امر بندرت روی می‌دهد، زیرا هنگامیکه دولت بدست وزرا و هوی خواهان بیفتد دیرزمانی ادامه می‌یابد و کمتر دیده شده که چیرگی و غلبه را بتوان از بین برد چه اغلب این امر بسبب ناز و نعمت فراوان و پرورش یافتن شاهزادگان در مهد لذات و تنعمات و فرورفتن در شهوات پیش می‌آید چنانکه روزگار مردانگی و دلاوری را از یاد می‌برند و باخلاق دایگان و الله‌ها خو می‌گیرند و بر همین شیوه تربیت میشوند. از اینرو شوق ریاست از دل آنان بیرون می‌رود و

۱- «تهویل» در چاپهای مصر غلط و صحیح «تمویل» است که مصدری جعلی است و از ریشه «مولى» گرفته شده است. رجوع به حاشیه دسلان شماره ۳ ص ۲۷۷ ج ۱ شود.

خود کامگی کسانی را که بر آنان غلبه یافته‌اند درك نمیکنند ، بلکه تمام هم ایشان متوجه شکوه و جلال شاهزادگیست و بهمان قناعت میکنند و سرگرم لذات و انواع تجملات و عیش و عشرت میشوند .

و این گونه غلبه برای موالی و برگزیدگان نمک‌پرورده هنگام چیرگی خاندان پادشاه بر قوم و طایفه خویش دست می‌دهد . و دیگر افراد قبیله و عصیت او را میرانند و همه امور را بخود اختصاص میدهند و این پیش‌آمد نیز برای دولت اجتناب‌ناپذیر است ، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم و (چیرگی خاندان پادشاه بر قوم خویش و غلبه برگزیدگان و نمک‌پروردگان) دویماری است که دولتها بندرت از آنها بهبود می‌یابند .

و خدای کشور خویش را بهره خواهد ارزانی میدارد و او بر هر چیزی توانا است<sup>۱</sup> .

### فصلی بیست و دوم

در اینکه کسانی که بر سلطان مسلط میشوند و قدرت او را بدست می‌آورند در لقب خاص پادشاهی با او شرکت نمیکنند

زیرا تشکیل دادن دولت و سلطنت برای نخستین پایه‌گذار دولت بوسیله عصیت قوم خود وی و هم عصیت‌های دیگری که خواهان پیروی از او شده‌اند حاصل آمده است ، چنانکه رفته رفته آیین پادشاهی و نفوذ و غلبه برای وی و خاندانش استحکام پذیرفته و همچنان پایدار مانده است و بهمین سبب رسوم و آداب دولت و بقای آن نگهداری شده است . اما این کسیکه بر امور تسلط می‌یابد هر چند دارای عصیتی از قبیله پادشاه باشد یا عصیتی از ناحیه موالی و نمک‌پروردگان بدست آورد ، عصیت او در مرتبه دوم و تابع عصیت دودمان پادشاه خواهد بود و رنگ و آیین پادشاهی نخواهد داشت .

۱- والله یزتی ملکه من یشاء . سوره بقره ، آیه ۲۴۸ ، و : هو علی کل شیء قدیر . اشاره بآیه : انك علی کل شیء قدیر . سوره بقره ، آیه ۲۵ ، و : ان الله علی کل شیء قدیر . سوره الطلاق آیه ۱۲ . آیه اخیر در چاپ ( پ ) و < ینی > بیست .

و او در این شیوه خودکامگی خویش آهنگ آن ندارد که بطور علنی و آشکار سلطنت را از سلطان بازستاند بلکه میکوشد نتایج آنرا از قبیل امر و نهی و حل و عقد امور و تقض و ابرام احکام بخود اختصاص دهد و به اهل دولت مینمایاند که وی از سلطان در همه امور دستور میگیرد و احکامی را که سلطان از پشت پرده بوی فرمان میدهد اجرا میکند و از اینرو از نشانه‌های زیور پادشاهی و القاب و چیزهایی که اختصاص پادشاه دارد چون تاج و تخت و جز اینها سخت سرباز میزند و خود را از اینگونه تهمت‌ها دور میسازد، هر چند خودکامگی و تسلط کامل برای وی حاصل شده باشد، زیرا وی این خودکامگی خویش را در پشت پرده‌ای که سلطان و پیشینیانش بدست خود میان خویش و قبیله از آغاز دولت حائل ساخته‌اند نهان میسازد و بغلطکاری چنین نشان میدهد که از جانب سلطان نیابت میکند و اگر اندکی متعرض خصوصیات پادشاهی شود، اهل دولت او را شایسته این مقام نخواهند شمرد و خواهند کوشید قدرت را از وی بازستانند و بخود اختصاص دهند زیرا برای او بهیچ‌و شرایط و آیین فرمانروایی استحکام نپذیرفته تا ایشان را وادار بتسلیم و انقیاد وی کند و در نخستین وهله کشمکش نابود میشود. و مانند این معنی برای عبدالرحمن بن ناصر بن منصور بن ابی‌عمر روی داد هنگامیکه همت گماشت با هشام و دودمان او در لقب خلافت مشارکت جوید و بآن میزان از قدرت و خودکامگی که پدر و برادرش بدان قناعت کرده بودند مانند حل و عقد و دیگر رسوم تابع آن اکتفا نکرد و از هشام خلیفه زمان خویش درخواست که او را در منصب خلافت جانشین خود کند. لیکن این امر برخاندان مروان و دیگر قبایل قریش گران آمد و او را شایسته ندانستند، از اینرو با پسر عموی خلیفه هشام، محمد بن عبدالجبار بن ناصر بیعت کردند و با عبدالرحمن و خاندانش بمخالفت برخاستند و همین امر سبب ویرانی دولت عامریان و هلاک المؤمنین خلیفه ایشان گردید و تا پایان روزگار آن دولت، که دچار سقوط شدند، بجای او کسان دیگری از وابستگان و شاهزادگان دستگاه دولت را برگزیدند و خدا بهترین وارثان است.

## فصل بیست و سوم در حقیقت سلطنت و انواع آن<sup>۱</sup>

پادشاهی و تشکیل دادن دولت برای انسان پایگاهی طبیعی است زیرا در فصول پیش ثابت کردیم که ممکن نیست بشر بزندگانی و موجودیت خود ادامه دهد جز در پرتو اجتماع و تعاون برای بدست آوردن روزی و دیگر ضروریات خویش .

و هرگاه اجتماعات برای انسان حاصل آید ضرورت اقتضا میکند که با یکدیگر روابط گوناگون برقرار سازند و نیازمندیهای خویش را برآورند و هم بر حسب آنکه در طبیعت حیوانی انسان ستمگری و تجاوز بیکدیگر سرشته است ناگزیر هر یک بدیگری دست درازی میکند تا حاجات خود را بزور از وی بستاند و دیگری بر مقتضای طبیعت خشم و نام و ننگ و اقتضای نیروی بشری در این باره پیش گیری میکند و سرانجام کار بکشمکش و زد و خورد و جنگ منجر میگردد و جنگ باعث هرج و مرج و خونریزی و نابودی نفوس بیشمار میشود و فرجام کار به انقراض نسل بشر منتهی میگردد ، در حالیکه بقای نسل از چیزهایی است که خدای ، سبحانه به محافظت اختصاص داده است . پس بقای نوع بشر بحالت هرج و مرج و بیسروسامانی و نداشتن حاکمی که مانع تجاوز آنان بیکدیگر باشد محال و امکان ناپذیر است . و بدین سبب بشر به رادع یا حاکمی که مانع دست درازی یکی بدیگری باشد نیازمند است و چنین حاکمی بمقتضای طبیعت بشری همان پادشاه قاهر و نیرومند است و چنانکه در فصول پیش یاد آور شدیم چنین پادشاهی ناگزیر باید دارای عصبیت قومی باشد چه همه توسعه طلبیها و مدافعات جز در پرتو عصبیت انجام نمی یابد، و پادشاهی چنانکه می بینیم پایگاه بلند و شریفی است که توسعه طلبیها و مدافعات بسوی آن متوجه می شود و محتاج بمدافعه میباشد و هیچیک از این معانی جز در سایه عصبیتها جامه عمل نمی پوشد . گذشته از این ، عصبیتها نیز گوناگون و متفاوتست و هر عصبیتی دارای فرمانروایی و غلبه بر زیردستان قوم

۱- عنوان فصل در بنی چنین است : در معنی حقیقت سلطنت .

و عشیره خود می‌باشد ولی پادشاهی بهمهٔ عصیتهای تعلق نمی‌گیرد بلکه درحقیقت سلطنت بعصیتهای اختصاص می‌یابد که همهٔ رعیت را مسخر فرمان خود سازد و بخراجستانی اموال همت گمارد و لشکریانی تشکیل دهد و مرزها را حفظ کند ، و برتر از نیروی او قدرت قاهری موجود نباشد ، و اینست معنی و حقیقت پادشاه برحسب مفهومی که مشهور است .

بنابراین اگر عصیت کسی بدان مرحله از توانایی نرسد که بتواند برخی از شرایط یادکرده را ، مانند نگهبانی مرزها یا خراجستانی اموال یا تشکیل لشکریان ، اجرا کند چنین کسی پادشاهی ناقص خواهد بود و نمیتوان او را پادشاه حقیقی نامید چنانکه این معنی برای بسیاری از پادشاهان بربر در دولت اغلیان قیروان و پادشاهان ایران در آغاز دولت عباسیان روی داده است و همچنین کسیکه عصیت او بدان مرحله نرسد که بتواند برتر از کلیهٔ عصیتهای قرار گیرد و دیگر تسلطها و قدرتها را از میان برد و بالای فرمان او فرمان دیگری هم باشد باز پادشاهی ناقص است و بمعنی حقیقی آن نرسیده است ، مانند امرای نواحی و رئیسان بخشهایی که مجموعهٔ آنها دولت واحدی تشکیل میدهد و در زیر لوای یک پادشاه فرمانروایی میکنند . و برحسب معمول چنین وضعی را میتوان در دولتهای پهناوری که بر نواحی و حدود بسیاری فرمانروایی میکنند مشاهده کرد . بعبارت دیگر رؤسای قبایل و سلاطینی که در نواحی دور افتاده بر قوم و طایفهٔ خویش حکومت میکنند و از کیش دولتی که آنان را گرد هم آورده است فرمانبری و پیروی میکنند مانند دولت صنهجه و ابسته به عبیدیان (فاطمیان) و زناته که گاهی پیرو امویان (اندلس) بودند و گاهی از عبیدیان اطاعت میکردند و همچون شاهزادگان و امرای ایرانی در دولت عباسیان و مانند امرا و پادشاهان بربر در برابر فرنگیان پیش از اسلام و چون ملوک طوایف ایران در روزگار اسکندر و اقوام یونانی و بسیاری از دولتهای دیگر که مشابه آنان بوده‌اند ، پس باید بدیده عبرت نگریست تا (حقیقت) را دریافت و خدا غالب است فوق بندگان<sup>۱</sup> .

۱- اشاره بآیهٔ : و هو القاهر فوق عباده . سورهٔ الانعام ، آیهٔ ۱۸ .

### فصل بیست و چهارم

#### در اینکه خشونت و شدت برای پادشاهی زیان بخش است و اغلب مایه تباهی آن میشود

باید دانست که مصلحت رعیت با سلطان مربوط بذات و جسم یا زیارویی و تنومندی یا دانش بسیار و خط نیکو یا روشنی ذهن وی نیست، بلکه مصلحت مردم با او از حیث اضافه یا نسبت دادن وی به ایشان است چه پادشاه یا سلطان<sup>۱</sup> از امور (اضافی) نسبی است یعنی نسبتی است که میان دو طرف برقرار میشود. از اینرو حقیقت مفهوم سلطان اینست که وی مالک رعیت و عهده دار امور ایشان است و بنابراین سلطان کسی است که او را رعیتی باشد و رعیت بر گروهی اطلاق میشود که در زیر فرمان سلطانی بسربرند و صفتی که از حیث نسبت دادن وی بایشان دارد، همان است که بنام «مملکت» خوانده می شود. و آن مالک بودن سلطان است نسبت به رعیت. پس هرگاه این مملکت و توابع آن از لحاظ نیکی و حسن به پایه ای که (سزاست) برسد، مقصود از سلطان به کاملترین وجوه حاصل می آید چنانکه اگر وضع کشور نیکو و شایسته باشد همین امر مصلحت رعیت خواهد بود و اگر کشور در چنگال بدی و کجروی گرفتار باشد بزبان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد.

و نیکویی رفتار به همراهی و رفق باز بسته است چنانکه اگر سلطان در کيفردادن مردم قاهر و سختگیر و در امور نهانی ایشان کنجکاو باشد و گناهان ایشان را بر شمرد آنوقت بیم و خواری مردم را فرا میگیرد و سرانجام بدروغ و مکر و فریب پناه میبرند و بدان خو میگیرند و فساد و تباهی بفضایل اخلاقی آنان راه می یابد. و چه بسا که در نبردگاهها و هنگام مدافعه از یاری سلطان

۱- اضافه در اینجا به معنی اصطلاحی آن است که یکی از مقولات عشر بشمار می رود و بر حسب یکی از تعاریف جرجانی نسبت عارض شونده برای چیزی است باقیاس آن به نسبت دیگر همچون ابوت و بنوت؛ (از تعریفات جرجانی). ۲- ابن خلدون بر حسب معمول کلمه «سلطان» را بر پادشاهان اسلامی و «ملك» را بر هر پادشاهی بطور اعم اطلاق میکند.

دست میکشند و بسبب فساد نیتها امر نگهبانی کشور روتباهی میرود و چه بسا که بعلت این وضع غوغاکنند و سلطان را بقتل رسانند و در نتیجه دولت بتباهی میگراید و حصار کشور ویران میشود و اگر بر همین منوال فرمانروایی و خشونت وی ادامه یابد بسبب آنچه نخست یاد کردیم عصیت تباه میشود و اساس حصار شهرها بعلت عجز از نگهبانی روبروانی می رود .

ولی اگر سلطان نسبت برعایا با مهر و ملاطفت رفتار کند و از بدیها و جرائم ایشان درگذرد همچون مردم بخواب رفته در برابر وی آرام می شوند و او را پناهگاه خویش میسازند و مهر و ویرا در دل می نشانند و هنگام پیکار با دشمنان او جانپساری میکنند و در نتیجه امور کشور از هرسوی بهبود میگراید . و اما توابع حسن رفتار عبارت از نعمت دادن برعیت و مدافعه از حقوق ایشان است چه حقیقت پادشاهی هنگامی کمال می پذیرد که سلطان از رعیت دفاع کند و نعمت بخشیدن و احسان سلطان برعایا از جمله شرایط رفق و همراهی بایشان و مراقبت در امور معاش (اقتصاد) مردم است و این امر یکی از اصول مهم رعیت نوازی و دلجویی آنانست . و باید دانست که خوی رفق و مدارا در مردمان زیرک و بسیار هوشمند کمتر یافت میشود ، بلکه بیشتر این صفت در مردم کم تجربه و غافل یا کسانی دیده می شود که خود را به غفلت می زنند و در هوشیاران بندرت وجود دارد زیرا هوشمندان بسبب تیزهوشی و زیرکی سرشاری که دارند و سطح اندیشه آنان بدرجات برتر از مدارک عامه مردم است رعیت را باموری مکلف میسازند که برتر از میزان تاب و توانایی آنهاست چه با هوشمندی و دوربینی خویش در آغاز امور بفرجام آنها پی میبرند و مردم را آنچنان دچار دشواریها میسازند که مایه هلاکت ایشان میشود .

بدین سبب پیامبر ، ص ، میفرماید : راه رفتن خود را بروفق حرکت ناتوانترین همراهان خود قرار دهید . و بهمین علت شارع درحاکم کمی افراط در هوش را شرط قرار داده و مأخذ آن بداستان زیاد ابن ابی سفیان باز میگردد که چون عمر ویرا از عراق معزول کرد ، او گفت ای امیرالمؤمنین چرا مرا معزول

ساختی؟ آیا بعلت ناتوانی و عجز یا بسبب خیانتی؟ عمر گفت: بهیچیک ازین دو علت ترا برکنار نکردم بلکه میل نداشتم خردمندی سرشار ترا بر مردم تحمیل کنم. و از اینجا چنین نتیجه گرفته اند که حاکم نباید پرهوش و بسیار زیرک باشد مانند زیادبن ابی سفیان و عمروبن عاص چه حکومت چنین کسانی به بیراهه روی و جور و بدرفتاری منجر میگردد و مردم را با موری که موافق طبیعت ایشان نیست و امیدارند چنانکه درباره این معنی در پایان کتاب نیز گفتگو خواهیم کرد و خدا بهترین مالکان است.

و از آنچه یاد کردیم ثابت شد که زیرکی و هوشمندی در خداوندان سیاست عیب است زیرا بمنزله افراط در اندیشه بشمار میرود، چنانکه کودنی و کندذهنی افراط در جمود است و هر دو طرف افراط و تفریط در هر یک از صفات انسانی ناستوده است بلکه صفت پسندیده حد وسط آنها میباشد، چنانکه در بخشش با اسراف و بخل و در دلاوری با بیباکی و ترس و همچنین در دیگر صفات انسانی. و بهمین سبب مردم بسیار زیرک را بصفات شیطنت و امثال آنها توصیف میکنند و با آنها شیطان میگویند. و خدا آنچه را میخواهد میآفریند<sup>۱</sup> [و او دانای تواناست<sup>۲</sup>].

### فصل بیست و پنجم

#### در معنی امامت و خلافت

چون حقیقت پادشاهی نوعی اجتماع ضروری برای بشر بشمار می رود و مقتضای آن قهر و غلبه است که از آثار خشم و حیوانیت است از اینرو اغلب پادشاهان از حق و حقیقت منحرف می شوند و ب مردم زبردست خویش در امور دنیوی ستمگری روا می دارند، زیرا بیشتر اوقات آنانرا بکارهایی و امیدارند که تاب و توان اجرای آنرا ندارند، کارهایی که از اغراض شخصی و شهوات آنان سرچشمه می گیرد و این تکالیف بنسبت اختلاف مقاصد پادشاهان که یکی پس از دیگری بسلطنت میرسیدند، متفاوت است و بهمین سبب فرمانبری مردم از فرمانهای آنان دشوار می شود و

۱- یخلق ما ینشاء و هو الملمی القدر . سورة الروم ، آیه ۵۳ . ۲- در «بنی» بیست .



عصبیتی پدید می‌آید که به هرج و مرج و کشتار منجر می‌گردد .  
 و این امر ایجاب کرد تا در اداره کردن امور کشور بقوانینی سیاسی که  
 فرمانبری از آنها بر همگان فرض باشد متوسل شوند و عموم مردم منقاد و پیرو چنین  
 احکامی شوند چنانکه این وضع در ایران و دیگر ملت‌های باستان معمول و مجری بود .  
 و هرگاه دولتی دارای چنین سیاستی نباشد امور آن سروسامان نخواهد  
 گرفت ، دستور خداست در میان کسانی که از پیش گذشتند<sup>۱</sup> . بنابراین اگر اینگونه  
 قوانین از جانب خردمندان و بزرگان و رجال بصیر و آگاه دولت وضع و اجرا گردد  
 چنین سیاستی را سیاست عقلی گویند و هرگاه از سوی خدا بوسیله شاری بر مردم  
 فرض و واجب گردد آنرا سیاست دینی می‌خوانند و چنین سیاستی در زندگی دنیا  
 و آخرت مردم سودمند خواهد بود زیرا مقصود از آفرینش بشر فقط زندگی دنیوی  
 آنان نبوده که یکسره باطل و بیفایده است زیرا غایت آن مرگ و نابودیست . و خدا ،  
 سبحانه و تعالی ، می‌فرماید : «آیا پس پنداشتید که شما را بعثت آفریدیم»<sup>۲</sup> بلکه  
 منظور امور دینی آنان بوده که سعادت ایشان در آنجهان منجر میشود و آن راه  
 خداست ، خداییکه مراوراست آنچه در آسمانها و زمین است<sup>۳</sup> . این است که شرایع  
 پدید آمد تا در کلیه احوال از عبادات گرفته تا معاملات و حتی در کشورداری که  
 در اجتماع بشری امری طبیعی است ایشانرا بدان راه و ادار و رهبری کنند . چنانکه  
 امر مملکتداری را در راه و روش دین جریان دادند تا کارهای دینی و دنیایی همه  
 زیر نظر شرع باشد .

پس هر کشور و دولتی که بر مقتضای قهر و غلبه و لگام گسیختگی نیروی  
 غضب<sup>۴</sup> را در چراگاه آن رها کند در نظر شارع ستمگرو متجاوز بشمار میرود و ناستوده  
 می‌باشد چنانکه حکمت سیاسی نیز این نظر را تأیید میکند .

و آنچه از پادشاه بمقتضای احکام سیاست (بدون مراعات اصول شرع)  
 پدید آید ، نیز مذموم است ، زیرا در نگرستن بجز نور خداست و کسی که به نور

۱- سنه الله فی الدین خلوا من قبل . سوره احزاب ، آیه ۶۲ . ۲- افحسبتم انما خلقناکم عبثاً . سوره المؤمنون  
 آیه ۱۷۷ ۳- اشاره بآیه ۱۱۰ سوره بقره ، و بسیاری از آیات دیگر ۴- در «ینی» قوة الضمیه و در  
 جاهای مصر و بیروت قوة المعصیه است و ما صورت «ینی» را که صحیح است برگزیدیم .

خدا هدایت نشود و او را هیچ نوری نخواهد بود<sup>۱</sup> زیرا شارع بمصالح عموم در امور آخرت، که از نظر ایشان نهان است، داناتر میباشد.

و کلیه کردارهای بشر از کشورداری گرفته تا اعمال دیگر در معاد یکسره بخود ایشان باز میگردد. چنانکه پیامبر، ص، فرموده است این کردارهای شما است که بشما باز میگردد. در صورتیکه احکام سیاست تنها ناظر بمصالح اینجهان است که: ظاهری از زندگی دنیا را میداند<sup>۲</sup>، لیکن مقصود شارع صلاح و درستکاری آخرت مردم است. از اینرو بر حسب اقتضای شرایط و ادار کردن عموم پیروی از احکام شرعی در احوال دنیا و آخرت ایشان فرض و واجب است و این فرمانروایی مخصوص بنیان گذاران و خداوندان شریعت میباشد و آنها پیامبران اند و کسانی که جانشین ایشان میشوند یعنی خلفا.

پس از آنچه یاد کردیم معنی خلافت روشن شد. وهم معلوم گردید که کشورداری و حکومت طبیعی و داشتن مردم بامور زندگی بر مقتضای غرض و شهوت است و مملکتداری سیاسی و داشتن همگان بر مقتضای نظر عقلی در جلب مصالح دنیوی و دفع مضار آن میباشد ولی خلافت و داشتن عموم بر مقتضای نظر شرعی در مصالح آنجهان و اینجهان مردم است که باز به مصالح آنجهان باز می گردد زیرا کلیه احوال دنیا در نظر شارع باعتبار مصالح آخرت سنجیده میشود. بنابراین خلافت در حقیقت جانشینی از صاحب شریعت بمنظور نگهبانی<sup>۳</sup> دین و سیاست امور دنیوی وابسته به دین است پس این معنی را باید نیک دریافت و آنرا در موضوعاتی که در آینده میآوریم در نظر گرفت و خدا حکیم داناست.

### فصل بیست و ششم

#### در اختلاف نظر امت در باره احکام و شرایط منصب خلافت

چون حقیقت منصب خلافت را آشکار ساختیم و گفتیم که خلافت جانشینی

۱- و من لم یجد الله له نورا فعالمه من نور. آیه ۴۰، سوره نور. ۲- یلمون ظاهرا من الحیاء الدنیا؛ س: ۳۰ (روم) آ: ۶؛ ۳- در «ینی» بجای: حرأمة الدین، درأة الدین است که گویا منظور: بررسی دین است.

از صاحب شریعت در حفظ دین و سیاست دنیا بوسیله دین است اکنون باید بدانیم که این منصب را بنام خلافت و امامت میخوانند و متصدی آن را خلیفه می‌گویند. (و متأخران از هنگامیکه امور خلافت اسلام پیراکنندگی گرایید و اختلاف در آن راه یافت و در نتیجه دوری از درگاه خلافت و فقدان شرایط این منصب ناچار شدند به‌رغلبه یا بنده و زورآوری دست بیعت بدهند دارنده این مقام را سلطان مینامند)<sup>۱</sup> و علت نامیدن وی به امام از لحاظ تشبیه کردن منصب مزبور به امام جماعت یا پیش‌نماز است که مردم بوی اقتدا میکنند و پیروی از او را در نماز واجب می‌شمرند و بهمین سبب منصب مزبور را امامت کبری مینامند.

و سبب نامیدن آن بخلافت از آنست که صاحب آن منصب در میان امت جانشین پیامبر میشود و از اینرو ویرا هم بطور مطلق خلیفه و هم خلیفه رسول‌الله میخوانند و درباره نامیدن او به خلیفه‌الله اختلاف نظر است چنانکه برخی بموجب خلافت عامه که برای آدمیان است آنرا جایز شمرده و بدین آیات استناد جسته‌اند: «من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم»<sup>۲</sup> و «قرارداد شما را خلیفه‌ها در زمین»<sup>۳</sup> ولی جمهور علما آنرا منع کرده‌اند زیرا معنی آیه برین مراد دلالت ندارد. زیرا چون ابوبکر را بدین نام خواندند امتناع و رزید و ازبیکار بردن آن مردم را نهی کرد و گفت من خلیفه‌الله نیستم بلکه خلیفه رسول خدایم. بعلاوه جانشینی و خلافت از کسی است که غایب باشد ولی شخص حاضر نیاز بخلیفه ندارد.

و تعیین کردن امام واجب است، چنانکه وجوب آن در شرع باجماع صحابه و تابعان معلوم شده است زیرا اصحاب پیامبر، ص، هنگام وفات وی به بیعت کردن با ابوبکر، رض، مبادرت ورزیدند و در امور خویش تسلیم نظر وی شدند و همچنین در تمام اعصار پس از وی این شیوه را مجری میداشتند و مردم در هیچ روزگاری بحال هرج و مرج و بی‌سوسامانی نماندند و استقرار این امر در همه ادوار بمنزله اجماعی است که بروجوب تعیین امام دلالت دارد.

و برخی برآنند که مستند وجوب آن عقل است و اجماعی که درین باره روی

۱- قسمت داخل یرانتز: در «ینی» و چاهی‌های مصر و بیروت نیست. ۲- ابی جاعل فی الارض خلیفه، سوره بقره، آیه ۲۸. ۳- هوالدی جملکم خلافت‌الارض: سوره انعام، آیه ۱۶۵.

داده قضاوتی بحکم عقل در آن است و گفته اند وجوب عقلی آن بدان سبب است که اجتماع برای بشر ضروریست و زندگی و موجودیت انسان بحالت انفراد محال می‌باشد و بسبب برخورد اغراض و مقاصد افراد بایکدیگر تنازع نیز از امور اجتناب ناپذیر اجتماع است، چنانکه اگر در میان آنان حاکمی نباشد تا ایشانرا از تجاوز بیکدیگر منع کند فرجام کار آنان بچنان هرج و مرجی کشیده میشود که هلاک بشر و انقراض او را اعلام می‌دارد، در صورتیکه حفظ نوع از مقاصد ضروری شرع است. و این معنی بعین همان استدلالیست که حکما درباره وجوب نبوت در میان بشر اقامه کرده اند و ما ببطان آن اشاره کردیم و یاد آور شدیم که یکی از مقدمات این قضیه مسلم نیست و آن اینست که میگویند باز دارندة آنها باید شرعی و از جانب خدا باشد و عموم مردم از روی ایمان و اعتقاد بدو گردند و تسلیم وی شوند، در صورتیکه گاهی ممکنست حاکم مردم بنیروی قدرت پادشاهی و قهر و غلبه خداوندان شوکت پدید آید هر چند شرعی از ایشان نباشد، چنانکه در میان امت های مجوس و دیگر ملت‌هایی که کتاب آسمانی نداشته اند و دعوت صاحب کتابی هم به ایشان نرسیده است این معنی بثبوت رسیده است. یا اینکه میگوییم برای رفع تنازع کافی است که هر فردی به حرام بودن ستمگری آگاه شود و بحکم عقل زیان آنرا دریابد. پس ادعای حکما این است که: رفع تنازع تنها از راه وجود شرع در آنجا و گماشتن امام در اینجا، درست نیست، بلکه این امر همچنانکه از راه تعیین امام صورت میگیرد ممکنست بوجود رؤسای از خداوندان قدرت نیز جامه عمل پوشد یا اینکه مردم از زدو خورد و ستمگری بیکدیگر امتناع ورزند. پس دلیل عقلی ایشان که بر چنین مقدمه‌ای مبتنی است از میان نمی‌رود، بنابراین معلوم شد چنانکه یاد کردیم مستند وجوب نصب امام فقط همان شرع است که بوسیله اجتماع اثبات میشود و برخی از مردم بکلی بوجود امام تن در نداده و بعدم وجوب تعیین آن خواه باستناد عقل یا شرع قائل شده اند که از آنجمله اصم، از معتزله، و برخی از خوارج و غیره پیرو این عقیده میباشند. این گروه بر آنند که واجب فقط اجرای

۱- ترجمه وازع است بمعنی والی که مردم را از تحریم شده‌های خدا منع میکند گویند: لا بدللناس من وازع ( ج وازع ) و رجوع به اقرب الموارد شود .

احکام شرع است چنانکه هرگاه امت بر عدالت و اجرای احکام خدای تعالی توافق حاصل کنند نیازی بامام نخواهند داشت و تعیین وی واجب نخواهد بود. و ایشان بحجت اجماع مغلوب اند. و آنچه آنانرا پیروی از این مذهب واداشته همانا فرار آنان از پادشاهی و شیوه‌های آن همچون: دست درازی و غلبه بر دیگران و کامرانی از امور دنیوی است زیرا می‌بینند که اصول شریعت در موارد بسیاری بنکوهش آن پرداخته و خداوندان کشور را ملامت و سرزنش کرده و مردم را بترك آن برانگیخته است.

ولی باید دانست که شرع امور پادشاهی را بذاته نکوهش نکرده و عهده‌داری آنرا منع ننموده است، بلکه مفاسدی را که از سلطنت برمیخیزد چون قهر و ستمگری و کامرانی از لذات و شهوات مورد مذمت قرار داده است.

و شکی نیست اینگونه مفاسد که از توابع آن می‌باشد حرام و ممنوع است چنانکه شرع عدل و انصاف و اقامه مراسم دین و دفاع از آنرا ستوده و برای آنها ثواب تعیین کرده است و کلیه اینها نیز از توابع کشورداریست و بنابراین در شرع نکوهش پادشاهی بريك صفت و وضع آن است بی آنکه وضع دیگری مورد مذمت قرار گیرد بنابراین شرع اساس ملك را مذمت نکرده و فرو گذاشتن آنرا نخواستہ است. چنانکه در شرع شهوت و خشم از افراد مکلف ناستوده است ولی مراد شارع این نیست که آنها را بکلی فروگذارند زیرا ضرورت آدمی را بسوی آنها می‌راند بلکه منظور این است که صفات مزبور را در راه ناروا و ناشایست بکار نبرند و آنها را بر مقتضای حق بدارند و گرنه داود و سلیمان، ع، دارای آنچنان سلطنت و ملکی بودند که بیمانند بود و حال آنکه آنها از پیامبران خدای تعالی و گرامی‌ترین آفریدگان در نزد او بشمار میرفتند. آنگاه بآنکه از تأسیس کشور و دولت می‌گریزند و معتقد بعدم و جوب تعیین امام اند خطاب میکنیم که: این عقیده بشما سودی نمیرساند زیرا شما بوجوب اجرای احکام شریعت قائلید و این امر هم حاصل نمیشود جز در سایه عصیبت و شوکت و طبیعت عصیبت هم اقتضای پادشاهی میکند، پس خواهی نخواهی پادشاهی حاصل میگردد هر چند امامی

تعیین نشود و چنین وضعی عین آن چیز است که شما از آن میگریزید و اکنون که ثابت شد تعیین امام باجماع واجب است فرض آن از جمله واجبات کفایی و مربوط بکسانی است که خداوندان حل و عقد امورند یعنی آنان باید امام را برگزینند، ولی بر جمیع خلق طاعت او واجب است چنانکه خدای تعالی فرماید: خدای و رسول و صاحبان امر از خودتان را فرمان برید<sup>۱</sup>.

[و تعلق یافتن منصب خلافت یا امامت بدو تن در یک زمان روانیست بر حسب ظواهر احادیثی که بر این دلالت میکنند و در صحیح مسلم، کتاب الامارة، آمده است. و برخی گفته‌اند منظور از عدم جواز دو خلیفه اینست که در یک کشور یا چند کشور مجاور یکدیگر خلافت کنند لیکن هنگامیکه کشورهای اسلامی از هم دور باشند و امام یا خلیفه نتواند بامور ممالک دیگر رسیدگی کند جایز است خلیفه یا امام دیگری در کشورهای دور از مقر خلافت تعیین شود تا مصالح عمومی را زیر نظر گیرد و از جمله علمای ناموری که این عقیده از آنان نقل شده است استاد ابواسحاق اسفراینی شیخ متکلمان است و امام الحرمین در کتاب الارشاد نیز بدین رای متمایل شده است و در آراء و عقاید علمای اندلس و مغرب نیز تمایل بدین نظر بطور آشکار مشاهده میشود چه علمای اندلس گروهی عظیم بودند و همه آنان با امویان اندلس بیعت کردند و الناصر عبدالرحمن و فرزندان او را که از خلفای آن سلسله بودند بنام امیر المؤمنین که نشانه مخصوص خلافت است ملقب ساختند، چنانکه درباره نشانه مزبور گفتگو خواهیم کرد. و همچنین موحدان پس از امویان در مغرب بخلافت نایل آمدند. و بعضی این نظر را بدلیل اجماع رد کرده‌اند ولی دلیل آنان روشن نیست چه اگر در این باره اجماعی وجود میداشت استاد ابواسحاق و امام الحرمین که بمعرفت اجماع آگاه‌تر اند مخالفت نمیکردند. آنچه در این باره میتوان گفت اینست که مازری و نووی چنانکه یاد کردیم بر حسب ظواهر احادیث نظر امام الحرمین را رد کرده‌اند. و چه بسا که برخی از متأخران این آیه قرآن را: «اگر در آن دو خدایانی بجز خدای می بود هر آینه تباه میشدند»<sup>۲</sup>. دلیل بر امتناع آن

۱- الطیومانی و الطیومانی الرسول و اولی الامر منکم: سورة نساء، آیه ۶۲. ۲- لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا سورة انبیاء، آیه ۲۲.

شمرده‌اند ولی در این باره نمیتوان آیه کریمه را بعنوان دلیل اقامه کرد زیرا دلالت آن عقلی است و ما را از اینرو بدان متوجه کرده است تا مسئله توحید، که ما را باعتقاد آن امر فرموده است، بر ما آشکار گردد و آنرا بدلیلی عقلی دریابیم و در ذهن ما مفهوم آن راسختر گردد ولی منظور ما درباره امامت اینست که بدانیم گماشتن دو امام منع شده است یا نه؟ و آن امری شرعی و از تکالیف دینی است و استدلال در این باره کامل نمیشود جز اینکه بطور شرعی منع آن ثابت شود و مقدمه دیگری در اثبات آن آورده شود بدینسان که بگوییم: تعدد امامان مایه فساد میشود و ما از هر چه بفساد منجر گردد ممنوعیم. در این صورت استدلال جنبه شرعی بخود میگیرد، و خدا دانایتر است<sup>۱</sup> و اما شرایط این منصب چهار است: علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضایی که در رأی دادن و عمل بکار میروند، و در شرط پنجم که نسب قرشی است اختلاف است و اما شرط علم واضح است زیرا امام یا خلیفه وقتی میتواند احکام خدای تعالی را اجرا کند که غسالم با آنها باشد و هنگامیکه آنها را نداند تفویض این مقام بوی درست نیست. و علم او باید بمرحله اجتهاد برسد زیرا اگر مجتهد نباشد ناچار باید تقلید کند و تقلید در امام نقص است و لازمه امامت رسیدن بمرحله کمال در کلیه اوصاف و احوال است.

و اما شرط عدالت از آنست که امامت منصبی دینی است و بر همه مناصبی که عدالت در آنها شرط است نظارت می‌کند پس مشروط ساختن امامت بدان اولی خواهد بود و در اینکه عدالت در نتیجه فسق جوارح و اعضا و ارتکاب محرمات و امثال آن منتفی میشود هیچ اختلافی نیست ولی در منتفی شدن آن بعلت بدعتهای اعتقادی اختلاف نظر است.

و شرط کفایت بدان سبب است که او باید در اقامه و اجرای حدود شرعی و کیفر دادن گناهکاران و هنگام پیش آمدن جنگها گستاخ و دلاور باشد و با بصیرت امور جنگی را برعهده گیرد و مردم را بدان برانگیزد، بعصیبت و احوال جمعیتها و طوایف مردم آشنا و در ممارست امور سیاست نیرومند و توانا باشد تا بدین

۱- قسمت داخل کروشه در چاپهای مصر و بیروت حذف شده است و از چاپ پاریس ترجمه شد. این قسمت در «بنی» هم هست ولی نه در متن بلکه آن را در حاشیه نوشته‌اند.

صفات بتواند آنچه را بوی محول است و برعهده او قرار گرفته همچون حمایت دین و جهاد با دشمن و اقامه و اجرای احکام و تدبیر مصالح عموم از روی صحت انجام دهد .

و اما شرط سلامت حواس و اعضا که نباید ناقص و از کار افتاده باشند از قبیل دیوانگی و کوری و کوری و گنگی و فقدان هرعضوی که درعمل مؤثر باشد مانند دستها و پاها و خصیتین ، بدان سبب است که سلامت همه در تکمیل کارها و انجام دادن وظایفی که بوی محول است تأثیر دارد و هرچند فقط در منظر زشت نماید ، مانند فقدان یکی از اعضای مزبور ، آنگاه سلامت آن را شرط کمال قرار می‌دهیم .

و منع شدن از تصرف را نیز بفقدان اعضا ملحق کرده‌اند و آن بردو گونه است : نوعی بصورت شرط و جوب بشرط سلامت ملحق میشود و آن ممنوعیت و عجز از تصرف بطور کلی است که بسبب اسارت و مانند آن حاصل میشود .

و نوع دیگر بشرط مزبور ملحق نمیگردد و آن محجوریت است که بر اثر استیلائی بعضی از اعوانش بروی روی دهد بی آنکه نافرمانی و عصیان و زیانی پدید آید . در این هنگام وضع رفتار آن مستولی را در نظر میگیرند، اگر اعمال او بروفق احکام دین و عدالت و سیاست نیکو و پسندیده‌ای باشد بقای او را روا میدارند و گرنه مسلمانان به کسی که دست وی از کار (خلافت) کوتاه شده یاری می‌رسانند و مزاحمت استیلاگر را دفع می‌کنند تا خلیفه خود بتواند با اجرای احکام بپردازد .

و اما نسب از آن سبب است که صحابه در روز سقیفه<sup>۱</sup> بر آن اجماع کردند و هنگامیکه انصار در آن روز بر آن شدند که با سعد بن عباد<sup>۲</sup> بیعت کنند و بقریش گفتند امیری از ما و امیری از شما ، قریش بگفتار پیغمبر ، ص ، استدلال کردند که فرموده است : ائمه از قریش است . وهم باینکه ما را وصیت فرموده است که به نیکو کارتان نیکی کنیم و از بد کارتان در گذریم و اگر امارت در میان شما می‌بود

۱- منظور سقیفه بنی ساعده است . ۲- یکی از صحابه حضرت رسول بوده است .



نسبت بشما وصیت نمیفرمود . انصار مغلوب حجت آنان شدند و از گفته خود که ادعا داشتند امیری ازما و امیری از شما بازگشتند و از تصمیم خویش درباره بیعت کردن با سعد بهمین سبب عدول کردند . و در صحیح نیز ثابت شده است که امر خلافت همیشه باید در [این بطن] قریش باشد و نظایر این دلایل بسیار است ، ولی چون بکار قریش ضعف و زبونی راه یافت و عصیبت ایشان از هم گسسته شد بعلمت آنکه بحد توانگری و تجمل‌خواهی و ناز و نعمت رسیده بودند و دولت آنان را در سراسر اقطار پراکنده ساخته بود ، بارسنگین خلافت را نتوانستند بردوش گیرند و از اداره کردن امور عاجز آمدند و در نتیجه ملت‌های غیر عرب برایشان غالب شدند و حل و عقد امور با آنان اختصاص یافت و همین وضع امر را بدانسان بر برخی از محققان مشتبّه کرده که به نفی شرط نسب قرشی در خلافت معتقد شدند و درین باره بطواهر بعضی از احادیث اعتماد کردند مانند گفتار پیامبر ، ص ، بشنوید و فرمان برید هر چند بر شما بنده حبشی پرگویی حاکم شود .

و این گفتار را نمیتوان درین باره حجت آورد ، چه سخن در معرض تمثیل قرار گرفته و مقصود مبالغه در وجوب شنیدن احکام اولوالامر و فرمانبری از آنهاست ، و مانند این گفتار عمر : اگر سالم غلام حدیفة<sup>۲</sup> زنده می‌بود همانا او را والی میکردم ، یا درباره او گمان بد نمیبردم .

و این گفته نیز درین باره سودمند نیست ، زیرا دانستیم که مذهب صحابی حجت نمیباشد . و نیز سالم مولای قوم بوده و از راه ولاء و یرا عصیبت درخاندان قریش حاصل شده و فایده عصیبت در مشروط کردن خلافت به نسب همین است . و چون عمر امر خلافت را بزرگ شمرده و بشروط آن که توجه کرده گویی آنها را بگمان خود مفقود یافته است ، از اینرو به سالم رجوع کرده است زیرا در وی بعقیده عمر شرایط خلافت بحد و فور وجود داشته (و چنانکه یاد خواهیم کرد) حتی نسب مفید برای عصیبت و تنها شرطی که در او وجود نداشته نسب صریح و خالص بوده است که عمر آنرا لازم نمیشمرده است زیرا فایده نسب همان عصیبت

۱ - قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست .  
 ۲ - (بضم ح - فتح ذ) نام چند تن از صحابیان بوده است .  
 رجوع به امامه فی تمییز الصحابة شود.

است که آنهم بسبب ولاء حاصل بوده است، بنابراین منظور عمر، رض، از این گفتار علاقه شدیدی است که وی بوضع مسلمانان داشته و شیفته آن بوده است که عهده دار امور مسلمانان کسی باشد که سرزنش کننده‌ای درباره آن بوی دست نیابد و برگردن او در امر خلافت چیزی نباشد و از جمله کسانی که در خلافت انتساب بخاندان قرشی را شرط نمیدانند، قاضی ابوبکر باقلانی است که چون دریافته است عصبیت قریش رو باضحلال و پراکندگی است و از سوی دیگر پادشاهان غیر عرب از امر خلفا سرپیچی کرده و استقلال یافته‌اند، این شرط را حذف کرده است، هر چند رأی وی موافق عقاید خوارج است.

زیرا او وضع زبونی خلفا را در روزگار خویش مشاهده کرد و جمهور (عالمان) بر اعتقاد به شرط نسب قرشی وصحت امامت برای قرشیان باقی ماندند، (ومی گفتند) اگرچه آن خاندان از اداره کردن امور مسلمانان عاجز باشند امامت متعلق به آنان است. ولی رأی آنانرا بدینسان رد کرده اند که اگر شرط نسب قرشی حذف نشود آنوقت شرط کفایت که بسبب آن خلیفه باید با نیرومندی بحل و عقد امور پردازد خواهی نخواهی منتفی میشود، زیرا اگر قدرت و شوکت خلیفه بسبب از هم گسیختن عصبیت او از میان برود پیدا است که کفایت او نیز زایل میشود و هرگاه بشرط کفایت خلل راه یابد بشرایط علم و دین نیز خلل راه خواهد یافت و شرایط این منصب بی اهمیت و بی اعتبار خواهد شد و آنهم برخلاف اجماع است. و هم اکنون سزا است که درباره حکمت شرط نسب گفتگو کنیم تا رأی صواب از مذاهب مختلف در این باره بثبوت رسد. پس می‌گوییم: کلیه احکام شرعی ناچار دارای مقاصد و حکمت‌هایی هستند که شارع با در نظر گرفتن آنها احکام مزبور را وضع کرده است و هرگاه ما حکمت شرط نسب قرشی و هدف شارع را از آن بجوییم خواهیم دید که نظر شارع تنها بتبرک و فرخندگی پیوستگی به پیامبر، ص، متوجه نبوده، چنانکه مشهور است، و هر چند این پیوند موجود و فرخندگی بدان حاصل است لیکن فرخندگی از مقاصد شرعی نیست، چنانکه دانستیم. پس ناچار باید در این باره مصلحت دیگری را جستجو کرد که آن مقصود شارع بوده

است و هرگاه موضوع را از طریق آزمایش و تجزیه و تحلیل مورد کنجکاوی قرار دهیم هیچ علتی بجز در نظر گرفتن عصبیت نخواهیم یافت چه بوسیله آن نگرهبانی و حمایت و توسعه طلبی حاصل میشود و اختلاف و پراکندگی مردم درباره دارنده این منصب بعلت داشتن عصبیت از میان میرود و ملت (مذهب) و اهل آن شاد می شوند و رشته الفت و دوستی در میان ملت استحکام می پذیرد، زیرا قریش گروه مهم قبیله (مضر) و ریشه اصلی آن قبیله بشمار میرفتند و خداوندان غلبه و استیلا از مضر بود و بسبب فزونی عدد و عصبیت و شرف در میان همه گروههای قبیله مضر ارجمندی و عزت داشتند و همه تازیان نیز بدین پایه آنان اعتراف داشتند و در برابر استیلا و چیرگی آنان فروتنی میکردند و اگر امر خلافت بدست دیگری جز آنان اختصاص مییافت بسبب مخالفت تازیان دیگر و نافرمانی آنان اختلاف کلمه روی می داد.

و بجز قریش دیگر قبایل مضر قادر نبودند عرب را از کار خلافت بازدارند و نه آنان را با جبار و کراحت برانگیزند و در نتیجه اختلاف کلمه و پراکندگی جماعت روی می داد در صورتیکه شارع از چنین وضعی آنان را بر حذر می داشت و شیفته اتحاد و همکاری مردم و دل بسته رخت بر بستن کشمکش و پراکندگی از میان آنان بود تا عصبیت حاصل آید و وضع حمایت نیکو شود، در صورتیکه اگر امر خلافت در قبیله ای جز قریش می بود چنین نتایجی حاصل نمیشد چه ایشان توانا بودند مردم را به نیروی غلبه بسوی آنچه از آنان می خواستند برانگیزند و با فرمانروایی ایشان بیم آن نمیرفت که هیچکس بستیزه بر خیزد یا تخم جدایی در میان آنان پیرا کند، زیرا آنها در این هنگام ضامن و کفیل دفع اختلاف کلمه و منع مردم از آن بودند. اینست که در منصب خلافت نسب قرشی را شرط قرار داده اند از اینرو که ایشان خداوندان عصبیت نیرومند بودند تا بوسیله آنان امور ملت اسلام منظم تر و اتحاد کلمه و یکزبانی مستحکمتر گردد و هرگاه قریش یکدل و یکزبان میشدند مانند آن بود که کلیه قبایل مضر یکدل و یکزبان شوند و در نتیجه همه اعراب تسلیم می گردیدند و بیکرنگی و یکجهتی میگراییدند و دیگر ملتها نیز از احکام مذهب

فرمانبری میکردند و منقاد میشدند و لشکریان ایشان میتوانند باقصی نقاط جهان گام نهند چنانکه در روزگار فتوحات و جهانگشاییها این امر روی داد و پس از آن همچنان در دوران دو دولت امویان و عباسیان ادامه داشت تا هنگامیکه کاخ خلافت واژگون شد و عصیبت عرب مضمحل و تباه گردید و درهم شکست .

و هر که اخبار و سیر عرب را بخواند و درین باره از روی دقت ممارست کند درمی یابد که قریش از لحاظ فزونی عدد و جهانگشایی و استیلا نسبت بدیگر بطون مضر درجه پایه ای بودند .

چنانکه ابن اسحاق این موضوع را در کتاب « سیر » آورده است ، و دیگران نیز (بدان اشاره کرده اند) پس چون ثابت شد که شرط کردن نسب قرشی بمنظور دفع تنازع و کشمکش است ، چه ایشان را عصیبت و استیلا حاصل بوده است ، و دانستیم که شارع احکام را بنسل یا عصر یا امت خاصی اختصاص نداده است درمی یابیم که این شرط بیگمان بمنظور تحقق یافتن شرط کفایت است، از اینرو آنرا بشرط مزبور باز میگردانیم و علتی را طرد می کنیم که بر منظور نسب قرشی مشتمل است و آنهم داشتن عصیبت است . آنگاه شرط می کنیم که امام یا خلیفه باید از قومی برگزیده شود که دارای عصیبتی نیرومند باشد . بدانسان که عصیبت او بر دیگر عصیبت های همزمانش برتری و تفوق یابد تا دیگران را به پیروی خود وادارد و همگان در حفظ و نگهبانی نیکو یکرأی و یک زبان شوند ، و هیچگونه عصیبتی نمیتوانست مانند عصیبت قریش در سراسر کشورها و سرزمینها گسترش و تعمیم یابد زیرا دعوت اسلامی که بطایفه مزبور اختصاص یافته بود جنبه عمومی داشت و عصیبت قوم عرب برای گسترش آن کافی بود و بر ملتهای دیگر غلبه یافتند.

اما اکنون چنان شرایطی موجود نیست و بهمین علت در این روزگار امر خلافت و امامت در هر کشور و ناحیه ای بکسی تعلق می یابد که در کشور خود دارای عصیبت نیرومندی باشد و دیگر عصیبتها را زیر تسلط و سیطره خود در آورد . و اگر به حکمت و سر خدا در امر خلافت بنگریم از این برتر نمی یابیم زیرا او ، سبحانه ، خلیفه را جانشین خود قرار میدهد تا بکار بندگانش عنایت کند و آنانرا بمصالحی

که دارند رهبری نماید و از زیانها و تباهیهای که ممکنست دامنگیر آنان گردد برهاند و پیداست که خدا در این امر مهم کسی را مخاطب میفرماید که واجد شرط یعنی عصبیت نیرومند باشد و هرگز کسی را که ناتوان و زبون باشد مخاطب قرار نمیدهد، چنانکه می بینیم امام ابن الخطیب<sup>۱</sup> درباره زنان گفته است که ایشان را در بسیاری از احکام شرعی تابع مردان قرار داده اند. زنان بوضع<sup>۲</sup> مورد خطاب امری واقع نشده اند بلکه ایشان را بقیاس مردان در آورده اند زیرا هیچگاه امری بآنان محول نشده است، و مردان بر ایشان سمت کارگزاری و فرمانروایی دارند<sup>۳</sup>. و باید گفت مگر در عباداتی که هر فردی (از زن و مرد) آنها را بتن خویش انجام می دهد.

گذشته از این عالم واقعیت و وجود گواهی بر این ادعاست زیرا هیچگاه کسی فرمانروای ملت یا طایفه ای نمیشود مگر آنکه برایشان (بقدرت و قهر) غلبه و استیلا یابد. و کمتر ممکنست امر شرعی مخالف امر وجودی باشد و خدای تعالی دانایتر است.

### فصل بیست و هفتم

#### در مذاهب شیعه در باره حکم امامت

باید دانست که شیعه<sup>۴</sup> در لغت بمعنی یاران و پیروان است و در عرف فقیهان و متکلمان خلف و سلف بر پیروان و اتباع علی و پسران او، رض، اطلاق میشود و در مذهب ایشان همه فرقه ها هم آیند که امامت از مصالح عامه ای نیست که بنظر امت واگذار شود و عهده دار آن به تعیین ایشان نیست بلکه این منصب رکن دین و پایه اسلامست و روا نیست برای پیامبر اغفال از آن و نه تفویض آن به امت، بلکه بروی

۱- منظور فخر رازی است (حاشیه نصر هورینی).  
 ۲- وضع در اصطلاح تخصیص چیزی بچیزی است آنکاه که چیز اول اطلاق یا احساس گردد، چیز دوم از آن فهمیده شود و مراد به اطلاق بکار بردن لفظ و اراده معنی است و احساس آنست که بکار بردن لفظ اهم است از اینکه در آن اراده معنی باشد یا نه. (از تعریفات جرجانی).  
 ۳- اشاره به: الرجال قوامون علی النساء آیه ۳۸؛ سورة نساء. ۴- کلمه مفردیست و جمع آن «شیع» (بکسر ن - فتح ی) و «اتباع» است ولی بمعنی تشبیه و جمع هم بکار میرود (اقرب الموارد).

واجبست امام را برای امت تعیین کند امامی معصوم که از کبایر و صغایر مبرا باشد و همانا علی، رض، آن کسی است که، پیامبر، ص، ویرا بدین سمت تعیین فرموده است و در این باره نصوصی نقل میکنند و آنها را بر مقتضای مذهب خویش مورد تأویل و توجیه قرار میدهند که نقادان عارف اهل سنت و ناقلان شریعت در آنها بیخبرند بلکه بیشتر روایات مزبور در طریق روایت موضوع<sup>۱</sup> یا مطعون<sup>۲</sup> یا دور از تأویلات فاسد<sup>۳</sup> ایشان است و این نصوص<sup>۴</sup> در نزد آنان بدوگونه جلی و خفی تقسیم میشود:

جلی، مانند حدیث «هر که را مولی بودم، همانا علی مولای اوست». گویند این ولایت جز در علی اطراد نیافته و بهمین سبب عمر بوی گفته است: تو مولای هر مؤمن از زن و مرد گردیدی.

دیگر گفتار پیامبر، ص، است که فرمود: علی در قضاوت بر همه شما برتری دارد. و معنی امامت هم جز قضا و حکم به احکام خدا چیز دیگری نیست و مراد از صاحبان امر که طاعت ایشان از جانب خدای تعالی واجب است همین است که فرماید: خدای و رسول و صاحبان امر خویش را فرمان برید.

و منظور از صاحب امر بودن داوری و قضاوت امور مردم است و بهمین سبب در قضیه امامت در روز سقیفه حکمیت و قضاوت فقط بعلی سپرده شد نه بدیگران.

دیگر از نصوص جلی ایشان این گفتار پیامبر است که فرمود: کیست که بروح خود با من بیعت کند و وصی و ولی امر پس از من باشد؟ و جز علی دیگری با وی چنین بیعتی نکرد.

و اما از جمله نصوص خفی بعقیده ایشان یکی اینست که پیامبر، ص، پس

۱- «احادیث موضوع» آنهایی هستند که کذب و افترا باشند. رجوع به اقرب العواید شود. ۲- نوعی احادیث ضعیف را مطعون گویند. ۳- چنین طرز تعبیری دوران روش منصفانه ابن-لدون است و با احتمال قوی ممکنست کلمه «فاسد» را دیگران افزوده باشند چنانکه در «ینی» چنین است: و همه آنها در نزد آنان دلایلی است. ۴- جمع «نص» به معنی آنچه بجز مک معنی احتمال نهد با بقولی آنچه احتمال تأویل بدان راه نیابد (تعریفات جرجانی). ۵- اللهم والله و اطیعوا الرسول و اوابی الامر منکم. سوره نساء آیه ۶۲.

از نزول سوره براءة برای خواندن آن در موسم<sup>۱</sup>، علی را فرستاد. وی نخست سوره را با ابوبکر گسیل فرموده بود ولی بروی وحی شده که باید مردی از خاندان یا خویشاوندان تو آنرا تبلیغ کند، از اینرو علی را فرستاد تا وی خواننده و مبلغ از جانب رسول خدا باشد. شیعیان گویند این امر میرساند که علی بر همه اصحاب مقدم بوده است و نیز میگویند معلوم نشده است که پیامبر هیچکس را بر علی مقدم دارد در صورتیکه او در دوزخ و دیگران را بر ابوبکر و عمر مقدم داشته است که یکبار اسامه بن زید و بار دیگر عمرو بن عاص بوده است، و همه اینها دلایل عینی<sup>۲</sup> بر تعیین علی برای خلافت است نه دیگری جز وی. ولی برخی از این دلایل نامعروف و برخی دور از تأویلات ایشان است.

گذشته از این گروهی از شیعیان معتقدند که این نصوص هم دلیل بر تعیین و تشخیص علی است و هم بکسانیکه پس از وی آمده‌اند، انتقال می‌یابد و این گروه را امامیه میگویند و آنها از شیخین (ابوبکر و عمر) بسبب آنکه بر حسب نصوص یاد کرده با علی بیعت نکردند و در خلافت بروی پیشی جستند تبری و بیزاری میجویند و امامت ایشان را تحقیر میکنند. و نباید بعیجوبیها و ناسزاگوییهای که از غالیان<sup>۳</sup> شیعه درباره شیخین نقل میشود اعتنا کرد چه این امر در نزد ما و خود شیعیان نیز مردود است.

و دسته‌ای از شیعیان بر آنند که دلایل مزبور بر تعیین علی بخلافت از لحاظ وصف اقتضا میکند نه شخص. و صحابه بسبب آنکه وصف را بر موصوف آن ننهادند قصور ورزیده‌اند و این گروه زیدیه میباشند و ایشان از شیخین بیزاری نمیجویند و امامت آنان را تحقیر نمیکنند با اینکه معتقدند علی از شیخین افضل بوده است ولی آنها امامت مفضول را با بودن افضل تجویز میکنند.

سپس باید دانست که اخبار و روایات شیعیان در انتقال امامت و خلافت

۱- موسم در لغت بمعنی؛ هنگام هر چیزی و در اصطلاح هنگام فراهم آمدن حاجیان و جای گرد آمدن در حج است (از منتهی‌الآرب). ۲- همه اینها در نزد آنان دلایلی است. «بنی» ۳- شیعیان افراطی و برگروهی ممین از شیعیان نیز اطلاق میشود و آنانرا «غالیة» و «غلاة» نیز میگویند. رجوع به فهرست خاندان نوپختی ذیل همین عنوان شود.

پس از وی یکسان نیست و در این باره اختلاف نظر دارند، چنانکه گروهی میگویند امامت پس از علی بفرزندان فاطمه میرسد و بموجب نص یکی پس از دیگری امام میشوند، چنانکه در آینده یاد خواهیم کرد، و اینان را امامیه مینامند منسوب بعقیده و رای ایشان درباره اینکه شرط ایمان معرفت امام و تعیین اوست، و این معرفت در نزد آنان از اصول دین بشمار میرود.

و دسته دیگر میگویند امامت بفرزندان فاطمه میرسد ولی باید شیوخ و بزرگان ایشان را برگزینند<sup>۲</sup> و بشرط آنکه آن امام برگزیده ایشان عالم و زاهد و بخشنده و شجاع باشد و برای امامت خویش خروج کند و مردم را بدان بخواند و ایشان زیدیه اند منسوب به صاحب این مذهب که زید بن علی بن حسین سبط<sup>۳</sup> بوده است. و زید با برادر خود محمد باقر درباره شرط خروج امام بمنظره میپرداخت و باقر او را مجاب میکرد که بنابراین پدرمان زین العابدین امام نمیشد چه او خروج نکرده و در صدد آن هم بر نیامده است و گذشته ازین زید را درباره عقاید معتزله و اینکه آنها را از اصل بن عطا فرا گرفته است عیجویی میکرد و چون امامیه درباره شیخین با زید بمنظره پرداختند و دیدند او بامامت ایشان قائل است و از آنان بیزاری نمیجوید ویرا ترك گفتند<sup>۴</sup> و او را از امامان نشمردند و بهمین سبب به «رافضی» نامیده شدند.

برخی از شیعیان هم درباره امامت پس از علی و دوسبط او (حسن و حسین) اختلاف کردند و بر آن شدند که پس از سبطین امامت ببرادر ایشان محمد بن حنفیه و پس از وی پسرانش میرسد. و این گروه را کیسانیه میگویند منسوب به کیسان<sup>۵</sup> مولای وی (محمد بن حنفیه). و در میان فرقه‌های مزبور اختلافات بسیار است که ما از نظر اختصار آنها را فرو گذاشتیم. گروهی از شیعیان را هم غالیان «غلاة»<sup>۶</sup> مینامند که از حد عقل و ایمان در گذشته‌اند، از اینرو که بالوهیت آن امامان اعتقاد

۱- البته پس از حسن و حسین چه همه فرقه‌های شیعه برجانشینی حسن و پس از وی حسین اتفاق دارند. ۲- در «ینی» باختیار و انتخاب شیعه است. ۳- سبط نواده دختری و حفید نواده پسر است و منظور اینست که حضرت حسین (ع) نواده دختری پیامبر، ص، بوده است. ۴- «رفضوه» وجه تسمیه «رافضی» از این فعل است. ۵- لقب مختار بن ابوعبیده که فرقه کیسانیه بوی منسوبست (اقرب الموارد). و رجوع به خاندان نوبختی شود. ۶- (بضم غ) : جمع غالی.



دارند چنانکه یا بر آنند که ایشان بشراند ولی متصف بصفات الوهیت میباشند یا میگویند خدا در ذات بشری ایشان حلول کرده است و به حلول که بامذهب مسیحیان دربارهٔ عیسی، ع، موافق است گرویده‌اند.

و علی، رض، کسانی را که دربارهٔ او چنین معتقداتی داشتند در آتش سوزانید.

و محمد بن حنفیه، بر مختار بن ابوعبید خشم گرفت هنگامیکه بوی رسید مختار چنین معتقداتی دارد صریح اورا لعنت کرد و از وی بیزاری جست.

همچنین جعفر صادق، رض، وقتی شنید شخصی چنین عقایدی دارد بر آشفست و اورا لعنت کرد.

برخی از شیعیان معتقدند که کمال امام در دیگری جز امام پدید نمی‌آید و از اینرو هرگاه امام درگذرد روح او بامام دیگری منتقل میشود تا آن کمال در وی پدید آید. و این عقیده از قبیل اندیشه‌های پیروان تناسخ است.

و گروهی از غالیان بر یکی از امامان می‌ایستند و به امامان دیگری که در نزد آنان پس از وی تعیین شده‌اند نمی‌گروند و ایشان را «واقیه» میخوانند.

چنانکه برخی از این گروه بر آنند که امام ایشان زنده است و نمرده است، لیکن او از دیدگان مردم غایب است و برای اثبات این امر از داستان خضر استدلال میکنند.

چنین عقیده‌ای دربارهٔ علی، رض، نیز گفته شده است و پیروان آن معتقدند که علی، ع، در میان ابر است، رعد آواز او و برق تازیانهٔ اوست. و نظیر

۱- ابن عبیدیه در این باره می‌نویسد: علی بن ابی‌طالب (رض) برخی از آنان (رافضه) را در آتش سوخت و دستهای را نفی بلد فرمود از آنجمله عبدالله بن سبارا به ساباط تمیید کرد (عقد الفرید ج ۲ ص ۲۴۱) عبدالله بن سبا (صاحب سالیان) دربارهٔ علی (رض) غلو کرد و پنداشت که او پیامبر است آنکاه از بن حدهم در گذشت و غلورا بمرحله‌ای رسانید که او را خدا گمان کرد و گروهی از همراهان کوفه را به کیش خویش فراخواند و برخی از آنان در بارهٔ علی به مائلی قائل شدند که مسیحیان آنها را به مسیح نسبت می‌دهند و سید حمیری در بارهٔ آن گروه گوید: قوم غلوا فی علی لا بالهم و اجمهوا انفسا فی حبه تمنا - قالوا هو الان جلاله خالقنا. من ان یكون له ابن او یكون ابا . سپس تبرایشان به علی (رض) رسید و او فرمان داد تا گروهی از آنان را در کودال بسوزانند چنانکه شاعر درین باره گوید: لترم بی الحوادث حیث شاعت - اذالم ترمی فی الحضرتین. آنکاه علی (رض) از بیم شامت شاه ان از سوختن بقیهٔ آن قوم دست کشید تا مبادا در میان اسباب وی اختلافی روی دهد از اینرو ابن سبا را به ساباط مداین تمیید کرد . . رجوع به الفرق بین الفرق ص ۲۲۳ و ملل نحل ص ۱۳۲ و عقد الفرید ج ۱ ص ۲۶۷ شود .

آنها دربارهٔ محمد بن حنفیه هم گفته‌اند و معتقد اند وی در کوه رضوی از سرزمین حجاز نهانست، و کثیر<sup>۱</sup> شاعر ایشان گوید:

« آگاه باش که ائمهٔ قریش فرمانروایان حق چهار تن‌اند و همه باهم برابر باشند، علی و سه تن از پسران او، ایشان اسباط‌اند، پوشیدگی و ابهامی در کار ایشان نیست. یکی سبط ایمان و نیکو کاریست، و سبط دیگر در کربلا مدفونست، و سبطی مرگ را نمی‌چشد تا هنگامیکه قائد سپاه‌یانی گردد<sup>۲</sup> در حالی که لوا پیشاپیش وی بحرکت آید، او در میان مردم لحظه‌ای دیده نمی‌شود بلکه در رضوی نهانست آنجا که نزد او غسل و آب یافت میشود».<sup>۳</sup>

و نظیر این عقیده را غالیان امامیه و بخصوص دوازده امامیان نیز قائلند و معتقدند امام دوازدهم ایشان محمد بن حسن عسکری، ع، ملقب به مهدی در سردابی متعلق به خانهٔ آن خاندان واقع در حله داخل شد و هنگامی که با مادر خویش بدان پناه برد از نظرها غایب گشت.

و او در آخر الزمان پدید می‌آید و زمین را پر عدل و داد میکند و این عقیدهٔ ایشان اشاره بحدیثی است که در کتاب ترمذی دربارهٔ مهدی آمده است. و ایشان تا هم‌اکنون منتظر ظهور وی هستند و او را بهمین سبب «منتظر» مینامند و هر شب پس از نماز مغرب بر در این سرداب می‌ایستند و مرکبی می‌آورند و با بانگ بلند نام او را دسته‌جمعی بر زبان می‌آورند و ویرا بظهور و خروج از سرداب دعوت میکنند تا آنکه تیرگی شب فرامیرسد و ستارگان نیک پدید می‌آیند، آنگاه پراکنده میشوند و آن امر را به شب آینده موکول میکنند و ایشان تا این روزگار هم بر این روش ادامه میدهند.

و برخی از فرقهٔ واقفیه معتقدند امامی که در انتظار او هستند در گذشته

۱- (بزمك - فتح ث - كسر «ی» مشدد) شاعر مروفی که عاشق عزه بود و سال ۱۰۵ هجری درگذشت. ۲- که بدوستی وی گرایند. (ك) و (ا) و (ب). ۳- گویا منظور این است که امام کیسایان در رضوی همچون بهشتیان از جوی آب و غسل برخوردار است. این قتیبه پس از نقل این اشعار می‌نویسد: کثیر عزه رافضی و معتقد به رجعت بوده (مقصود از رجعت نوعی از بازگشت امام است که در گذشته باشد) عبود الاخبار ج ۲ ص ۱۴۴ و در ص ۱۴۵ می‌نویسد: ایشان (رافضیان) می‌گویند که وی (محمد بن حنفیه) در یمن با ۴۰ تن از اصحابش داخل شکاف کوهی گشته و دیگر اثری از وی و پادشاه دیده نشده است. و ابن عبد ربه می‌نویسد: مقصود از اسباط سه گانه: حسن و حسین و محمد بن حنفیه است و او مهدی است که در آخر زمان خروج کند. عقدا لفرید ج ۲ ص ۲۳۸.

است ولی وی باردیگر دنیا باز میگردد و برای اثبات مدعای خود از قرآن کریم استدلال میکنند و داستان اصحاب کهف . و آنکه برده‌کده‌ای گذشت<sup>۱</sup> و کشته<sup>۲</sup> بنی اسرائیل هنگامیکه با استخوانهای گاوی که مأمور ذبح آن شده بودند اورا زدند<sup>۳</sup> و مانند این خوارق را که بطریق معجزه روی داده است دلیل میآورند ، ولی<sup>۴</sup> استشهاد به خوارق در غیر موضع آن صحیح نیست . و سید حمیری از این فرقه بوده و درین باره میگوید : « چون موی سر انسان سپید گردد و مشاطه گران آنرا به (آرایش) خضاب بپوشانند ، در آهنگام شادابی انسان از میان رفته و نابود گشته است پس ای یار برخیز تا برفقدان جوانی گریه کنیم ، آری بگرییم تا آنروزی که ، پیش از رستاخیز ، آدمیان بهسین جهان باز میگردند ، تا آنروز هیچکس آنچه را از دست میدهد باز نمی‌یابد و بوی بر نمیگردد ، عقیده من اینست و این کیش را برحق میدانم و در دوباره زنده شدن پس از مرگ هیچ تردیدی ندارم ، این چنین خدای از کسانی خبر داده است که پس از پوسیدن در زیر خاک باردیگر زنده شده‌اند » .

درباره این غلات همین بس که آراء و عقاید ایشان بر پیشوایان شیعه هم گران است چه آنان باینگونه نظریه‌های ایشان قائل نیستند و در بطلان عقاید آنان استدلال میکنند .

اما کیسانیه امامت را پس از محمد بن حنفیه پسرش ابوهاشم می‌رسانند و ایشانند که به « هاشمیه » معروفند و پس از وی در میان ایشان اختلاف روی داده و گروهی پس از ابوهاشم برادر وی علی و پس از او پسرش حسن بن علی را امام میدانند و دسته دیگر می‌پندارند که چون ابوهاشم در حال بازگشت از شام در سرزمین شراة<sup>۵</sup> درگذشت وصیت کرد که جانشین او محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

۱- اشاره بایه : او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذاه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام . سورة بقره ، آیه ۲۶۱ (یامانند آنکه بر دهی گذشت که واژگون شده بود گفت چگونه خدا این را پس از مرگش زنده کند ؟ پس خدا او را صد سال میرانید و آنگاه زنده کردش ، گفت چند مدت درنگ کردی ؟ گفت یکروز یا برخی از روزگفت بلکه صد سال درنگ کردی) .

۲- اشاره بایه : فقلنا اضربوه ببعضها کذا لک یحیی الله الموتی . سورة بقره ، آیه ۶۸ - ۳ و بنا بر این «ینی» .

۴ - موضعی است میان مدینه و دمشق که خانواده علی بن عبدالله بن عباس در آنجا اقامت داشتند .

۵- در چاپهای مصر و بیروت «سراة» است .

باشد و محمد وصیت کرد پس از وی پسرش ابراهیم که بامام معروف بود جانشین وی باشد و ابراهیم امامت را به برادرش عبدالله بن حارثیه ملقب به سفاح تفویض کرد و سفاح وصیت کرد که برادر وی عبدالله ابوجعفر ملقب به منصور را بامامت بپذیرند و آنگاه امامت در فرزندان او به نص و پیمان یکی پس از دیگری انتقال یافت. و این مذهب گروهی از هاشمیان است که پایه گذاران دولت بنی عباس بودند و ابومسلم و سلیمان بن کثیر و ابوسلمه خلال و جز ایشان از شیعیان عباسیان از این گروه بشمار میرفتند و چه بسا که این امر را چنین مستدل می ساختند که حق آنان در کار امامت از جانب عباس به ایشان می رسد، زیرا او هنگام وفات پیامبر در قید حیات بوده و چون عموی پیامبر بوده است از لحاظ عصیت قومی برای جانشینی و خلافت شایسته تر بشمار میرفته است.

و اما زیدیان درباره امامت معتقدند که این امر از طریق انتخاب خداوندان حل و عقد تعیین میشود نه از راه نص، از اینرو معتقد بامامت علی میباشند و پس از وی بترتیب حسن پسر علی و حسین برادر حسن و علی زین العابدین پسر حسین و آنگاه زید بن علی پسر وی را امام میدانند و زید را بنیان گذار این مذهب می شمردند که در کوفه قیام کرد و مردم را بامامت خویش میخواند و سرانجام در کناسه<sup>۱</sup> بدار آویخته شد.

زیدیان پس از قتل زید بامامت پسر وی یحیی قائلند که بخراسان رفت و در گوزگان کشته شد و او وصیت کرده بود که پس از وی امامت به محمد بن عبدالله ابن حسن بن حسن سبط، ملقب به نفس زکیه، میرسد. از اینرو وی در حجاز قیام کرد و ملقب به مهدی شد، لیکن منصور سپاهیان بسوی وی گسیل کرد تا منہزم گشت و کشته شد. و نفس زکیه برادر خویش ابراهیم را بجانشینی خود تعیین کرد و ابراهیم در بصره به همراهی عیسی بن زید بن علی قیام کرد، لیکن منصور سپاهیان خویش را بسوی آنان فرستاد و آنها را منہزم ساخت و ابراهیم و عیسی را کشت و جعفر صادق، ع، همه این وقایع را به ایشان خبر داده بود و این پیش بینی از جمله

۱- (بضم ک) : جایی است به کوفه (منتهی الارب).

کرامات وی بشمار میرود .

و گروهی از زیدیان راه دیگری پیش گرفتند و عقیده داشتند که امام پس از محمد بن عبدالله نفس زکیه ، محمد بن قاسم بن علی بن عمر است<sup>۱</sup> و این عمر برادر زید بن علی بود . محمد بن قاسم در طالقان خروج کرد ولی عمال خلیفه ویرا دستگیر کردند و بسوی معتصم بردند و معتصم او را زندانی کرد تا در زندان بمرد .

و دسته دیگری از زیدیان گفتند امامت پس از یحیی بن زید به برادر او عیسی میرسد که در قیام ابراهیم بن عبدالله برضد منصور با وی همراهی کرده بود . و این گروه امامت را پس از عیسی باعقاب او اختصاص داده بودند و داعی الزنج بوی منتسب است ، چنانکه در اخبار مربوط بایشان یاد خواهیم کرد .

و جمعی دیگر از زیدیان بر آن شدند که امام پس از محمد بن عبدالله برادر وی ادریس است که بمغرب گریخت و در آنجا در گذشت و پسرش ادریس<sup>۲</sup> جانشین او شد و شهر فاس را بنیان نهاد و پس از وی فرزندان او در مغرب بسطنت رسیدند تا روزگاری که منقرض شدند چنانکه در اخبار ایشان یاد خواهیم کرد و از آن پس دعوت زیدیان نامنظم شد .

و از جمله زیدیان داعی است که در طبرستان فرمانروایی یافت و او حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن علی بن حسین سبط بود و پدرش زید بن محمد . آنگاه ناصر اطروش در دیلم بدین دعوت قیام کرد که وی نیز از زیدیان بود و مردم دعوتش را پذیرفتند و باسلام گرویدند و نسب وی بدینسان به زید میرسد : حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر ، و این عمر برادر زید بن علی بود و بعلمت آنکه دعوت ویرا مردم پذیرفته بودند فرزندان او در طبرستان دولتی تشکیل دادند و دیلمان به نسب این خاندان بیادشاهی رسیدند و به استقلال طلبی گراییدند و از زیر فرمان خلفای بغداد بیرون رفتند ، چنانکه در تاریخ ایشان یاد خواهیم کرد .

۱- در «ینی» چنین است: محمد بن قاسم بن علی بن عمر .  
 ۲- «ینی» ادریس بن ادریس .  
 ۳- الحسن بن السبط (ب) .

و اما فرقه امامیه معتقدند که امامت از علی وصی<sup>۱</sup> «پیامبر» برحسب وصیت پسرش حسن و سپس به برادرش حسین رسیده است و آنگاه علی زین العابدین پسر حسین و پسر او محمدباقر و پسر محمدباقر جعفر صادق امام بوده اند و از اینجا به دو فرقه منشعب می شوند. گروهی امامت را به فرزند جعفر صادق اسماعیل نسبت می دهند و او را در میان خود امام می شناسند و ایشان را «اسماعیلیان» مینامند، و فرقه ای موسی کاظم پسر دیگر جعفر صادق را امام میدانند و ایشان دوازده امامی هستند، از این رو که در دوازدهمین امام توقف میکنند و معتقدند وی نبیت کرده و تا آخر الزمان از دیده ها نهان خواهد بود، چنانکه در پیش یاد کردیم.

و اما اسماعیلیان قائلند که امامت بنص و تصریح از جعفر صادق به پسرش اسماعیل امام رسیده است. و هر چند اسماعیل پیش از پدر خویش در گذشته است لیکن آنها از نص و تصریح این استفاده میکنند که میگویند امامت در اعقاب او باقی است مانند داستان هارون با موسی، ع، از این رو معتقدند که امامت از اسماعیل پسرش محمد مکتوم انتقال یافته است و این محمد مکتوم نخستین امام پنهان بشمار میرود، زیرا بعقیده آنان گاهی ممکنست امام را قدرت و شوکتی نباشد، از این رو پنهان میگردد و داعیان او برای اقامه حجت برخلاق آشکار میشوند، و هرگاه دارای قدرت و شوکت باشد آشکار می شود و دعوتش را برملا می کند. و گویند پس از محمد مکتوم پسرش جعفر مصدق<sup>۲</sup> و پس از وی پسرش محمد حبیب که آخرین امام پنهان میباشد با امامت رسیده اند و پس از محمد حبیب پسر ابو عبیدالله<sup>۳</sup> مهدی امام ایشان است که ابو عبدالله شیعی داعیه وی را در کتامة آشکار ساخت و مردم از وی پیروی کردند. آنگاه ابو عبدالله مهدی را از زندان سجلماسه بیرون آورد و سپس سلطنت قیروان و مغرب نائل آمد و فرزندانش پس از وی در مصر سلطنت رسیدند (فاطمیان) چنانکه در تاریخ آنان معروفست. و این گروه را از لحاظ اینکه با امامت اسماعیل قائلند و امامت را بوی نسبت میدهند «اسماعیلیان» و از این رو

۱- سورت متن از (پ) است در جاهای مصر و بیروت: علی الرضا. ۲- «المصدق» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۳- «مبدالله» در جاهای مصر و بیروت غلط است. ۴- مردم را به بیعت با او دعوت کرده است «بنی».

که معتقد به امام باطن یا پنهان هستند «باطنیه» میخوانند و بسبب اینکه در ضمن گفتارها و نظریاتشان مطالب الحاد آمیز یافت میشود آنانرا «ملاحده»<sup>۱</sup> نیز مینامند. وایشانرا گفتارهایی قدیم و گفتارهایی جدید است که حسن بن محمد صباح<sup>۲</sup> در پایان قرن پنجم مردم را بگفتارهای مزبور دعوت کرد و در شام و عراق قلاعی بدست آورد و دعوت او در دیار مزبور همچنان ادامه داشت تا آنکه ملوک ترك در مصر و پادشاهان تاتار در عراق بهمکاری یکدیگر بنا بود کردن آن آغاز کردند «هلاک آن را میان خود تقسیم کردند» و سرانجام دعوت مزبور منقرض گشت. و گفتارها و عقاید صباح در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است.

و اما اثنا عشریه که چه بسا متأخران آنان خویشان را بدین نام مخصوص ساخته اند، معتقد بامامت موسی کاظم بن جعفر صادق شدند. زیرا برادر بزرگ وی اسماعیل امام در حیات پدرشان جعفر در گذشت و از اینرو جعفر به امامت این موسی تصریح کرد، پس از او پسرش علی الرضا است که مأمون ویرا بولایت عهد خویش برگزید ولی او پیش از مأمون وفات یافت و امر ولایتعهد وی به نتیجه نرسید، پس از او پسرش محمد تقی و آنگاه پسر وی علی الهادی و سپس پسرش حسن عسکری و پس از وی پسرش محمد مهدی منتظر بامامت رسیدند، همان منتظری که نامش در پیش گذشت.

و شیعیان در هر یک از این گفتارها و عقاید اختلاف بسیار دارند ولی ما مذاهب مشهور ایشان را یاد کردیم و هر که بخواهد بطور جامع عقاید ایشان را مطالعه کند باید ملل و نحل ابن حزم و شهرستانی و کتب دیگران را در این باره بخواند چه در کتب مزبور بتفصیل شرح عقاید آنان آمده است.

و خدای هر آنکه را بخواهد گمراه میسازد و هر آنکه را بخواهد براه راست رهبری میکند و اوست بلند قدر بزرگ<sup>۳</sup>.

۱- در تمام نسخ «ملاحده» است ۲- (۱) صبا. ۳- اشاره بآیه: یضل من یشاء ویهدی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵، و آیه ۲۶، سورة یونس؛ و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. و آیه ۲۹، سورة لقمان و هو العلی الکبیر. و بسیاری از آیات دیگر. در (ب) و «بنی» چنین است: والله یضل من یشاء ویهدی من یشاء.

### فصل بیست و هشتم در تحول و تبدیل خلافت به پادشاهی

باید دانست که پادشاهی برای عصیبت غایتی طبیعی است و وقوع آن از راه عصیبت امری اختیاری نیست بلکه نظم و ترتیب عالم وجود آنرا ایجاب میکند و امری اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرود چنانکه در فصول گذشته یاد کردیم . و در شرایع و ادیان و هر امری که جمهور مردم را بدان وادارند ناچار باید عصیبت وجود داشته باشد ، زیرا بدست آوردن هر خواسته و قیام برای هر امری چنان نیازی به عصیبت ندارد ، چنانکه یاد کردیم . پس عصیبت برای يك ملت و مذهب «اجتماع» امری ضروریست و بنیروی آن فرمان خدا اجرا میشود (و در میان مردم منتشر میگردد) و در صحیح آمده است که : « خدای هیچ پیامبری را بر نیگیخت مگر آنکه او را در میان قوم و طایفه اش ارجمندی بود و با خود حمایت - کنندگان و پشتیبانان داشت » .

از سوی دیگر می بینیم که شارع عصیبت را نکوهش کرده و مردم را به دور افکندن و فرو گذاشتن آن برانگیخته است ، چنانکه فرموده است : « خداوند تکبر و نخوت روزگار جاهلیت و تفاخر بیدران و نیاگان را که در آن دوران مرسوم بود از میان شما برانداخته است ، شما همه فرزندان آدمید و آدم از خاک آفریده شده است » . و خدای تعالی میفرماید : گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست<sup>۱</sup> . و نیز میدانیم که شارع پادشاهی و خداوندان آنرا نکوهش فرموده و احوال کشورداران را از قبیل برخورداری از بهره وافر<sup>۲</sup> و تفرقه و اسراف و انحراف از میان روی و برگشتن از راه خدا مذمت کرده است . بلکه مردم را بدوستی و همزیستی در دین برانگیخته و از دشمنی و اختلاف و جدایی بر حذر داشته است . و باید دانست که سراسر اینجهان و احوال و کیفیات آن در نظر شارع بمنزله بارگیی (اسب یا مرکوبی) برای سفر آنجهان است و کسیکه بارگی را از دست بدهد

۱- ان اکرمکم عندالله اتقیکم . سورة الحجرات آیه ۱۳ .  
۲- در جاهای بیرون «بالخلاق» غلط و صحیح «بالخلاق» است که در «ینی» آمده است .



چگونه میتواند بسر منزل مقصود برسد؟

و مراد شارع از اینکه مردم را از اعمالی باز میدارد یا برخی افعال بشر را نکوهش میکند یا او را بترك و فرو گذاشتن کاری میخواند این نیست که آنها را بکلی فروگذارد یا ازین براندازد و قوایی را که از هر يك ناشی میشود بکلی معطل و بیکاره کند، بلکه منظور شارع اینست که بقدر طاقت بشری اعمال و قوای خودش را در راه مقاصد حق بکار بندد تا آنکه همه مقاصد یکسره بحق گراید و وجهه و هدف همگان متحد و هم آهنگ گردد چنانکه پیامبر، ص، فرماید: هر که بسوی خدا و رسول او روی آورد بخدا و رسول خواهد رسید و هر که بدینا روی آورد آنرا خواهد یافت یا اگر بزنی متمایل شود با او زناشویی خواهد کرد. پس هر کس بهره‌چهره روی می‌آورد بهمان نایل میشود.

شارع قوه غضب را آنچنان نکوهش نکرده که بکلی از انسان ریشه‌کن شود، چه اگر این قوه از آدمی زایل گردد آنوقت پیروزی در راه حق را از دست خواهد داد و جهاد در راه دین و اعلائی کلمه خدا و حق بیهوده و باطل خواهد شد، بلکه شارع آنگونه غضب را نکوهش میکند که دستاویز شیطان گردد و در راه اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و پیداست که اگر غضب در اینگونه مقاصد بکار بسته شود مذموم و ناپسند بشمار خواهد رفت، ولی اگر همان قوه غضب در راه خدا و برای خدا باشد آنوقت ستوده و پسندیده خواهد بود چنانکه این صفت از جمله خصال پیامبر، ص، بوده است. همچنین مقصود از مذمت شهوت این نیست که بکلی آنرا نابود کنند و باطل سازند چه هر که بکلی فاقد شهوت شود این حالت بمنزله تقصی در او خواهد بود بلکه مراد شارع بکار بردن شهوت در امور است که برای او در شرع مباح است و بر مصالح وی مشتمل میباشد تا انسان در شمار آن دسته از بندگان خدا در آید که رفتار ایشان بر مقتضای او امر الهی است. عصیت را نیز بر همین طریق میتوان سنجد و آنجا که شارع آنرا نکوهش کرده و گفته است: «نه پیوندها و نه فرزندانان هرگز شما را سودی ندهد»<sup>۲</sup>. مقصود هنگامی

۱- در «بنی» چنین است: اغراض ناپسند و نکوهیده بکار رود و هرگاه قوه غضب در راه خدا و برای خدا...  
 ۲- لن تنفمکم ازحاکم ولا اولادکم . سورة الممتحنة ، آیه ۳ .

است که عصبیت بر باطل و عادات و رسوم باطل باشد چنانکه در روزگار جاهلیت بود و اینکه کسی بر دیگری بدان فخر کند یا برای خویش حقی نسبت به دیگری قائل گردد زیرا چنین روشی دور از افعال خردمندان و بمنزله عملی لغو و بیفایده است و برای آخرت که سرمنزل جاویدان آدمی است نیز سودی ندارد.

لیکن اگر عصبیت در راه حق و اقامه امر خدا باشد کاری مطلوب و پسندیده خواهد بود و اگر باطل و تباه گردد شرایع نیز باطل و تباه خواهد شد زیرا چنانکه در گذشته یاد کردیم پایه و شالوده شرایع جز از راه عصبیت استوار نمی‌شود، همچنین شارع سلطنتی را که بنیروی حق تشکیل یافته باشد و عموم را بر پیروی از دین و مراعات مصالح مجبور سازد نکوهش نمی‌کند بلکه چنانکه گفتیم آن نوع از پادشاهی را مذمت کرده است که بنیان‌گذار آن از راه باطل غلبه جوید و آدمیان را بروفق اغراض و شهوت خویش فرمان دهد. لیکن اگر پادشاه در فرمانروایی و تسلط خویش بر مردم از روی خلوص نیت معتقد باشد که فرمانروایی او برای خدا و بمنظور واداشتن مردم بعبادت و پرستش او و جهاد با دشمنان خداست چنین سلطنتی مذموم نخواهد بود. سلیمان، ع، میفرماید: پروردگارا سلطنتی ببخش که هیچکس را پس از من سزاوار نباشد. چه او خویش را میشناخت و میدانست که در نبوت و پادشاهی از باطل برکنار است.

و چون معاویه هنگام آمدن عمر به شام با ابهت و شکوه و لباس پادشاهی و سپاهیان گران و بسیج فراوان با عمر بن خطاب، رض، ملاقات کرد عمر این وضع را ناپسند شمرد و گفت: ای معاویه آیا بروش کسرایان (خسروان)<sup>۲</sup> گراییده‌ای؟ معاویه گفت: ای امیر المؤمنین، من در مرزی می‌باشم که با دشمنان روبرو هستم و ما را در برابر مباهات ایشان به آرایش جنگ و جهاد نیازمندی است. عمر خاموش شد و او را تخطئه نکرد، زیرا استدلال او به یکی از مقاصد دین بود. و اگر منظور ترک پادشاهی از اساس می‌بود بچنین پاسخی درباره پیروی از کسرایان (خسروان)

۱- مقتبس از آیه ۳۴ سوره (ص) ۳۸: رب اغفر لی و لب لی ملکا لا ینبئ احد من بعدی . پروردگارا من مرا بیامرزد و ببخش مرا پادشاهی که برای احدی پس از من سزاوار نباشد . ۲- مقصود سلاطین ساسانی ایرانست که عمر بلفظ «کسروین» تعبیر کرده است .

واتخاذ روش آنان قانع نمیشد بلکه بکلی او را به خروج از آن روش برمی‌انگیخت. و منظور عمر از «کسرویت» اعمال ناستوده‌ای بوده‌است که ایرانیان در کشورداری بکار می‌بسته‌اند از قبیل ارتکاب باطل و ستمگری و جفاکاری و پیمودن راههای آن (ستمگری) و غفلت از خدا.

و معاویه پاسخ داد که مقصود از این جاه و جلال، کسرویت ایران و امور باطل ایشان نیست بلکه نیت و قصد او در راه خداست. و از اینرو عمر خاموش شد. وضع صحابه نیز چنین بوده است. آنان کشورداری و کیفیات آنرا فرو می‌گذاشتند و عادات و رسوم آنرا زیاد می‌بردند از بیم آنکه مبدا بیاطل اشتباه شود و چون پیامبر خدا، ص، در حال احتضار بود ابوبکر را در نماز جان‌نشین کرد، زیرا نماز از مهمترین امور دین بشمار میرفت و مردم بخلافت او تن در دادند و خلافت عبارت از واداشتن عموم مردم با احکام شرع است و نامی از پادشاهان در میان نبود زیرا این امر در مظان باطل بود و در آن روزگار کشورداری از شیوه‌های کافران و دشمنان دین بشمار میرفت. ابوبکر بدین وظیفه چنانکه خدا خواسته بود همت گماشت و سنت‌های صاحب شرع را بکمال پیروی کرد و با مرتدان به پیکار برخاست تا آنکه تمام عربان در گرد اسلام متحد شدند. آنگاه با عمر پیمان بست و او نیز راه و روش ویرا پیروی کرد و با ملت‌های دیگر بنبرد برخاست و بر ایشان غلبه یافت و برای قوم عرب مباح کرد تا آنچه را در تصرف ملت‌های دیگر از امور دنیا و پادشاهی می‌یابند از آنان بازستانند و تازیان غلبه یافتند و کشورداری را از آنان بازستند. آنگاه خلافت بعثمان بن عفان رسید و سپس علی، رض، خلافت یافت و همه آنان از پادشاهی دوری می‌جستند و از شیوه‌های آن پرهیز می‌کردند و بسبب تازگی و سادگی اسلام و بادیه‌نشینی عرب این خوی در آنان استوار شده بود. از اینرو بیش از تمام ملت‌ها از امور دنیوی و ناز و نعمت آن دور بودند خواه از نظر دینشان که ایشانرا به پرهیز از نعمت‌های دنیوی دعوت میکرد و خواه از لحاظ بادیه‌نشینی و مساکنشان و وضع سربردن با خشونت و دشواری و تنگی معیشت و خوگرفتن بدان. چنانکه قبیله مضر بیش از تمام اقوام جهان در مضیقه غذایی و

سختی معیشت بودند، چه آنان در حجاز میزیستند که سرزمینی تهی از کشتزارها و وسایل دامپروری است و از نواحی آباد و مزروعی و غلات و حبوب و دیگر محصولات آن سرزمینها بسبب دوری مسکن و جایگاه محروم بودند. و گذشته از این مواد و محصولات اینگونه نواحی بقبایلی اختصاص داشت که نواحی مزبور را در دست داشتند، مانند ربیعه و قبایل یمن. از اینرو هیچگاه بنعمتها و فراوانی آن سرزمینهای آباد دست درازی نمیکردند. و اغلب انواع کژدمها و خبز دوك<sup>۱</sup> میخوردند و بخوردن علهز<sup>۲</sup> افتخار میکردند و آن پشم شتر است که آنرا روی سنگ با خون در میآمیزند و میپزند. و وضع قریش نیز در خوراك و مسکن نزدیک بشیوه زندگی مضر بود تا اینکه عصیبت عرب در زیر لوای دین متحد گردید، زیرا خداوند ایشانرا به نبوت محمد، ص، گرامی داشته بود. از اینرو بسوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق با آنان ارزانی داشته بود مطالبه کردند و سلطنت را بزور بازستند و بامور دنیای خود اقدام کردند. در نتیجه دریای پهناوری از رفاه و توانگری بدست آوردند بحدیکه سهم یکتن سواره از غنائم در برخی از غزوات سی هزار زر (دینار) یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و حصر نداشت ولی ایشان با همه آنها همچنان بر همان زندگی خشونت بار بودند چنانکه عمر جامه خود را از پوست حیوانات وصله میکرد و علی میگفت: ای زرد و سپید (زروسیم) دیگری را بفریبید. و ابوموسی از خوردن مرغ پرهیز میکرد زیرا خوردن گوشت مرغ در میان عرب بسبب کمیابی آن مرسوم نبود و انواع غربال و پرویزن بکلی در میان عرب یافت نمیشد از اینرو که آرد گندم را با سبوس میخوردند ولی در عین حال از لحاظ ثروتی که بدست آورده بودند توانگرترین افراد جهان بشمار میرفتند. آوردن چنانکه روزی که خود عثمان صحابه پیامبر املاک و اموال فراوانی بدست

۱- ترجمه «خنفساء» است که جابوری کثیف و بد بو است، از جمل کوچکتر، پرواز میکند و آنرا سرکین گردانک نیز گویند (منتهی الارب).  
 ۲- (بکسر ع - ه) کنه کمالان و نوعی از خوردنی است که از خون و پشم در تنگمال سازند (منتهی الارب).

هزار دینار و یک میلیون درهم موجود بود. و بهای املاک او در وادی القری<sup>۱</sup> و حنین<sup>۲</sup> و دیگر نواحی دویست هزار<sup>۳</sup> دینار بود و شتران و اسبان بسیاری داشت، و هشتیک یکی از متروکات زیر پس از مرگ او پنجاه هزار دینار بود و او پس از مرگ هزار اسب و هزار کنیز بجای گذاشت، و محصول طلحه از عراق در هر روز هزار دینار و از ناحیه شراه بیش ازین مبلغ بود، و در اصطبل عبدالرحمن بن عوف هزار اسب و هزار شتر بود و او ده هزار گوسفند داشت و ربع ماترک او پس از مرگش بالغ بر هشتاد و چهار هزار دینار بود، و زید بن ثابت از شمش زروسیم مقداری بجای گذاشت که آنها را با تبر میشکستند. و این علاوه بر اموال و املاکی بود که بهای آنها بصد هزار دینار میرسید، و زیر خانه‌ای در بصره و خانه‌های دیگری در مصر و کوفه و اسکندریه برای خود بنیان نهاده بود و همچنین طلحه خانه‌ای در کوفه بنا کرد و خانه دیگری در مدینه بنیان نهاد و آنرا از گچ و آجر و چوب ساج<sup>۴</sup> ساخت و سعد بن ابی وقاص خانه‌ای برای خود در عقیق<sup>۵</sup> بنا کرد که سقفی بلند داشت و فضای پهناوری بدان اختصاص داد و بر فراز دیوارهای آن کنگره‌ها ساخت.

و مقدار خانه‌ای برای خویش در مدینه ساخت که از درون و بیرون گچ کاری شده بود، و یعلی بن منبه پنجاه هزار دینار و مقداری زمین و آب و جز اینها بجای گذاشت و بهای املاک و ماترک دیگر او سیصد هزار درهم بود، و این بود پایان سخن مسعودی. پس چنانکه دیدیم اموال و ثروتی که قوم عرب بدست آورده بودند چنانکه می‌بینیم بر این منوال بود و آنها را درین شیوه از لحاظ دینی نمیتوان سرزنش کرد زیرا ثروت ایشان اموال حلالی بود که آنها را بعنوان غنیمت و فیء<sup>۶</sup> بدست

۱- موضعی است نزدیک مدینه که بقر فتح شد (اقرب الموارد). ۲- (بضم ح - فتح ن) موضعیست میان طائف و مکه (منتهی‌الارب). ۳- صد هزار (پ). ۴- نام درخت بسیار عظیمی است که جز در هند نمیروید، چوب آن سیاه و استوار است و در خاک نمی‌پوسد (اقرب الموارد). و صاحب غیاب آورد: این چوب را که از آن کشتی سازند بهندی «سال» گویند و «ساج» معرب آنست. ۵- نام چند موضع است در مدینه و یمامه و تهامة و طائف و نجد و غیره (منتهی‌الارب). ۶- غنیمت چیزیست که از جنگجویان در حال جنگ بزور بدست آورند و فیء بنا بگفته چرجانی چیزی است که خدای تعالی به پیروان دینش میسپارد از اموال کسانی که با ایشان در دین مخالفند بدون جنگ و قتال یا از راه جلا یا بمصالحه بر جزیه یا جز آن ولی غنیمت اخس از فیء است و فیء در لغت بر ساقه زوال بعد از گشتن آفتاب و هم بر غنیمت و خراج اطلاق میشود (تاریفات) (اقرب الموارد) و (منتهی‌الارب).

آورده بودند و در مصرف کردن این ثروتها راه اسراف نمی‌پیمودند ، بلکه چنانکه گفتیم در آداب و رسوم زندگی خویش اقتصاد و میانه‌روی را مراعات میکردند . از اینرو داشتن ثروت فراوان برای ایشان مورد نکوهش و بدگویی نبود و اگر بسیاری کسب ثروت دنیا مذموم باشد از آن سبب است که چنانکه اشاره کردیم دارنده آن باسراف گراید و از حد اعتدال و میانه‌روی خارج شود ولی در صورتیکه توانگران میانه‌روی را پیشه گیرند و ثروت خویش را در راه حق و امور خیر خرج کنند آنوقت افزایش ثروت و توانگری ، ایشان را در شیوه‌های نیکوکاری و حق و اکتساب مراتب آن جهان یاری خواهد کرد . و چون حالت بادیه‌نشینی و سادگی آن قوم رفته رفته پایان یافت و چنانکه گفتیم طبیعت‌کشورداری که از مقتضیات عصیبت است فراز آمد و قهر و غلبه یافتند ، کشورداری ایشان هم در حکم رفاه و آسایش مالی و افزایش ثروت قرار گرفت . یعنی این غلبه و جهان‌نگشایی را در راه باطل بکار نبردند و از مقاصد دیانت و اصول و مذاهب حق و حقیقت گامی فراتر نهادند و هنگامیکه میان علی و معاویه اختلاف و فتنه در گرفت ، که بر مقتضای عصیبت پدید آمده بود ، روش آنان درین باره نیز متکی بر اصول حق و اجتهاد بود و مبارزه‌ای که بایکدیگر آغاز کرده بودند برای مقصود و غرض دنیوی یا برگزیدن باطل یا کینه‌وری نبود چنانکه گاهی ممکن است کسی بغلط چنین توهمی کند و ملحدی هم بدان بگراید .

بلکه آنها یعنی علی و معاویه از روی اجتهاد در راه حق اختلاف پیدا کردند و نظریکی با دیگری مخالف بیرون آمد و در نتیجه به جنگ و کشتار دست یازیدند . هرچند علی بر حق بود ، ولی معاویه هم در این باره قصد باطل نداشت<sup>۱</sup> بلکه او

۱- ملتهای بسیاری که با اصول اسلام ایمان کامل داشتند و بهیچ‌رو نه میتوان عقیده ایشان را «توهم» دانست و نه آنان را متمایل به «الحاد» شمرد بدین حقیقت متوجه شدند که دشمنی معاویه با خاندان علی علیه‌السلام جز ریاست و جاه طلبی و جلال دنیوی مبنای دیگری نداشته است حتی مردم بیطرف و اروپائیان نیز این حقیقت را تصدیق کرده‌اند چنانکه دسلان مترجم‌همین کتاب بفرانسه در اینجا ساکت ننشسته و در حاشیه ص ۴۱۸ ج ۱ این نظر را بن-خلدون را بقایید اهل تسنن نسبت میدهد و میگوید «آیا در گفته‌های خود این خلدون اعتراف ضمنی نیست که معاویه در دشمنی با علی مردی نامجو و جاه طلب بوده و اسلام را به حکومت آریستوکراسی سوق میداده است ؟» منتها چون اساس نظریه «عصیبت» این خلدون متکی بر حکومت اشرافیت است وی روش معاویه را بهتر پسندیده و حق را فدای نظریه خود کرده است .

آهنگ حق کرد ولی در اصابت بحق خطا کرد و همه در مقاصدی که داشتند برحق بودند. آنگاه طبیعت و خاصیت کشورداری اقتضای فرمانروایی مطلق میکرد و ناچار باید فرد واحدی زمام حکومت را در دست میگرفت و ممکن نبود معاویه این مقام را از خود و طایفه اش رد کند چه این وضع از امور طبیعی بشمار میرفت و خاصیت و طبیعت عصیبت او را بدان سوق میداد، و خاندان امویان این جامه را برای پوشاندن و هر که از پیروان ایشان در اقتضای از حق بر طریقه معاویه نمی بودا دیگر افراد قبیله بمخالفت با او بر میخواستند و در این راه جانفشانی می کردند و اگر معاویه ایشان را بجز این طریقه و ادار کرد و با آنان در حکومت مطلقه و خود کامگی بمخالفت بر میخواست بیگمان بجای وحدت کلمه و یکرایی که از مهمترین امور بشمار میرفت بنفاق و تشتت آرا دچار میشد<sup>۱</sup>، در صورتیکه حفظ یگانگی و اتحاد در نظر او با اهمیت تر از امری بود که در پی آن چندان مخالفتی وجود نداشت.

عمر بن عبدالعزیز، رض، و قتی قاسم<sup>۲</sup> بن محمد بن ابی بکر را می دید می گفت «اگر توانایی میداشتم امر خلافت را بوی میسپردم» و اگر وادار می شد به اینکه ویرا به جانشینی تعیین کند، این کار را انجام می داد، ولی عمر از خاندان امویان میترسید که بعلت آنچه یاد کردیم حل و عقد امور بدست ایشان بود و بنا بر این معاویه نمیتوانسته است امر خلافت را از آن خاندان باز گیرد و بدیگری منتقل کند تا مبادا اختلاف و جدایی روی دهد. و برانگیخته شدن وی بهمه اینها دل بستگی به هدفهای پادشاهی است که لازمه عصیبت میباشد و بنا بر این هرگاه قومی پادشاهی و کشورداری نایل آید و فرض کنیم که یک تن از آن قوم آنرا بخود اختصاص دهد و خود کامگی پیش گیرد و حاکم مطلق شود و آنرا در شیوه ها و طرق حق بکار برد، چنین پادشاهی را نمیتوان نکوهش کرد و عمل او را ناستوده شمرد، چنانکه سلیمان و پدرش داود، ص، بر حسب مقتضیات طبیعت و خاصیت پادشاهی که ایجاب میکند پادشاه در مرحله خاصی فرمانروایی مطلق برسد، در کشور

۱- در «ینی» چنین است، و خاندان امویان و گروهی از پیروان ایشان که در پیروی از حق بر طریقه معاویه نبودند برای آن شمار می دادند و آنان را به نبرد ... ۲- «لوقوع» در چاپهای مصر و بیروت غلط و صحیح (واقع) است مطابق نسخه «ینی». ۳- در چاپ (ب) بنقل «بالقاسم» است.

بنی اسرائیل سلطنت مطلقه تشکیل دادند و همچنانکه میدانیم مقام نبوت هم داشتند و طریق حق را می‌پیمودند. همچنین معاویه یزید را بجانشینی خود برگزید تا مبادا نفاق و پراکندگی روی دهد ورشته یگانگی و اتحاد ملت اسلام از هم بگسلد، چه خاندان امویان فرمانروایی دیگری جز افراد خاندان خود تن درنمیدادند چنانکه اگر معاویه دیگری را بجز یزید تعیین می‌کرد با وی بستیز و مخالفت برمی‌خواستند درحالی‌که گمان آنان به یزید صالح بود و هیچکس در این باره شك نداشت و معاویه هم جز این گمانی به یزید نداشت او یزید را به جانشینی خود تعیین نکرد درحالی‌که معتقد باشد وی فاسق است، زینهار! هرگز درباره معاویه نمیتوان چنین اندیشه‌ای بخود راه داد. همچنین مروان بن حکم و پسرش نیز هرچند پادشاه بوده‌اند ولی در پادشاهی و کشورداری بر شیوه هوسرانان و ستمکاران نبوده‌اند، بلکه ایشان در جستن راه راست و پیروی از طریق حق منتهای کوشش خود را مبذول میداشته‌اند و بجز در برخی از موارد ضروری و الزامی، از قبیل بیم نفاق و اختلاف کلمه، ازین روش منحرف نمیشده‌اند چه حفظ یگانگی و وحدت در نظر ایشان از هر مقصدی مهمتر بشمار میرفته است و گواه بر این امر طرز رفتار آنان در اقتدا و پیروی (از اصول شرع) و فضایی است که سلف از احوال ایشان داشتند، چنانکه مالک در الموطأ بطرز رفتار عبدالملک استدلال کرده است.

و اما مروان کسی بود که در زمره طبقه اول تابعان شمرده میشد و عدالت تابعان معروف است. سپس به ترتیب پادشاهی به فرزندان عبدالملک رسید و همه آنان در دیانت بر همان پایه و مقام پدران خویش بودند. آنگاه نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز رسید که در وسط این سلسله قرار گرفته بود (یعنی هفت تن پیش از او از خاندان امویان خلافت کرده بودند و شش تن پس از وی بخلافت رسیدند) و او منتهای کوشش خود را مبذول داشت تا از طریق خلفای چهارگانه و صحابه پیامبر پیروی کند و در تبعیت از آنان بهیچرو مسامحه روا نداشت. از آن پس اخلاف آنان فرمانروایی کردند و طبیعت پادشاهی را در اغراض و مقاصد دنیوی خویش بکار بردند و روش و رفتاری را که سلف ایشان بر آن بودند همچون:



تحریر<sup>۱</sup> اعتدال و میانه‌روی در آن و اعتماد و تکیه کردن برحق در شیوه‌های آن ، از یاد بردند و این طرز رفتار سبب شد که مردم را به سرزنش کردن کردارهای آنان فراخواند و بقصد انتزاع ملك از ایشان بدعوت عباسیان پرداختند و امر «خلافت» را به مردان آن قوم سپردند . و آنان در دادگری در پایگاهی بودند (که می‌دانیم) و آنچه می‌توانستند پادشاهی را در راهها و شیوه‌های حق می‌رانند تا نوبت به فرزندان رشید (هارون) از پس وی رسید که در میان آنان نیکوکار و بدکار هر دو یافت می‌شد سپس امر (خلافت) به پسران آنها رسید و آنان پادشاهی و ناز و نعمت را به حد اعلا رسانیدند و در کار دنیا و باطل آن فرورفتند و دین را پشت سر گذاشتند و فرو نهادند تا آنجا که ایزد پیکار با ایشان و بازستدن فرمانروایی را از دست قوم عرب یکسره اعلام فرمود و قدرت فرمانروایی را بجز ایشان ارزانی داشت . و خدا مقدار ذره‌ای ستم نمی‌کند<sup>۲</sup> و هر آنکه در سیرتهای این خلفا و شاهان و اختلاف ایشان در تحریر حق از باطل بیندیشد ، بدرستی آنچه ما گفتیم پی می‌برد و مسعودی همانند این موضوع را در احوال امویان از ابوجعفر منصور حکایت کرده است :

هنگامی که عمویان ابوجعفر حضور داشته و از امویان نام برده‌اند وی گفته است : اما عبدالملك جباری بود که در کردارهای خود هیچ باك نداشت . و اما سلیمان ، همه هم او بطن و فرجش بود . و اما عمر مرد یکچشمی در میان کوران بود و مرد «بزرگ» آن قوم هشام بود . گفت : امویان همچنان قدرت و سلطنتی را که برای آنان بنیان‌گذاری شده بود نگهبانی و محافظت می‌کردند و آنچه را که ایزد از (مواهب) فرمانروایی با آنان بخشیده بود حفظ می‌نمودند و باینهمه بکارهای بزرگ و مراتب بلند همت گماشته و امور خرد و پست را فرو گذاشته بودند تا روزگاری که نوبت خلافت بفرزندان هوسباز ایشان رسید که در ناز و نعمت غرق شده بودند . اینها هیچ قصدی جز کامرانی و شهوت‌پرستی و فرورفتن در لذات و

۱- تحریر بمعنی جستن چیزی است که در بکار بستن به ظن غالب دایسه‌تر باشد یا طلبیدن شایسته‌تریکی از دو امر

۲- اشاره به : ان الله لا یظلم منقلاً ذرة . س ( النساء ) ۴ : ۲۴

نافرمانی نسبت بخدا نداشتند و بی‌خبر از استدراج خدا و غافل از مکر او (می‌زیستند) و حفظ مقام خلافت را فرو گذاشته بودند و پایگاه ریاست را سبک می‌شمرند و در سیاست‌کشورداری زبونی و سستی نشان میدادند. از اینرو خداوند ارجمندی و بزرگی را از آنان بازگرفت و جامه‌خواری برایشان پوشانید و آنانرا از نعمت محروم ساخت.

آنگاه ابوجعفر، عبدالله بن مروان<sup>۲</sup> (آخرین خلیفه امویان) را فراخواند و او داستان ملاقات خویش را با پادشاه نوبه، هنگامیکه از بیم عباسیان بکشور او پناه برده بود<sup>۳</sup>، بدینسان حکایت کرد: مدتی بانتظار ایستادم آنگاه پادشاه آن کشور نزد من آمد و بر روی زمین نشست، درحالیکه برای من فرشهای گرانبهایی گسترده شده بود. پرسیدم چرا بر روی فرشهای من نشستی؟ گفت من پادشاهم و سزاست که هر پادشاهی در برابر عظمت خدا، که او را بدین پایه برافراشته است، فروتنی کند. آنگاه بمن گفت چرا شما باده مینوشید باآنکه برحسب کتاب شما میگساری حرام شده است؟ گفتم بندگان و خدمتگزاران ما بدین عمل اقدام ورزیده‌اند. پرسید چرا چارپایان خودرا از میان کشتزارها میرانید در صورتیکه فساد و خرابکاری بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ گفتم این کار را بندگان و خدمتگزاران ما از روی جهل مرتکب میشوند. پرسید: پس چرا دیبا و جامه‌های زر و حریر می‌پوشید باآنکه بموجب کتابتان بر شما حرام است؟ درپاسخ گفتم که پادشاهی از دست برون رفت و ما از گروهی عجم (غیرعرب) یاری خواستیم و آنها اینگونه جامه‌ها را برخلاف میل ما می‌پوشیدند.

آنگاه پادشاه نوبه سرش را پایین انداخت و با دستش بر روی زمین خطوطی میکشید<sup>۴</sup> و با خود میگفت بندگان و خدمتگزاران ما! و بیگانگانی که بدین ما

۱- اشاره بآیات: سنندرجهم من حیث لایملمون، و املی لهم ان کیدی متین. سورة اعراف، آیه ۱۸۱ و ۱۸۲ و آیه ۴۴ و ۴۵ سورة القلم. و بهمین سبب عمر بن خطاب گفت: اللهم اعوذ بك ان اکون مستدجاً. و رجوع به اقرب الموارد ذیل «درج» و ترمیمات جرجانی شود. ۲- در نسخه‌های خطی تنوسی و برخی از نسخ فاسی چنین است. لیکن در برخی از نسخ فاس عبدالملک است و گمان میکنم تصحیف باشد. (نصر هورینی). ۳- در جایهای مصر چنین است: هنگامیکه در روزگار سفاح بکشور او پناه برد. ۴- «ینکت» در (ک) و (ا) (ب). ولی صحیح «ینکت» است.

گرویده‌اند! سپس سرش را بلند کرد و بمن نگریست پس گفت: چنانکه گفתי نیست، بلکه شما قومی هستید که آنچه را خدا بر شما حرام فرموده است حلال کرده‌اید و مرتکب اعمالی شدید که شما را از آنها نهی کرده‌اند و در کشورهای که بتصرف آوردید بستمگری پرداختید، از اینرو خداوند بسبب گناهانتان ارجمندی را از شما بازگرفت و جامه ذلت بر شما پوشانید و انتقام خدا درباره شما هنوز پایان نیافته است و من بیم آن دارم در همین هنگامیکه در کشور من هستید عذاب خدا بر شما نازل گردد و بخاطر شما آن عذاب دامنگیر منم بشود. البته مهمانی بیش از سه روز نیست، هرگونه زاد و توشه‌ای که بدان نیازمندی برگیر و از سرزمین من بیرون رو.

منصور ازین داستان در شگفت شد و سر بجیب تفکر فروبرد.

از آنچه گذشت معلوم گردید که چگونه خلافت پادشاهی تبدیل یافت و دریافتیم که امر (حاکمیت) در آغاز کار همان خلافت بود و حاکم و رادع هر فردی در آن دوران از ضمیر خود او برمیخاست و آن دین بود که آنرا بر امور دنیوی خویش ترجیح میدادند، هرچند به هلاک یکی از آنان بخاطر عموم منجر می‌شد. برای نمونه عثمان را مثال می‌آوریم که چون در خانه خود محاصره شد حسن و حسین، ع، و عبدالله بن عمر و ابن جعفر و امثال ایشان نزد وی آمدند بقصد اینکه از وی دفاع کنند لیکن او امتناع ورزید و آنها را از کشیدن شمشیر در میان مسلمانان منع کرد از بیم اینکه مبادا اختلاف و تفرقه روی دهد و برای حفظ الفتی که (وحدت) کلمه بدان حفظ می‌شد، هرچند منجر بهلاک او می‌گشت.

و علی، ع، را در نظر می‌آوریم که در آغاز خلافت مغیره بوی اشاره کرد که زیر و معاویه و طلحه را بر مناصبی که دارند ابقا کند تا مردم بر بیعت وی اجتماع کنند و اتفاق کلمه و اتحاد حفظ شود، آنگاه (پس از بیعت) هر چه می‌خواهد بکند و این از سیاست پادشاهی بود. لیکن علی، ع، امتناع ورزید برای فرار از تزویر و زراندودی که منافی اسلام است. مغیره بامداد پگاه نزد علی آمد و گفت دیروز

مطلبی را بعنوان مشورت با تو در میان نهادم ولی سپس درباره آن تجدیدنظر کردم و دریافتم که نظر من مبتنی برحق و خیرخواهی نبوده است و حق در همانست که تو اندیشیده‌ای. علی، ع، گفت: نه بخدا بلکه میدانم که تو دیروز مرا پندی خیرخواهانه دادی و امروز مرا برخلاف آنچه در دل داری پند میدهی، ولی دفاع و حمایت<sup>۱</sup> از حقیقت مرا از مشورت و خیرخواهی تو بازداشت. احوال آن بزرگان چنین بوده است که بخاطر اصلاح دین دنیا را از دست میداده‌اند، ولی ما:

«دنیای خویش را بیاره کردن دین مان وصله می‌کنیم،

پس نه دین مان باقی می‌ماند و نه آنچه را که وصله می‌کنیم»<sup>۲</sup>.

بنابراین روشن شد که چگونه امر خلافت پادشاهی تبدیل یافت ولی معانی خلافت از قبیل تحری دین و شیوه‌های آن و عمل کردن برفیق موازین آن بحال خود باقی ماند و هیچگونه تغییری در آن راه نیافت، جز حاکم و رادع که نخست دین بود آنگاه به عصبیت و شمشیر مبدل گردید و وضع خلافت در عهد معاویه و مروان و پسرش عبدالملک و آغاز خلافت عباسیان تا روزگار رشید و بعضی از فرزندان او بر این شیوه بود. سپس معانی خلافت بکلی از میان رفت و بجز اسمی از آنها باقی نماند و خلافت بکلی بسلطنت محض تبدیل یافت و طبیعت قدرت طلبی و جهان‌نگشایی بمرحله نهایی آن رسید و در هدفهای مخصوص بآن طبیعت از قبیل بسط تسلط و فرورفتن در شهوات و لذات بکار رفت و وضع حاکمیت فرزندان عبدالملک<sup>۳</sup> و هم فرزندان رشید از خاندان عباسیان<sup>۴</sup> و کسانی از آن خاندان که پس از آنان بخلافت رسیدند بر این شیوه بود و فقط نام خلافت در میان ایشان بعلت بقای عصبیت عرب بجای مانده بود و دو مرحله خلافت و پادشاهی بیکدیگر مشتبه میشدند. آنگاه رسم خلافت بسبب از میان رفتن عصبیت و نابود شدن نژاد عرب و پراکندگی آداب و رسوم عرب برافتاد و خلافت درست بصورت سلطنت مطلقه

۱- زایدالحق در جاهای مصر و بیروت غلط و زایدالحق در «بنی» درست است و احتمال هم می‌رود «رایدالحق»

باشد. ۲- ترجمه این بیت است که جاحظ آن را در المعاسن والاضداد در باب مذمت دنیا بدینسان آورده است. و ابراهیم بن ادم این شعر را انشاد می‌کرد: ترقع دنیا نا بتمزق دیننا فلا دیننا یبقی و لاما ترقع.

۳- در «بنی» خلف عبدالملک. ۴- در «بنی»: و پس از منتم و متوکل.

درآمد. چنانکه وضع پادشاهان ایران در مشرق بر این شیوه بود و آنها تنها از لحاظ تبرک و میمنت بطاعت و فرمانبری از خلیفه اعتقاد داشتند. ولی امور سلطنت با تمام عناوین والقب و تشکیلات و خصوصیات آن بخود ایشان اختصاص داشت و خلیفه را از آن بهره‌ای نبود. وضع پادشاهان زنانه مغرب مانند صنهاجه در برابر خلفای عبیدیان (فاطمیان) و مغراوه و بنی‌نفرن با خلفای بنی‌امیه اندلس و عبیدیان قیروان نیز بر همین منوال بود.

پس آشکار شد که خلافت نخست بدون پادشاهی پدید آمد، آنگاه معانی و مقاصد آنها بیکدیگر مشتبه میشد و با هم درمی‌آمیخت. سپس هنگامیکه عصبیت پادشاهی از عصبیت خلافت تفکیک شد سلطنت مطلقه تبدیل گردید. و خدا اندازه گیرنده شب و روز است<sup>۱</sup> و اوست یگانه قهرکننده<sup>۲</sup>.

### فصل بیست و نهم

#### در معنی بیعت<sup>۲</sup> (عهد و پیمان)

باید دانست که بیعت عبارت از پیمان بستن بفرمانبری و طاعت است بیعت کننده با امیر خویش پیمان می‌بست که در امور مربوط بخود و مسلمانان تسلیم نظر وی باشد و در هیچ چیز از امور مزبور با او بستیز برنخیزد و تکالیفی را که برعهده وی میگذارد و ویرا بانجام دادن آنها مکلف میسازد اطاعت کند، خواه آن تکالیف بدلخواه او باشد و خواه مخالف میلش. و چنین مرسوم بود که هرگاه با امیر بیعت میکردند و بر آن پیمان می‌بستند، دست خود را بمنظور استواری و تأکید پیمان در دست امیر میگذاشتند و چون این شیوه بعمل فروشنده و خریدار شبیه بوده است آنرا «بیعت» نامیده‌اند که مصدر «باع» (خرید - فروخت) میباشد و مصافحه کردن با دستها بیعت شده است، و مفهوم آن در عرف لغت و تداول شرع همین است.

۱- اشاره بآیه: والله یقدر اللیل والنهار. سورة المزمل، آیه ۲۰. ۲- اشاره بآیه: هو الله الواحد القهار. سورة الزمر، آیه ۶. این آیه در چاپ (ب) و «بی» نیست. ۳- بیعت را بفتح «ب» باید خوانند زیرا بیعت (بکسر ب) بمعنی معبد نصاری است (حاشیه نصر هورینی).

و در حدیث بیعت پیامبر، ع در شب عقبه<sup>۱</sup> و نزدیک درخت<sup>۲</sup>، و هر جا این لفظ بکار رود مراد همین معنی است و بیعت خلفا و سوگندهای بیعت نیز از همین معنی است زیرا خلفا طلب میکردند که در پیمانها باید مردم سوگند وفاداری یاد کنند و بطور جامع همه سوگندها را در این باره اجرا میکردند و این جامعیت سوگندها را سوگندهای بیعت نامیده‌اند و اغلب اگر اه در بیعت‌ها راه مییافت و بهمین سبب وقتی مالک، رض، فتوی داد که قسمی که از روی اگر اه است باطل است حکام و والیان مخالفت کردند و آنرا قدح در سوگندهای بیعت یافتند و واقعه «مخنت»<sup>۳</sup> امام، رض، روی داد.

و اما بیعتی که درین روزگار مشهور است عبارت از نوعی درودگویی و ستایشگری است که نسبت به پادشاهان ساسانی متداول بوده است از قبیل بوسیدن زمین یا دست یا پا یا دامن. و این نوع ستایشگری (ساسانی) بمجاز بر بیعتی اطلاق شده است که مخصوص عهد و پیمان بفرمانبری خلیفه است، زیرا این خضوع و فروتنی در درودگویی و مراعات آداب و رسوم از لوازم و توابع فرمانبری است و چنان در معنی بیعت شیوع یافته است که بمنزله يك حقیقت عرفی شده است و جانشین مصافحه یا دست‌دادن بمردم گردیده است که اصل و حقیقت بیعت میباشد. زیرا در مصافحه برای هر کس نوعی تنزل و فروتنی است که با مقام ریاست و محافظت منصب پادشاهی منافات دارد؛ ولی رسم دست‌دادن و بیعت سابق هنوز هم در میان بعضی از پادشاهان و شاهزادگانی که برخوردی تواضع و فروتنی میباشند معمولست و با خواص و رعایای خویش از مشاهیر دینداران این رسم را مجری میدارند. پس

۱- بیعت عقبه معروفست چنانکه در عقبه نخستین دوازده کس بیعت کردند و در سال دوم هجرت آن اینست؛ لقد شهدت ليلة العقبه و ما احب بعداً بدلها لان هذه البيعة كانت اول الاسلام (منتهی الادب)، و رجوع به فهرست سیره ابن هشام جلد دوم شود. ۲- اشاره به؛ اذ يبايعونك تحت الشجرة. سورة فتح، آیه ۱۸۵ و رجوع به حبیب السیر شرح حال حضرت رسول، ص، شود. ۳- آزمایش عقاید را که در دوره خلفای عباسی در باره مخلوق بودن قرآن معمول شده بود «مخنت» میگفتند، چنانکه امام احمد بن حنبل را عمال خلیفه بر حسب فتوای احمد بن ابی دود سی و هشت تازیانه زدند. همچنین امام مالک پیشوای مالکیان را نیز تازیانه زدند و بازوی وی بشکست. رجوع به خاندان نوبختی تألیف مرحوم اقبال ص ۴۲-۴۶ شود. ۴- در (۱) چنین است؛ مگر بندرت بعضی از شاعری که قصد تواضع دارند.

لازمست معنی بیعت را در عرف دریا بیم چه بیگمان باید انسان اینگونه آداب را بداند تا در مواقع لزوم بتواند حقوق سلطان و امام خویش را ادا کند و اعمال او بیهوده و عبث نباشد. و باید در رفتار خویش با پادشاهان اینگونه رسوم را در نظر گرفت، و خدا توانای غالب است<sup>۱</sup>.

## فصل سی‌ام

### در ولایت عهد

در فصول پیش درباره امامت و توافق آن با اصول شرع گفتگو کردیم. از اینرو که مصلحت در آن است و البته حقیقت امامت برای اینست که امام در مصالح دین و دنیای مردم درنگرد، چه او ولی و امین آنان است و چون در دوران زندگی خویش مصالح ایشان را مورد توجه قرار میدهد لازم میآید که پس از مرگ هم بحال ایشان درنگرد و پس از خود کسی را برای ایشان تعیین کند همچنانکه خود او عهده‌دار امور مردم بود، کسی که بوی در امر امامت اعتماد و وثوق داشته باشند همچنانکه برآی و نظر وی اعتماد داشتند. و بکار بستن و انعقاد امر ولایت عهد در شرع با جماع<sup>۲</sup> امت معلوم شده است زیرا در عهد ابوبکر، رض، برای عمر ولایت عهد در محضر گروهی از صحابه بوقوع پیوست و آنها عهد ابوبکر را بکار بستند و طاعت از عمر را بر خود واجب شمردند.

و همچنین است عهد عمر، رض، در شوری در نزد شش تن از بقیه ده تن (عشره مبشره)<sup>۳</sup> تا خلافت را پس از وی بشخص شایسته‌ای واگذار کنند و برای مسلمانان خلیفه‌ای برگزینند. و وظیفه مزبور را یکی بدیگری واگذار کرد تا سرانجام این کار بر عهده عبدالرحمن بن عوف محول شد و وی اجتهاد و بررسی کامل کرد و با مسلمانان بمنظره و بحث پرداخت و دریافت که مسلمانان همه بر عثمان و علی متفق

۱- و هوالقوی العزیز. سورة الشوری، آیه ۱۸. ۲- در لغت بمعنی عزم و اتفاق است و در اصطلاح اتفاق مجتهدان امت محمد، ص، در یکصبر بر امری دینی است (تقریفات جرجانی). ۳- عشره مبشره عبارت بودند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحة، زبیر، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابرهیدة بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف.

و همراهی اند پس وی عثمان را برای بیعت بر این امر برگزید زیرا عثمان با عبدالرحمن - ابن عوف درباره لزوم اقتدای به شیخین در هر امری که در برابر اجتهاد وی پدید آید موافقت داشت . پس امر خلافت عثمان بدین سان محرز شد و با وی پیمان بستند و همه گروه مشورت کنندگان صحابه در شورای نخست و دوم حاضر بودند و هیچکس از آنها آن را انکار نکرد و این واقعه نشان میدهد که همه صحابه بر صحت آن عهد متفق و همراهی بوده و به مشروعیت آن آگاهی داشته اند و چنانکه معلوم است اجماع حجت بشمار میرود .

و اگر امام پدر یا پسرش را بولیعهدی برگزیند نمیتوان بوی تهمت بست زیرا وی در حیات خود مصون است که به کار مسلمانان درنگرد پس اولی آن است که پس از مرگ هم در این باره فرجام ناسازگاری را بردوش نکشد . ولی این نظر مخالف عقیده کسانی است که در جانشین کردن پدر و فرزند هر دو او را متهم میسازند یا نظریه گروهی که تنها درباره ولیعهدی پسر بوی تهمت می بندند و با جانشین کردن پدر مخالفتی ندارند ، لیکن برخلاف این نظریه باید گفت که امام بطور مطلق در تعیین جانشین خود دور از تهمت و شک و گمان است بخصوص وقتی موجبی وجود داشته باشد که در آن ایثار مصلحت یا بیم منفسده ای باشد آنوقت تهمت در این باره بکلی منتفی میشود چنانکه معاویه درباره ولیعهد ساختن پسرش یزید مصلحت را در نظر گرفت ، چه عمل معاویه هر چند با موافقت مردم انجام یافت و همین توافق برای امر ولایتعهد حجتی است ، ولی آنچه معاویه را برگزیدن پسرش یزید برای ولایتعهد برانگیخت و دیگری را در نظر نگرفت بیشک مراعات مصلحت در اجتماع مردم و هم آهنگ ساختن تمایلات ایشان بود زیرا اهل حل و عقد که درین هنگام از خاندان امویان بشمار میرفتند همه بر ولایتعهد یزید هم رأی و متفق بودند و بخلافت دیگری جز از یزید تن در نمیدادند در حالیکه آنان دسته برگزیده قریش و تمام پیروان مذهب بودند و از میان ملت اسلام یا عرب خداوندان غلبه و جهانگشایی بشمار می رفتند . از اینرو معاویه یزید را بر دیگر کسانی که گمان می کرد از وی برتر و شایسته ترند ترجیح داد و از فاضل عدول کرد و مفضل را برگزید بسبب آنکه



باتفاق و همراهی و متحد بودن تمایلات و آرزوهای مردم بسیار شایسته بود و میدانست که وحدت کلمه در نزد شارع از اینگونه امور مهمتر است. و هر چند بمعایه جز این هم گمان نمیرفت<sup>۱</sup>، چه عدالت او و درك صحبت رسول، ص، مانع از روشی جز این بود و حضور داشتن اکابر صحابه هنگام تعیین ولایت عهد و سکوت آنان در این باره دلیل بر منتفی شدن هرگونه شك و تردید در او است چه آنان کسانی نبودند که در راه حق سازشکاری و نرمی نشان دهند و معاویه هم از کسانی نبود که در قبول حق حمیت مانع او شود<sup>۲</sup> زیرا آنان همه مقامی والاتر از آن داشتند که درباره ایشان بتوان اینگونه تصورات کرد و عدالت آنان مانع از آن بود.

وامتناع عبدالله بن عمر را از این امر باید بر پرهیزگاری او حمل کرد که از دخالت در هر یک از این امور، چه مباح و چه محظور، اجتناب میورزید چنانکه او بدین شیوه و رفتار معروف بود.

و در مخالفت با پیمان ولایت عهدی یزید که اکثریت بر آن متفق و همراهی بودند کسی بجز ابن الزبیر و مخالفان نادری که معروف است باقی نماند.<sup>۳</sup> گذشته از این نظیر این پیش آمد که خلفا فرزندان خویش را بجانشینی برگزینند پس از معاویه هم روی داده است و خلفایی که در تحری حق بودند و بدان عمل میکردند مانند عبدالملك و سلیمان از خاندان امویان و سفاح و منصور و مهدی و رشید از عباسیان و امثال ایشان از کسانی که عدالت و حسن رأی و توجه ایشان به مسلمانان محرز شده بود نیز فرزندان خود را بولایت عهد برگزیده اند و نمیتوان آنان را عیبجویی کرد که چرا از سنن و شیوه های خلفای چهارگانه خارج شده و پسران و برادران خود را بولایت عهد برگزیده اند. زیرا شأن ایشان بجز شأن آنان است، چه آنها در روزگاری خلافت میکردند که هنوز طبیعت و خاصیت کشورداری پدید نیامده و رادع و حاکم بر مردم عواطف دینی بود و هر فردی در وجود خود حاکمی وجدانی و دینی داشت که او را از ارتکاب اعمال خلاف دین منع میکرد. از اینرو

۱- در «بنی» چنین است: و جز این به معاویه گمان نمی رود. ۲- اشاره به: اخذته العزة بالانم. سورة بقره، آیه ۲۰۲. ۳- اگر ابن خلدون دچار نظریه «عصبیت» نمی بود دچار تمصب، نمی شد و مخالفان بزرگی همچون: حسین بن علی و عبدالرحمن بن ابی بکر و دیگران را (نادر) یاد نمی کرد.

خلفای مزبور کسانی را بجانشینی خود تعیین میکردند که فقط از لحاظ دینی مورد قبول و رضای عموم باشد و چنین کسی را بردیگر افراد ترجیح میدادند و کسانی را که در صدد رسیدن بدین پایه برمیآمدند بهمان رادع و وجدان دینی شان تسلیم میکردند.

ولی پس از خلفای چهارگانه و از آغاز خلافت معاویه عصیبت بنهایت مرحله خود که پادشاهی و کشورداری است رسیده و رادع و حاکم دینی ضعیف شده بود و نیاز به حاکم و رادعی داشتند که از طریق پادشاهی و عصیبت بر آنان مسلط شود. از اینرو اگر کسی را بولایت عهد برمیگزیدند که عصیبت قومی آنان را راضی نمیکرد عصیبت آن را زدمی کرد و امر و ولایت عهدی وی بسرعت از هم می گسیخت و در میان جماعت و امت اختلاف و جدایی روی میداد. مردی از علی رضی الله عنه پرسید: چرا مسلمانان درباره خلافت تو اختلاف کردند ولی نسبت به ابوبکر و عمر خلافتی روی نداد؟ فرمود: «زیرا ابوبکر و عمر بر کسانی چون من حکومت میکردند و من امروز بر امثال تو حاکمیت دارم». و این گفتار اشاره به رادع و حاکم وجدانی و دینی است. گذشته از این مگر داستان مأمون را نشنیده ای که چون علی بن موسی بن جعفر صادق را بولایت عهد برگزید و او را رضا موسوم کرد چگونه عباسیان این عمل او را انکار کردند و به نقض بیعت با وی پرداختند و با عموی مأمون، ابراهیم بن مهدی، بیعت کردند و آنهمه هرج و مرج و اختلاف و راهزنیها روی داد و انقلابات پدید آمد و انقلابگران و خروج کنندگان بسیاری آشکار شدند و چیزی نمانده بود که حکومت او واژگون شود تا آنکه مأمون بسرعت از خراسان بیغداد آمد و امر خلافت آنان را به معاهد آن بازگرداند. بنابراین در امر برگزیدن ولی عهد در نظر گرفتن آراء و تمایلات قومی ضروری و اجتناب ناپذیر است، زیرا مقتضیات عصرهای گوناگون نسبت به وقایع مختلفی که در آنها روی میدهد و قبایل و عصیبت هایی که در آنها پدید می آیند متفاوت است و همچنین نسبت بمصالح گوناگون نیز فرق میکند و برای هر یک از آنها حکم خاصی است از لطف خداوند به بندگانش. ولی اگر مقصود از تعیین

ولیعهد حفظ وراثت مقام امامت باشد که بارث پسران ایشان برسد. چنین منظوری با مقاصد دینی موافقت ندارد، زیرا خلافت و امامت امریست از جانب خدا که آنرا بهر يك از بندگان خود بخواهد اختصاص میدهد و سزااست که تا حد امکان در ولایت عهد حسن نیت باشد از بیم عبث و باطل شدن مناصب دینی. و پادشاهی مخصوص خداست آنرا بهر که بخواهد می بخشد<sup>۱</sup>. و در ضمن این گفتار بمسائلی برخوردیم که ناچاریم حقیقت آنها را بیان کنیم. نخست آنکه یزید در روزگار خلافت خود بفسق دست یازیده است ولی مبادا هرگز گمان بری که معاویه، رض، ازین رفتار وی آگاه بوده است چه او عادلتر و افضل از آنست که چنین تصویری درباره وی روا داریم بلکه معاویه در ایام حیات خود یزید را از شنیدن غنا (موسیقی) سرزنش مینمود و ویرا از آن نهی میکرد و حال آنکه چنین خطا و عیبی نسبت باعمال فسق و فجور کوچکتر از آنست با آنکه عقاید و فتاوی علما درباره غنا یکسان نبود و در آن اختلاف نظر داشتند. و چون یزید مرتکب فسق و فجور شد در آن موقع صحابه نسبت بوضع او اختلاف نظر پیدا کردند، از آنجمله دسته ای از آنان بقیام برضد او معتقد بودند و بهمین سبب بیعتش را تقض کردند مانند حسین، ع، و عبدالله بن زبیر، رض<sup>۲</sup> و کسانی که از آنان پیروی کردند. و گروه دیگری از صحابه از اینگونه مخالفتها امتناع ورزیدند چه نتیجه آنرا برانگیختن فتنه و آشوب و فزونی خونریزی می دانستند و در عین حال خود را از مقاومت در برابر یزید عاجز میدیدند زیرا شوکت و تسلط وی در آن روزگار نیروی قبیله ای خاندان امویان بشمار می رفت و جمهور اهل حل و عقد امور از خاندان قریش بودند و کلیه عصیبت مضر از آنها پیروی میکردند و بنا بر این بزرگترین شوکت و قدرت بشمار میرفت و کسی را تاب مقاومت با چنین قدرتی نبود و بهمین علت از مخالفت با وی خودداری ورزیدند و بدعا کردن پرداختند تا مگر خدا ویرا هدایت کند و از شرش رهایی یابند. حال اکثریت مسلمانان برین منوال بود و همه آنها مجتهد بودند<sup>۳</sup> و نباید

۱- اشاره بآیه: والله یؤتی ملکه من یشاء. سوره بقره، آیه ۲۴۸. ۲- حسین بن علی (ع) دابن زبیر که بگفته خود ابن خلدون از آغاز با یزید بیعت نکردند! ۳- بنا بمعنای اهل تسنن.

روش هیچیک ازدو گروه را انکار کرد زیرا آنها مقاصدی نیک داشتند و در راه خیر گام برمیداشتند و تحری آنان از حق و حقیقت معروفست ، و خدای ما را بر اقتدا و پیروی از آنان توفیق بخشد .

موضوع دوم کار جانشینی پیغمبر ، ص ، و ادعای شیعیان است که میگویند پیامبر وصیت کرده است علی ، رض ، جانشین وی باشد در صورتیکه صحت این امر محرز نشده و هیچیک از ائمه اخبار آنرا نقل نکرده است و آنچه در صحیح آمده که پیامبر دوات و کاغذ خواست تا وصیت خود را بنویسد و عمر از این کار منع کرد خود دلیل واضحی است بر اینکه وصیتی روی نداده است<sup>۱</sup> .

همچنین گفتار عمر ، رض ، هنگامیکه مورد سوء قصد واقع گردید<sup>۲</sup> و از وی پرسیدند تا جانشینی برای خود برگزیند بر همین امر دلالت میکند که گفت : اگر جانشینی تعیین کنم ، همانا کسی که از من بهتر است جانشین تعیین کرد (مقصودش ابوبکر است) و اگر این امر را فروگذارم کسی که از من بهتر است آن را فرو گذاشته است . یعنی پیامبر ، ص ، جانشین تعیین نکرد<sup>۳</sup> . [وصحابه ای که حاضر بودند با او موافقت داشتند که رسول ، ص ، وصیت نکرده و کسی را بولایت عهد برنگزیده است]<sup>۴</sup> .

و همچنین گفتار علی ، ع ، به عباس ، رض ، هنگامیکه عباس او را دعوت کرد که نزد پیامبر بروند و تکلیف خویش را در برابر وصیت و جانشین از وی بپرسند علی از رفتن نزد رسول ، ص ، امتناع کرد و گفت : همانا اگر از این امر ممنوع شده ایم پس نباید تا پایان روزگار در آن طمع ببندیم . و این گفتار دلیل بر آنست که علی ، ع ، دانسته بود که پیامبر وصیت نفرموده و هیچکس را بجانشینی خود برنگزیده است .

و شبهه فرقه امامیه درین باره بدان سبب است که ایشان امامت را از ارکان و اصول دین می پندارند در صورتیکه چنین نیست بلکه این امر از مصالح عامه است

۱- شیعیان همین عمل عمر را دلیل بر این می آورند که پیامبر خواسته است موضوع غدیر را بار دیگر تأیید فرماید ولی عمر از نظر مخالفت با علی ویرا منع کرده است . ۲- یعنی ابولؤلؤ او را خنجر زد و کشت .

۳- بنا بر عقیده اهل سنت . ۴- از دسلان و چاپ پاریس .

که بنظر خلق واگذار شده است و اگر از ارکان دین می بود آنوقت مانند نماز مورد اهمیت قرار میگرفت و پیامبر کسی را بجانشینی خود برمیگزید ، همچنانکه ابوبکر را در امر نماز بجای خود تعیین کرد ، و این امر شهرت مییافت چنانکه امر نماز شهرت یافت . و استدلال صحابه برخلاف ابوبکر به قیاس آن بر نماز است که گفتند رسول خدا ، ص ، در امر دین مان بابوبکر رضا داد آیا ما در امور دنیوی خویش بوی رضا ندهیم ؟ و خود دلیل بر اینست که وصیتی درباره جانشین پیامبر روی نداده است و نشان میدهد که امامت و معین کردن وصی برای آن چنانکه امروز بدان اهمیت میدهند در آغاز اسلام مورد توجه نبوده است و امر عصیت که بر مقتضای آن با اجتماع و همکاری و اختلاف و پراکندگی مردم از مجاری عادت مینگرند و آنرا نیک رعایت میکنند در صدر اسلام اهمیتی نداشته است ، زیرا امر دین و اسلام یکسره از راه خواری عادات انجام می یافت از قبیل متحد ساختن دلها در حفظ و نگهبانی دین و فداکاری و جان سپاری مردم در راه نشر و پیشرفت آن .

و این همه ایمان و فداکاری بسبب احوال و کیفیاتی بود که همه روزه مشاهده میکردند از قبیل حضور فرشتگان در نبردها برای پیروزی یافتن ایشان و تردد خبر آسمان در میان ایشان و تجدید خطاب خدا و آیات قرآن که در هر حادثه برایشان تلاوت میشد . با چنین احوالی در آن روزگار هیچ گونه نیازی بمراعات کردن عصیت نداشتند ، ، زیرا «صبغت» آیین اتقیاد و اذعان همه مردم را فرا گرفته بود و این معجزات و خواری عادت پی در پی و کیفیات آسمانی و الهی که روی میداد و رفت و آمد فرشتگان که مردم را بیمناک ساخته و از پیایی آمدن آنها دهشت زده شده بودند ، همه آنها آنان را دعوت می کرد و آنچنان وضعی غیر عادی بوجود آورده بود که امر خلافت و پادشاهی و برگزیدن ولیعهد و عصیت و همه این انواع مستهلك در این موج<sup>۱</sup> بود چنانکه چگونگی وقوع آنها را میدانیم .

اما همینکه آن مدد «آسمانی» در نتیجه از میان رفتن آنهمه معجزات و سپس به علت سپری شدن قرنی که مردم آنها را بچشم دیده بودند از دست رفت<sup>۲</sup> ،

۱- از «بنی» ، در جاهای مصر و بیروت «قبیل» است .  
 ۲- در جاهای مصر و بیروت «انحصر» و در «بنی»  
 «انحصر» است که بمجاز این ترکیب را برگزیدیم

آن آیین انقیاد و فرمانبری هم رفته رفته تغییر یافت و خواری از میان رفت و فرمانروایی بر عادت قرار گرفت چنانکه پیش از اسلام بود. پس باید پند گرفت از اینکه امر عصیبت و مجاری عادات در آنچه از آنها ایجاد می‌شود دارای مصالح و مفاسد است و چنانکه می‌پنداشتند پادشاهی و خلافت و ولیعهدی آنها از مهمترین امور مسلم بشمار میرفت، در صورتیکه در آغاز اسلام چنین نبود باید در نگرست که چگونه خلافت در دوران پیامبر، ص، بی‌اهمیت بود چنانکه درباره آن عهدی انجام نگرفت (و ولیعهدی تعیین نگردید) سپس در روزگار خلفا رفته رفته تاحدی اهمیت یافت از اینرو که نهبانی و حمایت ممالک اسلامی و امر جهاد و کیفیت ارتداد و موضوع فتوحات آنرا ایجاب میکرد، آنها در انجام دادن و ندادن ولایت عهد مختار بودند چنانکه از قول عمر، رض، یاد کردیم.

ولی اکنون مسئله خلافت و ولایت عهد از نظر علاقه به حفظ کشور و انجام دادن مصالح مردم از مهمترین امور بشمار میرود و هم در این روزگار موضوع عصیبت نیز در آن ملحوظ میباشد که در حقیقت راز بقای اتحاد و ارتقای جمعیت - هاست و وسیله بزرگیست که اجتماعات را از جدایی و تفرقه و شکست و خواری حفظ میکند و منشأ اجتماع و توافق و همکاری است که مقاصد و احکام شریعت را تضمین میکند. (پس این نکات را بفهم و حکمت خدا را در آفرینش و موجودات او دریاب) موضوع سوم مسئله جنگهایی است که در صدر اسلام میان صحابه و تابعان روی داده است.

باید دانست که اختلاف آنان درباره امور دینی است و از اجتهاد در ادله صحیح و مدارک معتبر ناشی شده است. و هرگاه در موضوعی اختلاف نظر میان مجتهدان روی دهد، اگر بگوییم حق در مسائل اجتهادی یکی از دو طرف است و آنکه بدان نرسیده مخطی است، پس چون جهت آن باجماع تعیین نمی‌شود. کل بر احتمال اصابت باقی می‌ماند و مخطی آن نامعین می‌باشد و بخطا نسبت دادن کل باجماع مردود است.

و اگر بگوییم (رای) کل حق و هر مجتهدی مصیب است پس سزاوارتر آن است که خطا و بغلط نسبت دادن را نفی کنیم و غایت خلافتی که میان صحابه و تابعان است این است که خلافتی اجتهادی است درباره مسائل دینی مبتنی بر ظن و حکم (فقهی و اصولی) آن همین بود که یاد کردیم و اختلافاتی که در این باره (اجتهاد) در اسلام روی داده عبارتست از: واقعه علی با معاویه و هم واقعه آنحضرت با زبیر و عایشه و طلحة، و واقعه حسین با یزید، و واقعه ابن الزبیر با عبدالملک.

اما واقعه علی بدان سبب بود که مردم هنگام کشته شدن عثمان در نواحی و شهرهای مختلف پراکنده بودند و در بیعت با علی حضور نداشتند و آنان هم که حضور داشتند گروهی از ایشان بیعت با علی را پذیرفتند و گروهی از آن خودداری کردند تا مردم همه گرد آیند و بر امامی متفق شوند و اینان عبارت بودند از: سعد و سعید و ابن عمر و اسامة بن زید و مغیره بن شعبه و عبدالله بن سلام و قدامة بن مظعون و ابوسعید خدری و کعب بن عجرة<sup>۱</sup> و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر و حسان بن ثابت و مسلمة بن مخلد و فضالة بن عبید و امثال ایشان از بزرگان صحابه. و کسانی هم که در شهرها و امصار<sup>۲</sup> بودند نیز از بیعت با علی برگشتند و بخونخواهی عثمان برخاستند و امر خلافت را بوضع بیسروسامانی و هرج و مرج و ا گذاشتند تا شورایی از میان مسلمانان تشکیل شود و کسی را بخلافت برگزینند و سکوت علی را درباره قاتلان عثمان نوعی نرمی و بی اعتنایی گمان میکردند نه مساعدت و یاری به عثمان، پناه بخدا! هرگز چنین تصویری نمیتوان کرد! و همانا معاویه هم هنگامیکه بطور صریح بملامت علی میپرداخت ملامت تنها متوجه سکوت علی درباره قتل عثمان بود. از آن پس اختلاف نظر دیگری روی داد چنانکه علی معتقد بود مردم ویرا بخلافت برگزیده و بیعت با وی صورت گرفته است و بر کسانی که تأخیر روا داشته اند بیعت لازم است بسبب اجتماع کسانی که در خانه پیامبر، ص، در مدینه و موطن صحابه گرد آمده اند. و موضوع خونخواهی عثمان را بتأخیر انداخت و

۱- «کعب بن عجرة» در چاپ (ک) افتاده است. ۲- مؤلف امصار را گویا اغلب بر شهرهای معلومی همچون بصره و کوفه و مصر و شام اطلاق می کند.

آنرا بگرد آمدن خلق و اتحاد کلمه موکول کرد تا در آن هنگام وی بانجام دادن آن قادر شود.

و دیگران عقیده داشتند که بیعت با علی انجام نیافته است زیرا صحابه که حل و عقد امور برعهده آنان بوده است در آفاق پراکنده بوده‌اند و بجز جماعت قلیلی برای بیعت حاضر نبوده‌اند در صورتیکه بیعت بجز از راه اتفاق خداوندان حل و عقد صورت نمیگیرد و بصرف اینکه کسانی یا گروه اندکی او را بخلافت برگزیده و با وی بیعت کرده‌اند گردنگیر دیگران نمی‌شود بلکه در آن هنگام مسلمانان در حالت بیسروسامانی و نداشتن خلیفه بسر میبردند و خواسته‌های نامعینی نداشته‌اند نخست به خونخواهی عثمان برمی‌خیزند و پس از آن بر تعیین امام اجتماع می‌کنند. و پیروان این عقیده عبارت بودند از معاویه و عمرو بن عاص و ام‌المؤمنین عایشه و زبیر و پسر او عبدالله و طلحه و پسرش محمد و سعد و سعید و نعمان بن بشیر و معاویه بن حدیج<sup>۱</sup> و دیگر کسانی از صحابه که با آنان هم‌عقیده بودند و چنانکه یاد کردیم از بیعت کردن با علی در مدینه سر باز زدند.

لیکن مردم عصر دوم پس از گروه مزبور همگی هم‌رای و متفق بودند که بیعت با علی، ع، صورت پذیرفته و برهنگی مسلمانان پیروی از آن واجب است و عقیده علی را در این باره برصواب میدانستند و خطا را به معاویه و کسانی نسبت میدادند که از رأی وی پیروی میکردند بویژه طلحه و زبیر که بنا بر آنچه روایت شده بعد از بیعت کردن با علی آنرا تقض کرده بودند. و در عین حال مردم هیچیک از دو گروه را بگناهکاری منتسب نمیساختند و ایشان را مانند مجتهدان دین می‌شمردند که بعلت اختلاف نظر در استنباط مسائل شرعی نمیتوان آنها را گناهکار دانست و چنانکه معروف است مردم عصر دوم یکی از دو عقیده و نظر مردم عصر نخستین را (که همان عقیده پیروان علی باشد) اجماع می‌شمردند.

چنانکه از علی، ع، درباره کشتگان دوجنگ جمل و صفین پرسیدند فرمود: «سوگند بکسیکه جان من در ید قدرت اوست هر یک از آن گروه که بادل

۱- حدیج (ا) و (ب) و (ک)، حدیج (ب) و (ب) اولی صحیح «حدیج» (بروزن زبیر) است. رجوع به منتهی‌الادب شود.



پاك جان سپرده باشند بیهشت رفته اند . « و وی در این سخن بهر دو گروه اشاره فرموده است و حدیث مزبور را طبری و جز او نقل کرده اند .

بنابراین نباید بهیچرو در عدالت هیچیک از صحابه آن عصر شبهه کرد و آنانرا در هیچیک از این مسائل مورد نکوهش قرارداد ، چه ایشان همان کسانی هستند که آنها را بخوبی شناخته ایم و گفتارها و کردارهای ایشان مورد استناد میباشد و عدالت ایشان ثمره آنها است در نزد اهل سنت ، جز اینکه معتزله بعدالت کسانی که با علی جنگیده اند معتقد نیستند ، ولی هیچکس از پیروان حق بگفته آنان توجه نکرده و بر آن نمانده است و اگر بدیده انصاف بنگریم باید همه مردم را در موضوع اختلافی که درباره عثمان پدید آمده وهم اختلاف نظری که پس از وی روی داده است معذور بدانیم .

و میفهمیم آن اختلافات بمنزله فتنه و بلیه ای بوده است که امت بدان گرفتار شده اند<sup>۲</sup> در حالیکه در همان روزگار خداوند دشمنان اسلام را سرکوب کرده و مسلمانان را بر کشورها و سرزمین های آنان مسلط ساخته بود و گروهی از تازیان بشهرها و کشورهای مرزهای مسلمانان چون بصره و کوفه و شام و مصر رهسپار شده و در آن شهرها اقامت گزیده بودند و بیشترین گروه از مردم در شتخوی و خشن بشمار میرفتند که اندک زمانی بصحبت پیامبر نایل آمده بودند و سیرت و آداب پیامبر در آنان تأثیر نبخشیده و مایه تہذیب اخلاق آنان نشده بود و بصفات نیک وی خو نگرفته بودند ، گذشته از اینکه هنوز خویهای زمان جاهلیت مانند درشتخویی و عصبیت و تفاخر بر یکدیگر در آنان رسوخ داشت و از آرامش وجدان که در پرتو ایمان برای انسان حاصل میشود بی بهره بودند و ناگاه هنگام بزرگ شدن و توسعه یافتن دولت اسلام گروه مزبور خویش را در زیر فرمانروایی مهاجران و انصاری دیدند که از قبایل قریش و کنانه و ثقیف و هذیل و مردم حجاز و یثرب (مدینه) بودند و از پیشقدمان نخستین<sup>۳</sup> در ایمان آوردن باسلام بشمار میرفتند . از اینرو

۱- مفروع در چاپ (۱) درست نیست. ۲- در چاپهای مصر چنین است : که خدا امت را بدان دچار ساخته است . ۳- اشاره به آیه : والذابقون الاولون من المهاجرین والانصار . سورة التوبه ، آیه ۱۰۱ . و: السابقون السابقون اولئك المقربون . سورة الواقعة ، آیه ۱۰ .

گروه مزبور از فرمانبری آنان استنکاف ورزیدند و این امر برایشان گران آمد، زیرا خویش را نسبت با آنان از لحاظ خاندان و نسب و فزونی عدد و نبرد کردن با ایرانیان و رومیان برتر میدیدند و آن گروه از قبایل بکر بن وائل و عبدالقیس بشمار می‌رفتند که وابسته به قبیلهٔ ربیعه و کنده‌وازد (از یمن) و تمیم و قیس (از مضر) بودند. و از پایه و قدر قریش می‌کاستند و از آنان استنکاف می‌ورزیدند و در فرمانبری از ایشان سستی می‌کردند و به بهانه‌های بیهوده متوسل میشدند و از آنان تظلم و شکایت میکردند و ایشانرا مورد طعنه و سرزنش قرار میدادند که از امر سرایا<sup>۱</sup> عاجزاند و از تقسیم غنایم و اموال بر مقتضای برابری و عدالت عدول میکنند و این گونه انتقادات و شکایات در همه جا انتشار یافت و شهر مدینه هم رسید و آنان را که در مدینه بسر میبردند شناختیم که چگونه کسانی بودند، آنها بیدرتک موضوع را بزرگتر از آنچه بود جلوه دادند و آنرا بگوش عثمان رسانیدند. عثمان هم کسانی بنواحی و شهرهای مزبور گسیل کرد تا خبر صحیح را کشف کنند و بوی باز گویند. از اینرو ابن عمر و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و نظایر ایشانرا بنواحی مزبور فرستاد. آنها هیچگونه نقصان و عیبی در امیران و حکام نیافتند و ایشان را بدانسان ندیدند که سزاوار عیبجویی و ملامت باشند و همین معنی را چنانکه دریافته بودند به عثمان باز گفتند.

در نتیجه، توبیخ و سرزنش مردمان نواحی و شهرهای مزبور همچنان ادامه داشت و همچنان زشتیها فزونی می‌یافت و شایعات نمو می‌کرد<sup>۲</sup> چنانکه ولید بن عقبه حاکم کوفه متهم بنوشیدن شراب گردید و گروهی از آن خرده‌گیران گواهی دادند. عثمان ویرا حد شرعی زد و از کار برکنار کرد. سپس گروهی از مردم شهرها<sup>۳</sup> و نواحی مزبور به مدینه آمدند و خواستار برکنار کردن فرمانروایان بودند. آنها

۱- «عبدالقیس بن ربیع» در جاهای مصر درست نیست بلکه مطابق چاپ کاترمر «عبدالقیس من ربیع» صحیح است. ۲- ج سربیه پاره‌های لشکرو این از «ینی» است، در جاهای مصر و بیروت (سویه) است. ۳- از «ینی» است در جاهای مصر و بیروت؛ و مازالت الشناعات تنمو. ۴- منظور امصار (پانهرهای کوفه و بصره و مصر) است.

به عایشه و علی و زبیر و طلحه شکایت کردند و عثمان هم بخاطر آنان بعضی از عاملان و حکام را معزول کرد.

لیکن با همه اینها زبان بدگویان از نکوهش کوتاه نشد بلکه سعید بن عاصی که حاکم کوفه بود بمدینه آمد و چون بازگشت راه را براو گرفتند و او را معزول بازگرداندند. سپس میان عثمان و گروهی از صحابه که در مدینه با وی بودند اختلاف و مناقشه روی داد و ویرا بسبب آنکه از برکنار کردن حکام امتناع میورزید مورد بازخواست و سرزنش قرار دادند ولی عثمان از این امر همچنان استنکاف میکرد و شرط برکنار کردن را جرح و تعدیل<sup>۱</sup> قرارداد و گفت جز بدین وسیله کسی را برکنار نخواهد کرد. آنگاه صحابه افعال دیگر عثمان را عیبجویی کردند ولی او به اجتهاد متشبث بود و آنان نیز همین ادعا را داشتند.

سپس گروهی از مردم آشوبگر و ماجراجو اجتماع کردند و بسوی مدینه رهسپار شدند و چنین نشان میدادند که خواستار عدالت و انصاف عثمان میباشند، در صورتیکه در باطن مقصد دیگری داشتند و در صدد قتل عثمان بودند، و در میان آنان مردمی از بصره و کوفه و مصر هم گرد آمده بودند و علی و عایشه و زبیر و طلحه و جز آنان هم با آنها در مقاصد عدالت خواهی همراهی کرده بودند و میکوشیدند آرامش برقرار کنند و عثمان را تابع نظر خود سازند، از اینرو عثمان بخاطر آنان حاکم مصر را برکنار کرد و در نتیجه مردم اندکی برگردیدند ولی بار دیگر باز آمدند و با نیرنگ و تزویر نامه ای ساختگی را بهانه ساختند و گفتند نامه را در دست پیکی دیده ایم که آنرا بسوی حاکم میبرده است و در آن بحاکم مصر نوشته شده است که ما را بکشد. عثمان بر آن سوگند یاد کرد. آنها گفتند ما را بر مروان دستیابی ده چه او کاتب تست. مروان نیز سوگند یاد کرد، آنگاه عثمان گفت در قضاوت از این پیش نیست ولی آنها عثمان را در خانه اش محاصره کردند، آنگاه شب هنگام تدبیر کار او را پنهان از مردم اندیشیدند و او را کشتند، و در فتنه و آشوب را بروی مردم گشودند.

۱- صورت متن از چاپ بیروت و ترجمه دسلان است و در «بنی» کلمه (حرجه) آمده که شاید بتوان عبارت را بهینسان آورد؛ بشرط آنکه مرکب گناه شده باشد.

ولی کلیه کسانی که در این وقایع شرکت جسته‌اند معذورند. و همه آنان بامر دین اهتمام داشته‌اند و چیزی از علایق دینی را تباه نساخته‌اند. آنگاه پس از این واقعه در آن اندیشیده و اجتهاد کرده‌اند و خدا باحوال ایشان آگاه است و آنرا میدانند و ما دربارهٔ ایشان جز گمان نیک چیزی نمی‌اندیشیم چه از یکسو احوال خود ایشان و از سوی دیگر گفتارهای حضرت رسول که صادق امین است درباره آنها گواه بر مدعای ما است.

و اما دربارهٔ حسین، ع، و اختلافی که روی داد باید گفت چون فسق و تبه‌کاری یزید در نزد همهٔ مردم عصر او آشکار شد پیروان و شیعیان خاندان پیامبر در کوفه هیئت فرستادند که بسوی ایشان بروند تا به فرمان وی برخیزند. حسین دید که قیام بر ضد یزید تکلیف واجبی است زیرا او متجاهر بفسق است و بویژه این امر بر کسانی که قادر بر انجام دادن آن میباشند لازم است و گمان کرد خود او بسبب شایستگی و داشتن شوکت و نیرومندی خانوادگی بر این امر تواناست. اما دربارهٔ شایستگی همچنانکه گمان کرد درست بود و بلکه بیش از آن هم شایستگی داشت.

ولی دربارهٔ شوکت اشتباه کرد، خدا او را بیامرزد، زیرا عصیت مضر در قبیلهٔ قریش و عصیت قریش در قبیلهٔ عبد مناف و عصیت عبد مناف تنها در قبیلهٔ امیه<sup>۲</sup> بود و این خصوصیت را دربارهٔ امیه هم قریش و هم دیگر قبایل میدانستند و آنرا انکار نداشتند ولی این موضوع در آغاز اسلام بعلت متوجه شدن ذهن مردم به خوارق و مسئلهٔ وحی و رفت و آمد فرشتگان برای یاریگری به اسلام از یادها رفته

۱- از این خلدون که قضایا را بیطرفانه مورد بحث قرار میدهد و خود او از یکسو در همین فصل میگوید: همهٔ آنان معذورند «یعنی همهٔ قاتلان عثمان» و از سوی دیگر در چند سطر بعد گفتار قاضی ابوبکر بن مریم مالکی را بنقل نسبت میدهد که در بارهٔ حضرت حسین علیه‌السلام بیاره سرائی پرداخته است، شگفت است که بزرگترین نمونهٔ فداکاری در راه عقیده و ایمان را بر روی تمایلات اهل سنت بدینسان بی‌ادبانه باشتباه‌کاری نسبت دهد و همه چیز را از دریچهٔ «عصیت» ببیند. زیرا حسین، ع، میدانست که یزید از لحاظ شوکت و نیرومندی بروی برتری دارد و هم آگاه بود که در این راه شهید میشود ولی وظیفهٔ بزرگ برد در راه حق و اعتلای کلمهٔ اسلام او را بدین فداکاری تاریخی و حیرت بخش وادار کرد تا برای آیندگان سرمشق و نمونه باشد و مسلمانان جان سپردن را بر تمیت از حاکمیت جور و فساد و باطل ترجیح دهند. بیهوده نیست که واقعهٔ جانسوز کربلا هنوز هم در میان شیعیان علی علیه‌السلام از بزرگترین سنن سوگواری بشمار میرود. ۲- بنی‌امیه (ک)

بود و مردم از امور عادی‌شان غفلت کرده بودند و از عصیبت جاهلیت و گرایش به هدفهای آن اثری دیده نمیشد و آنرا فراموش کرده بودند و تنها عصیبت طبیعی باقی مانده بود که مخصوص حمایت و دفاع است و از آن در امر تبلیغ و انتشار دین و جهاد با مشرکان برخوردار میشدند و دین در عصیبت طبیعی استوار بود و هوی و هوس و عادات متروک شده بود.

تا هنگامیکه امر نبوت و خواریق هولناک پایان یافت از آن پس باز وضع فرمانروایی تاحدی بعادات و ابستگی پیدا کرد و عصیبت بهمان شکلی که پیش از اسلام بود و بهمان کسانی که اختصاص داشت برگشت و بنابراین قبیله مضر از خاندان امیه بیشتر فرمانبری میکرد تا از دیگر قبایل، بعلت همان خصوصیات که پیش از اسلام برای آن خاندان قائل بودند. پس اشتباه حسین (!) آشکار شد ولی این اشتباه در امری دنیوی بود و اشتباه در آن برای وی زیان‌آور نیست.

و اما از لحاظ قضاوت شرعی وی در این باره اشتباه نکرده است زیرا این امر وابسته بگمان و استنباط خود اوست و وی گمان میکرد که بر انجام دادن چنین کاری توانایی دارد در صورتیکه ابن‌عباس و ابن‌الزبیر و ابن‌عمر و برادرش ابن‌الحنفیه و دیگران ویرا در رفتن بکوفه ملامت کردند و اشتباه او را در این باره میدانستند لیکن او از راهی که در پیش گرفته بود باز نگشت، چون اراده و خواست خدا بود.

و اما صحابه دیگر، جز حسین، خواه آنانکه در حجاز بودند و چه کسانیکه در شام و عراق سکونت داشتند و با یزید همراه بودند و چه تابعان، همه عقیده داشتند که هر چند یزید فاسق است قیام بر ضد وی روا نیست چه در نتیجه چنین قیامی هرج و مرج و خونریزی پدید می‌آید و بهمین سبب از این امر خودداری نمودند و از حسین پیروی نکردند و در عین حال به عیجوبی وی هم نپرداختند و ویرا بگناهی نسبت ندادند زیرا حسین مجتهد و بلکه پیشوای مجتهدان بود و نباید بتصور غلط کسانی را که با اجتهاد حسین موافق نبودند و از یاری کردن بوی دریغ ورزیدند بگناهکاری نسبت دهی زیرا بیشتر ایشان از صحابه بشمار میرفتند و با یزید همراه بودند و بقیام کردن بر ضد وی عقیده نداشتند. چنانکه حسین در حالیکه در

کربلا بنبرد برخاسته بود درباره فضیلت و حقانیت خویش با آنان استشهاد میکرد و میگفت : از جابر بن عبدالله و ابوسعید الخدری و انس بن مالک و سهل بن سعد و زید بن ارقم و امثال ایشان پرسید .

و بسبب اینکه از یاری کردن بوی خودداری کرده بودند آنانرا عیجوبی نمیکرد و برایشان خرده نمیگرفت چه میدانست که این روش ایشان متکی بر اجتهاد آنان است چنانکه شیوه خود او هم معلول اجتهاد او بود .

و همچنین نباید خواننده این اندیشه غلط را بخود راه دهد که خیال کند کشتن حسین بر صواب بوده است از اینرو که طرف مقابل وی اجتهاد داشته است و بفتوای صحیح مجتهد کشته شده است . چنین قیاسی نظیر آنست که قاضی شافعی و مالکی پیرو حنفی را برای نوشیدن نیبند حد بزنند . بلکه باید دانست که موضوع چنین نیست و جنگ با حسین ، ع ، و کشتن وی در نتیجه اجتهاد صحابه‌ای که یاد کردیم نبوده است هر چند ایشان با حسین درباره قیام نکردن برضد یزید از روی اجتهاد مخالفت کرده‌اند و تنها یزید و همراهان او و جنگ با حسین دست یازیده‌اند .

و نیز نباید تصور کرد که یزید هر چند فاسق بوده ولی چون گروهی از صحابه پیامبر قیام برضد ویرا جایز نشموده‌اند پس افعال او هم در نزد ایشان صحیح بوده است بلکه باید دانست که فقیهان قسمتی از کرده‌های خلیفه فاسق را نافذ می‌شمرند که مشروع باشد و یکی از شرایط جنگیدن با کسانیکه برضد خلافت قیام میکنند بعقیده ایشان اینست که با امام عادل باشد و در مسئله‌ای که مورد بحث ماست امام عادل وجود ندارد و بنابراین جنگیدن حسین با یزید و هم جنگیدن یزید با حسین هیچکدام جایز نیست .

بلکه میتوان گفت این عمل یزید یکی از اعمالی است که فسق او را تأکید و تأیید می‌کند و حسین در این واقعه شهید و در نزد خدا مأجور است و عمل او برحق و از روی اجتهاد است و صحابه‌ای که با یزید بوده‌اند نیز راه حق و اجتهاد را پیموده‌اند . و قاضی ابوبکر بن عربی مالکی در این باره اشتباه کرده و راه خطا

۱- در مذهب حنفی شرب نیبند حلالست ، چنانکه ابوحنیفه گوید : شرب نیبند مسکر حلال مطلق است و آن سنتی باشد و تحریم آن بدعتی . از لغت نامه دهخدا ، ج ۲ - ابوسعید .

برگزیده است که در کتاب خود موسوم به «القواصم والعواصم»<sup>۱</sup> مطالبی بدین معنی آورده است: حسین موافق قانون شریعت جد خود گشته شده است. و آنچه گوینده را بدین گفتار غلط واداشته غفلت وی از اشتراط امام عادل برای نبرد با صاحبان عقاید است [و در آن زمان چه کسی را عادلتر از حسین، ع، در امامت و عدالت میتوان یافت؟]<sup>۲</sup>.

و اما درباره ابن الزبیر باید گفت او هم همان عقیده‌ای را که حسین درباره قیام خویش داشت می‌اندیشید<sup>۳</sup> و همان گمان را داشت. ولی اشتباه ابن زبیر درباره شوکت (و نیروی خانوادگی) بزرگتر بود، زیرا قبیله بنی اسد چه در عصر جاهلیت و چه در روزگار اسلام هیچگاه نمی‌توانستند با امویان مقاومت کنند. و راهی به گفتگو درباره تعیین خطا در جهت مخالف وی نیست، بدانسان که در جهت معاویه با علی بود. زیرا در آنجا برای ما اجماع بدان حکم کرد و در اینجا چنین اجماعی نمی‌یابیم (یعنی در آنجا خطا را به معاویه نسبت دادند و در قیام ابن زبیر اجماعی وجود ندارد)<sup>۴</sup> و اما درباره یزید باید بگوییم که فسق و فجور وی خود عاملی بود که خطای او را معین کرد. لیکن عبدالملک طرف ابن زبیر از بزرگترین عادلان در میان مردم بشمار می‌رفت و کافی است درباره عدالت وی بگوییم که امام مالک بکردار وی استدلال کرده است. و ابن عباس و ابن عمر از ابن زبیر روی بر تافته و با عبدالملک بیعت کرده‌اند در حالیکه ایشان با ابن زبیر در حجاز بوده‌اند و گذشته از این بیشتر صحابه عقیده داشتند که بیعت مردم با ابن زبیر صورت نگرفته است زیرا صاحبان حل و عقد امور در بیعت با او مانند بیعت مروان حضور نداشتند و وضع ابن زبیر برخلاف این بود. لیکن همه آنان مجتهد بوده‌اند و باید عمل ایشان را بظاهر برحق حمل کرد هر چند خطا در هیچیک از دو طرف تعیین نشده باشد و قتلی (کشته شدن ابن زبیر) که در نتیجه این اختلاف روی داده است پس از آنچه ما به ثبوت رسانیدیم از لحاظ

۱- در (۱) «العواصم و القواصم» ۲- قسمت داخل کروه در چاپ پاریس نیست. در بنی و چاپ پاریس نین است: غفلت از اشتراط امام عادل در بیکار با اهل آراء. در (۱) چنین است: و در زمان حسین چه کسی دل تر در امامت او و عدالت وی در بیکار با اهل آراء بوده است؟ ۳- در «بنی» چنین است: ابن زبیر همان خواب می‌دید که حسین دید. ۴- از: «وراهی به...» تا «اجماعی نمی‌یابیم» از «بنی» است. چاپ (۱) «مخالفة» غلط و صحیح «مخالفة» است.

شرعی موافق با قوانین و اصول فقه است و با همه این ابن‌زبیر باعتبار قصد (و نیت) و تحری او از حق شهید و مثاب است. این است روشی که سزا است کردارهای صحابه و تابعان پیشین را بر آن حمل کنیم چه ایشان بهترین و برگزیده‌ترین افراد امت‌اند و اگر آنان را در معرض نکوهش و عیبجویی قرار دهیم، پس چه کسانی بعدالت اختصاص خواهند یافت؟

و پیامبر، ص، میگوید: «بهترین مردم آنانند که در قرن من میزند آنگاه کسانی که دو یا سه نسل جانشین ایشان میشوند و سپس ناراستی شیوع می‌یابد»<sup>۱</sup> پس پیامبر نیکویی یا عدالت را بقرن اول و قرن پس از آن اختصاص داده است و بنابراین مبادا خواننده اندیشه یا زبان خود را بخردگی نسبت یکی از آنان عادت دهد و دل خود را در هیچیک از اموری که برای آنان روی داده است باشک درآمیزد و آنرا پریشان سازد<sup>۲</sup> بلکه آنچه میتواند باید شیوه‌ها و راههای حق ایشان را جستجو کند چه آنان در این باره شایسته‌ترین مردم‌اند و بهیچرو اختلاف نکردند مگر با حجت و دلیل و ننگیدند<sup>۳</sup> و کشته نشدند جز در راه جهاد یا پدیدار ساختن حق و حقیقت.

و با همه این باید معتقد بود که اختلاف ایشان مهربانی و تفضلی برای آیندگان بوده است تا هر کس یکی از آنان که او را می‌پسندد اقتدا کند و ویرا امام و رهبر و دلیل راه خود سازد، پس باید باین نکات پی‌بریم و فرمان<sup>۴</sup> خدا را در آفریدگانش آشکار سازیم [و بدانیم که خدا بر هر چیزی تواناست و پناه و انتقال ما بسوی اوست، و وی سبحانه و تعالی دانایتر است]<sup>۵</sup>.

### فصل سی و یکم

#### در مشاغل و مناصب دینی مربوط بدستگاه خلافت

چون آشکار شد که حقیقت خلافت جانشین‌شدن از صاحب شرع برای

۱- در چاپ (۱) بنشون‌الکذب غلط و صحیح بر حسب «ینی» : ثم ینشوا لکذب است . ۲- در «ینی» چنین است ؛ و سوسه‌کند . ۳- در «ینی» و نکشند . ۴- «حکمت» در نسخ (۱) و (ک) و (ب) . ۵- قسمت داخل کروه در (ب) و «ینی» نیست.



محافظت دین و سیاست امور دنیوی است، باید بدانیم که صاحب شرع عهده دار دو امر مهم است: یکی اجرای امور دینی بر مقتضای تکالیف شرعی که مأمور است آنها را تبلیغ کند و مردم را بدانها وادارد و دیگری تنفیذ سیاست بر مقتضای مصالح عمومی در عمران و اجتماع بشری.

و ما در فصول پیش یاد آور شدیم که عمران و اجتماع برای بشر ضروریست و همچنین باید مصالح آن رعایت گردد تا مبدا در نتیجه مسامحه تباهی بدان راه یابد. و هم یاد آور شدیم که تشکیلات کشوری و قدرت و نفوذ پادشاه برای رسیدن بدین هدف کافی است ولی شکی نیست که اگر وظیفه پادشاهی با احکام شرعی توأم گردد آنوقت مصالح عمران (اجتماع) بصورت کاملتری رعایت خواهد شد، زیرا بنیان گذار شرع باینگونه مصالح از همه مردم داناتر بوده است. و اگر مملکت اسلامی باشد امور پادشاهی و کشورداری زیر امر خلافت مندرج می شود و از توابع آن بشمار می رود و گاه که در غیر ملت (اسلام) باشد از آن جدا می شود.

و در هر حال کشور بهر شکلی اداره شود خواه ناخواه باید دارای تشکیلاتی باشد و برای انجام دادن امور کشوری و خدمتگزاری بدولت باید مشاغل و وظایف خاصی بنیان گذارده شود و مناصب هر یک از خدمتگزاران تعیین گردد و کارها و وظایف دولتی میان رجال دولت تقسیم شود و این امر بوسیله پادشاه که قدرتی برتر از همه رجال دارد و بر تمام امور مسلط می باشد انجام می پذیرد و هر یک از خدمتگزاران دولت را بوظیفه خاصی که اقتضا میکند می گمارد و بدینسان فرمانروایی پادشاه صورت می گیرد و بخوبی قدرت سلطنت خویش را بکار می بندد.

و اما منصب خلافت اسلامی اگرچه از نظری که یاد کردیم امور پادشاهی و وظایف کشوری هم بدان پیوسته است ولی تصرفات دینی آن به مناصبی اختصاص دارد که جز در دستگاه خلفای اسلامی دیده نشده است. از اینرو هم اکنون مناصب دینی مخصوص بخلافت را یاد می کنیم و سپس بذكر مناصب درگاه پادشاهی می پردازیم. باید دانست که کلیه مناصب شرعی دینی مانند، نماز (پیش نمازی) و فتوی و قضا یا داوری و جهاد و محتسبی در زیر عنوان امامت بزرگ یا خلافت مندرج است

چنانکه گویی خلافت بمنزله دستگاہ رهبری بزرگ و ریشه جامع و کامل است و همه اینها (یعنی مناصبی را که یاد کردیم) از آن منشعب می‌شود و داخل در آن است. از اینرو که خلافت و تصرفات آن بطور عموم ناظر بر همه احوال دینی و دنیوی ملت اسلام است و اجرای احکام شرع درباره امور اینجهان و آنجهان مردم می‌باشد. پیشنهادی، این منصب بالاترین مقامات دستگاہ خلافت است و برتر از همه مناصب و بخصوص بالاتر از مقام پادشاهی است که هر دو مندرج در تحت خلافت‌اند و گواه بر این استدلال صحابه درباره ابوبکر، رضی الله عنه، است که چون در امر نماز جانشین پیامبر شد در سیاست هم او را بخلافت برگزیدند و گفتند پیامبر ص، رضی الله عنه، او رهبر دین ما شود آیا ما راضی نشویم که رهنمای امور دنیوی ما باشد؟ پس اگر نماز بالاتر از سیاست نمی‌بود چنین قیاسی صحیح بشمار نمی‌رفت و چون اهمیت نماز و پیشوای آن ثابت شد باید دانست که مساجد در شهرهای بزرگ بر دو گونه است:

نخست مساجد بزرگ که جمعیت‌های بسیار بدانها رفت و آمد میکنند و برای نماز جمعه آماده می‌باشند، دیگر مساجد کوچکتر از آنها که بیک قوم یا کوی خاصی اختصاص دارند و برای نمازهای جماعت شایسته نمی‌باشند.

اما امور مساجد بزرگ مربوط بخلیفه یا کسی است که از جانب وی تعیین میشود از قبیل سلطان یا وزیر یا قاضی، و خلیفه برای نمازهای پنجگانه و نماز جمعه و عیدین (اضحی و فطر) و خسوف و کسوف و استسقاء (نماز طلب باران) کسی را به پیشنهادی برمیگزیند و تعیین این امر همانا از طریق اولی و استحسان و بدان سبب است که از لحاظ درنگریستن به مصالح عمومی هیچ چیز از رعایا فوت نشود. و برخی از فقیهان که بوجوب نماز جمعه قائلند (همه) نمازهای مذکور را نیز واجب میدانند. و در آن هنگام گماشتن پیشنهادی در نزد آنان برای مسجد واجب می‌باشد. ولی امور مساجد مخصوص بیک طایفه یا بیک کوی بخصوص، مربوط به کسانی است که در جوار آنها سکونت دارند و نیازی به نظارت خلیفه یا سلطان در آنها نیست. و احکام تولیت مساجد و شرایط و چگونگی متولی آنها معروفست و در کتب فقه و

همچنین در کتب «احکام السلطانیة» تألیف ماوردی و جز او بتفصیل آمده است و ما در این باره باطالۀ سخن نمیزدازیم .

و خلفای صدر اسلام این وظیفه را بدیگری واگذار نمیکردند و با مراجعه بتاریخ زندگی ایشان معلوم میشود که چگونه برخی از آنان هنگام اذان نماز در مسجد خنجر خورده و مراقب گزاردن نماز در اوقات بوده اند<sup>۱</sup> و این گواه بر اینست که آنان خود این وظیفه را برعهده داشته و دیگری را بجای خویش تعیین نمی کرده اند . همچنین رجال دولت امویان نیز از نظر بزرگ شمردن مقام پیشنمازی آنرا بخود اختصاص داده بودند . چنانکه آورده اند عبدالملک (بن مروان) با حاجب خویش گفت : من حاجبی درگاه خویش را بتو واگذار کرده ام که بجز سه تن بهیچکس بی اجازه من بار ندهی و آن سه تن عبارتند از : خوان سالار (صاحب الطعام) زیرا تأخیر او سبب فساد غذا میشود ، و کسیکه برای اذان نماز (مؤذن) نزد من میآید چه او دعوت کننده انسان بسوی خداست ، و برید (چاپار یا پیک) زیرا تأخیر در کار او موجب تباهی امور مرزها و نواحی دور از پایتخت میشود .

و چون امر کشورداری و سلطنت بطبیعت و خصوصیات آن بازگشت و در مجرای عادی جریان یافت و دوران شدت عمل و دور شدن از برابری با مردم در امور دینی و دنیوی شان فرارسید در نماز هم جانشین تعیین کردند و تنها در اوقات نامعلوم و نمازهای پنجگانه و نمازهای جماعت چون نماز عیدین و جمعه از لحاظ بزرگ قدر گردانیدن و اهمیت دادن بدان خود خلفا امامت را برعهده میگرفتند چنانکه بسیاری از خلفای عباسیان و عبیدیان در آغاز دولت شان بدینسان رفتار میکردند .

**فتوی دادن ،** نیز وظیفه ای بود که زیر نظر خلیفه قرار داشت و باید او درباره عالمان دین و مدرسان کنجکاوی و تفحص میکرد و این وظیفه ها را بکسانی میسپرد که شایسته باشند و آنانرا در کارشان یاری میداد و کسانی را که صلاحیت نداشتند منع میکرد زیرا امر فتوی از مصالح دینی مسلمانانست و واجب است خلیفه

۱ - اشاره به ضربت خوردن حضرت علی (ع) است .

آنرا مراعات کند تا مبدا نااهلی آنرا پیشه سازد و موجب گمراهی مردم شود. و وظیفه مدرسان اینست که بکار آموختن و نشر دانش همت گمارند و در مساجد برای انجام دادن این وظیفه بنشینند و آماده کار تدریس شوند. در اینصورت اگر مدرسان در مساجد بزرگ و جامعی که تولیت آنها با خلیفه است و پیشمازان آنها را وی تعیین میکند، بتدریس مشغول شوند ناچار باید در این باره از مقام خلافت کسب اجازه کنند ولی اگر در مساجد عمومی بتدریس پردازند گرفتن اجازه ضرورت ندارد. اما گذشته از همه اینها سزا است هر یک از مفتیان و مدرسان دارای رادعی وجدانی باشند چنانکه آن رادع ایشانرا از تصدی شغل قضا و فتوی که شایستگی آن را ندارند باز دارد تا آنانکه در طلب هدایت و رشاداند در ورطه گمراهی نیفتند. و در سنت آمده است که گستاخترین شما بر امر فتوی گستاخترین شما بر جرثومه‌های جهنم است. پس بهمین سبب سلطان موظف است در کار این گروه نظارت کند و مصلحت مردم را در نظر گیرد و در اجازه دادن یا رد کردن آنان در این منصب منتهای دقت بکار برد.

و اما منصب قضا یکی از پایگاههایی است که داخل در وظایف خلیفه است زیرا پایگاه قضا و داوری برای برطرف کردن خصومت‌های مردم است بدانسان که دعاوی آنان بر یکدیگر حل و فصل شود و مشاجرات و کشمکشهای ایشان قطع گردد. منتها این داوری باید بروفق احکام شرعی باشد که از کتاب (قرآن) و سنت (احادیث) گرفته میشود و بهمین سبب از وظایف خلافت بشمار میرفته است و در جزو کارهای عمومی آنان بوده است و خلفا در صدر اسلام بتن خویش آنرا عهده‌دار میشدند و هیچ قسمت از امور قضا را بدیگری واگذار نمیکردند.

و نخستین خلیفه‌ای که این وظیفه را به دیگران تفویض کرد عمر، رض، بود که ابوالدرداء را در مدینه بکمک خویش در امر قضا شرکت داد و شریح را در بصره و ابوموسی اشعری را در کوفه بمنصب قضا برگماشت و آنرا در این پایگاه شریک خویش ساخت و در اینباره نامه‌ای به ابوموسی نوشت که شهرت فراوان یافته است

۱- ترجمه اثر است که هم بمعنی حدیث آمده و هم سنت پیامبر.

واحکام قضا<sup>۱</sup> در پیرامون نکات آن دورمیزند و در امر داوری دستوری کامل است. عمر در آن نامه می گوید :

«اما بعد<sup>۲</sup> داوری فریضه ای استوار و سنتی<sup>۳</sup> است که باید از آن پیروی کرد ، هنگامیکه (دو طرف دعوی) نزد تو به مخاصمه آمده اند بدقت قضیه را دریاب (تا حقیقت را بدست آوری) چه بحق و راستی سخن گفتن سودی نمی بخشد هنگامیکه گوینده آن آگاهی کامل نداشته باشد. در نظر و وجه نظر و متخاصمان و دادگری خویش برابری را پیشه گیر تا آنکه هیچ زبردستی بجانبداری تو نسبت بخویش طمع ننهد و هیچ ناتوانی از عدالت<sup>۴</sup> تو نومید نشود .

بینه و دلیل بر مدعی و سوگند بر انکارکننده است و صلح کردن مسلمانان بایکدیگر درباره مسائل مورد نزاع رواست مگر صلحی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند .

و اگر در امری داوری کرده باشی و فردای آنروز همان قضیه را بخرد خویش رجوع دهی و در آن بیندیشی و براه راست رهبری شوی ، نباید داوری نخستین ترا از بازگشت بحق و عدالت بازدارد<sup>۵</sup> زیرا حق مقدم بر هر چیزی است و بازگشت بدان از لجاجت و اصرار در امر باطل نیکوتر است .

بهوش باش ، بهوش باش از آنچه بذهنت میگذرد و در قرآن و سنت پیامبر درباره آنها نصی وجود ندارد آنگاه نظایر و اشباه را بشناس و امور را با نظایر آنها بسنج .

برای کسیکه ادعا میکند موجبات اثبات حق یا دلیلش در دسترس او نیست مدتی معین کن و او را تا پایان آن مهلت ده ، اگر اسناد و دلایل خویش را در ظرف

۱- از «ینی» است . در جاهای مصر و بیروت «قضات» است ۲- ابن خلدون عنوان نامه و چند سطر از آخر آنرا حذف کرده و با اصل آن که در متون عربی از قبیل البیان و التبیان و الکامل میرد و عقد الفرید و صبح الاعشی و شرح ابن ابی الحدید و اعجاز القرآن و کتاب الخراج آمده است اختلاف دارد . رجوع به جمهرة رسائل العرب تألیف احمد زکی صفوت ص ۲۵۳ شود . ۳- مراد از فریضه حکم مفروض خدا در قرآن و مراد از سنت روش متبع رسول اکرم است . ۴- از یآوری تو (صبح الاعشی ، ص ۱۹۴) . ۵- از برگشتن از آن رای (البیان و التبیان ، ج ۲ ص ۲۴) و (عقد الفرید ج ۱ ص ۲۷) .

آن مدت بیاورد برحقانیت او رأی می‌دهی و گرنه قضای<sup>۱</sup> آن را بروی حلال می‌شمی زیرا این وضع شك را بهتر می‌زداید و ابهام و تیرگی قضیه را روشن‌تر میکند<sup>۲</sup>. مسلمانان برای یکدیگر گواهان عادل می‌باشند مگر کسیکه حد شرعی درباره‌ی او اجرا شده باشد یا در مورد اجرای شهادت دروغ واقع گردیده یا در نسب یا ولای متهم باشد زیرا خدا، سبحانه، تنها داور است که از سوگندها و دلایل درمیگذرد و نیازی بدانها ندارد. زینهار که هنگام داوری میان دادخواهان کم‌صبری<sup>۳</sup> و دل‌تنگی از خود نشان دهی و اف‌گفتن (ازخستگی و درد) بر زبان آری<sup>۴</sup> زیرا پایدار ساختن حق در جایگاهی که سزاست در نزد خدا پاداشی بزرگ دارد و مایه نیکنامی میشود، والسلام». . پایان نامه عمر .

و خلفا منصب داوری را با آنکه از وظایف خاص آنان بود بدیگران هم واگذار میکردند زیرا ایشان به حل و عقد سیاست عمومی کشور سرگرم بودند که وظایف فراوان و سنگینی برعهده آنان میگذاشت از قبیل جهاد و فتوحات و بستن و استوار کردن مرزهای کشور و نگهبانی حوزه اسلام .

و این وظایف را از اینرو که بسیار مورد توجه آنان بود بدیگری محول نمی‌کردند . از اینرو حل اختلافات میان مردم و امر داوری درباره آنرا کوچک شمردند و بمنظور سبک کردن وظایف سنگین خود منصب قضا را بدیگران سپردند. ولی با همه اینها پایگاه مزبور را بکسانی اختصاص میدادند که از طریق خویشاوندی یا ولای بعضیت آنان انتساب داشته باشند و آنرا باشخصی که از این لحاظ نسبت با آنان بیگانه بودند واگذار نمیکردند .

اما احکام و شرایط این منصب در کتب فقه و بویژه در کتب احکام سلطانی معروفست . زیرا کار قاضی در روزگار خلفا تنها منحصر به حل و فصل اختلافات میان متداعیان بود ، سپس بتدریج بر حسب اشتغالات خلفا و سلاطین بامور سیاست عمومی و کارهای مهم کشوری امور دیگری هم با آنها محول شد. سرانجام بر منصب

۱- در ( ۱ ) قضیه است بجای قضا در جاهای دیگر .  
 ۲- و بهانه و دستاویز راستی بدست تو میدهد ( جمهره ، ص ۲۵۳ ) .  
 ۳- الفلق ( جمهره ص ۲۵۳ ) در بیشتر نسخ « انقلق » است .  
 ۴- القاضی ( جمهره ، ص ۲۵۳ ) در تمام جاهای « الناقف » است .

قضا گذشته از رسیدگی به مشاجرات متداعیان امور دیگری نیز افزوده شد مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی مسلمانان از طریق نظارت در اموال محجوران مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی به وصیت‌های مسلمانان و امور اوقاف و امر زناشویی بیوگان<sup>۱</sup> هنگام ازدست دادن اولیا، بنا بر عقیده آنان که در این باره رأی داده‌اند، و مراقبت در امور و مصالح کوچ‌ها و ساختمانها، و جستجو و تحقیق در امر شهود و امینان و کسانی که قیم یا جانشین دیگری میشوند و حاصل کردن علم و آگاهی کامل درباره ایشان از راه عدالت (تعدیل) و جرح تا درباره آنان اطمینان کامل پیدا کند و اینها همه از امور وابسته به منصب قضا بود.

و خلفای پیشین امور مربوط به مظالم و عدالتگاه‌ها را نیز به قاضیان واگذار میکردند و آن وظیفه‌ای بود مرکب از قدرت سلطنت و عدالت و انصاف قضاوت و متصدی آن نیاز به توانایی و نیرویی داشت که مایه هراس باشد تا بتواند طرف ستمگر را سرکوب کند و متجاوز را از تعدی بازدارد و اموری را اجرا میکرد که قضات و دیگران از اجرا کردن آنها عاجز بودند. و وی بر رسیدگی دلایل و اسناد و تعزیر<sup>۲</sup> و تکیه کردن بر امارات و قراین و بتأخیر انداختن حکم تا روشن شدن حقیقت و واداشتن دوطرف دعوی بصلح و سوگند دادن<sup>۳</sup> گواهان نیز میپرداخت و اینگونه وظایف از حدود کارهای قاضی وسیع‌تر بود. و خلفای گذشته تا روزگار مهندی از بنی عباس تمام این وظایف را بتن خویش انجام میدادند و بسیاری از اوقات آنها را به قضات خود میسپردند چنانکه علی (رض)<sup>۴</sup>، اینگونه امور را به قاضی آن عصر ابوادریس خولانی<sup>۵</sup> واگذار کرد و مأمون کار قضا را به یحیی بن اکثم سپرد و معتصم احمد بن ابی دواد<sup>۶</sup> را بدین منصب برگزید.

و چه بسا که خلفا قضات را بفرماندهی امر جهاد میگماشتند و سرداری

۱- اشاره نایه: وانكحوا الايامی منكم. سورة الود (۲۴)، آیه ۳۲. ۲- تعزیر شرعاً تأدیب فروتر از حد و تازیانه زدن است. در نسخه (ب) و (۱) و (ك) بجای «تعزیر» «تقریر است». و شاید تقریر هم در اینجا مناسب باشد و «ودت متن از نسخه اصح است. ۳- صورت متن از «ینی» و «سلان است در نسخ دیگر (عمر رض) است. ۴- در (۱) و (ب) و (ك) بجای استخلاف «استخلاف» است. ۵- فقیه معروف در زمان معاویه که سال ۸۰ درگذشت. ۶- در تمام نسخ ابی دواد آمد. و غلط است. رجوع به احمد بن ابی دواد و ابن ابی دواد در لغت‌نامه دهخدا شود.

سپاهیان را در جنگهای تابستانی<sup>۱</sup> با آنها واگذار میکردند چنانکه یحیی بن اکثم هنگام تابستان<sup>۲</sup> بجنگ روم می‌رفت و همچنین منذر بن سعید قاضی عبدالرحمن - الناصر از بنی امیه اندلس امور جهاد و سرداری سپاهیان را نیز برعهده داشت . بنابراین تصدی اینگونه وظایف به خلفا اختصاص داشت یا آنها را بوزیران یا سلاطین مقتدر واگذار میکردند . همچنین نظارت و مراقبت درجرائم و بزه‌ها و اجرای حدود شرعی در دولت عباسیان و امویان اندلس و عبیدیان مصر و مغرب برعهده خدایگان شرطه (صاحب الشرطه) (نظیر رئیس شهربانی) بود . و این پایگاه نیز در دولتهای مزبور بخصوص یکی از وظایف دیگر دینی و تکالیف شرعی بشمار میرفت و دایرة نظارت در آن از احکام قضاوت اندکی وسیعتر بود چنانکه در حکم تهمت مجالی قائل می‌شدند و پیش از ثبوت بزه درباره متهم مجازات‌های بازدارنده اجرا میکردند و حدهای شرعی مسلم را در محل آنها مجری میداشتند و درباره قصاص و خونبها نیز حکم میدادند و کسانی را که عملشان به بزهکاری منتهی نمی‌شد تعزیر و تأدیب میکردند . آنگاه کیفیت این دو پایگاه در دولتهایی که امر خلافت در آنها از یاد رفته بود بکلی فراموش شد و منصب رسیدگی به مظالم بسلاطین اختصاص یافت خواه از سوی خلیفه بوی تفویض شده باشد یا نه . و وظیفه شرطه (شهربانی) بدو قسمت تقسیم شد : یکی وظیفه رسیدگی به تهمتهای مربوط به جرائم و اجرای حدود آنها و مجازات سارقان و امر قصاص آنجا که از طرف قاضی تعیین میشود ، و در دولتهای مزبور برای این سمت حاکمی برگزیدند که بر مقتضای سیاست بی‌مراجعه کردن با حکام شرعی فرمانروایی میکرد و این حاکم را گاهی «والی» و زمانی «شرطه» مینامیدند .

آنگاه قسمت تعزیرها و اجرای حدود شرعی را در جرایمی که از لحاظ شرع بشبوت میرسید به قاضی واگذار کردند و وی این وظایف را با تکالیفی که در پیش یاد کردیم برعهده داشت و قسمت اخیر از توابع وظیفه وی بشمار میرفت و این وضع

۱- الصوایف (ب) . الطوایف در (ا) و (ب) و (ک) غلط است . ۲- (ب) العایفة . سایر جایها الطایفة . سابقه جنگ تابستانی است و بهمین سبب غزوه روم را سابقه خوانند زیرا آنها در نقاط سردسیر در هنگام تابستان می‌جنگیدند (اقرب‌الموارد) .



تا این روزگار هم بهمین طریق همچنان پایدار است و پایگاه‌های مزبور هم اکنون اختصاص به وابستگان عصبیت دولت ندارد زیرا کیفیت فرمانروایی تا هنگامیکه بصورت خلافت دینی بود و این مناصب هم از مراسم دینی بشمار میرفت ناچار مشاغل مزبور را جز به خداوندان عصبیت خویش نیسپردند و آنها از تازیان و موالی و هم‌سوگندان ایشان بودند و یا در زمره بندگان یا هوی خواهان نمک‌پرورده آنان بشمار میرفتند و از کسانی بودند که به کفایت و بی‌نیازی آنان از آنچه بایشان سپرده می‌شد اعتماد داشتند. ولی از روزگاری که خلافت منقرض شد و آن شکل حکومت از میان رفت و همه امور پادشاهی و سلطنت انتقال یافت اینگونه مشاغل و مناصب دینی هم تاحدی ازدستگاه دولت دور و جدا شد، زیرا مناصب مزبور در شمار القاب و مراسم پادشاهی نیست. [گذشته از انقراض خلافت] پس از چندی کارها بکلی از دست عرب بیرون رفت و پادشاهی و کشورداری بملتهای دیگر مانند ترکان و بربرها اختصاص یافت در نتیجه مناصب خلافت بیش از پیش از متصدیان کارهای دولتی دور شد و به نزدیکان خلافت و عصبیت آن اختصاص یافت زیرا عربها معتقد بودند که شریعت دین ایشان و پیامبر، ص، از آنانست و احکام و شرایع او کیش و روش ایشان در میان ملتها مییابد. ولی اقوام دیگر چنین عقیده‌ای نداشتند بلکه آنها مناصب دینی را تنها از لحاظ بزرگداشت دین برعهده میگرفتند تا از این راه به ملت نزدیکی جویند. از اینرو آنان کسانی را که از خاندان و طایفه خودشان نبودند بعلت لیاقت و شایستگی در دوره خلفای پیشین بدین پایگاهها برمی‌گزیدند و چون آن گروه شایسته و لایق در طی صدها سال زیر تأثیر رفاه و فراخی معیشت وضع دولت قرار میگرفتند روزگار خشونت بادیه‌نشینی را از یاد میبردند و بروش زندگی شهرنشینی و عادات آرامش‌طلبی و تجمل‌خواهی آن خو میگرفتند و مانند شهرنشینان خوی دفاع از نفس در آنان روبرخمودی میرفت و مناصب مزبور در دولتهای سلطنتی بعد از خلفا باین‌دسته ناتوان شهرنشین اختصاص می‌یافت و رفته‌رفته صاحبان مشاغل مزبور از پایگاه ارجمندی تنزل مییافتند زیرا از لحاظ خانوادگی و نسب شایستگی نداشتند و بروش آنان هم - مانند شهریان، یعنی کسانی که در ناز و

نعمت و آرامش فرورفته و از عصبيت پادشاهی دور بودند و برای دفاع از خویش بنیروی سپاهیان اتکا داشتند ، مورد تحقیر قرار میگرفتند و اعتبار و حیثیت آنان در دستگاه دولت تنها بخاطر این بود که دولت‌ها به کار ملت قیام می‌کردند و احکام شریعت را مجری می‌داشتند و چون آن گروه با حکام شریعت آشنایی داشتند و درباره آنها فتوی<sup>۱</sup> میدادند از اینرو مورد عنایت دولت قرار میگرفتند بنابراین در آن روزگار این گروه بخودی خودگرمی شمرده نمیشدند بلکه اگر به تجمل جایگاه ایشان در مجالس پادشاهی اشاره می‌شد ، بسبب بزرگداشت مراتب شرعی بود و حل و عقد امور بهیچرو در دست آنان قرار نداشت و اگر هم رئیس دولت به حضور آنان می‌رفت تنها جنبه رسمی داشت و حقیقتی در آن نبود ، زیرا حقیقت دخالت در امور و فرمانروایی از آن کسانی است که توانایی بر آن دارند و کسیکه توانایی بر اینگونه امور نداشته باشد در حل و عقد امور هم تأثیری نخواهد داشت . مگر اینکه بگوییم احکام شرعی و فتاوی را از ایشان باید گرفت که آری . و خدا کامیاب‌کننده است .

و چه بسا که برخی از مردم می‌پندارند این روش بر مقتضای حقیقت نیست و عمل پادشاهان در بیرون راندن فقیهان و قاضیان از امور دولتی و مشورت نکردن با آنها در کارها مشروع نمیباشد ، چه پیامبر ، ص ، فرموده است : عالمان و ارثان پیامبرانند . ولی باید دانست که این پندار درست نیست بلکه جریان امر پادشاهی و سلطنت بر مقتضای اصولی است که طبیعت عمران و اجتماع حکم میکند و اگر جز این بود دستگاه پادشاهی از مرحله سیاست دور میشد و طبیعت عمران ( اجتماع ) درباره آن گروه بهیچرو وفق نمیدهد و مقتضی نیست کمترین دخالتی در حل و عقد امور داشته باشند و مناصبی بایشان محول شود زیرا مشاوره در کارهای دولتی و حل و عقد امور را تنها کسانی میتوانند عهده‌دار شوند که دارای عصبیتی باشند . تا بوسیله آن بر تصرف در امور یا امر و نهی توانا شوند و کسیکه هیچگونه عصبیتی نداشته باشد و قادر نباشد خود را حفظ کند و از تجاوز زبردستان مصون دارد بلکه

۱- صورت متن از (ب) است در چاپ (ا) چنین است : و به احکام شریعت اقتدا می‌کردند.

در این باره متکی بدیگران باشد چه دخالتی میتواند در کار مشاوره داشته باشد یا کدام معنی انگیزه اعتبار وی در امر مشورت است. آری مگر بگوییم مشورت با چنین کسانی درباره همان مسائل احکام دین است که از آنها اطلاع دارند و آنها هم بویژه در خصوص استفتا است. ولی آنها از مرحله مشاوره در کارهای سیاسی دوراند زیرا فاقد عصبیت میباشند و باحوال و احکام سیاست آشنایی ندارند و بزرگداشت ایشان از ناحیه پادشاهان و امیران در شمار نیکوکارهای آنان میباشد و گواه بر اینست که آنان اعتقاد نیکو بامور دینی دارند و هر چه و هر که را از هر جهت به دین منسوب باشد گرامی می‌شمرند.

و اما درباره گفتار پیامبر، ص، که عالمان و ارثان پیامبرانند، باید دانست که فقیهان در این روزگار و اعصار نزدیک باین زمان تنها در گفتار داندگان و راویان اصول شریعت‌اند و آنها را در کیفیت اعمال مربوط بعبادات و چگونگی داوری در معاملات برای کسانی که در عمل بدانها نیازمندند بروفق نصوص نقل میکنند و حداکثر آنچه درباره بزرگان ایشان میتوانیم بگوییم همین است ولی آنها جز باندگی از آنچه میگویند، و آنها در برخی از حالات، عمل نمیکند و متصف بصفات مزبور نیستند. در صورتیکه بزرگان سلف<sup>۱</sup>، رضوان الله علیهم<sup>۲</sup>، و مسلمانان دیندار و پرهیزکار هم از روی تحقیق<sup>۳</sup> باصول و روشهای شریعت آشنایی داشته و هم بدان اصول متصف بوده‌اند.

و بنا بر این هر آنکه هم باصول دین و شریعت متصف باشد و هم از روی تحقیق آنها را بداند، نه نقل (قول)، از (وارثان) بشمار خواهد رفت مانند کسانی که در رساله قشیریه<sup>۴</sup> وصف ایشان آمده است.

و هر که این دو امر (یعنی علم شریعت و اتصاف باوصاف و نقل آن) در وی گرد آید او عالم و وارث حقیقی است مانند فقیهانی که در زمره تابعان بودند و سلف و پیشوایان چهارگانه (بیشوایان مالکیان و حنفیان و شافعیان و حنبلیان) و دیگر

۱- مقصود از «سلف» و «مذاهب سلف» متقدمان اسلام است (از اقرب الموارد). ۲- در (ا) و (ب) و (ک) چنین است و در (پ): «رضی الله عنهم». ۳- در (پ) چنین است ولی در (ب) و (ا) و (ک): «تحقق». ۴- منظور «الرسالة فی رجال الطریفة» معروف به رساله قشیریه تألیف ابوالقاسم ابن خرشید فقیه شافعی نیشابوریست. رجوع به ج ۱ ابن خلکان ص ۳۲۴ و لغت نامه دهخدا شود.

کسانیکه بر طریقه آنان بوده و گام بگام خصال و صفات ایشان را پیروی کرده‌اند . و هرگاه یکی از افراد امت یکی از دو امر منفرد باشد در آن صورت بر عابد نام «وارث» نهادن شایسته‌تر است تا بر فقیهی که پارسا نیست ، زیرا به پارسا صفتی بارث رسیده است در صورتیکه فقیه ناپارسا هیچ چیز بارث نبرده است بلکه او صاحب گفتارهایی بیش نیست که نص آنها را در کیفیات عمل برای ما نقل میکند و این گروه بیشتر فقیهان عصر ما هستند بجز کسانیکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و ایشان اندکنند<sup>۱</sup> .

عدالت ، و آن وظیفه‌ای دینی است که از توابع داوری و قضا و موارد<sup>۲</sup> عملی آنست ، و حقیقت آن قیام به اذن قاضی است برای گواهی دادن در میان مردم در آنچه بسود یا بزیان ایشان می‌باشد بصورت نقل گواهی از دیگری و جانشین وی شدن در گزاردن آن هنگام احضار شهود و ادای شهادت هنگام تنازع و نوشتن آن در سجاتی<sup>۳</sup> که بدانها حقوق و املاک و دیون و سایر معاملات مردم حفظ میشود . [و اینکه گفتیم با اجازه قاضی ، بدین سبب است که مردم بفساد گراییده‌اند و امر تعدیل و جرح بجز قاضی بر دیگر مردمان پوشیده است . از اینرو در حقیقت قاضی بکسانیکه عدالت آنان در نزد وی بثبوت رسیده است اجازه شهادت میدهد تا بدین وسیله بتواند امور مردم و معاملات ایشان را حفظ کند]<sup>۴</sup> و شرط وظیفه عدالت متصف بودن بعدالت شرعی و براءت از جرح است . و متصدیان این وظیفه باید عهده‌دار نوشتن دفتر سجات و عقود باشند و از لحاظ عبارت و انتظام فصول و هم از نظر استواری شرایط شرعی و عقود (دقت کنند) و از اینرو چنین کسی بدانستن مسائلی از فقه که مربوط بدین امور است نیازمند می‌باشد . و بملت شرایط مزبور و لزوم تمرین و مهارت در آنها عدالت هم اکنون برخی از عدول معین اختصاص یافته است چنانکه گویی این حقیقت تنها مخصوص به صنفی است که متصدی این امور

۱- الاالدین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم . سورة ص ، آیه ۲۳ . ۲- (۱) مواد . ۳- «سجل» در نزد فقیهان دفتر است که قاضی صورت دعاوی و حکم و چکهای معاملات و مانند آنها را در آن مینویسد تا در نزد وی محفوظ بماند و بمنزله سندی باشد تا هرگاه یکی از متداعیان بر دیگری ادعا کند بتوان بدان استناد کرد ( اقرب الموارد ) . ۴- قسمت داخل کرده در «ینی» و جاهای مصر و بیروت نیست از اینرو از چاپ پاریس ترجمه شد .

میباشند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست بلکه عدالت از شرایط مخصوص آنان برای این وظیفه است. و لازمست قاضی از لحاظ رعایت شرط عدالت درباره احوال و خوی و رفتار ایشان تحقیق و جستجو کند و در این خصوص مسامحه و اهمال روا ندارد چه بر اوست که حقوق مردم را حفظ کند و بنا بر این کلیه نتایجی که در این باره پدید آید بر عهده قاضی است و او ضامن زیانهای آن میباشد و هنگامیکه چنین گروه خاصی برای این وظیفه تعیین شوند وجود ایشان در تعدیل کسانی که عدالت آنان بر قاضیان پوشیده است نیز سودمند خواهد بود زیرا در نتیجه توسعه یافتن شهرها و مشتبه بودن در احوال کسان کار بر قاضیان دشوار شده است در صورتیکه آنها ناچارند دعای و مشاجرات متداعیان را از دلایل و اسناد اطمینان بخش و مورد اعتماد حل و فصل کنند، از اینرو خواه ناخواه اغلب برای حصول اطمینان بگروه مزبور اعتماد میکنند. و تعدیل کنندگان در همه شهرها در دکانها و سکوهای مخصوصی اقامت میگزینند و صاحبان معاملات با آنان قرارداد می بندند و برای گواهی و قید آن در دفاتر و سجلات از وجود آنان استفاده می کنند.

و مفهوم کلمه مزبور، یعنی عدالت، میان وظیفه ای که معنی آن آشکار شد و عدالت شرعی که اخت جرح است مشترك می باشد، گاهی هر دو متوارد و گاه مفترق اند، و خدا سبحانه<sup>۱</sup> داناتر است.

محتسبی<sup>۲</sup> و سکه، اما محتسبی وظیفه ای دینی از باب امر بمعروف و نهی از منکر است که بر عهده داران امور مسلمانان واجب است این پایگاه را به کسی که شایسته این مقام باشد اختصاص دهند و او را به وجوب آن ملزم سازند.

آنگاه محتسب بمنظور انجام دادن این امر همراهان و یارانی برای خود بر میگزیند و درباره منکرات و اعمال خلاف بجهتجو میپردازد و مرتکبان را فراخور

۱- در (ب) چنین است و در نسخ (ا) و (ب) و (ک) : « تعالی » . ۲- از کلمه حبة ( بکسرح ) واحتماب است که در لغت بمعنی شمردن و در اصطلاح بمعنی تدبیر و سیاست و در شرع مراد امر بمعروف و نهی از منکر است و در عرف بر امور محدودی از قبیل بر زمین ریختن مسکرات و شکستن آلات و ادوات طرب و اصلاح طرق و شوارع اطلاق میشود . وظیفه مزبور نظیر شهرداری امروز بوده است . رجوع به لغت نامه دهخدا و کشف اصطلاحات الفنون و « معالم القرية فی احکام الحسبة » شود .

عمل آنان تعزیر و تأدیب میکند و مردم را بحفظ مصالح عمومی شهر و امیدارد، از قبیل منع کردن آنان از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان دادن بصاحبان خانه های مشرف بر خرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران خطری روی دهد و منع معلمان مکاتب و غیره از شدت نشان دادن در زدن کودکان نوآموز. حکم محتسب درباره منازعه یا تجاوز افراد بیکدیگر متوقف نمی شود بلکه در خصوص اموری که بوی میرسد او را حکم و نظر می باشد و بر اطلاق او را گذراندن حکم نیست بلکه در آنچه متعلق به زرانددی و تدلیس در امور معیشت مردم و جز آن روی می دهد و همچنین در پیمانها و اوزان (نادرست) حکم می کند. وهم مسامحه کاران در پرداخت دین و مانند آنها را بانصاف و ادا می کند و نظایر اینگونه امور برعهده اوست که نیازی به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد.

در حقیقت محتسب اموری را انجام میدهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض قاضی از آنها دوری می جوید، از اینرو اینگونه امور را بوی میسپارند تا از اینراه به منصب قضا خدمت کند. و این وظیفه در بسیاری از دولتهای اسلامی مانند عبیدیان مصر و مغرب و امویان اندلس داخل در کارهای عمومی منصب قضا بود و از وظایف قاضی بشمار میرفت و او کسی را بانتخاب خودش برای این امور تعیین می کرد سپس هنگامیکه وظیفه سلطان از خلافت جدا شد و در امور سیاست کشور بطور عموم نظارت و مراقبت میکرد این وظیفه هم جزو دیگر وظایف پادشاه میشد و بصورت يك منصب و پایگاه مستقل درآمد.

سکه، وظیفه ایست که متصدی آن در وضع مسکوکات رایج میان مسلمانان که با آنها داد و ستد و بازرگانی میکنند نظارت مینماید و از درمهای ناسره و آمیخته بفلزهای کم بها یا درمهایی که گوشه آنها را میبرند و از وزن آنها کاسته میشود جلوگیری میکند و سکه های رایج را از هرگونه تقلب و زرانددی محافظت مینماید. بویژه که اینگونه سکه ها از لحاظ عدد در معاملات و امور مربوط ببازرگانی رایج

باشد و از اعتبارات بدان وابسته باشد. گذشته از این دارنده این وظیفه باید در نیکو گذاردن علامت سلطان بر روی درمها و سکه‌ها مراقبت کند تا مبادا سکه‌های ناسره و مغشوش رواج یابد. و علامت مزبور عبارت از مهر آهنینی ویژه این کار است که آنرا بر سکه میزنند و بر روی آن مهر نقش و نگارهای مخصوصی است. پس از آنکه اندازه سکه معین میشود مهر را بوسیله چکشی بر روی درهم یا دینار میزنند تا نقش و نگارهای مزبور بر روی آنها مرتسم شود. و این خصوصیات علامت سره بودن درهم و دینار است و نشان میدهد حداکثر مقدار سیم و زری که در میان مردم يك کشور و بر حسب رسوم دولت حاکم متداولست هنگام قالبریزی و تصفیه در آنها بکار رفته است. زیرا سیم و زری که هنگام قالبریزی و تصفیه در سکه‌ها بکار میرود حد معینی ندارد بلکه میزان نهایی آن وابسته باجتهاد است<sup>۱</sup>. یعنی هرگاه مردم يك سرزمین یا ناحیه‌ای بر میزان معینی از بکار بردن زر و سیم خالص در سکه‌ها متفق و همرای شوند در همان حد متوقف میگردد و آنرا نمونه (امام) و عیار مینامند و سکه‌های خود را بدان عیار معتبر می‌شمرند و هنگام صرافی آنها را بدان عیار می‌سنجند و اگر مقدار سیم و زر سکه‌ای کمتر از عیار مزبور باشد آنرا ناسره میخوانند. و نظارت در کلیه این امور بر عهده خدایگان منصب یاد کرده است. و وظیفه مزبور ازین نظر در شمار وظایف دینی است و جزو منصبها و وظایف خلافت بشمار میرود. و در آغاز کار در مشاغل عمومی منصب قضاوت مندرج بود ولی پس از چندی از آن مجزا شد.

و هم‌اکنون مانند وظیفه محتسبی<sup>۲</sup>. با استقلال اداره میشود. اینست پایان گفتار ما درباره وظایف و منصبهای مربوط بخلافت. و برخی از مناصب و پایگاههای خلافت را یاد نکردیم زیرا وظایف مزبور بعلت از میان رفتن موجبات تأسیس آنها متروک شده است.

و وظایف دیگری هم در شمار مناصب سلطانی و پادشاهی درآمده است چنانکه وظایف امارت و وزارت و جنگ و خراج جزو مناصب سلطانی است و مادر

۱- منظور مؤلف از اجتهاد در اینجا « نظر اقتصادی و سیاسی » اهل نظر از اولیای امر است. ۲- کلمه حسیبه در جاهای بیروت نفلط حسیه است.

فصل مخصوص آنها پس از وظیفه جهاد درباره هر يك گفتگو خواهیم کرد. و وظیفه جهاد هم بسبب از میان رفتن جهاد متروك شده است و بجز در دولتهای قلیلی بجای نمانده است که در آن ممارست میکنند و اصول وقواعد آنرا اغلب در قسمت احکام سلطانی (کشوری و پادشاهی) میآورند.

همچنین پایگاه نقیبی انساب (شناسایی خاندانها) بعلت از میان رفتن و فرسودگی نشانه های ویرانه خلافت متروك شده است و آن پایگاهی بود که حفظ و تعیین دودمان خلافت و نسب افراد آن بوسیله پایگاه مزبور صورت می گرفت و منتسبان به آن دودمان مستمری و وظیفه ای از بیت المال ( بعلت انتساب بخاندان پیامبر) دریافت میکردند. و خلاصه مراسم و مناصب خلافت هم اکنون در بیشتر ممالک (اسلامی) در شمار آداب و رسوم کشوری و سیاسی درآمده است، و خدا بفرمان خود گرداننده امور است.<sup>۱</sup>

### فصل سی و دوم

در لقب امیر المؤمنین و اینکه آن لقب از نشانه های خلافت است  
و از آغاز عهد خلفا معمول شده است<sup>۲</sup>

سبب پدید آمدن این لقب آنست که چون بیعت مردم بر ابوبکر، رض، مقرر شد صحابه، رض، و دیگر مسلمانان او را خلیفه رسول الله، ص، مینامیدند و این امر همچنان بر همین منوال بود تا درگذشت و چون پس از ابوبکر بیعت با عمر بر حسب وصیت ابوبکر نسبت بوی پیش آمد مردم او را خلیفه خلیفه رسول الله، ص، میخواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تنابع اضافات سنگین میشمردند و اگر این رسم دوام می یافت این اضافات در آینده پیوسته و افزونی میرفت تا حدیکه به زشتی منتهی میشد و باز شناختن آنها بسبب درازی و فزونی اضافات دشوار میگردد و بهیچرو کسی نمیتوانست سهولت آنها را بشناسد، از اینرو خواه ناخواه مردم از چنین لقبی عدول میکردند و ترکیبی مشابه و مناسب آن می یافتند و خلیفه را بلقبی نظیر معنی آن میخواندند.

۱- در چاپ (پ) و «ینی» چنین است و در سایر چاپها: «و خدا هرگونه بخواهد گرداننده امور است».

۲- در «ینی» چنین است: و آن از آغاز عهد خلفا معمول شده است زیرا چون بیعت ...



در همان روزگار مردم فرماندهان سپاه را بنام امیر میخواندند و امیر صفتی است مشتق از امارت. وهم مردم جاهلیت پیامبر، ص، را امیرمکه و امیر حجاز خطاب میکردند و صحابه نیز سعد بن ابی وقاص را بلقب امیرالمؤمنین<sup>۱</sup> میخواندند زیرا وی امیر لشکریان قادیسیه بود که قسست معظم مسلمانان را در آن روزگار تشکیل میدادند. از قضا یکی از صحابه عمر، رض، را «ای امیرالمؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و تصویب کردند و او را بدان خواندند. گویند نخستین کسی که عمر را بدین لقب نامید عبدالله بن جحش بود و برخی گفته‌اند عروبن عاص و گروهی دیگر گفته‌اند مغیره بن شعبه او را بدین لقب خوانده‌است؛ و بقولی بیکی خبر فتح بعضی از لشکریان را آورد و همینکه داخل مدینه شد از عمر پرسید و میگفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ اصحاب عمر<sup>۲</sup> که این ترکیب را شنیدند آنرا نیکو شمردند و گفتند راست گفتی بخدای نام او است، وی براستی امیرالمؤمنین است. و از آن پس ویرا بدان خواندند و در میان مردم بمنزله لقبی برای او تلقی گردید و آنگاه خلفای پس از وی این لقب را بوراثت از وی گرفتند و آنرا نشانه‌ای از خلافت شمرند که هیچکس در تمام دوران دولت امویان درین لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمیکرد.

آنگاه شیعیان لقب امام را به علی، ع، اختصاص دادند تا مقام امامت که اخت و مرادف خلافت است صفت خاص او گردد وهم در مذهب ایشان کنایه از این بود که علی برای امامت نماز از ابوبکر شایسته‌تر است چنانکه مذهب و بدعت ایشان بر این جاریست. پس کلمه امام را به علی، ع، و کسانی که پس از وی در مذهب آنان نامزد خلافت بوده‌اند اختصاص دادند و کلیه ایشان را امام میگفتند و این شیوه تازمانی که درخفا مردم را به تشیع دعوت می‌کردند ادامه داشت ولی همینکه بردولت استیلا یافتند از آن پس امام خود را به امیرالمؤمنین ملقب ساختند<sup>۳</sup>، چنانکه شیعیان بنی عباس هم چنین کردند چه ایشان همچنان پیشوایان خود را تا

۱- در چاپ‌های دیگر حر (ب) : «امیرالمؤمنین». ۲- درهمه نسخ چنین است ولی دسلان «اصحاب» یا «صحابه» مطلق آورده که بر صحابه حضرت رسول اطلاق می‌شود و صورت مزبور صحیح‌تر بنظر می‌رسد. ۳- ولی شیعیان اثنا عشری مشرق تنها علی علیه السلام را امیرالمؤمنین میخوانند و جانشینان پس از آنحضرت را «امام» میکوبند.

روزگار ابراهیم که دعوت او را آشکار ساختند و برای نبرد در راه امامت وی لوای جنگ را برافراشتند امام می‌گفتند و آنگاه که ابراهیم کشته شد برادر وی سفاح را امیر المؤمنین خواندند .

همچنین رافضیان افریقیه پیشوایان خویش را که از فرزندان اسمعیل بودند همواره امام می‌گفتند تا نوبت امامت به عبیدالله مهدی رسید او و پسرش ابوالقاسم را نیز امام میخواندند ولی همینکه اساس دولت ایشان استحکام یافت جانشینان پس از آنها را به امیر المؤمنین ملقب ساختند .

اداره مغرب نیز ادریس و پسرش ادریس اصغر را امام می‌گفتند و کارایشان نیز برمنوال عبیدیان (فاطمیان) بود . و خلفا این لقب را بوراثت می‌گرفتند و آنرا نشانه برای کسی قرار داده بودند که فرمانروای حجاز و شام و عراق و ممالکی باشد که دیار و مسکن عرب و مراکز دولت و اصل ملت اسلام و جایگاه فتح باشد و در آغاز جوانی دولت و هنگام شکوه و غرور آن لقب دیگری نیز بر آن افزوده شد که خلفا را از یکدیگر بدان باز می‌شناختند .

چه در امیر المؤمنین همه اشتراک داشتند بهمین سبب عباسیان برای جلوگیری از کوچک شدن ابامی‌شان در افواه عامه و حفظ آنها از ابتذال پرده‌ای میان نامهای شخصی‌شان کشیدند و ملقب به کلمات دیگری شدند چون سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید تا آخر دولت ... (تا مردم آنها را بنام نخوانند) .

و عبیدیان افریقیه و مصر نیز از آنان در این شیوه تقلید کردند ولی امویان در مشرق پیش از عباسیان که با خشونت و سادگی بسر می‌بردند از اینگونه القاب دوری جستند زیرا در آن روزگار ایشان هنوز آئینها و امیال عربیت خالص را از دست نداده بودند و رسوم و شعارهای بادیه نشینی ایشان برسوم و شعارهای شهر نشینی تبدیل نشده بود .

ولی امویان اندلس مانند گذشتگان شان بهمان القاب (یعنی لقب خلیفه و امیر المؤمنین نه لقبهای جدید) اختصاص یافتند با اینکه خودشان میدانستند بعلت ممنوع شدن از امیری مؤمنان که عباسیان بدان اختصاص یافته بودند از القاب

خلافت محروم اند چه آنها از تسلط بر کشور مرکز اصلی عرب و دارالخلافة، جایگاه عصیت آنان، عاجز بودند بلکه آنها فقط بوسیله امارت اندلس خود را از مهلکه‌های عباسیان حفظ کرده بودند.

تا اینکه عبدالرحمن داخل (سوم) آخرین ایشان یعنی ناصر [محمد بن] ۱ امیر عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن اوسط در آغاز قرن چهارم پدید آمد و وضع خلافت در مشرق و تغییراتی که در آن روی داده بود در اندلس شهرت یافت از قبیل محجوریت خلیفه و امر و نهی و استقلال و خودکامگی موالی و فسادکاری ایشان در امور خلفا از راه عزل و تغییر دادن (حکام) و کشتار و میل کشیدن چشم. و این عبدالرحمن نیز شیوه‌های خلفای مشرق و افریقیه را تقلید کرد و موسوم به امیر المؤمنین و ملقب به الناصر لدین الله شد.

و این روش پس از وی مانند عادت و رسمی بجای ماند و جانشینانش آنرا فراگرفتند در صورتیکه پدران و گذشتگان قوم او بر این رسم نبودند. و وضع بر این منوال ادامه یافت تا اینکه عصیت عرب بکلی منقرض شد و رسم خلافت از جهان بر افتاد و موالی غیر عرب بر عباسیان غلبه یافتند و نمک پروردگان بر عبیدیان در قاهره تسلط پیدا کردند و صنهاجه بر امرای افریقیه و زناطه بر مغرب و ملوک طوایف در اندلس بر امویان آن سرزمین استیلا یافتند و آن کشور را تجزیه کردند و حاکمیت اسلام دچار تفرقه گردید پس پادشاهان مغرب و مشرق شیوه‌های گوناگونی در القاب معمول کردند از آن پس که آنانرا بنام «سلطان» میخواندند.

ولی خلفا از میان پادشاهان مشرق، سلاطین ایران را بالقابی اختصاص داده بودند که جنبه بزرگداشت و تعظیم داشت چنانکه می‌رسانید که ایشان منقاد و مطیع خلیفه‌اند و موالات و دوستی نیکو دارند، مانند: شرف الدوله و عضد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله و نصیر الدوله و نظام‌الملک و بهاء‌الملک<sup>۲</sup> و ذخیره‌الملک و امثال اینها.

و عبیدیان نیز امرای صنهاجه را بچنین القابی اختصاص میدادند و هنگامیکه

۱- در (ب) نیست. ۲- بهاء‌الدوله، در (ک) و (ب)

امرای مزبور بر خلیفه تسلط یافتند و راه استقلال و خودکامگی پیش گرفتند نیز چنانکه در پیش یاد کردیم بشیوه غلبه یابندگان و خودکامگان بهمان القاب قانع شدند و از لحاظ ادب نسبت به مقام خلافت و عدول کردن از بکار بردن سمت های مختص آن ، القاب خلفارا بر خود نهادند و از آنها دوری جستند و متأخران اعاجم مشرق (ایرانیان و جز آنان) چون استقلال و تسلط شان بر پادشاهی قوت گرفت و شرف و بزرگواری آنان در دولت و قدرت فزونی یافت و عصیت خلافت بکلی متلاشی و مضمحل گردید ، متمایل شدند که القاب خاصی برای پادشاهان خویش ، مانند ناصر و منصور ، زیاده بر القابی که پیشتر بدانها اختصاص یافته بودند برگزینند تا مشعر بر خروج ایشان از ربه و لاء و نمک پروردگی و هواخواهی خلیفه باشد . و کلمات مزبور فقط به «دین» اضافه میکردند و میگفتند : صلاح الدین ، اسدالدین ، نورالدین .

و اما ملوک طوایف اندلس به نیروی غلبه خویش بر خلافت ، از اینرو که از قبایل و عصیت آن بشمار میرفتند ، القاب خلافت را بخود اختصاص دادند و آنها را میان خویش تقسیم کردند ، چنانکه خود را ملقب به الناصر و المنصور و المعتمد و المظفر و امثال اینها ساختند ، و بهمین سبب ابن شرف<sup>۱</sup> در عیجوبی آنان گوید :

آنچه مرا از سرزمین اندلس بیزار میکند

نامهای معتمد و معتضد است

لقبهای پادشاهی ارجمندی است که نابجا بکار رفته است

مانند گربه ای که بیاد کردن خود از هیکل شیر تقلید کند

و اما صنهجه بهمان القابی اکتفا میکردند که خلفای عبیدیان بمنظور

بزرگداشت آنها را ملقب میساختند مانند نصیرالدوله و سیفالدوله و معزالدوله .

و چون از دعوت عبیدیان سر باز زدند و بدعوت عباسیان گرویدند باز هم این القاب

در میان ایشان معمول بود . آنگاه شکاف میان ایشان و خلافت وسیع شد و پیمان

و عهد آنها از یاد بردند ، و این القاب را نیز فراموش کردند و فقط به «سلطان» اکتفا

نمودند . همچنین پادشاهان مغراوه نیز بجز نام سلطان هیچیک از این القاب را

۱- در نسخ (ك) و (ا) و (ب) : « این ای شرف » .

برنگزیدند، از اینرو که آنان همان شیوهٔ بادیه‌نشینی و سادگی را از دست نداده بودند. و چون آثار خلافت برافتاد و مسند آن بی‌زیور گشت<sup>۲</sup> و یوسف بن تاشفین پادشاه لمتونه از قبایل بربر در مغرب قیام کرد و بر دوعدوه «عدوتین»<sup>۳</sup> تسلط یافت و مردی نیکوکار و پیرو سلف بود از اینرو همت گماشت که بطاعت خلیفه گردن نهاد تا از اینراه مراسم دین را تکمیل کند. بدین سبب بالمستظهر عباسی داخل مذاکره شد و برای بیعت خویش عبدالله بن عربی و پسرش قاضی ابوبکر از مشایخ اشبیلیه را نزد وی گسیل کرد آنها از خلیفه طلب کردند که یوسف بن تاشفین را در مغرب بعنوان خلیفه بشناسد و این وظیفه را از جانب وی برعهده گیرد آنگاه با گرفتن عنوان جانشینی خلافت برای یوسف در مغرب بسوی وی بازگشتند. و (مقرر بود) که یوسف در جامه و رتبه زی و شعار آنان را داشته باشد. و خلیفه یوسف را در آن مقام از نظر بزرگداشت و اختصاص امیرالمسلمین<sup>۴</sup> خطاب کرد و یوسف آنرا بعنوان لقب پذیرفت. و گویند خلیفه پیش از این واقعه بعلت آنکه بمقام خلافت احترام میگذارده است ویرا امیرالمسلمین<sup>۵</sup> خوانده است چه وی و طایفه اش (مرابطان) مقید با آداب دین بودند و از سنت پیروی میکردند.

و پس از مرابطان مهدی پدید آمد و مردم را بحق دعوت میکرد و مذاهب اشعری را رواج میداد و مردم مغرب را نکوهش می‌کرد که چرا از اشاعره عدول کرده و بتقلید سلف در ترك تاویل ظواهر شریعت و مسائلی که بدان منجر میشود گرویده اند از قبیل تجسیم<sup>۶</sup> چنانکه در مذهب اشعری معروفست. و پیروان خویش را «موحدان» نامید تا بر این انکار تعریضی باشد و رأی خاندان نبوت را در امام معصوم می‌دانست و ناچار چنین امامی در هر زمان باید وجود داشته باشد تا بسبب

۱- نام خلافت از میان رفت. «ینی» ۲- ترجمه: تعطیل دستها است کلمه دست فارسی را تازیان به معانی: مسند ملوک - دشت - ورق - حبله (گویا از دستان) و بسیاری از معانی دیگر بکار برده اند. ۳- عدوه به تثلیث حرف نخست در لغت به معنی کنار رود و جانب آن است و در اصطلاح جغرافیای تاریخی منظور: عدوه اندلس و عدوه قیرویان است که قسمتهایی از فاس بشمار می‌رود. دمشق می‌نویسد: فاس دو شهر است: عدوه اندلس که بسال ۱۹۲ هـ بنیان نهاده شده و عدوه قیرویان که در سال ۱۹۳ بنا شده است و این عدوه در روزگار ادیس بن ادیس بنیان نهاده شده و میان دو عدوه مزبور شهری است در ضمن باید دانست که فاس مجاور مراکش است و مراکش را همین یوسف بن تاشفین منهای بنا کرد و در روزگار عبدالؤمن مرکز خلافت گشت. رجوع به اقرب الموارد و نخبه الدهر دمشق و فهرست آن شود. ۴ و ۵- امیرالمؤمنین، در (ا) و (ب) و (ک). ۶- مقصود عقاید مجسمی‌هاست. این کلمه در «ینی» نیست.

وجود او نظام این جهان حفظ شود. و اینکه ویرا امام می‌نامیدند بدان سبب است که درپیش یادکردیم که درمذهب شیعه خلفای خویش را بدین لقب میخواندند و با کلمه امام لفظ «معصوم» را هم مرادف می‌آوردند تا اشاره بمذهب شیعه در عصمت امام باشد. و او در نزد اتباع خویش از لقب امیرالمؤمنین امتناع ورزید. از نظر پیروی از شیوه متقدمان شیعه. و از اینرو که در آن روزگار کودکان و ابلهانی از اعقاب خداوندان خلافت در مشرق و مغرب در آن لقب شرکت داشتند.

آنگاه پس از وی ولیعهدش عبدالمؤمن ملقب به لقب امیرالمؤمنین شد و پس از او خلفای بنی عبدالمؤمن و خاندان ابو حفص پس از آنان در افریقه بدین لقب خوانده میشدند و آنرا فقط بخود اختصاص دادند. زیرا شیخ آنان مهدی بدان خوانده می‌شد و وی صاحب الامر بود و همچنین جانشینانش از پس او این مقامات و لقب را بوی اختصاص میدادند و روا نمیدانستند هیچکس جز آنان در این لقب شرکت داشته باشد و چون عصیت قریش متلاشی و نابود شده بود آنان این شیوه را برگزیده بودند. و چون در مغرب امر خلافت بفساد گرایی و قدرت رازناته بدست گرفت، نخستین پادشاهان آن قوم روش بادیه نشینی و سادگی پیش گرفتند و مانند سلاطین لمتونه بلقب امیرالمسلمین اکتفا کردند بدین منظور که احترام مقام خلافت بنی عبدالمؤمن و جانشینان آنان بنی ابو حفص را مراعات کنند، زیرا سلسله مزبور فرمانبری از مقام خلافت را بر خود لازم میسرند آنگاه متأخران ایشان به لقب امیرالمؤمنین گرایدند و تا این روزگار خود را امیرالمؤمنین میدانند از اینرو که بتمام امیال پادشاهی نایل آیند و کلیه شیوه ها و رسوم و شعایر آنرا بمرحله کمال رسانند، و خدا بر امر خویش غالب است.

### فصل سیم و سوم

در شرح نام بابا (پاپ) ۱ و بطرک در میان مسیحیان و نام  
کوهن در نزد یهود

باید دانست که هرملتی (مذهبی) باید در غیبت پیامبر خود قائمی داشته

۱- «بابا» رئیس متمدان صغاری خلیفه رسول بطرس است (اقرب الموارد). رئیس روحانی کاتولیکها. در بعضی نسخ (پاپ) است.

باشند که ایشان را باحکام و شرایع دین آن پیامبر رهبری کند و این قائم در میان ایشان بمنزله خلیفه پیامبر است که تکالیف و احکام را بمردم تبلیغ میکند .

و نیز بنا بر آنچه در فصول پیش یاد کردیم ضرورت سیاست در میان نوع بشر ایجاب میکند که برای تشکیل یافتن اجتماع بشری شخصی با قهر و زور آنانرا وادار بمصالح عمومی کند و از مفساد و تباهیها بازدارد و چنین کسی را پادشاه نامند . و چون دعوت دین اسلام جنبه عمومی دارد و باید همه مردم را بطوع و کره بدان وادار کنند ، و بهمین سبب امر جهاد در میان مسلمانان از تکالیف شرعی بشمار میرود ، از اینرو در کشورهای اسلامی خلافت و پادشاهی توأم شده است زیرا شوکت یا قدرت بخلافت و پادشاهی هر دو متوجه میباشد و برای حفظ هر دو مقام مزبور بکار میرود .

ولی دعوت مذاهب دیگر جنبه تعمیم نداشته و هم جهاد در میان آنان از تکالیف شرعی نبوده است مگر تنها در موارد دفاع . از اینرو متصدیان امور دینی در میان آنان بهیچرو در سیاست کشور دخالتی ندارند بلکه پادشاهی برای کسی از آنان حاصل میشود که در حطام دنیوی فروافتد و برای امری غیردینی (بدان روی آورد) . و آن همان عصبیت است که بطبع اقتضا میکند خداوندان آن درصدد بدست آوردن کشور و پادشاهی بر آیند چنانکه دلایل آنرا در فصول پیش یاد کردیم . و علت اینکه صاحبان ادیان دیگر از طریق دین درصدد بدست آوردن پادشاهی بر نمیآیند اینست که مذهب آنان ایشان را مانند مذهب اسلام به غلبه یافتن بر ملتها و مذاهب دیگر مکلف نمیکند بلکه از ایشان خواسته شده است که دین خود را در میان کسانی پایدار کنند که بدان اختصاص دارند و بهمین سبب بنی اسرائیل پس از موسی و یوشع ، ص ، قریب چهارصد سال در حالی بودند که اعتنایی بهیچیک از امور کشورداری نداشتند بلکه تمام هم ایشان فقط برپا داشتن دینشان بود و کسی را که در میان آنان متصدی و عهده دار این امر بود «کوهن» مینامیدند و گویی او

خلیفه موسی، ع، بود که امر نماز و قربان<sup>۱</sup> را برای ایشان اقامه می‌کرد و شرط کوهن این بود که از ذریه هارون، ص، باشد زیرا بموجب وحی او و فرزندانش بدین مقام تعیین شده بودند<sup>۲</sup>.

آنگاه برای بیا داشتن سیاستی که بطبیعت در اجتماع بشر ضرورت دارد هفتاد شیخ برگزیدند که احکام عمومی ایشان را تلاوت میکردند و کوهن از لحاظ رتبه دینی بزرگترین آنان بشمار میرفت و از غوغای احکام در میان مردم از همه دورتر بود، و این وضع در میان ایشان ادامه داشت تا طبیعت عصیت در آنان استحکام یافت و شوکت کشورداری یعنی سپاه برای آنان تولید کرد از اینرو بر کنعانیان غلبه یافتند و سرزمینی را که خدای ایشان را وارث آن کرده بود بدست آوردند، یعنی بیت المقدس و نواحی مجاور آنرا تصرف کردند همچنانکه بر زبان موسی، ص، این امر جاری شده بود و بهمین سبب ملت‌های فلسطین و کنعان و ارمن<sup>۳</sup> و اردن<sup>۴</sup> و عمان و مآرب با ایشان جنگیدند.

وریاست ایشان در این جنگها باشیوخ ایشان بود و بر این وضع قریب چهارصد سال ادامه دادند و ایشان اصولت کشور داری و پادشاهی نبود (سرانجام) بنی اسرائیل از توسعه طلبی اقوام و امم بتنگ آمدند و از شموئیل یکی از انبیای خویش درخواست کردند تا از خدا بخواهد که کسی را بیادشاهی آنان برگزیند و در نتیجه طالوت پادشاه ایشان شد و بر همه اقوام غالب آمد و جالوت پادشاه فلسطین را کشت<sup>۵</sup>. آنگاه پس از وی داود و سپس سلیمان، ص، پادشاهی یافتند و کشور سلیمان بمرحله عظمت و بزرگی رسید و تا حجاز و اطراف یمن و از سوی دیگر تا نواحی بلاد روم توسعه یافت. آنگاه پس از سلیمان اسباط دوازده گانه بر حسب مقتضیات عصیت که در دولتها روی میدهد، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم، از یکدیگر جدا شدند و بدو دولت تقسیم یافتند که یکی<sup>۶</sup> در نواحی نابلس<sup>۷</sup> استقرار یافت و به اسباط ده گانه

۱- در (۱) قربات است. ۲- در نسخ چاپ مصر و بیروت چنین است: « زیرا موسی بی اعتاب بود ».

۳- ارمن Armen بر حسب معمول بمعنی ارمنی‌ها Arméniens بکار میرود ولی مؤلف بظاهر در اینجا آمرا بمعنی Amorrhéens عموریان بکار برده است (دسلان). ۴- و ازوم Edomites و عمون Ammoites

و مواب Moabites (پ). ۵- رجوع به قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۴۸ تا ۲۵۱ شود. ۶- در

جزیره و موصل بود « نسخ چاپ مصر و بیروت. ۷- Naplous



تعلق داشت [و پایتخت کشور ایشان صبصطیه<sup>۱</sup> بود که در روزگار بخت نصر<sup>۲</sup> ویران و خراب گردید]<sup>۳</sup> و دولت دیگر در قدس و شام فرمانروایی میکرد و به بنی‌یهودا و بنی‌یامین<sup>۴</sup> متعلق بود. آنگاه بخت نصر پادشاه بابل برایشان غلبه یافت و نخست کلیهٔ بلادی را که اسباط ده‌گانه در صبصطیه (سامره) متصرف بودند از چنگ ایشان بیرون آورد و متصرف شد و بار دیگر نواحی متصرفی بنی‌یهودا را در بیت‌المقدس، پس از آنکه در آن سرزمین هزار سال فرمانروایی داشتند<sup>۵</sup> از چنگ ایشان بیرون آورد و مسجد آنانرا ویران کرد و تورات را بسوخت و دین ایشانرا از میان برد و آنانرا باصفهان و بلاد عراق کوچ داد تا اینکه پادشاهان کیانی<sup>۶</sup> ایران آنانرا پس از هفتاد سال آوارگی از بیت‌المقدس بدان شهر بازگردانیدند و آنگاه مسجد را ساختند و امر دین خویش را بر همان رسم اول که امور فقط در دست کاهنان بود بنیان نهادند و کار پادشاهی بایرانیان اختصاص داشت، آنگاه اسکندر و یونانیان بر ایران غلبه کردند و یهودیان در زیر تسلط آنان قرار گرفتند. سپس فرمانروایی یونانیان رو بضعف نهاد و یهودیان به نیروی عصبیت طبیعی برایشان غلبه یافتند و استیلای آنانرا بر خود دفع کردند و امور کشوری ایشان را کوهنایی که از خاندان حشمنای<sup>۷</sup> بودند بعهده گرفتند و با یونانیان بنبرد برخاستند تا آن قوم منقرض شدند و رومیان برایشان غلبه یافتند و در زیر فرمان رومیان واقع شدند سپس به بیت‌المقدس لشکر کشیدند که در آن خاندان هیروودس<sup>۸</sup> و ابستگان<sup>۹</sup> خاندان حشمنای و بقیه دولت ایشان<sup>۱۰</sup> تسلط داشتند لیکن رومیان مدت درازی آنشهر را محاصره داشتند سپس بیت‌المقدس را بقوهٔ قهری گشودند و بکشتارهای فاحش و خرابی و سوختن دست یازیدند و آنشهر را خراب کردند و ساکنان آنرا از آن خارج ساختند و در «رومه»<sup>۱۱</sup>

۱- Sébaste ( Samarie ) ، شهر قدیم بنام سامره در فلسطین . ۲- نابوکدنوزر ، Nabuchodonosor  
 ۳- قسمت داخل کروشه از چاپ پاریس و دسلان است . ۴- و بنیامین ، در (ا) و (ب) و (ک) . ۵- دوران فرمانروایی و سلطنت یهودیان ۳۷۶ سال بوده است و مؤلف در اینجا بیشک میخواهد بگوید که ملیت یهود  
 قریب هزار سال باقی بوده است (دسلان) . ۶- مقصود سلسهٔ هخامنشی است چه کوروش کبیر این امر را انجام  
 داد . ۷- Herode les Machabées - ۸- در متن اصهار است که ج صهرمی باشد و صهر  
 بمعنی قرابت، و شوهر دختر کسی و شوهرخواهر وی و جز اینها است . ۹- صورت متن از «بنی» است در  
 چاپهای بیروت « بقیه دولتتم » است . ۱۱- Rome

و ماورای آن پراکنده کردند و این دومین تخریب مسجد است و یهودیان این «آوارگی» و «جلای دسته جمعی» را «جلای بزرگ» مینامند. ازین پس دیگر نتوانستند کشوری تشکیل دهند زیرا عصبیت را از دست داده بودند و پس از آن در تحت تسلط روم باقی ماندند و امور دینی ایشانرا رئیسی برعهده داشت که او را کوهن مینامیدند.

پس از آن مسیح، ع، ظهور کرد و دینی تازه آورد و بعضی احکام تورات را نسخ کرد و بردست او خوارقی شگفت ظاهر شد مانند شفا دادن کور<sup>۱</sup> و مبتلا به برص و زنده کردن مردگان<sup>۲</sup>. از اینرو گروه کثیری از مردم بروی گردآمدند و بوی ایمان آوردند و بیشتر آنان از حواریان، اصحاب وی، بشمار میرفتند که دوازده تن بودند و از میان ایشان رسولانی به آفاق فرستاد که مردم را بمذهب وی دعوت کنند و این امر در روزگار او گوستس<sup>۳</sup> (اوگسطس) نخستین پادشاه قیصره<sup>۴</sup> و روزگاری بود که هیرو دس پادشاه یهود پادشاهی را از خاندان حشمنای وابستگانش انتزاع کرده بود. پس یهودیان بر مسیح حسد بردند و او را تکذیب کردند و هیرو دس پادشاه ایشان با پادشاه قیصره (اوگوستس) مکاتبه کرد و او را برانگیخت تا اجازه داد مسیح را بکشند و وقایعی روی داد که قرآن آنها را بیان کرده است.

و حواریان<sup>۵</sup> او پراکنده شدند و بیشتر آنان ببلاد روم رفتند و دین نصاری را دعوت میکردند و پطرس<sup>۶</sup> که بزرگتر حواریان بود، به رومه (رم) پایتخت قیصره درآمد سپس انجیل را که بر عیسی، ع، نازل شده بود در چهار نسخه بنا بر اختلاف روایاتی که داشتند نوشتند چنانکه متی<sup>۷</sup> انجیل خود را در بیت المقدس بعبرانی نوشت و یوحنا<sup>۸</sup> بن زبدي یکی از آنان آنرا بلاتینی نقل کرد و لوق<sup>۹</sup> یکی از حواریان انجیل خود را بلاتینی برای بعضی از اکابر روم نوشت.

و یوحنا بن زبدي انجیل خود را در رومه نوشت. و پطرس انجیل خویش را بلاتینی مرقوم داشت و آنرا به مرقاص<sup>۱۰</sup> شاگردش نسبت داد و این نسخ چهار گانه

۱- در «ینی» شفا دادن سفیه و مجنون ۲- اشاره بآیه: و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله  
سوره بقره، آیه ۴۳. ۳- Auguste ۴- سزارها، Cézars. ۵- اشاره بآیه: قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله. سوره آل عمران آیه ۴۰ و آیات ما بعد آن. ۶- Pierre  
۷- Matthieu ۸- Jean ۹- Luc ۱۰- Marc

انجیل باهم اختلاف یافتند، با اینکه همه آنها وحی صرف نبود بلکه سخنان عیسی، ع، و سخنان حواریان آمیخته بود و بیشتر مطالب آنها را مواعظ و قصه‌ها تشکیل میداد و احکام در آنها بسیار اندک بود. و در آن عهد حواریان که رسولان انجیل بشمار میرفتند در رومه (رم) گرد آمدند و قوانین مذهب نصاری را وضع کردند و انشاء و کتابت آن را بردست اقلیمنطس<sup>۱</sup> شاگرد پطرس قرار دادند و در آن شماره کتبی را که باید بپذیرند و بدان عمل کنند نوشتند چنانکه از شریعت قدیم یهود این کتب را برگزیدند: تورا<sup>۲</sup> که پنج سفر بود و کتاب یوشع و کتاب قاضیان و کتاب راعوث<sup>۳</sup> و کتاب یهودا و اسفار ملوک (چهار سفر) و سفر بنیامین<sup>۴</sup> و کتب مقابین<sup>۵</sup> از (یوسف) ابن کریون (سه نفر) و کتاب عزرای امام<sup>۶</sup> و کتاب ارشیر<sup>۷</sup> و قصه هامان و کتاب ایوب صدیق و مزامیرداود، ع، و کتب پسرش سلیمان، ع، (پنج سفر) و کتاب الهامات و اخبار غیبی انبیاء کوچک و بزرگ (شانزده سفر) و کتاب یشوع بن شارخ وزیر سلیمان که آنها را تنظیم کردند و نوشتند و از شریعت عیسی، ص، نسخ چهارگانه انجیل را که از حواریان گرفته شده بود و کتاب پولس<sup>۸</sup> (چهارده رساله) و کتب قتالیقون<sup>۹</sup> (هفت رساله) و هشتم آن ابرکیس<sup>۱۰</sup> در داستانهای پیامبران و رسولان [و کتاب پولس (چهارده رساله)]<sup>۱۱</sup> و کتاب اقلیمنطس که در آن احکام بود و کتاب ابوغالیس<sup>۱۲</sup> که در آن رؤیای یوحنا بن زبدي مندرج بود نوشتند.

قیاصره (پادشاهان روم) در معامله با این دین یکسان نبودند، بعضی آن را می‌پذیرفتند و خداوندان آنرا تعظیم میکردند و برخی آنرا فرومیگذاشتند و براهل آن دین تسلط مییافتند و آنان را موردقتل و نفی بلد قرار میدادند تا اینکه کنستنتین<sup>۱۳</sup> بسلطنت رسید و آنرا پذیرفت پس پیروی از آنرا همچنان ادامه دادند. و عهده‌دار امور این دین و آنکه مراسم و تشریفات آنرا انجام میداد پطرك<sup>۱۴</sup> نامیده می‌شد و او در نزد ایشان رئیس مذهب و خلیفه مسیح بشمار میرفت وی نمایندگان و خلفای خود را بنقاط دور از اقامتگاه خود نزد مسیحیان میفرستاد و آنها را اسقف، یعنی نایب

۱- Clément - ۲ Ruth - ۳ بر یا یومین (پ) . ۴ - Machabées ۵ - استاد حقوق Esdras  
 ۶ - Esther ۷ - Paul ۸ - Catholiques ۹ - Praxis ۱۰ - در نسخه (پ) محل  
 آن قبلا آمده است . ۱۱ - Apocalypse ۱۲ - Constantin ۱۳ - Patriarche

وجانشین پترك ، مینامیدند و امامی که نماز را اقامه میکرد و در دین فتوی میداد قیس میخواندند . و کسی را که از خلق جدا میشد و در خلوت خود را منزوی میکرد و عبادت میرداخت راهب میخواندند و بیشتر در صومعهها<sup>۱</sup> منزوی میشدند . و پطرس رسول رئیس حواریان و بزرگتر شاگردان مسیح در رومه بود و در آنجا برپا داشتن مراسم دین نصاری را برعهده داشت تا اینکه نرژ<sup>۲</sup> پنجمین پادشاه روم (قیصره) او را [با عده‌ای از پترکها و اسقفها]<sup>۳</sup> کشت . سپس آربوس<sup>۴</sup> برکسی اسقفی روم (رم) نشست بخلافت وجانشینی . و مرقاص انجیلی در اسکندریه و مصر و مغرب مدت هفت سال مردم را دعوت میکرد و پس از وی حنانیا بجای او این وظیفه را برعهده گرفت و ویرا پترك مینامیدند و او نخستین پترك در آن نواچی بود و دوازده قیس (کشیس)<sup>۵</sup> تعیین کرد بدین منظور که اگر پترك درگذرد یکی از آن دوازده تن جانشین او گردد و یکی از مؤمنان را بجای آن دوازدهمی که جانشین پترك میشد برمیگزیدند بنابراین امر پترکها به کشیشان محول میشد آنگاه چون در میان آنان درباره قواعد و عقاید دینشان اختلاف روی داد و در نقیه<sup>۶</sup> در روزگار کستنتین برای رهایی و تجرید حق در دین اجتماع کردند و سیصد و هجده تن از اسقفها بريك نظر در امور دینی همراهی شدند از اینرو آنرا نوشتند و بنام راهنما و پیشوا<sup>۷</sup> خواندند و بمنزله اصلی قرار دادند که بدان رجوع کنند و از جمله دستورهایی که نوشته بودند این بود که در تعیین پترك عهده‌دار دین به اجتهاد کشیشها رجوع نشود چنانکه حنانیا شاگرد مرقاص مقرر داشته بود و این شیوه را باطل کردند بلکه مقرر داشتند که در تعیین جانشین خود باید با گروهی از برگزیدگان ائمه مؤمنان و رؤسای ایشان مشورت شود . و از آن وقت این مسئله بر همین وضع باقی ماند .

آنگاه پس از این واقعه در اصول و قواعد دین اختلاف کردند و برای تفریر قواعد آن اجتماعات و انجمنهایی داشتند اما در خصوص قاعده مزبور اختلافی

۱- صومعه ، عبادتگاه راهبان ( اقرب الموارد ) ۲- Neron ۳- در ینی و ترجمه دسلان نیست .  
 ۴- Arbous ۵- کسیکه رتبه اومیان اسقف و شماس باشد . ۶- Nicée ۷- این ترجمه (امام)  
 از جاهای مصر و بیروت است ولی در «ینی» و ترجمه دسلان «امانت» است .

روی نداد و آن شیوه همچنان باقی ماند و نیابت اسقفها از پطرکها در میان ایشان دوام یافت. و اسقفها پطرکها را پدر (اب) میخواندند [و از اینرو کشیش‌ها درغیاب پطرکها اسقف را] نیز از لحاظ احترام پدر (باب) خطاب میکردند و بدین سبب در طول اعصار درازی نام آنها بهم اشتباه میشد که میگویند آخرین پطرکی که نام او با اسقفها اشتباه میشده مقام پطرکی هرقل در اسکندریه بوده است. اینست که در آن هنگام تصمیم گرفتند از نظر تجلیل و احترام مقام پطرک میان آنها با اسقفها تفاوتی قائل شوند از اینرو پطرک را «بابا» خواندند که بمعنی پدر پدران (ابوالاباء) است و این نام بگمان جرجیس بن عمید که در تاریخ خود آورده است نخستین بار در مصر معمول شده است، سپس آنرا بر صاحب‌کرسی اعظم که بعقیده آنان کرسی پطرس رسول بود اطلاق میکردند چنانکه یاد کردیم و هم‌اکنون نیز بمنزله پایگاه و نشانه‌ای برای او میباشد. آنگاه مسیحیان در دین خویش و در باره معتقداتی که به مسیح داشتند راه اختلاف پیش گرفتند و بظوایف و فرقه‌های گوناگونی تقسیم شدند و هر فرقه برای حفظ خویش از پادشاهان مسیحی یاری می‌جستند و در روزگارهایی وضع بر همین اختلاف یعنی ظهور فرقه‌ای بدنبال فرقه دیگر ادامه داشت، تا سه فرقه متمایز از میان آنان ظهور کرد که بمنزله فرق اصلی بشمار می‌روند و بگروه‌های دیگر چندان توجهی ندارند و آنها عبارتند از ملکیه<sup>۱</sup> و یعقوبیه<sup>۲</sup> و نسطوریه<sup>۳</sup> [وما معتقد نیستیم اوراق کتاب را به یاد کردن مذاهب کفر ایشان سیاه کنیم. و آنها همه معروف است چنانکه قرآن کریم هم بدان تصریح کرده است و میان ما و آنها هیچ‌گونه ستیز و استدلالی در این باره باقی نمانده جز اینکه فقط بگوییم یا مسلمان شوند یا جزیه بدهند و یا کشته شوند].<sup>۴</sup>

۱- در چاپ (ا) نیست. ۲- (بفتح م - ل و ی) مشدد مفتوح ( طایفه‌ایست از نصاری که بدین نام ماقب شده‌اند از آنروکه از پادشاه بیروی میکنند یکی آن «ملکی» است. و عامه «ملکی» و «ملکیه» ( بکسر م - سکون ل ) تلفظ میکنند و نیز غالباً بر اتباع کلیسای پطرسی اطلاق میشود (اقراب الموارد). ۳- یعقوبیه و یماقبه فرقه‌ای از خوارج نصاری هستند و ایشان اتباع یعقوب برادعی‌اند که در قرن ششم میلادی ظهور کرد و گفت در مسیح یک طبیعت وجود دارد. ۴- ( بضم و فتح ن ) مذهب نسطور، و نسطور مردی است که بدعت در دین مسیح آورده است. (اقراب الموارد). ۵- عبارت میان‌کروشه در برخی از جاهای بیروت نیست در (ا) و «ینی» و (ب) و ترجمه دسلان آمده است اما با اختلافاتی چنانکه در (ا) ( نسخ ) و در (ب) نسخه است.

وهریک از فرق از پترك خاصى پیروی میکنند چنانکه پترك رم (رومه) هم اکنون موسوم به پاپ (بابا) بر حسب رأی فرقه ملکیه (نظر می‌دهد) و رم در تصرف فرنگان است و پادشاهی ایشان در آن ناحیه است. و پترك معاهدان<sup>۱</sup> که بر رأی یعقوبیه می‌باشد در مصر است و او در میان آن فرقه سکونت دارد و اهالی حبشه از یعقوبیه پیروی میکنند و آن پترك را پترك خویش میدانند و پترك مصر در میان ایشان اسقفهایی دارد که در انجام وظایف دینی جانشین پترك می‌باشند و کلمه بابا (پاپ) در این روزگار به پترك روم اختصاص داده شده است و یعقوبیان پترك خود را بدین نام نمیخوانند. و ضبط این کلمه به دو بای موحدة است و آنرا بطور مفخم<sup>۲</sup> تلفظ میکنند و بآء دوم مشدد است. و از شیوه‌های بابا (پاپ) در نزد فرنگان اینست که آنانرا با تقیاد و اطاعت از يك پادشاه تشویق و تحریض میکند که در اختلافات و مسائل دیگر باو رجوع کنند از بیم آنکه مبادا در میان آنان اختلاف روی دهد و عصبیتی را که نزد ایشان از آن چیزی برتر نیست در او میطلبند و تمرکز میدهند تا ویرا قدرتی بالاتر از همه حاصل آید و این پادشاه را «انبرظور»<sup>۳</sup> مینامند و حرف وسط آن بین ذال و ظاء معجمة تلفظ میشود. (یعنی حرف (ذال) در انبرذور) و پاپ تاج را برای تبرك بر سر پادشاه میگذارد و ویرا متوج (تاجدار) می‌نامند و شاید معنی لفظ انبرظور همین باشد. و این است خلاصه مطالبی که در شرح بابا و کوهن یاد کردیم و خدا هر که را بخواهد گمراه میکند، هر آنکه ر بخواهد رهبری میفرماید<sup>۴</sup>.

### فصل سی و چهارم

#### در پایگاهها و مقامات در سگاه پادشاه و سلطان° و القاب آنها

باید دانست که سلطان بخودی خود از بردوش گرفتن چنین وظیفه سنگینی

۱- معاهد؛ ذمی، حریبی. ۲- یعنی دارای تفخیم و تفخیم در اصطلاح تجوید عبارتست از فربه گردانیدن حرف رجوع به (تجوید القرآن) شود. ۳- در چاپ (ا) انبرذور. در قدیم انبراطور (به طا) مشهور بوده است و فرانسوی‌ها «انبرور» میگویند و معنی آن در نزد ایشان پادشاه پادشاهان (شاهنشاه) است (حادثه چاپ کشف). ۴- والله یضل من یشاء و یهدی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵. ۵- آنچه از سیاق مطالب ابن‌خلعون معلوم میشود «ملك» (پادشاه) بنظر اراهم از سلطان است و بر مطلق پادشاهان اطلاق میشود ولی «سلطان» در تمبیرات او پادشاهان اسلامی را میرساند.

ناتوانست و از اینرو ناچار باید از ابناء جنس خویش یاری جوید و هنگامیکه در ضروریات معاش و دیگر وسایل و نیازمندیهای خود مجبور بیاری جستن از دیگران باشد، آنوقت در سیاست و تدابیر امور نوع خویش و خلق و بندگانی که خداوند نگهبانی آنان را بوی واگذار فرموده است بی‌شبهه بیشتر نیاز بیاریگری دیگران خواهد داشت، چه او باید عموم را بوسیله مدافعه از گزند دشمنانشان حمایت کند و از طریق اجرای احکام نهی‌کننده در میان ایشان نگذارد گروهی از آنان بجان دیگران تجاوز کنند و حتی از راه اصلاح جاده‌ها مردم را از دستبرد باموالشان حفظ کند و آنان را بآنچه با مصالح ایشان سازگار باشد وادارد و گرفتاریهای عمومی را که در امور معاش و معاملات ایشان روی میدهد مانند رسیدگی بوضع خوردنیها و آشامیدنیها و سنجها و پیمانها درنگرد از بیم آنکه مبادا از آنها بکاهند و بکم‌فروشی گرایند. وهم باید در «سکه زدن» و «رایج ساختن» پولهای رایج و مسکوکات نظر داشته باشد تا مبادا درهم و دینار ناسره و قلب در میان مردم رواج یابد. وهم باید در سیاست و تدبیر امور مردم روشی پیش‌گیرد تا چنانکه میخواهد او را فرمانبر باشند و بمقاصد وی بروفق دلخواهش تن در دهند و در برابر آنان به بزرگی و تسلط بر امور و خودکامگی یکتا شناخته شود و تنها او سرآمد همگان گردد. از اینرو در این راه بسبب رنجیدگی دلها باید دشواریهای بی‌نهایتی را تحمل کند. یکی از حکمای بزرگ میگوید: «همانا رنج برکندن کوهها از جایگاه آنها بر من آسان‌تر از آنستکه دلهای رنجیده و آزردهٔ رجال را جلب کنم».

پس از همهٔ اینها در یاری جستن بدیگران اگر به خویشاوندان و وابستگان بخاندان خود یا پرورش یافتگان یا نمک‌پروردگان قدیم دولت متوسل شود شایسته‌تر و کاملتر خواهد بود چه در نتیجه تجانس اخلاقی میان وی و همراهانش حاصل می‌باشد و در امر یاریگری و همکاری توافق و سازش روی خواهد داد.

خدای تعالی فرماید: و برای من وزیری از خاندانم قرارده، هارون برادر من

۱- اشاره به آیات سورهٔ ۸۳ (تطه) : دِلٌ لِّلْمُطَفِّئِينَ . الذین اذا اکتالوا علی الناس یتوفون و اذا کالوهم او ورنوهم یتخسرون .

را ، پشتم را بوی قوی ساز و او را در کار من انباز کن<sup>۱</sup> .  
 و یاران پادشاه یا او را در امر پادشاهی بشمشیر یا قلم یا رأی یا دانش خویش  
 یاری میدهند و یا از راه حجابت (پرده‌داری) ویرا از انظار می‌پوشند تا مردم براو  
 ازدحام نکنند و ویرا از اندیشیدن در امور مهم کشور باز ندارند . یا چنین کسی  
 خودبتهایی در همه مسائل و امور کشوری اندیشد و در این باره بشایستگی و نیرومندی  
 خویش اتکا میکند . بهمین سبب گاهی کلیه این لیاقتها در یکتن یافت میشود و زمانی  
 هر کدام را در شخصی می‌یابیم و گاهی نیز هر یک از آنها بگونه‌های بسیاری تقسیم  
 میشود چنانکه در مثل وظیفه مربوط به قلم بدین اقسام منشعب میگردد : دیوان  
 نامه‌ها و احکام ، دیوان چکها و اقطاعات<sup>۲</sup> ، دیوان محاسبات ، که این یکی برعهده  
 خدایگان<sup>۳</sup> خراج‌ستانی و هزینه‌ها و حقوقها و دیوان سپاه است .

و نیز وظایف مربوط به شمشیر بدین انواع منقسم میشود : خدایگان  
 جنگ ، خدایگان انتظامات<sup>۴</sup> ، صاحب برید<sup>۵</sup> ، مرزبان . آنگاه باید دانست که وظایف  
 و مقامات سلطنتی در این ملت اسلام در تحت خلافت مندرج میباشد چه منصب  
 خلافت بر امور دین و دنیای مردم حاکم است چنانکه در پیش یاد کردیم از اینرو که  
 احکام شرعی بجمیع وظایف پادشاهی متعلق میباشد و برای هر یک از آن وظایف  
 در کلیه امور وابسته به شرع وظیفه‌ای یافت میشود چه حکم شرعی عمومیت دارد و  
 همه افعال بندگان خدا تعلق میگیرد . و فقیه به پایگاه سلطان و پادشاه و شرایط  
 عهده‌داری آن چنان می‌نگردد که وی بانفراد و استقلال از جانب دستگاه خلافت  
 فرمانروایی می‌کند و این معنی سلطان است و یا بجای مقام خلافت وظایفی برعهده  
 می‌گیرد و این معنی وزیر است در نزد آنان (فقیهان) چنانکه یاد خواهیم کرد . و فقیه  
 ناچار باید در کلیه احکام و اموال و همه سیاستهای کلی یا جزئی و موجبات عزل اگر

۱- و اجمل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی . اشدد . ازری . و اشركه فی امری . سورة طه ، آیه ۳۰ تا ۳۳ .  
 ۲- تیولها . ۳- خدایگان ترجمه تلمه « صاحب » است که عرب آنرا هم بر مقامی نظیر وزارت و هم بر  
 امیران الحلاق میکرده‌اند و ما در مواضعی که « صاحب » را در فارسی قدیم هم بکار برده‌اند همان کلمه را برگزیده‌ایم  
 مانند « صاحب برید » و در موارد دیگر آنرا به « خدایگان » ترجمه کردیم که شاعران عهد غزنوی آنرا بسیار  
 بکار برده‌اند و شاید هم ترجمه « صاحب » بوده است . ۴- ترجمه « صاحب الشرطة » بجای شهربانی  
 ۵- بجای وزیر پست امروز .



روی دهد و مقاصد دیگر پادشاه و سلطان و نیز جمیع وظایفی که در زیر فرمان پادشاه و سلطان مندرج است از قبیل وزارت یا خراج‌ستانی یا فرمانروایی در برابر نظر سلطان صاحب نظر باشد چنانکه در فصول پیش در خصوص منجر شدن حکم خلافت شرعی در مذهب اسلام به مرتبه پادشاهی و سلطنت نیز گفتگو کردیم، جز اینکه سخن ما در موضوع وظایف پادشاه و سلطان و پایگاه او بر مقتضای طبیعت اجتماع و وجود بشر است نه بآنچه به احکام شرع اختصاص دارد و چنانکه دریافته‌ای مقصود ما در این کتاب بحث در این موضوع نیست و بنابراین نیازی نیست که احکام شرعی را در این خصوص بتفصیل یاد کنیم. بویژه که اینگونه مسائل بطور جامع در کتب احکام سلطانی مانند کتاب قاضی ابوالحسن ماوردی<sup>۱</sup> و دیگر مشاهیر فقیهان آمده است.

و اگر بخواهی این موضوع را بطور کامل فراگیری بر تست که بمطالعه اینگونه کتب پیردازی چه ما درباره وظایف مربوط بخلافت تنها از این نظر گفتگو کردیم که آنها را از وظایف پادشاهی و سلطنت باز شناسیم نه از این سبب که احکام شرعی وابسته به آن را مورد تحقیق قرار دهیم. چه این موضوع از مقاصد ما در این کتاب نیست، بلکه در این باره بروفق آنچه طبیعت اجتماع در وجود انسانی اقتضا میکند سخن میرانیم، و خدا توفیق دهنده است.

وزارت، از مهمترین پایگاه‌های<sup>۲</sup> سلطنتی و اساس همه پایگاههای پادشاهی است زیرا نام آن بر مطلق یاری دلالت میکند، چه این کلمه یا از «موازرت» بمعنی معاونت و یا از «وزر» بمعنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال<sup>۳</sup> خویش سنگینهای کار سلطنت را بردوش میگیرد و آنها را به معاونت و یاری مطلق باز میگردد و ما در فصل پیش یادآوری کردیم که نیاز مندیها و اعمال سلطان از چهار وجه بیرون نیست، چه او یا بامور حمایت عموم و موجبات آن نیازمند است از قبیل نظارت

۱- ابوالحسن علی ماوردی متوفی بسال ۴۵۰ هجری ( مطابق ۱۰۵۸ م . ) فقیه بزرگ شافعی که کتاب «احکام- السلطانیة» او اهمیتی بسزا دارد و در سال ۱۸۵۳ باهتمام م - اثر Eenger انتشار یافته است . ۲- در « ینی » از پایگاه‌های . ۳- بر حسب « ینی » ممکن است جمله چنین باشد : با همکار خویش ( ینی پادشاه ) .

در کار سپاهیان و سلاحها و جنگها و دیگر امور مربوط بنگهبانی و کثورتانی و گرداننده این امور همان وزیر متعارف در دولتهای قدیم مشرق وهم در این روزگار در مغرب است .

و یا اینکه برای رساندن احکام و نامه های خویش بکسانیکه از لحاظ مکان یا زمان از وی دوراند و اجرای اوامرش ، درباره آنانکه از وی نهاناند ، بکسی محتاج است و خدایگان این وظیفه همان (کاتب) دبیر است . و یا در امور خراجستانی اموال و مصرف کردن و نگهداری آنها نیازمند بکسی است که آنها را از همه جهات نگهداری کند و نگذارد تباه شود . و این وظیفه بر عهده خدایگان اموال و خراج است که هم اکنون در مشرق ویرا بنام وزیر میخوانند .

یا نیازمند بکسی است که دورکننده ارباب حوائج باشد تا هنگامیکه بدرگاه وی روی میآورند در گرد سلطان ازدحام نکنند و ویرا از بررسی امور مهم بازدارند . و این مرتبه خدایگان درگاه است که سلطان را در پشت پرده نگاه می دارد .

بنابراین نیازمندیهای پادشاه و سلطان بهیچرو از این چهار وجه تجاوز نمیکند و هر يك از پایگاهها و مراتب دیگر در گاه پادشاه و سلطان باین امور باز میگردد جز اینکه بلندترین پایگاهها از مراتب مزبور آنست که یاری جستن در آن بطور عموم از سلطان وزیر نظر وی باشد ، چنانکه اقتضا کند که وزیر پیوسته با سلطان در تماس باشد و در همه احوال کشور وی مشارکت جوید . لیکن مناصبی که مخصوص بعضی از مردم یا برخی از جهات دیگر (مانند کاتبی و حاجبی) باشد بطبع فروتر از پایگاهی است که جنبه کلی تر دارد مانند مرزبانی یا عهده داری خراج خاصی یا سرپرستی امری خاص از قبیل وظیفه محتسبی ارزاق یا تصدی امر سکه که تمام اینگونه امور نظارت در احوال خاصی است و در نتیجه خدایگان آنها باید پیرو کسانی باشند که صاحب نظر در امور عام و کلی هستند و از لحاظ پایه مرئوس آنان باشد .

در دولتهای پیش از اسلام جریان امور پادشاهی پیوسته بر این منوال بود

۱- در اینجا يك -طر از چاپ بیرون ساقط شده است .

تا اینکه اسلام پدید آمد و فرمانروایی جامعه خلافت پوشید از آن پس همه این پایگاهها در نتیجه از میان رفتن رسم پادشاهی باموری درنگریست که طبیعی بود مانند یاری جستن در رأی و شرکت جستن در آن . چه از میان رفتن آن امکان نداشت و از امور اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرفت چنانکه پیامبر ، ع ، با اصحاب خویش مشورت میکرد و آنانرا در مهمات عام و خاص شرکت میداد و با همه این ابوبکر بخصوصیات دیگری اختصاص یافته بود بحدیکه گروهی از اعراب که اوضاع و احوال دولتهای ساسانیان و قیصرهای روم و نجاشی را می شناختند ابوبکر را وزیر پیامبر مینامیدند و بسبب از میان رفتن پایه پادشاهی و سادگی اسلام کلمه وزیر (با مفاهیم شایع آن پیش از اسلام) در میان مسلمانان متداول و متعارف نبود و همچنین بود حال عمر با ابوبکر و علی و عثمان با عمر . و اما کیفیت خراج و هزینهها و محاسبات در نزد ایشان پایه ای بشمار نمیرفت زیرا این قوم عرب و امی بودند و نوشتن و شمردن را نیک نمیدانستند از اینرو امور حساب را به اهل کتاب (یهود و نصاری) یا افرادی از موالی عجم که در آن مهارت داشتند واگذار میکردند و چنین کسانی هم در میان آنان اندک بودند . و اما اشراف عرب حساب را نیک نمیدانستند چه بیسوادی صفت ممتاز آنان بشمار میرفت . همچنین کیفیت مخاطبات<sup>۱</sup> و اجرای امور بسبب بیسوادی در میان ایشان و امانت عمومی آنان بکتمان قول و وفای بدان پایگاه خاصی بشمار نمیرفت و سیاست آنانرا به برگزیدن این پایگاه نیازمند نکرد زیرا خلافت تنها جنبه دینی داشت و هیچیک از امور سیاسی کشوری در آن نبود و نیز نویسندگی (کتابت) هنری بشمار نمیرفت تا در نظر خلیفه بهترین آن نیکو شمرده شود . چه همه آنان مقاصد خویش را با بلیغترین عبارات تعبیر میکردند و بجز خط بچیزی نیازمند نبودند .

از اینرو خلیفه وقتی بکسی برمیخورد که آنرا نیک میدانست ویرا جانشین خود در نوشتن قرار میداد . و اما راندن ارباب حوائج از درگاه خلیفه از نظر شرعی حرام بود و هیچکس این امر را انجام نمیداد ، ولی همینکه وضع خلافت دگرگونه

۱- مخاطبات نوعی نامه های سلطانی به حکام بود که در آنها حاکم را به نام خاصی مخاطب می ساختند. رجوع به بیهقی شود .

شد و پادشاهی تبدیل یافت و رسوم و القاب سلطان متداول شد نخستین چیزی را که در دولت آغاز کردند وضع درگاه و بستن آن بروی عامه مردم بود، چون از جان خویش بیمناک بودند که مبادا بدست خوارج و جز آنان کشته شوند، چنانکه برای عمر و علی و معاویه و عمرو بن عاص و دیگران روی داد، گذشته از اینکه اگر درگاه را بروی عامه میگشودند مردم بر آنان ازدحام میکردند و ایشان را از توجه بمهمات امور باز میداشتند.

از اینرو برای ممانعت از ورود عامه بدرگاه کسی را بدین سمت گماشتند و ویرا بنام «حاجب» میخواندند.

و گویند چون عبدالملک حاجب خویش را تعیین کرد بوی گفت: ترا بامر حاجبی درگاه خویش برگزیدم ولی از ورود سه تن نزد من هرگز ممانعت نکنی: نخست مؤذن نماز چه او دعوت کننده بسوی خداست، دوم صاحب برید که ناچار برای کاری مهم میآید، سوم خوانسالار تا مبادا غذا فاسد شود.

پس از آن کارکشورداری بزرگ شد و اهمیت یافت. چنانکه برای امور قبایل و جمعیتها و الفت دادن آنان با یکدیگر مشاور و معین برگزیدند و بروی نام وزیر اطلاق کردند، لیکن امر محاسبات در دست موالی و ذمیها باقی بود.

و برای دفتر احکام دبیر (کاتب) مخصوصی تعیین شد که براسرار سلطان احاطه داشت و نمیگذاشت اسرار او منتشر شود تا در نتیجه سیاست او و قومش تباه گردد. این دبیر بمنزله وزیر نبود چه نیاز بوی از لحاظ خط و نوشتن، نه از حیث زبان یا سخن، زیرا زبان تا این روزگار تغییری نکرده و فساد بدان راه نیافته بود. بهمین سبب وزارت در این روزگار بالاترین درجات در دولت بنی امیه بشمار میرفت چه وزیر بطور عموم در چگونگی تدبیر امور و مشاغل دولتی و جریان امور کشورستانیها و نگرهبانی و مسائلی که مربوط بدان میشود از قبیل نظارت در وضع دیوان سپاه و لزوم پرداخت مستمریهای سالیانه بشایستگی و جز اینها می اندیشید.

و چون دولت بنی عباس ظهور کرد و شکوه و شأن پادشاهی بزرگ شد و

۱- بکسر ذال و میم مشدد: کسانیکه در اسلام مال و عرض و جان آنها در برابر جزیه دادن ضمانت شود (اقرب العوادر) یا بمبارت دیگر: اهل کتاب.

مراتب آن اهمیت یافت شأن و پایه وزیر ارجمندی پذیرفت و در اجرای امور وحل و عقد کارها جانشین و نایب خلیفه شد و پایه وزیر در دستگاه دولت اهمیت یافت و بزرگان قوم بوی روی آوردند و سران خاضع وی شدند و در دیوان محاسبات صاحب نظر شد چه مقام او ایجاب میکرد که در تقسیم مستمریهای سالیانه لشکریان مراقبت کند و در نتیجه ناچار شد چگونگی گردآوری و مخارج آن را هم زیر نظر قرار دهد و توجه بدین امر نیز بروظایف او افزود، آنگاه امور قلم و نامه‌نگاری نیز زیر نظر او قرار گرفت تا اسرار سلطان و بلاغت زبان را صیانت کند چه زبان در نزد عامه مردم تباهی گرفته و خلل بدان راه یافته بود و مه‌ری<sup>۱</sup> برای دفاتر احکام و اسناد<sup>۲</sup> سلطان اختصاص داد. تا آنها را از انتشار (دره‌رجا) حفظ کند و بنابراین نام وزیر مشتمل بر دو پایگاه شمشیر و قلم و دیگر معانی وزارت و معاونت گردید، چنانکه حتی جعفر بن یحیی در روزگار رشید سلطان خوانده میشد اشاره باینکه ویرا در امور نظری شامل و عمومی است و انجام دادن کارهای دولت برعهده اوست و هیچیک از مراتب و پایگاه‌های درگاه پادشاه از ید قدرت وی بیرون نبود بجز امر حاجبی یعنی ایستادن بر درگاه. فقط این وظیفه بمعده دیگری بود چه جعفر از چنین شغلی استنکاف میورزید. سپس در روزگار دولت عباسی کیفیت غلبه یافتن بر سلطان و استقلال خواهی در برابر وی پیش آمد و نوبت بنوبت در آن روزگار رجال (وزیران) خود کامگی و استیلاگری پیش میگرفتند چنانکه یکبار مقام وزارت غلبه مییافت و بار دیگر سلطان غالب میشد و هرگاه وزیر تسلط و غلبه می‌یافت مجبور بود بنیابت و جانشینی خلیفه کار کند تا احکام شرعی درست و منطبق بر اصول آن باشد چنانکه در مطالب پیش بدان اشاره کردیم. و در این هنگام وزارت بدو گونه تقسیم شد: یکی وزارت اجرا و تنفیذ، و آن هنگامی بود که سلطان بخویش اتکا داشت و دارای استقلال بود و وزیر بمنزله نماینده او در اجرای امور بشمار میرفت، و دیگری وزارت تفویض، و آن در شرایطی بود که وزیر بر سلطان غالب و مسلط بود

۱- ترجمه «خاتم» است. ۲- ترجمه «سجلات» است که در لغت بمعنی دفتر حکم یا عهد یا اقرار است و در نزد فقها دفتری است که در آن قاضی صورت دعاوی و حکم و اسناد و چکهای معاملات را قید میکنند تا در نزد او محفوظ باشد، مانند دفاتر اسناد امروز.

و با استقلال کار میکرد [و خلیفه همه امور خلافت را بوی تفویض کرده و او را بنظر و اجتهاد خودش وا گذاشته بود. و در این هنگام بعلت تشکیل یافتن وزارت تفویض اختلاف روی داده بود همچنانکه درباره دو امام باهم اختلاف نظر پدید آمده بود و در احکام مربوط به خلافت یاد کردیم. <sup>۱</sup> آنگاه موضوع غلبه یافتن و تسلط جویی همچنان ادامه یافت تا آنکه فرمانروایی پیادشاهان غیر عرب منتقل شد و رسم خلافت بی رونق شد. و این غلبه جویان القاب خلافت را بخود نسبت نمیدادند و از شرکت با وزیران در القاب وزارت نیز استنکاف میورزیدند چه وزیران بمنزله چاکران آنان بشمار میرفتند از اینرو خود را بنامهای «امیر» و «سلطان» میخواندند. و آنکه دولت را با تفرد و خود کامگی اداره میکرد به «امیرالامراء» یا «سلطان» نامیده میشد علاوه بر القابی که خلیفه با آنان می بخشید و آنها را بدان سرفراز میکرد، چنانکه در القاب ایشان می بینیم.

و نام وزیر را برای کسانی گذاشتند که خلیفه آنها را بامور مخصوص خویش میگماشت و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان برجای بود. و در خلال کلیه این اوضاع زبان فاسد گردید و بمنزله صنعتی شد که برخی از مردم آنرا پیشه خود میساختند و از اینرو اینگونه کسان بخدمت گماشته شدند و در نتیجه وزیران از وظیفه مربوط بامور بلاغت و زبان دوری گزیدند بسبب پیشه بودن آن و هم بدین سبب که آنان غیر عرب بودند و این بلاغت در زبان شان وجود نداشت از اینرو کسانی از طبقات دیگر برای امر بلاغت برگزیده شدند و بدان اختصاص یافتند و این پیشه در خدمت وزیران قرار گرفت.

و نام «امیر» به خدایگان جنگها و سپاهیان و آنچه مربوط باین امور است اختصاص یافت و او با داشتن این سمت بردیگر صاحبان مراتب و درجات درگاه خلافت تسلط کامل داشت و فرمان وی درباره همه آنان یا بنیابت و یا با استقلال نافذ بود. و وضع بر همین منوال ادامه داشت آنگاه در پایان دولت ترك در مصر روی کار آمد. و اینان متوجه شدند که وزارت مبتدل شده است از اینرو که پیشه بلاغت از آن

۱- در «ینی» مطالب میان کروه در حاشیه آمده و در نسخ دیگر اسقاط شده است. دسلان آنها را از نسخه A که در دسترس وی بوده نقل کرده است.

تفکیک گردیده و سمت مزبور بکسی اختصاص یافته است که متصدی امور خاص خلیفه محجور است و با همه این باید از رأی و نظر امیر پیروی کند و در نتیجه وزارت مرئوسیتی ناقص شده است .

بدین سبب خداوندان این پایگاه بلند در دستگاه دولت از نام وزیر استنکاف ورزیدند . و فرمانروای سپاهیان در دولت ایشان بنام «نائب» خوانده شد و تا این روزگار هم بدین کلمه نامیده میشود و نام حاجب بر همان مفهومی که داشت در نزد ایشان باقی ماند و کلمه وزیر در دولت آنان بکسی اختصاص یافت که عهده دار امور خراج ستانی بود .

و اما دولت بنی امیه اندلس نام وزیر را در همان مدلولی که در آغاز دولت (اسلامی) داشت باقی گذاردند . آنگاه پایگاه او را باصناف گوناگونی تقسیم کردند و برای هر صنفی وزیری جداگانه بدینسان برگزیدند: وزیری برای محاسبه اموال، وزیری برای نامه نگاری، وزیری برای رسیدگی بحوائج متظلمان، وزیری برای نظارت در حال مرز نشینان .

و برای این وزیران خانه مخصوصی (عمارت) تعیین کردند و ایشان در آن جایگاه بر روی مسندهای خاصی که برای آنان گسترده بودند می نشستند و فرمان سلطان را در موضوعاتی که بهر یک اختصاص داشت اجرا میکردند و برای رفت و آمد و ارتباط میان وزیران و خلیفه یکی از آنان که پایه ای بلندتر داشت تعیین شده بود و او هر وقت می خواست میتواند بی هیچ رادعی نزد سلطان برود و بهمین سبب جایگاه نشستن وی از دیگران برتر بود و این وزیر بنام «حاجب» اختصاص یافته بود . و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان معمول بود و پایگاه و منزلت حاجب بر دیگر مراتب برتری می یافت بحدی که ملوک طوایف اندلس این لقب را بخویشتن می گرفتند چنانکه هم اکنون بزرگترین ایشانرا بنام «حاجب» میخوانند و ما در جای خود باز هم در این باره گفتگو خواهیم کرد .

آنگاه دولت شیعه در افریقیه و قیروان پدید آمد و چون بنیان گذاران این

۱- کلمه (ابنوا) در «ینی» بنلط در جاهای مصر و بیروت : ( انفا ) آمده است .

دولت در بادیه‌نشینی رسوخ داشتند در آغاز کار از توجه باین مراتب و تنقیح اسامی آنها غفلت ورزیدند [تا آنکه دولت ایشان بمرحله شهرنشینی رسید آنگاه در نامگذاری بتقلید از هر دو دولت پیش از خود پرداختند]<sup>۱</sup> چنانکه در اخبار دولت ایشان خواهی دید .

و چون پس از دولت شیعه دولت موحدان تشکیل یافت نخست بسبب بادیه‌نشینی از اینگونه امور غفلت کردند ، آنگاه پس از چندی اسامی و القاب را بخویش گرفتند . در ابتدا نام وزیر بر همان مفهومی که داشت باقی بود ولی بعدها از دولت امویان پیروی کردند و در شیوه‌ها و رسوم سلطان بتقلید از آن دولت پرداختند و نام وزیر را برای کسی برگزیدند که حاجب بارگاه سلطان بود و وارد - شوندگان بر سلطان را در حدودی که برای آنان تعیین شده بود پیاپی داشت و آداب و رسموی را که باید در پیشگاه سلطان مراعات کنند بآنان باز میگفت . موحدان پایگاه حاجبی را از آنچه بود تا جایی که میخواستند ارتقا دادند و همان وضع در این عهد نیز همچنان پایدار است .

واما دولت ترك در مشرق بکسی که مردم را بحدود آداب و رسوم دیدار و درودگفتن در مجلس سلطان آگاه میکند «دوادار»<sup>۲</sup> میگویند و گذشته از این منشی مخصوص<sup>۳</sup> سلطان و صاحب بریدان که مباشران امور سلطان در نواحی دور و پایتخت میباشند نیز باید از وی پیروی کنند .

و وضع ایشان در این روزگار نیز بر همین روش است و خدای هر که را بخواهد فرمانروای امور میکند<sup>۴</sup> .

حاجبی، در صفحات پیش یاد کردیم که این لقب در دولت اموی و عباسی بکسی اختصاص داشت که سلطان را از دیدار عامه می‌پوشید و درگاه او را بروی آنان می‌بست یا آن را بر حسب اندازه معین و اوقات سلطان بروی آنان می‌گشود ، و این پایه در آن روزگار از دیگر مراتب درگاه پادشاه فروتر بوده و متصدی آن

۱- این قسمت در برخی از چاپها نیست . ۲- «دوادار» ( بضم د ) و «دویدار» ( بضم د ) کاتب پادشاه ، فارسی است بمعنی حامل دوات ( اقرب الموارد ) . ۳- کاتب السر . ۴- اشاره بآیه : والله یؤتی ملکه من یشاء سورة بقره ، آیه ۲۴۸ .



مرئوس دیگر پایگاه‌های زیرنظر وزیران بشمار میرفته است چه وزیر هرگونه صلاح میدید در پایگاه حاجبی دستور میداد و همچنین در جریان روزگار بنی‌عباس وضع بدین منوال بوده وهم تا این عصر در مصر این شیوه متداولست و حاجب مرئوس وزیر دست درجه بالاتری است که متصدی آنرا «نایب» مینامند .

لیکن در دولت اموی اندلس حاجبی بکسی تعلق داشت که سلطان را از دیدار خواص و عوام نهان میکرد و میان سلطان و وزیران و فروتر از آنان واسطه‌ای بشمار میرفت و از اینرو این مقام در دولت ایشان از پایگاههای بلند بشمار میرفت چنانکه در اخبار ایشان می‌بینی ، مانند ابن‌جدیر<sup>۱</sup> و دیگر حاجبان ایشان. و آنگاه چون دوران خود کامگی و یکه‌تازی دولت فرارسید این لقب بسبب اهمیتی که داشت بکسی اختصاص یافت که بخود کامگی در دستگاه دولت نائل آمده بود . از اینرو منصور بن ابی‌عامر وهم فرزندان وی را «حاجب» میخواندند و هنگامی که در مظاهر و اطوار (مراحل) کشورداری (بمرحله نهایی) رسیدند دوران ملوک الطوائف فرارسید<sup>۲</sup> و آنان نیز لقب حاجبی را فرونگذاشتند و آنرا منزلتی بزرگ می‌شمردند و ناچار بودند در عناوین بزرگترین شخصیت کشور پس از نسبت دادن القاب و اسامی پادشاه بوی ، دو لقب «حاجب» و «ذوالوزارتین» را قید کنند که لقب اخیر عنوان عهده‌داری شمشیر و قلم هردو بود . «حاجب» حکایت میکرد که باریافتن عامه و خاصه بدرگاه سلطان در اختیار اوست و «ذوالوزارتین» نشان میداد که دو منصب شمشیر و قلم بوی اختصاص دارد .

از آن پس در دولتهای مغرب و افریقیه ذکری از این اسم نبود از اینرو که آنان هنوز زیر تأثیر بادیه‌نشینی بودند و شاید در دولت عبیدیان مصر کلمه حاجبی را بیابیم ولی آنها اندک و پس از بزرگ شدن دولت و خو گرفتن آنان با آداب شهرنشینی است . و چون دولت موحدان بر سر کار آمد ، بجز در پایان دوره فرمانروایی خویش

۱- در کلیه نسخه‌های چاپی مصر و بیروت دجاب باریس «ابن حدید» و «ابن حدیر» است ولی دسلان آنرا به «ابن جدیر» (بضم ج - فتح د) تصحیح کرده است . ابن جدیر وزیر و بزرگترین پیشکار عبدالرحمن ناصر خلیفه بزرگ امویان اندلس بوده و در اواسط سفر سال ۳۲۰ هجری درگذشته است . ۲- عبارت در اینجا درهمه نسخه‌ها مشوش است .

تا دیرزمانی بچنان تمدنی نائل نیامدند که آنانرا باتخاذ القاب و بازشناختن مراتب و درجات کشورداری و نامگذاری آنها فراخواند از اینرو دردولت ایشان از همه پایگاههای کشوری بجز وزیر مرتبه دیگری نبود.

چنانکه این نام را به کاتبی که در امور خاص سلطان شرکت و همکاری میکرد اختصاص داده بودند مانند ابن عطیه و عبدالسلام کومی و او با همه این امور محاسبات و مشاغل مالی را نیز زیر نظر داشت.

آنگاه بعدها نام وزیر را بر اعضای خاندان دولت از طایفه موحدان اطلاق میکردند مانند ابن جامع و دیگران. و در آن روزگار نام حاجب در دولت ایشان معمول نبود.

و اما در خاندان ابو حفص افریقیه، در درجه اول ریاست و تقدم از آن وزیر رای و مشورت بود که بنام شیخ الموحدين مخصوص و ممتاز بود و او در عزل و نصب فرمانروایان و فرماندهی سپاه و جنگها نیز دست داشت. و امور محاسبات و دیوان منصب دیگری بود و متصدی آنرا خدایگان مشاغل (اشغال) مینامیدند و او با اختیارات مطلق در دخل و خرج نظارت میکرد و بمحاسبه و تمرکز دادن اموال میپرداخت و از تفریط بازخواست میکرد و شرط عهده دار شدن این مقام این بود که متصدی آن از خاندان موحدان باشد.

و کار قلم نیز بشخص دیگری اختصاص یافته بود که نامه نگاری را نیک بداند و اسرار را با امانت نگهدارد و چون خاندان مزبور نوشتن را فرامیگرفتند و نامهها نیز بزبان ایشان نبود از اینرو این منصب مشروط بدان نبود که متصدی آن از خاندان خود آنان باشد.

و بسبب توسعه یافتن کشور و فزونی جیره خواران درگاه، سلطان ناگزیر شد قهرمان<sup>۱</sup> خاصی برای درگاه سلطان برگزیند و او موظف بود چگونگی مخارج درگاه را بمیزان و ترتیبی که ضرور بود زیر نظر گیرد و مستمریهای سالیانه و خوراک و جامه و مخارج آشپزخانهها و اسطبلها و جز اینها را تعیین کند و مقدار

۱- کلمه «قهرمان» در عربی بمعنی امین یا وکیل دخل و خرج است. و دسلان آن را معرب از فارسی دانسته از اینرو ما همان کلمه را برگزیدیم.

ذخیره را بسنجد و میزان حوائجی را که بمصرف این امور میرسد برخراج دهندگان تقسیم کند و متصدی این شغل را بنام «حاجب» میخواندند .

و چه بسا که اگر چنین حاجبی نویسد گی را نیک میدانست نوشتن علامت (امضا) بردفاتر احکام را نیز بوی واگذار میکردند ولی ممکن هم بود این وظیفه را بدیگری محول کنند . و وضع بر این کیفیت همچنان ادامه داشت و سلطان خود را از دیدار مردم نهان ساخت و در نتیجه این حاجب واسطه میان مردم و کلیه صاحبان مراتب [رفیع] گردید . سپس در پایان دولت امور شمشیر و جنگ نیز بدو تفویض شد و آنگاه رأی و مشورت نیز بوی اختصاص یافت تا سرانجام این مقام بالاترین و جامعترین مناصب بشمار میرفت . دیری نگذشت که از پس سلطان دوازدهم موحدان روزگار خود کامگی و محجور کردن سلطان پدید آمد و حاجب راه یکه تازی پیش گرفت و پس از آن نواده سلطان مزبور سلطان ابوالعباس بتن خویش بخود کامگی گرایید و زمام را بدست گرفت و آثار محجوریت را با از میان بردن مقام حاجبی که بمنزله نردبانی برای این عمل بود از میان برد و خود زمام کلیه امور را عهده دار شد بی آنکه از هیچکس یاری جوید و تا این روزگار نیز وضع بر همان منوال است .

و اما در دولت زنانه مغرب که بزرگترین آن دولت مرینیها است بهیچرو اثری از نام حاجب نیست . ریاست جنگ و سپاهیان در دولت آنان بعهده وزیر است و پایگاه قلم در امور محاسبات و نامه نگاریها بکسی سپرده میشود که نیک آنرا بداند و اهل این فن باشد هر چند ببعضی از خاندانهای هوی خواهان آنان اختصاص یافته است لیکن مقام محاسبات و نامه نگاری گاهی هردو به یک تن سپرده می شد و گاه هر یک ازدو شغل مزبور به فرد جداگانه ای اختصاص می یافت .

و اما درگاه سلطان و پوشاندن وی از انظار عامه در دولت ایشان مرتبه ایست که متصدی آنرا «مزوار» مینامند .

و این کلمه بر کسی اطلاق میشود که ریاست جاندارهای<sup>۱</sup> موظف درگاه

۱- کلمه جاندار بهمنی سلاحدار و دوست و مددکار است ( غیات ) . این کلمه را عرب از فارسی گرفته و آنرا بر « جنادرة » جمع بسته اند و ما هم عین آنرا بکار بردیم .

سلطان را برعهده داشته باشد و او باید اوامر سلطان را اجرا کند و عقوبت‌ها<sup>۱</sup> را برعهده گیرد و سختگیرهای او را (نسبت به دیگران) انجام دهد و زندانیان درگاه ویرا نگهداری کند و نگهبان «رئیس» زندان باشد. بنابراین (امور) درگاه در دست اوست و واداشتن مردم در بارگاه عمومی سلطان بحدودی که برای آنان تعیین شده است مربوط بوی می‌باشد چنانکه گویی این شغل وزارت کوچکی است. و اما در دولت خاندان عبدالواد، هیچ‌گونه اثری از اینگونه القاب نیست و مقامات کشوری را از یکدیگر باز نمی‌شناسند از اینرو که دولت ایشان در مرحله ابتدایی بود و مدتی کوتاه داشت. تنها در بعضی از احوال کسی را که بانجام دادن و اجرای امور خصوصی سلطان درخانه وی مشغول بود بنام حاجب اختصاص میدادند چنانکه در دولت خاندان ابوحفص نیز مرسوم بود و گاهی هم بر شیوه ابوحفصیان امور حسابداری و دفتر احکام را بوی می‌سپردند و آنچه ایشان را در این باره بتقلید دولت خاندان ابوحفص وادار میکرد این بود که دولت خاندان عبدالواد از آغاز فرمانروایی با ابوحفصیان بیعت کردند و عهده‌دار امر دعوت آنان بودند.

و اما مردم اندلس در این روزگار، کسیکه متصدی امور محاسبات و اجرای اوامر سلطان و دیگر امور مالی است در نزد آنان موسوم به «وکیل» است و وزیر بهمان مفهوم اصلی آن میباشد جز اینکه گاهی امور نامه‌ها نیز بدو محول می‌شود. و سلطان ایشان بخط خود کلیه دفاتر و احکام را امضا میکند و منصب علامت (گذاری در دفاتر احکام) در نزد ایشان مانند دولتهای دیگر وجود ندارد.

و اما دولت ترك مصر، نام «حاجب» در نزد ایشان برحاکمی از صاحبان شوکت اطلاق میشود و این صاحبان شوکت ترکند و احکام را در میان مردم در شهرها اجرا میکنند و ایشان متعدداند و این وظیفه زیر نظر وظیفه «نیابت» انجام میشود و پابگاه نیابت برعهده کسانی است که هم بر صاحبان مراتب دستگاه دولت فرمانروایی دارند و هم بر عامه مردم بطور مطلق حکومت میکنند.

۱- عقوبت به معانی کیفی و تمیز ذمی و احکام شرعی متعلق به دنیا آمده است. در «پنی» بجای «تصرف» تعریف است که شاید بمعنی شناساندن و تعیین کردن عقوبت‌ها باشد.

و بعضی از اوقات عزل و نصب برخی از وظایف در اختیار «نایب» است، و میتواند اندکی از جیره‌ها را قطع کند یا تثبیت نماید و اوامر وی مانند مقررات سلطانی اجرا میشود، چه او را از جانب سلطان نیابت مطلق است.

و فرمان حاجبان تنها در میان طبقات عامه و سپاهیان است که برای ترافع نزد آنان میروند و هم کسانی را که از اطاعت سر باز میزنند مجبور بفرمانبری میکنند و هیئت ایشان (از لحاظ وضع لباس و نشانها و غیره) تابع هیئت نیابت است.

و وزیر در دولت ترك خدایگان خراجستانی است که انواع مالیاتها را از قبیل خراج یا باج<sup>۱</sup> یا جزیه میستاند و سپس آنها را در هزینه‌های امور سلطانی و وظایف جاری معین خرج میکند و او با همه این میتواند همه کارگزاران و مباشران امور خراجستانی را عزل و نصب کند و او بمنزله نماینده‌ای میان سلطان و رعیت است بر حسب اختلاف مراتب و تباین اصناف مردم<sup>۲</sup>. یکی از رسوم دولت ترکان مصر اینست که این وزیر باید از قبطیانی باشد که عهده‌دار امور دیوان محاسبات و خراجستانی هستند چه این گروه از روزگارهای کهن در مصر بدین امر اختصاص داشته‌اند. و گاهی هم سلطان این وزارت را یکی از رجال و صاحبان شوکت ترك یا فرزندان ایشان بر حسب موجبی که اقتضا می‌کند میسپارد. و خدا بحکمت خود مدبر امور و گرداننده آنست خدایی جز او نیست [او پروردگار آغازها و انجام‌هاست]<sup>۳</sup>.

#### دیوان کارگزاران و خراجها،

باید دانست که این وظیفه از مهمترین وظایف ضروری کشور است و آن انجام دادن کارهای خراجستانی و حفظ حقوق دولت در دخل و خرج و آمار سپاهیان با ذکر نامها و سنجش ارزاق ایشان و پرداخت مستمری سالیانه آنها در

۱- باج ترجمه کلمه «مکس» (بفتح م) است که در عربی به معنی دراهمی است که آنها را از فروشندگان کالا در بازارهای عصر جاهلیت میگرفتند (بنا بر یکی از اقوال، چه در باره مفهوم آن اختلاف است) و گیرنده آنرا «مکاس» میگفتند و در حدیث آمده: مکس بگیر با باج بگیر داخل بهشت میشود (اقرب الموارد).

۲- وزیر تنفیذ در دوره عباسیان بر سفیر یا نماینده سلطان در میان طبقات مختلف مردم اطلاق می‌شده است. رجوع به المرجع ج ۱ شود.

۳- در «ینی» نیست.

مواقع آن است ، و دربارهٔ این مسائل باید بقوانینی که متصدیان این مشاغل و محاسبان «قهرمانان» آگاه دولت تنظیم کرده‌اند مراجعه کرد و کلیهٔ این قوانین در کتابی آماده است که تفصیل دخل و خرج در آن نوشته شده و قسمت بزرگی از علم حساب در آن مندرج است و بجز کسانی که در این اعمال مهارت دارند بدان پی نمی‌برند و این کتاب را «دیوان» می‌نامند چنانکه جایگاه نشستن کارگزاران و مباشران آنرا نیز بهمین نام می‌خوانند و گویند منشأ این نام گذاری اینست که روزی انوشیروان بنویسندگان دیوان<sup>۱</sup> خویش مینگریست درحالیکه با خود بحساب کردن مشغول بودند و چنین بنظر می‌آمد که باخود سخن می‌گویند از اینرو (یکباره) گفت : دیوانه ! از آن پس جایگاه آنان بدین کلمه نامیده شد و حرف «ه» بعلت کثرت استعمال و تخفیف از آن حذف گردید و گفتند دیوان . آنگاه همین نام بر کتاب اینگونه عملیات که متضمن قوانین محاسبات است اطلاق گردید . و گفته‌اند دیوان در زبان فارسی نام شیاطین است و کتاب را از اینرو بدان نامیده‌اند که محاسبان در فهم امور و آگاهی بر مسائل آشکار و نهان و جمع اشیاء نادر و پراکنده سرعت نفوذ دارند و آنگاه کلمه بر جایگاه نشستن اینگونه محاسبان اطلاق شده است و بنابراین کلمهٔ دیوان هم نام کتاب نامه‌ها و هم مکان نشستن حسابگزاران دربارگاه سلطان را می‌رساند ، چنانکه در آینده نیز در این باره سخن خواهیم راند .

این وظیفه گاهی بتنهایی بیک ناظر واگذار میشود که همه اعمال مربوط بدان را زیر نظر می‌گیرد و گاهی هرگونه آن بناظری جداگانه سپرده میشود چنانکه در بعضی از دولتها نظارت در امور سپاهیان و اقطاعات و محاسبهٔ مستمریهای سالیانهٔ آنان یا جز اینها بر حسب مصطلحات آن دولت و مقرراتی که بنیان گذاران آن تعیین کرده‌اند بیکتن واگذار میشود .

و باید دانست که این وظیفه هنگامی در دولتها ایجاد میشود که قدرت استیلا و جهانگشایی می‌یابند و بکلیهٔ جوانب کشور و انواع اصلاحات و تجهیزات متوجه میشوند .

۱- دیوان از ریشهٔ «و پ» بمعنی نوشتن است و کلمات دفتر و دبیر و دبستان همه از آن مأخوذ است و بنابراین این توجهات بیشتر جنبهٔ خیالبافی دارد .

ونخستین کسی که در دولت اسلامی دیوان را وضع کرد عمر، رض، بود. و گویند این امر بسبب مالی بود که ابوهریره، رض، از بحرین آورده بود و چون آنرا افزون یافتند در تقسیم آن خسته شدند. از آن روز بدین همت گماشتند که اموال را بشمارند و مستمریهای سالیانه و حقوق را ضبط کنند و خالد بن ولید اشاره به دیوان کرد و گفت دیدم پادشاهان شام تدوین می‌کنند و عمر پیشنهاد او را پذیرفت. و گویند بلکه هر زمان بدیوان اشاره کرده و هنگامی که دیده است عمر لشکریان را بی‌دیوان گسیل میدارد بوی گفته است اگر کسی از آنان غیبت کند که میتواند بدین امر پی ببرد؟ چه هر که عقب بماند جای او درسپاه خالی میماند بلکه نوشته اسامی آنان را ضبط میکند. آنگاه هر زمان دیوانی برای ایشان ترتیب داد. عمر از نام دیوان پرسید و هر زمان برای او (موضوع) را تفسیر کرد (و توضیح داد). و آنگاه که عمر بر تدوین دیوان مصمم شد به عقیل بن ابی طالب و محرمة بن نوفل و جبیر بن مطعم که از نویسندگان قریش بود فرمان داد در تنظیم آن شرکت جویند و آنها دیوان سپاهیان اسلامی را بترتیب خاندانها نوشتند و از خویشاوندان رسول خدا، ص، آغاز کردند و پس از آن هر خاندانی نزدیکتر بخاندان نبوت بود آنرا مقدم داشتند. چنین است آغاز دیوان سپاه.

و زهری از سعید بن مسیب روایت کرده که این امر در محرم سال بیستم هجری روی داده است. و اما دیوان خراج و مالیاتها پس از اسلام بر همان وضعی باقی مانده بود که پیش از اسلام بود. دیوان عراق بزبان فارسی و دیوان شام بزبان رومی نوشته میشد و نویسندگان دیوانها از خداوندان عهد هردو فریق<sup>۱</sup> بودند. و هنگامیکه عبدالملک بن مروان بخلافت رسید و امر خلافت بیادشاهی تبدیل شد و قوم عرب از خشونت بادیه‌نشینی به رونق تمدن و از سادگی بیسوادی به مهارت نوشتن نایل آمدند و در میان اعراب و موالی ایشان استادانی در نویسندگی و حسابداری ظهور کرد عبدالملک بسلیمان بن سعد که در آن روزگار فرمانروای اردن

۱- تدوین‌گویان از کلمه دیوان فارسی گرفته شده و بهمانی: نوشتن نام در دیوان سپاه و گردآوری دیوان (دفتر) آمده است و در اینجا گویا مراد ترتیب دادن دفتر دیوان باشد. ۲- منظور از خداوندان عهد هردو فریق: متاهدان زردشتی و نصاری ایران و روم اند که در دمه اسلام و تحت تبعیت آن بودند.

بود فرمان داد دیوان شام را بزبان عربی نقل کند ووی از روز آغاز بدین امر در ظرف یکسال آنرا تکمیل کرد و چون سرحد کاتب عبدالملک براین امر آگاهی یافت بنویسندگان روم گفت روزی خویش در جزاین صناعت بجوید چه خداوند آنرا از شما برید .

واما دیوان عراق در روزگار حجاج تغییر یافت و او دراین باره به کاتب خویش صالح بن عبدالرحمن فرمان داد چه صالح نوشتن فارسی و عربی میدانست و این هنر را از زادن فرخ کاتب پیشین حجاج فرا گرفته بود و چون زادن فرخ در جنگ با عبدالرحمن بن اشعث کشته شد حجاج صالح را بجای وی بکاتبی خویش برگزید و بوی فرمان داد دیوان را از زبان فارسی بعربی نقل کند و او این امر را انجام داد و نویسندگان فارسی دراین باره کراهت و نفرت نشان دادند و عبدالحمید بن یحیی میگفت خدای صالح را خیر دهد او بر نویسندگان چه منت بزرگی دارد .

آنگاه این وظیفه در دولت بنی عباس بکسانی که در آن نظر (وصلاحیت) داشتند واگذار گردید چنانکه برمکیان و خاندان سهل بن نوبخت و جز آنان از وزیران دولت این وظیفه را نیز انجام میدادند . و اما آنچه از احکام شرعی بدین وظیفه تعلق میگیرد از قبیل مسائل مخصوص سپاه یا بیت المال درباره دخل و خرج و باز شناختن نواحی و مناطقی که با صلح بحیطه اسلام درآمده یا بقهر و زور<sup>۱</sup> و اینکه این وظیفه را چه کسانی باید عهده دار شوند و شرایط ناظر و نویسنده آن و قوانین محاسبات ، همه اینها از اموریست که مربوط به کتب احکام سلطانی است و در کتب مزبور نوشته شده است و از مقصد کتاب ما بیرونست چه ما دراین باره فقط از آن نظر بحث میکنیم که به طبیعت کشورداری ارتباط دارد ، همان هدفی که در این کتاب آنرا دنبال میکنیم ، و این وظیفه از این نظر قسمت عظیمی از کشورداری است بلکه سومین رکن آن بشمار میرود چه هر پادشاه ناچار باید دارای سپاه و مال

۱- ترجمه عنوة (بفتح ع - و ) است که بمعنی قهر و زور و مودت و صلح هر دو آمده ( از اشهاد است ) ولی در اینجا بمعنی زور است . و احکام شرعی نسبت به کشوری که با صلح با اسلام تراید با آن که به قهر و غلبه فتح شود تفاوت دارد .



(درهم و دینار) و مخاطبه با کسانی باشد که از وی غایب‌اند. از اینرو خدایگان کشور در امور شمشیر و قلم و مال بیارانی نیازمند است تا عهده‌دار هر یک از امور مزبور را (بسیب نیازمندی با آنان) به بخشی از ریاست کشور اختصاص دهد. و امر دیوان در دولت بنی‌امیه اندلس و ملوک طوایف پس از ایشان نیز بر همین منوال بود. و اما در دولت موحدان باید متصدی و خدایگان آن از خاندان موحدان باشد و او با استقلال در امر بدست آوردن اموال و گردآوری و ضبط آنها و روش کار فرمانروایان و کارگزاران در این باره نظارت میکرد و آنگاه اموال مزبور را در مواقع مقتضی و بمیزان لازم بمصرف میرسانید و دارنده این شغل را خدایگان اشغال مینامیدند و چه بسا که در بعضی از نواحی کسانی را که از خاندان موحدان نبودند و در این فن مهارت داشتند نیز بدین شغل میگماشتند. و چون خاندان ابو حفص در افریقه با استقلال گراییدند و جزیه ستانی کارزمیان<sup>۱</sup> اندلس بود از اینرو گروهی از خاندانهای شرف بر آنان سبقت جستند و در میان آنان کسانی بودند که در اندلس بکار جزیه ستانی گماشته شده بودند مانند خاندان سعید که اصحاب قلعه جوار غرناطه بودند و بخاندان ابوالحسن شهرت داشتند. ابو حفصیان از کفایت آنان در این امر استفاده کردند و ایشان را به تدبیر امور خراج یا منصب (اشغال) گماشتند همچنان که در اندلس این وظیفه را بر عهده داشتند و در این باره بکار موحدان هم می‌پرداختند (یعنی گاه با موحدان و گاه با ابو حفصیان کار می‌کردند). آنگاه حسابدانان و نویسندگان بدان اختصاص یافتند و کار از دست موحدان بیرون رفت. سپس چون امر حاجبی قدرت یافت و فرمان آن در همه شئون کشور نافذ گردید این رسم تعطیل شد و خدایگان آن زبردست حاجب قرار گرفت و در زمره خراج‌گیران درآمد و این پایگاه ریاستی که در آن دولت وجود داشت بر افتاد. و اما در دولت خاندان مرینی هم اکنون منصب محاسبه مستمریهای سالیانه و خراج ستانی در اختیار یکتن است و خدایگان این پایگاه کسی است که کلیه محاسبات را تصحیح میکند و آنها را بدیوان آن رجوع میدهند و رأی و نظر او

۱- ترجمه کلمه «جالیه» است که از مصطلحات دیوانی در اواخر امویان بود و در دوران دوم عباسیان بمعنی خراج و حصه مرتب آن بکار می‌رفت. (از المرجع).

پس از نظر سلطان یا وزیر است و خط و امضای او در صحت محاسبات خراج و مستمریهای سالیانه معتبر است. اینها است اصول پایگاهها و مراتب سلطانی و اینها درجاتی عالی هستند که صاحبان آنها نظارت عام دارند و سروکار آنان مستقیم با سلطان است. و اما این مرتبه در دولت ترك دارای انواع گوناگونی است چنانکه خدایگان دیوان مستمریها را ناظر سپاه میگویند و خدایگانی اموال اختصاص به وزیر دارد و او در دیوان خراجستانی عمومی دولت نظارت میکند و از بلندترین درجات ناظران اموال است زیرا نظارت در اموال در نزد ایشان بسبب پهناوری دولت و عظمت سلطنت و دایره وسیع اموال و خراجها بمراتب بسیاری منشعب میگردد و ممکن نیست یکتا با استقلال بضبط و عهده‌داری آن قیام کند هر چند در شایستگی و کفایت لایقترین افراد باشد. از اینرو ناظر عمومی این قسمت بخصوص را بنام وزیر میخوانند و او با همه این پیرو یکی از موالی سلطان و صاحبان عصیت اوست. و خداوند شمشیر در دولت (آنچنان است) که نظر وزیر بوی رجوع می‌شود و در پیروی از وزیر منتهای کوشش را در نظر می‌گیرد. و دارنده این مقام در نزد آنان بنام «استاذالدار»<sup>۱</sup> خوانده میشود و او باید یکی از امرای بزرگ سپاهیان و خداوندان شمشیر در دستگاه دولت باشد. و پایگاهها و درجات دیگری از مقام «استاذالدار» پیروی میکنند که همه آنها جنبه مالی و محاسباتی دارد و دایره آنها بامور خاص محدود است مانند: ناظر خاص مباشر اموال شخصی سلطان از قبیل اقطاعات یا سهامی است که از اموال خراج و نواحی باجستانی متعلق بشخص سلطان میباشد و از اموال عمومی مسلمانان نیست و او زیر دست امیر «استاذالدار» است و وزیر هر چند از سپاهیان میباشد ولی «استاذالدار» را در کار او نظارتی نیست و ناظر خاص زیر دست خزینه‌دار اموال سلطان است که یکی از مماليك<sup>۲</sup> وی میباشد و او را «خازن‌الدار» میخوانند چه وظیفه او و ناظر خاص

۱- در جاهای مصر و بیروت استاذالدوله غلط است. صاحب اقرب الموارد ذیل کلمه «استاذ» می‌نویسد: معلم و خواننده (قرائت‌کننده) و عالم و استاذالدار ناظر درگاه پادشاه، کلمه فارسی عربیست. در «بني» هم استاذالدار است. ۲- جمع مملوك بمعنی بنده، و نزد مردم شام بر بنده سفید اطلاق میشود، و مماليك مصر گروهی بودند که حکومت آن کشور را بدست گرفتند و اصل آنان از بندگان چرکس بود و اصل منی درین ماده قوت و شدت است (اقرب الموارد).

مراقبت در اموال شخصی سلطان است و اختصاص باین امر دارد. اینست بیان این مقام در دولت ترك مشرق پس از آنکه نخست وضع آنرا در مغرب باز گفتیم و خداگرداندهٔ امور است جز او پروردگاری نیست.

### دیوان نامه ها و نگارش ،

این وظیفه بطبیعت در کشور ضروری نیست چه بسیاری از دولتها در اصل از آن بی نیازند چنانکه در دولتهای سخت بادیه نشین که از تهذیب تمدن و شهرنشینی و استحکام صنایع بهره مند نیستند چنین مقامی وجود ندارد.

و در دولت اسلامی که نیاز شدید بدان پیدا شد بسبب کیفیت زبان عربی و بلاغت در تعبیر از مقاصد بود چه کتاب<sup>۱</sup> کهنه حاجت انسانرا اغلب بلیغ تر و رساتر از تعبیر لسانی ادا میکرد.

و کاتب امیر یکی از خویشاوندان و بزرگان قبیلهٔ او بشمار میرفت که بدین سمت انتخاب می شد چنانکه خلفا و امرای صحابه در شام و عراق نیز چنین کسی را بکاتبی خویش برمیگزیدند تا از لحاظ امانت داری و حفظ اسرار مورد اعتماد باشند. رفته رفته تباهی بزبان راه یافت و بمنزلهٔ صنعتی گردید که باهل فن و کسانی که آنرا نیک میدانستند اختصاص یافت و خاندان عباسیان خداوندان آن منصب را در پایه ای بلند جای میدادند و کاتب ایشان اسناد دفاتر احکام را بطور مطلق (بی دخالت دیگری) صادر میکرد و در پایان آن نام خویش را مینوشت و آنرا با مهر سلطان مهر میکرد و بر روی مهر سلطان نام یا علامت او منقوش بود. آنرا در گل سرخی که در آب حل میشود فرو میبرند و به «گل مهر»<sup>۲</sup> نامیده میشود سپس آن مهر را بر دو طرف دفتر احکام (یا طومار) هنگام تا کردن و الصاق آن میزنند.

آنگاه پس از عباسیان طومارها بنام سلطان صادر میشد و کاتب امضای خود را در آغاز یا انجام آن میگذاشت بر حسب محل و لفظی که برمیگزید.

۱- کتاب (بضم ک و تشدید ت جمع کاتب) در جاهای مشکول غلط است. ۲- طین الختم؛ گل سرخ و صاحب فیات ذیل ختام و ختامهٔ آرد؛ موم و لك (لاك) و در لغت نامه بنقل از ادبیه ذیل لك (لك) آمده؛ گلی سرخ باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند. نام جدید آن بفرانسه Terre - sigillé و نام عامیانه آن Tira sigilla\* میباشد.

بعدها صاحب این پایگاه گاهی بسبب تقرب یافتن دیگری از خدمتگزاران دولت در پیشگاه سلطان تنزل می‌یافت یا خودکامگی و زبیری که او را محجور می‌ساخت و همهٔ امور را در نزد خود متمرکز میکرد سبب تنزل وی میشد. و آنوقت علامت این کاتب در برابر علامتی که دلیل صحت نوشته و امضای وزیر بود غیر نافذ و ملغی میگردید و آنگاه صورت علامت معهود خود را در برابر علامت این رئیس می‌نوشت. چنانکه این معنی در پایان دولت حفصی روی داد و هنگامیکه کار حاجبی بالاگرفت و نخست فرمانروایی بوی تفویض گردید و سرانجام بخودکامگی و استبداد کشیده شد حکم علامتی که اختصاص به کاتب داشت ملغی و بی‌اثر گردید ولی صورت آن همچنان از نظر پیروی از کار سلف آن پایدار بود.

از آن پس حاجب امضایی را که باید در آن دفتر بگذارد برای کاتب ترسیم میکرد و آنرا بخط مخصوصی می‌ساخت<sup>۱</sup> و از صیغه‌های انفاذ و اجرا آنچه میخواست برای او برمیگزید. پس کاتب فرمان او را امثال میکرد و علامت معتاد را میگذاشت. گاهی هم که سلطان زمام امور را با استقلال بچنگ میگرفت و خودکامگی آغاز میکرد همین شیوه را بخویش اختصاص میداد و امر فرمان را برای کاتب ترسیم میکرد تا وی علامت او را در نوشته‌ها بگذارد.

یکی از پایگاه‌های دیگر نویسندگی «توقیع» است و آن چنانست که کاتب در حضور سلطان هنگامیکه مجالس فرمان دادن و حل و عقد امور تشکیل می‌شود می‌نشیند و احکام و دستورهایی را که پادشاه بروی القا میکند با موجزترین و بلیغ‌ترین الفاظ برنامه‌ها و شکایات مینویسد. و توقیعات یا بهمینسان که یاد کردیم صادر می‌شود و یا آنکه کاتب از نمونه‌هایی که در دفتری هست و در اختیار خدایگان عرایض و شکایات است پیروی می‌کند. و توقیع‌نویس باید از بلاغت و سخنوری حظی وافر داشته باشد تا توقیعات او درست باشد. و جعفر بن یحیی در نزد رشید بر شکایت‌نامه‌ها توقیع مینوشت و آنها را به خدایگان عرایض و شکایات می‌داد و توقیعات وی بحدی شیوا و رسا بود که در بدست آوردن آنها میان خداوندان

۱- بخط خودش وضع می‌کرد. «ینی».

بلاغت . بمنظور آگاهی بر فنون و شیوه‌های شیوایی و بلاغت ، رقابت و هم‌چشمی پدید آمده بود چنانکه گویند هر عریضه‌ای که تویع وی بر آن بود بیک دینار خرید و فروش میشد . چنین است چگونگی و وضع دولتها .

و باید دانست که خدایگان دیوان تویع ناچار باید از میان بالاترین طبقات مردم و خداوندان مروت و حشمت برگزیده شود و بهره وافر از دانش و بلاغت و سخنوری داشته باشد چه در معرض کاری قرار میگیرد که ناچار باید اصول علوم را بداند ، زیرا در مجالس پادشاهان و مقاصد احکام ایشان اینگونه مسائل پیش می‌آید باضافه چیزهایی که او را برمی‌انگیزاند تا با آداب معاشرت پادشاهان آشنا باشد و رسوم ایشان را مراعات کند و بفضایل و صفات نیک متصف باشد . گذشته از اینکه خواه ناخواه باید در نامه‌نگاری و تطبیق مقاصد سخن با اصول و رموز بلاغت توانا باشد و گاهی در برخی از دولتها این پایگاه را بخداوندان شمشیر میسپارند زیرا طبیعت دولت بعلمت دوری از رنج اکتساب و آموختن علوم و سادگی عصیبت چنین اقتضا میکند . از اینرو سلطان خداوندان عصیبت خویش را بپایگاه‌ها و مناصب دولتش اختصاص میدهد چنانکه کسانی را از آنان عهده‌دار امور مالی و جنگی و نگارش میکند . متصدی امور شمشیر و جنگ از فرا گرفتن دانش بی‌نیاز است ولی زمامداران امور مالی و نگارش یکی بحساب و دیگری به بلاغت نیازمندند ، پس برای این مراتب کسان دیگری از خود آن طبقات بر حسب ضرورت برمیگزینند و این مشاغل را بآنان میسپارند لیکن در عین حال صاحب قدرت دیگری از خداوندان عصیبت بروی مسلط است که باید زیر نظر وی انجام وظیفه کند چنانکه هم‌اکنون این وضع در دولت ترك مشرق متداولست . زیرا منصب نگارش و نامه‌ها در دولت اگرچه دارای خدایگان انشای خاصی است ولی وی باید زیر نظر و تسلط امیری از خداوندان عصیبت سلطان باشد که او را «دویدار» مینامند و اتکا و اعتماد سلطان باین امیر میباشد و در بیشتر احوال آن امیر مایه تسلی و آرامش وی می‌باشد و اتکای سلطان بخدایگان انشاء تنها در کیفیات بلاغت (فن نگارش) و تطبیق مقاصد وی با اصول آن فن و نهان داشتن اسرار و نظایر اینهاست .

واما شرایط معتبر در خدایگان چنین پایگاهی که سلطان در برگزیدن وی از میان اصناف مختلف مردم ، در نظر میگیرد بسیار است و بهترین کسیکه این شرایط را بطور جامع گردآوری کرده عبدالحمید کاتب است چنانکه در نامه‌ای خطاب به نویسندگان می‌نویسد :

اما بعد ، ای خداوندان هنر نویسندگی ، ایزد شما را نگهدارد و از گزند در امان دارد و کامیاب کند و رهبری فرماید خدای ، عزوجل ، پس از پیامبران مرسل ، ص ، و پادشاهان بزرگوار مردم را باصناف گوناگونی تقسیم کرد هر چند در حقیقت همه با هم برابرند . و برای جستن روزی و مایه گذران آنانرا بهنرها و پیشه‌های مختلف و انواع کوشش‌ها و تلاشها سرگرم ساخت آنگاه شما گروه نویسندگان را در والاترین پایه‌ها ، یعنی پایگاه خداوندان ادب و فرهنگ و جوانمردی و دانش و رزانت ، جای داد . آری انتظام محاسن خلافت و استقامت امور آن بنیروی اندیشه و خامه شماست .

و از راه پندها و خیرخواهیهای شما خداوند برای خلق سلطان ایشان را شایسته میکند و شهرهای آنانرا آبادان میسازد . پادشاه از شما بی‌نیاز نیست و کارگزاری بجز شما یافت نمی‌شود . پس وضع شما نسبت به پادشاهان بمنزله گوشهای ایشان است که بدان میشوند و دیدگان ایشان که بدان می‌بینند و زبانهای ایشان که بدان سخن می‌گویند و دستهای ایشان که بدان قدرت و نیرومندی خویش را نشان میدهند .

ایزد شما را بفضیلت هنری که بشما اختصاص داده بهره‌مند سازد و نعمتی را که بکمال شما ارزانی داشته است از شما باز نستاند .

در میان کلیه هنرمندان و پیشه‌وران هیچ دسته‌ای باندازه شما بکلیه خوبیها و سرشتهای نیک و پسندیده و یکایک خصلتهای فضیلت و نام‌آوری نیازمند نیست و ناچار باید بهمه این خوبیها و صفات متصف شوید «ای نویسندگان» اگر چنان باشید که در این نامه توصیف میشود . پس نویسنده هم از لحاظ خود و هم بمنظور

یاری خدایگانی که در امور مهم بوی اعتماد میکند نیازمند است که در جای بردباری بردبار و در هنگام قضاوت فهیم و دانا و در موضع اقدام مبارز و دلاور و گاه باز- ایستادن از بیم، باز ایستد. پاکدامنی و داد و انصاف را برگزیند، هنگام طرح رازها، رازدار و در سختیها و شداید وفادار باشد. مصائب و ناگواریهایی را که ممکنست پیش آید پیش بینی کند و برموز آنها آگاه باشد. کارها را بجای خود انجام دهد و حوادث را در جایگاه خود دریابد. باید در هر يك از فنون و شعب دانش بیندیشد و آنها را نیک فراگیرد و اگر نتواند آنها را کاملا بیاموزد باید باندازه‌ای که او را بس باشد از خرمن دانشها خوشه چینی کند. بنیروی غریزه خرد و تربیت نیکو و تجربه اندوزی فراوان باید هر امری را پیش از روی دادن و فرجام هر کاری را پیش از انجام دادن بشناسد، پس برای روبرو شدن با هر امری بسیج آنرا فراهم سازد و خود را در برابر آن مجهز کند و در برابر هریش آمد و طریقی با خوی و عادت‌های که بدان سازگار است آماده شود.

پس ای گروه نویسندگان، در فرا گرفتن انواع آداب بریکدیگر سبقت جوید و دانش دین را نیک بیاموزید و نخست بدانستن کتاب خدای عزوجل و فرایض آغاز کنید، آنگاه علوم عربی را فراگیرید که مایه مهارت و استادی شما در سخنوری است، سپس خط را نیک تعلیم گیرید چه خط نیکو نامه‌های شما را زیور می‌بخشد، و اشعار را بخوانید و معانی و مشکلات آنها را بشناسید و «ایام» جنگهای عرب و عجم و اخبار و سیرتهای آنها را یادگیرید چه اینگونه معلومات شما را در هدف بلندی که بدان همت گماشته‌اید یاری خواهد کرد. همچنین از فرا گرفتن حساب غفلت مورزید چه دانش حساب اساس کار نویسندگان خراج‌ستانی است. و به آزمندیها خواه بزرگ یا خرد و کارهای پست و فرومایگیها مگر آید چه چنین تمایلاتی مایه خواری بندگان و تباهی نویسندگان است. وهم هنر خویش را از آلودگیها و فرومایگیها منزّه سازید و خود را از سخن چینی و نمایی و صفات زشت جاهلان حفظ کنید.

از تکبر و نخوت و سبکسری سخت پرهیزید، چه با این خوی دشمنی را

بی سبب خشم و کینه‌ای بخود جلب میکنید و در راه خدای عزوجل درهنر خویش بیکدیگر دوستی و مهرورزی و کسی را بدان توصیه کنید که نسبت بسلف شما در فضیلت و داد و نجات شایسته‌ترین افراد باشد.

و اگر روزگار نسبت بیک از شما بی‌مهری نشان دهد و بستیز برخیزد شما نسبت بوی دلسوزی و مهربانی کنید و او را یاری دهید تا پریشان حالی او بهبود یابد و بیسروسامانی وی بوضع نخستین باز گردد. و اگر سالخوردگی و پیری یکی از شما را گوشه‌نشین کند و از پیشه و دیدار یاران و دوستانش محروم سازد بر شماست که بدیدار او بروید و او را گرامی شمارید و با وی در امور مشورت کنید و از تجارب فراوان و سوابق معرفت او یاری جوید.

و باید یکفرد نویسنده نسبت بکسی که او را برمیگزیند و در روز نیازمندی بوی اتکا میکند چنان مآل اندیش باشد که در کارهای او از امور مربوط بفرزند و برادر خویش هم محتاط‌تر و دوراندیش‌تر باشد، چنانکه اگر در ضمن کارها امری ستودنی پیش آید جز به خدا یگان خویش به دیگری آنرا نسبت ندهد<sup>۱</sup> و اگر نکوهشی زوی دهد باید آنرا از پیش وی بردارد و باید از لغزش و خطا و افسردگی هنگام دگرگونگی احوال پرهیزد، زیرا بشما ای گروه نویسندگان، عیجوبی زودتر راه می‌یابد تا به پارسایان متعبد<sup>۲</sup>، وهم برای شما زیان‌بخش‌تر و تباه‌کننده‌تر است چه دانستید یکفرد شما وقتی در درگاه سلطان بهمنشینی با او نائل می‌آید سلطان ادای حقوق شما را در نهایت جوانمردی بر خویش واجب می‌شمرد پس بر شما هم واجب است که از روی اعتقاد و خلوص نسبت بوی چنان وفادار و سپاسگزار و حق‌شناس و خیرخواه و رازدار باشید و نیکی او را بخواهید و در تدبیر امور و پنددادن باو خلوص نیت نشان دهید تا پاداش حقی را که برگردن دارید ادا کنید و باید رفتار و کردارتان هنگام نیازمندی خدایگان بشما و در مواقع اضطرار گواه‌برین معانی باشد. پس شما ای گروه نویسندگان، که خدای شما را کامیاب کند، این نکات را باید همواره احساس کنید و در همه احوال فراخی و تنگدستی و نومیدی و مواسات

۱- از «ینی» است که بجای: فلاصفها در چاهای مصر و بیروت: فلاصفها (از اضافه) است. ۲- «ینی» العراء و در چاهای دیگر: الفراء و صورت متن ترجمه الفراء از چاپ بیروت است.



واحسان و شادمانی و اندوه آنها را از یاد نبرید و هر يك از خداوندان این هنر شریف بدین روش و رفتار آراسته باشد چه اندازه نیکوخوی خواهد بود .

و هر گاه یکی از میان شما بحکومت ناحیه‌ای برگزیده شود یا یکی از امور مربوط به خلق خدا و روزی‌خواران<sup>۱</sup> او بشما تفویض گردد باید خدای عزوجل را در نظر آورد و طاعت او را پیشه سازد و یاور ناتوانان باشد و بداد ستمدیدگان برسد چه خلق روزی‌خواران خدایند و محبوب‌ترین کسان در نزد خدا آنان هستند که بیش از همه نسبت به روزی‌خواران وی مهر میورزند و با ایشان همراهی میکنند. آنگاه باید در قضاوت بدادگراید و اشراف و بزرگان را گرامی دارد و بر میزان غنیمت و خراج بیفزاید و در آبادانی بلاد بکوشد و با رعیت الفت گیرد و از آزار ایشان پرهیزد و باید در نشست و برخاست خویش فروتن و بردبار باشد و در دفاتر احکام و خراج و پیجویی حقوق بمدارا رفتار کند .

و هر گاه یکی از شما نویسندگان با کسی همنشینی کنید ، باید طبایع و عادات او را بیازمایید و همینکه خصال نیک و بد او را شناختید باید او را بر آنچه با نیکی سازگار است یاری دهید و با تدبیر دقیق و لطایف حیل و بهترین وسیله‌ها بکوشید او را از تمایلات زشت و خصال بد منصرف کنید .

و میدانید که رام‌کننده چارپایان اگر در سیاست خود بصیر باشد ، بجستجوی شناختن خویهای آنها میپردازد ، چنانکه اگر اسبی لگدزن باشد هنگامیکه بر آن سوار میشود حیوان را بر نمی‌انگیزد و بهیجان نمی‌آورد و اگر دست‌هایش را بلند نمیکرده باشد از روبروی آن پرهیز میکند و اگر بترسد و رم‌کند از پیش روی حیوان دور میشود و اگر توسن باشد در رام کردن آن نرمی و ملامطت پیش می‌گیرد و از اینراه حیوان را مطیع میسازد چنانکه اگر اندکی بمدارا و رفق ادامه دهد باسانی حیوان را رام میکند .

و کسانی که بکار سیاست مردم مشغولند و با ایشان درمی‌آمیزند و آنانرا

خدمت می‌کنند می‌آزمایند و در امور ایشان مداخله میکنند میتوانند از توصیف سیاست رام کردن حیوانات (که ما یاد کردیم) نمونه‌هایی برای وظیفه خود بدست آورند، ولی نویسنده در پرتو فضل و ادب و هنر شریف و چاره جویهای دقیق و چگونگی رفتار خویش با کسانی که همسخن او میشوند و با وی بحث و مناظره می‌پردازند و یا او گفته آنها را در می‌یابد و یا از شکوه و سطوت آنان می‌هراسد، بطریق اولی باید با خدایگان خویش برفق و مدارا رفتار کند و کژیهای او را راست و مستقیم سازد. او کجا و رام کننده بهایی که نه میتواند پاسخ بدهند و نه صواب و خطا را از هم باز می‌شناسند و نه درک پرسشی میکنند جز بهمین اندازه که صاحب‌شان آنها را برای سوار شدن آماده میکند.

آگاه باشید، خدای شما را ببخشاید، در رأی و نظر خویش همواره جنبه همراهی و سود آنرا مراعات کنید و در آن فکر و اندیشه خویش را تا حد امکان بکار برید تا آنکه باذن خدای کسی که مصاحب او هستید با شما بسردی و بی‌مهری رفتار نکند و همنشینی شما را گران نشمارد و از جفاکاری او در امان باشید و با شما از در سازگاری و موافقت در آید و مشمول دوستی و مهربانی وی گردید، انشاء الله، و نباید هیچیک از شما در وضع مجلس و جامه و مرکوب و خوراک و آشامیدنی و بنا و خادمان و دیگر امور گوناگون مخصوص به خود از اندازه شایسته و لازم خویش تجاوز کنید زیرا با آنکه خداوند شما را بشرف هنری که دارید بردگران برتری داده در عین حال از خدمتگزارانی بشمار می‌روید که سزاوار نیست در خدمتگزاری خویش کوتاهی و تقصیر از شما سر بزنند و کار گزاران و امینانی هستید که اعمال تضییع و تبذیر از شما قابل اغماض نیست.

و در تمام نکاتی که برای شما یاد کردم و اندرزهایی که بر شما خواندم برای پاکدامنی خویش از میان روی و اقتصاد یاری بجوید و از تلف کاریهای اسراف و برفرجامی تجمل‌خواهی و نازپروردگی بپرهیزید، چه این دوشیوه فقر و بینوایی بیار می‌آورند و بندگان را دچار خواری میکنند و کسانی که بدانها متصف باشند

۱- صورت متن: از «ینی» است. در چاپهای مصر و بیروت بجای: و خدمت و جربهم است.

بویژه نویسندگان و خداوندان ادب و فرهنگ را رسوا میسازند .  
 امور اینجهان را همانندها و نظایریست و شما در کارهایی که تازه آغاز  
 میکنید میتوانید از تجارب پیشین خود در نظایر آنها راهنمایی بجوئید ، آنگاه  
 هنگام تدبیر امور آشکارترین و مبرهنترین شیوه‌های اندیشه و راست‌ترین و نیک-  
 فرجامترین راههای چاره‌جویی را بیمایید .

و بدانید که آفت تباه‌کنندهٔ تدبیر امور آنست که نویسنده در حضور خدایگان  
 خویش آنچه‌ان در وصف امری زیاده‌روی کند که ویرا از اجرای دانش و اندیشه‌اش  
 بازدارد . از اینرو هر نویسنده‌ای در انجمن خدایگان خویش باید باندازهٔ کافی در  
 گفتار خویش میانه‌روی پیش‌گیرد و هنگام آغاز کردن گفتار و پاسخ‌دادن بایجاز  
 پردازد و با همهٔ این دلایل جامع آنرا بازگوید چه مصلحت حال و بازداشتن او از  
 فزون‌گویی در این شیوه است . و از بیم آنکه مبادا غلطی بوی دست دهد که بتن  
 و خرد و فرهنگ وی زیان برساند باید دست تضرع بسوی خدای بردارده که در  
 کامیابی و استواری امور او را یاری بخشد .

چه اگر نویسنده‌ای از شما گمان کند یا بگوید آنچه از هنر زیبا و نیروی  
 جنبش او پدید می‌آید فقط در پرتو چاره‌جویی و حسن تدبیر خود اوست ، باین  
 گمان یا گفتار خود در پی آن شده است که خدای عزوجل وی را بخود وامی‌گذارد .  
 تا از آن مقام به پایه‌ای نابسند باز می‌گردد و این امر بر کسی که در آن بیندیشد  
 نهان نیست<sup>۱</sup> .

و هرگاه دوتن نویسنده در یک درگاه خدمت کنند نباید هیچ‌کدام بگوئید  
 که او در هنر و خدمتگزاری از همکار دیگرش بصیرتر و تواناتر و در تحمل بارهای  
 سنگین تدبیر امور شکیاتر است ، زیرا فرزنانگان آنکس را خردمند میدانند که  
 خودبینی و غرور را بدور افکند و معتقد باشد یارانش از وی خردمندتر و  
 نیکروش‌ترند و بر همهٔ نویسندگان یک بارگاه واجب است که نعمت‌های بیکران  
 ایزد ، جل‌ثناؤه ، را بی‌خودستایی و فریفته‌شدن برای خویش بشناسند و خود را

۱- در جاهای مصر و بیروت بجای : ( بطنه ) بحسن ظنه و بجای : (یکله) (یکسله) درست نیست .

بفرونی هنر از همگان و یاران و همنشینان خویش برتر نشانند و در ورطه خوددینی و مباحات فرو نروند . وستایش یزدان بر همه لازم است بدانسان که در برابر عظمت او فروتنی پیش گیرند و در پیشگاه بزرگی و چیرگی وی سر خضوع فرود آورند و از نعمت او سخن گویند .

ومن در این نامه خویش گفتاری را که از روزگارهای دیرین بدان مثل میزنند باز میگویم : نصیحتگر باید بگفته خود عمل کند . و این مثل پس از یاد کردن نام خدای ، عزوجل ، بمنزله یکتا گوهر و برگزیده سخن در این نامه است و بهمین سبب آنرا در پایان آوردم و نامه را بدان تکمیل کردم .

و خدا ما و شما را ای گروه طالبان دانش و نویسندگان دوست و مقرب خویش گرداندا بدانچه بوی دوستی و نزدیکی جست هر آنکه بنیروی یاری دادن و رهنمایی فرمودن وی در دانش بر ما سبقت گرفت . زیرا این امر (راجح) باو و در ید (قدرت) اوست . هر کامیابی بیاری او و در قدرت اوست .

و درود و بخشایش و نیکی خدا بر شما باد .

شرطه ۲ ، در این روزگار خدایگان آنرا در افریقیه «حاکم» و در دولت اندلس «صاحب‌المدینه» و در دولت ترک «والی» مینامند . و متصدی این وظیفه در دستگاه دولت زبردست خدایگان شمشیر (وزیر جنگ) است و فرمان وی در برخی از موارد در خدایگان شرطه نافذ است و نخست این منصب را در دولت عباسیان ایجاد کردند و کسانی که عهده‌دار آن بودند باید مقررات ، بوط به جنایات را نخست در مرحله برائت خواستن<sup>۳</sup> رسیدگی کنند و آنگاه پس از تکمیل مرحله رسیدگی کیفیهای شرعی (حدود) را درباره بزه کاران اجرا کنند . چه دخالت شرع در اتهامات جنائی بدین منظور است که حد زدن مجرمان انجام یابد و تنها در این باره نظارت میکنند ، لیکن دستگاه سیاست دولت در کشف و تکمیل موجبات جرم هم

۱- مولانا بجای : تولانادر (۱) غلط است . ۲- ( بضم ش - فتح ط ) : چاوش شهنه و سرهنکه آن ( منتهی الارب ) . و صاحب اقرب الموارد آرد : گروهی از یاران برگزیده حکام و فرمانروایان که در روزگار ما وظیفه آنان بر کار رؤسای قوای انتظامی تطبیق میشود . و میتوان گفت «شرطه» در آن روزگار بمنزله شهربانی و نیروی پلیس امروز بوده است . ۳- از «ینی» است که بصورت : استبراء آمده در جاهای مختلف ، «استبداء» و «استبداد» است .

دخالت و نظارت دارد و هرگاه درپیرامون قضیه‌ای قرائنی وجود داشته باشد حاکم مجرم را باقرار مجبور میسازد زیرا مصلحت عمومی ایجاب میکند که بزه‌کاران کیفر یابند و بنا بر این کسی را شرطه مینامیدند که جنایات را در مرحله ابتدایی رسیدگی میکرد و آنگاه کیفرهای شرعی را وقتی قاضی دخالتی در آن نداشت اجرا میساخت. و منصب شرطه مستقل بود و دارنده آنرا «خدایگان» شرطه میخواندند.

و چه بسا که امور مربوط بکیفرها و مسائل وابسته بحفظ جان مردم را بطور مطلق بشرطه واگذار میکردند چنانکه او به استقلال و بی‌دخالت قاضی اینگونه وظایف را انجام میداد و این پایگاه را بزرگ می‌شمردند و کسانی که آنها را بریاست شرطه برمیگزیدند عبارت بودند از سرداران بزرگ لشکری و موالی ارجمندی که از خواص و مقربان بارگاه سلطان بشمار میرفتند ولی تسلط شرطگان جنبه عمومی نداشت و فرمان آنان در همه طبقات مردم نافذ نبود، بلکه ایشان تنها بر عامه خلق و عناصر متهم و مشکوک فرمانروایی میکردند و افراد او باش و فرومایه و تبه‌کار را از شرارت باز میداشتند. بعدها دایره قدرت و نفوذ شرطه در دولت امویان اندلس توسعه یافت و پایگاه مزبور بدو گونه تقسیم شد: شرطه بزرگ و شرطه کوچک.

خدایگان شرطه بزرگ هم بر طبقات عالی و هم بر عامه مردم تسلط داشت و دارای اختیاراتی شد که میتواند در کارهای رجال دستگاه و بارگاه سلطان نیز نظارت کند و آنانرا از تجاوز و ستمگری باز دارد و خداوندان شوکت و جاه و جلال را که از بستگان و خویشاوندان و مقربان صاحبان مراتب دولتی بودند نیز مورد بازخواست قرار دهد.

و وظیفه خدایگان شرطه کوچک بر رسیدگی در امور عامه مردم اختصاص داشت. و برای خدایگان شرطه بزرگ تختی در مدخل بارگاه سلطان اختصاص یافته بود و تنی چند از رجال درگاه درپیرامون او بر روی صندلیها می‌نشستند و هیچ وظیفه‌ای جز اجرای اوامر وی نداشتند. این منصب بر رجال بزرگ دولت

۱- نزهوا در جاهای مصر و ببردت غلط و صحیح بر حسب «ینی» «نوهوا» است.

تفویض میشد چنانکه حتی خدایگان آن از کسانی بود که نامزد وزارت یا حاجبی میشدند .

واما در دولت موحدان مغرب خدایگان شرطه دارای اهمیت و شکوه فراوانی بود هرچند بر همه طبقات تسلط و نفوذ نداشت و این منصب را جز بر رجال و بزرگان خاندان موحدان نمی سپردند ولی وی بر کسانی که در دستگاه دولت و درگاه سلطان خدمت میکردند فرمانروایی نداشت ، لیکن هم اکنون بمنصب مزبور فساد راه یافته و از دست رجال موحدان بیرون رفته است و اداره آن برعهده برگزیدگان نمک پرورده درگاه سلطان است .

واما در دولت بنی مرین مغرب هم اکنون منصب شرطه برعهده کسانی است که از خاندان های موالی و برگزیدگان نمک پرورده ایشان میباشند .

و در دولت ترك مشرق خدایگان شرطه از میان رجال ترك یا بازماندگان دولت پیش از ترکان (کردها) [در هر دو ناحیه مشرق و مغرب]<sup>۱</sup> برگزیده میشود و کسانی را برمیگزینند که از لحاظ شدت عمل و توانایی بر اجرای فرمانها شایستگی داشته باشند تا بتوانند از راه بکاربردن کیفرهای شرعی و سیاسی با قدرت کامل ماده فساد را ریشه کن سازند و انواع فسق و فجور<sup>۲</sup> را براندازند و لانه های آن را واژگون کنند و بر مقتضیات مصالح عمومی در شهر، مجامع فسق و بدکاری را پراکنده سازند .

و خدا گرداننده شب و روز است [و غالب و جبار است]<sup>۳</sup> و او (تعالی)

داناتر است] .

### فرماندهی نیروی دریایی<sup>۴</sup> ،

و آن در مغرب و افریقیه از درجات و پایگاههای دولتی است و در بسیاری

۱- از «بنی» در جاهای مصر و بیروت بجای : «فی القطرین» «فی النظر» آمده است . ۲- «الدعارة» در نسخ (ب) و (ا) و (ك) و اگر محرف «الزعمارة» بمعنی : بدخویی نباند صحیح الدعارة است که بمعنی فسق و فجور است . ۳- اشاره بآیه ۲۰ . سورة المزمل : والله یقدر اللیل و النهار . و آیه ۲۳ سورة الحشر : المهیمن العزیز الجبار . قسمت داخل کروش در (پ) و «بنی» بیست . ۴- ترجمه اساطیل که بمعنی جهازات جنگی و مجموعه ای از کشتیهای جنگی است .

از کیفیات زیر نظر و فرمان خدایگان شمشیر (وزیر جنگ) است و خدایگان آنرا در تداول آنان «الملند»<sup>۱</sup> بتفخیم لام مینامند و این کلمه از زبان فرنگان عبری نقل شده است و در اصطلاح لغت ایشان نام خدایگان ناوگان می باشد و درجهٔ مزبور به کشور افریقیه و مغرب اختصاص یافته است زیرا آن دو کشور از جهت جنوب در کنار دریای روم (مدیترانه) سکونت دارند و بر ساحل جنوبی آن دریا کلیهٔ ممالک بربر از سبته تا اسکندریه بسوی شام، و بر ساحل شمالی آن ممالک اندلس و فرنگ و اسلاوها و روم نیز تا بلاد شام واقع است و آنرا دریای رومی و دریای شامی، منسوب به اهالی کنار آن، مینامند و ساکنان هر دو ساحل و کناره‌های آن بیش از همهٔ ملت‌های دریا نورد در امر کشتیرانی ممارست میکنند و در این باره زحمات فراوانی متحمل میشوند، چنانکه رومیان و فرنگان و قوط‌ها (گت‌ها) در ساحل شمالی این دریا بودند و بیشتر جنگها و بازرگانی‌های ایشان بوسیلهٔ کشتیها انجام می‌یافت و از اینرو در کشتیرانی و جنگهای دریایی و راندن ناوهای جنگی در آن دریا مهارت داشتند و چون برخی از سلاطین ممالک مزبور بسوی سواحل جنوب نزدیک شدند و هجوم بردند، مانند رومیان بافریقیه و قوط (گت‌ها) بمغرب، بوسیلهٔ ناوهای جنگی مسافت میان آن ساحل را پیمودند و بر ممالک مزبور تسلط یافتند و بربرهای متوطن در آن کشورها را زیر فرمان خویش آوردند و فرمانروایی آن ممالک را از ایشان بازستدند و بربرها در آن سواحل شهرهای پرجمعیتی داشتند مانند قرطاجنه (کارتاژ)<sup>۲</sup> و سیطله<sup>۳</sup> و جلولا<sup>۴</sup> و مرناق<sup>۵</sup> و شرشال<sup>۶</sup> و طنجه<sup>۷</sup>. و پادشاه کارتاژ پیش از آنان با پادشاه روم می‌جنگید و ناوگانی جنگی پر از تجهیزات و سپاهیان برای جنگ بسوی آنان گسیل میکرد.

و این عادت مردمانی است که در دو ساحل این دریا سکونت دارند و در روزگار گذشته بایکدیگر بجنگ می‌پرداختند و هم در این عصر باهم نبرد میکنند. و چون مسلمانان کشور مصر را متصرف شدند عمر بن خطاب به عمرو بن

۱- در سعة (ك) بملط «الملند» است و کلمهٔ مزبور از لغت اسپانیولی Almirante مأخوذ است (دسلان).  
 ۲- Carthage - ۳- Sbaïtla (Suffetula) - ۴- Oppidum Vsalitanum - ۵- Mornakiya  
 ناحیهٔ مرناکیه در جنوب غربی تونس واقع است. - ۶- (Ceexarea) Cherchel - ۷- Tanger (ازدسلان).

عاص ، رض ، نوشت که دریا را برای من وصف کن . واو درپاسخ نوشت : دریا آفریده‌ای عظیم است که آفریده‌ای ناتوان بر آن می‌نشیند مانند گرمی که برچوبی جای گیرد . آنوقت عمر اشاره کرد که از دریانوردی مسلمانان و سوارشدن آنان در کشتی جلوگیری شود و از آن پس هیچیک از افراد عرب بر کشتی سوار نشد مگر کسانی که از فرمان عمر سرپیچی کردند و در نتیجه مورد بازخواست وی واقع شدند مانند عرفجه بن هرثمه از دی رئیس قبیله بجیله که چون در عمان بجنگ پرداخت و خبر جنگ وی در دریا بگوش عمر رسید ، این رفتار ویرا زشت شمرد و او را مورد سرزنش و ملامت قرارداد که چرا برای جنگ دریانوردی کرده است . و وضع بر همین منوال ادامه داشت تا آنکه روزگار معاویه فرارسید و وی به مسلمانان اجازه داد در کشتی بنشینند و بوسیله آن جهاد کنند و علت منع عمر این بود که عرب بسبب بادیه‌نشینی در آغاز امر در فنون کشتیرانی و دریانوردی هیچگونه مهارتی نداشتند لیکن رومیان و فرنگان چون در این باره ممارست میکردند چنان تربیت یافته بودند که همواره قادر بودند کشتیرانی کنند و در نتیجه تمرین بسیار فنون آنرا بخوبی فرا گرفته بودند و در کشتیرانی مهارت داشتند .

و چون عرب سلطنت و کشورداری رسید و قدرت و تسلط ایشان باوج کمال ارتقا یافت و ملت‌های غیر عرب خدمت آنانرا بگردن گرفتند و در زیر فرمانروایی آنان واقع شدند و هر هنرمند و صنعتگری فراخور هنر و فن خود با آنان تقرب جست و در نیازمندیهای دریانوردی خویش گروهی از ملاحان بیگانه از ملل گوناگون را استخدام کردند و در فن دریانوردی و کشتیرانی بکمال بممارست و تمرین پرداختند و رفته رفته در این فن بصیرت پیدا کردند و شیفته آن شدند که بدین وسیله بجهاد پردازند و بایجاد کشتیها و نبرد ناوهای بزرگ همت گماشتند و نیروی دریایی خویش

۱- ترجمه « شوانی » جمع « شونی » یا « شینی » است و آن از مهمترین انواع کشتیهای جنگی است که نیروی دریایی از آن فراهم میآمده و از همه کشتیهای دیگر بیشتر مورد توجه بوده است . در این نوع بردناو که از بزرگترین کشتیها بشمار میرفته است برجها و قلاعی برای دفاع و حمله تعبیه میکرده‌اند و برجهای مزبور دارای چندین طبقه بوده است که در طبقه بالای آن سباهیان مسلح به تیر و کمان جای داشته و در طبقه پائین ملاحان پارو زنی میکرده‌اند . حاشیه کتاب « الظاهر ببیرس و حضارة مصر فی عصره » تألیف محمود جمال الدین سرور ، چاپ قاهره ۱۹۳۸ ص ۱۴۴ .



را مملو از مردان جنگی و انواع سلاحها میکردند و سپاهیان و جنگاوران در آنها سوار میشدند و آنها را برای جنگ با کافران و ملتهای غیرمسلمان در ماورای بحار گسیل میکردند و دسته‌ای از این ناوگان را بکشورها و مرزهای خویش که نزدیک دریا بود یا در سواحل دریاها قرار داشت مانند شام و افریقیه و مغرب و اندلس اختصاص دادند. و خلیفه عبدالملک به حسان بن نعمان عامل افریقیه اشاره کرد که در تونس کارخانه‌ای مخصوص ساختن ابزار و آلات دریانوردی تأسیس کند چه او شیفتگی بسیاری با آداب و مراسم جهاد داشت و فتح صقلیه (سیسیل) از آنجا دست داد و آن در روزگار زیاده‌الله اول ابراهیم بن اغلب بدست اسد بن فرات شیخ صاحب فتوی انجام یافت. همچنین قوصره<sup>۱</sup> نیز در همان دوران فتح شد در صورتیکه معاویه بن حدیج در روزگار معاویه بن ابی سفیان با اهالی صقلیه (سیسیل) بجنگ پرداخت ولی خدا نخواست بدست او فتح روی دهد و این فتح بدست ابن اغلب و سردار او اسد بن فرات روی داد. و پس از این فتح نیروی دریایی افریقیه و اندلس در روزگار دولت عبیدیان و امویان پی‌درپی برای ایجاد فتنه به شهرهای آنان (شهرهای ساحلی اندلس و شهرهای تابع عبیدیان) میشتافتند و در سواحل آنها به فتنه‌انگیزی و تخریب میپرداختند.

و نیروی دریایی اندلس در روزگار عبدالرحمن الناصر به دو بست کشتی یا نزدیک بان رسیده بود و نیروی دریایی افریقیه نیز بهمان اندازه یا در آن حدود بود. و سرداری نیروی دریایی اندلس را ابن رماحس<sup>۲</sup> برعهده داشت و لنگرگاه و بندر کشتیهای اندلس شهرهای بجان<sup>۳</sup> و المریه بود. و این نیروی دریایی در آن بندرها از دیگر شهرها و ممالک گرد میآمد و از هر شهری که در آن بتهیه کشتی میپرداختند نیروی دریایی خاصی تشکیل میشد که امور آنها مربوط به فرماندهی از ملاحان بود و فرمانده مزبور این نیرو را اداره میکرد و درباره کارهای جنگی و سلاحها و دیگر امور آنها به نظارت میپرداخت.

۱- Cossura (Pante Ilaria) ۲- از (ینی) و (۱) در چاپ‌هایی که (رماس) و (دماحس) آمده درست نیست. ۳- در تمام نسخ «بجان» است ولی دسلان آنرا «بجان» تصحیح کرده و گوید هم اکنون آنرا پشینه Pechina نامند و آن دهکده است نزدیک المریه.

وهر کشتی دارای رئیسی بود که امور راندن آنرا با باد یا پاروزنی اداره میکرد و فرمان میداد که کشتیها در بندر لنگر اندازند و هنگامیکه نیروهای دریایی برای جنگی احتمالی<sup>۱</sup> یا کار دولتی مهمی گردآوری میشوند در بندر معینی سپاهیان متمرکز میگرددند و سلطان گروهی عظیم از رجال ودلاوران لشکری و موالی خویش را در آن ناوگان جای میدهد و کلیه کشتیها از اینگونه مردان جنگی پر میشود. آنگاه یکی از رجالی را که از عالیترین طبقات مردم کشور میباشد بفرماندهی نیروی مزبور برمیگزینند و همه افراد باید از وی کسب دستور کنند و زیر فرمان او باشند. سپس فرمان آنانرا بمقصدی که در نظر هست صادر میکند و منتظر بازگشت ایشان میشود که با پیروزی و غنایم باز آیند. مسلمانان در روزگار دولت اسلامی بر کلیه سواحل این دریا (دریای مدیترانه) تسلط یافته بودند و قدرت و صولت ایشان در فرمانروایی بر آن دریا باوج عظمت رسیده بود و ملتهای مسیحی هیچگونه تاب و توانی در برابر نیروی دریایی ایشان نداشتند و مسلمانان در همه روزگار فرمانروایی خویش برای فتوحات دریای مزبور را مسخر ساخته بودند و از اینرو با نهمه مقامات معلوم در فتح رسیدند و غنایم بسیار بدست آوردند و همه جزایر منقطع از سواحل دریای مزبور را بتصرف آوردند مانند میورقه (میورک) و منورقه (مینورک) و یابسه (ایویسا) و سردانیه (ساردنی) و صقلیه (سیسیل) و قوصره (کسره) و مالطه (مالت) و اقریطش (کرت) و قبرس، و بیشتر کشورهای روم و فرنگ. و ابوالقاسم شیعی و پسرانش با نیروی دریایی خویش از مهدیه به جزیره جنوه (ژن) حمله می بردند و پیروزی می یافتند و غنایم بسیار بچنگ می آوردند و مجاهد عامری خدایگان دانیه از ملوک طوایف اندلس جزیره ساردنی (سردانیه) را بوسیله نیروی دریایی خویش در سال ۴۰۵ فتح کرد و مسیحیان در همان روزگار آن را پس گرفتند، و خلاصه مسلمانان در خلال کلیه این مدت بر قسمت اعظم این دریا تسلط یافتند و نیروی دریایی ایشان در آن دریا رفت و آمد میکرد و سپاهیان اسلام بوسیله نیروی دریایی خویش از سیسیل تا بر بزرگ (اروپا) روبروی آن

۱- لغزو محتمل « بنی » لغزو محتمل . ( چاهای بیروت ) و سورت متن از « بنی » است .

در ساحل شمالی دریا نوردی می‌کردند و با پادشاهان فرنگ نبرد سخت برمی‌خواستند و در ممالک ایشان کشتار فراوان می‌کردند چنانکه در روزگار خاندان ابوالحسین<sup>۱</sup> از ملوک سیسیل که در آن جزیره عقاید عبیدیان (فاطمیان) را تبلیغ می‌کردند این قضیه روی داد. و ملتهای مسیحی نیروی دریایی خود را به سواحل فرنگ و اسلاوها و جزایر رومانی<sup>۲</sup> بجانب شمال شرقی دریای روم واپس بردند و آن نواحی را ترك نمیگفتند ولی نیروی دریایی مسلمانان چنان برایشان تاختند که گویی شیر بر شکار خود هجوم میبرد و بیشتر سطح این دریا از بسیج و گروههای لشکریان آنان آکنده شده بود و در راههای دریایی آن بخشها خواه بمنظور جنگ و خواه بقصد سفرهای صلح آمیز رفت و آمد می‌کردند چنانکه اثری از نیروی دریایی مسیحیان بجای نماند و حتی تخته پاره هایی هم از آن در روی آب شناور نبود. تا آنکه دولت‌های عبیدیان و امویان روستی وزبونی نهادند و رنجوری بدولت های آنها راه یافت. در این هنگام مسیحیان بجزایر شرقی دریای مدیترانه مانند سیسیل و کرت و مالت دست درازی کردند و آنها را متصرف شدند. سپس در همین فترت بسواحل شام هجوم آوردند و بر طرابلس و عسقلان و صور و عکا تسلط یافتند و کلیه مرزهای سواحل شام را زیر استیلای خویش درآوردند و بیت المقدس را متصرف شدند و در آنجا کلیسایی برای آشکار ساختن دین و عبادت خود پیا کردند و برخاندان خزرون طرابلس (غرب) و سپس بر قابس<sup>۳</sup> و صفاقس<sup>۴</sup> غلبه یافتند و آنها را بدادن گزیت مجبور ساختند، سپس مهدیه پایتخت عبیدیان (فاطمیان) را از تصرف اعقاب بلکین بن زیری بدرآوردند و آنان در سده پنجم حمله بر این دریا را آغاز کرده بودند که وضع نیروی دریایی دولت مصر و شام رو بضعف و سستی نهاده بود تا آنکه از میان رفت و بهیچرو بامور دریا نوردی تا این روزگار هم توجهی نکردند، در صورتیکه در گذشته و بویژه در دوران دولت عبیدیان (فاطمیان) عنایت و توجهی بیش از حد بدان مبذول میداشتند چنانکه

۱- خاندان ابوالحسین دودمان کوچکی بودند که آنها را بنام «کلبیه» نیز میخوانند. ابن خلدون در جای دیگری از همین کتاب ابوالحسین را از اجداد کلبیه شمرده است. رجوع به ص ۴۱ جلد دوم ترجمه دسلان شود. ۲- شاید مقصود مجمع الجزایر یونانست (دسلان). ۳- Cabes ۴- Sfax

اخبار آن در تاریخ ایشان معروفست . در نتیجه رسم این منصب و پایگاه (فرماندهی نیروی دریایی) بکلی در مصر از میان رفت و تنها در افریقایه و مغرب این رسم باقی ماند و بدان ممالک اختصاص یافت چنانکه در ناحیه غربی این دریا همواره ناوگان نیرومند و نیروی دریایی مهمی وجود داشته و هم اکنون نیز وجود دارد و هیچ دشمنی را یارای تجاوز و حمله بدان کرانه ها نیست .

و فرمانده نیروی دریایی آن سرزمین در روزگار دولت لمتونه (مرابطان) بنی میمون رؤسای جزیره قاس<sup>۱</sup> بودند و عبدالمؤمن (از موحدان) بسبب تسلیم و فرمانبری ایشان آن منصب را از ایشان باز گرفت و شماره نیروی دریایی ایشان در فاس (عدوه اندلس و عدوه قیرویان) رو بهمرفته به صد کشتی رسیده بود . و چون دولت موحدان در سده ششم باوج عظمت رسید و فاس (عدوه اندلس و عدوه قیرویان) را بتصرف خویش درآورد سلاطین ایشان منصب و پایگاه دریانوردی را بکاملترین و بزرگترین وضعی که تاکنون شنیده شده تأسیس کردند و سیهسالار نیروی دریایی ایشان احمدصقلی بود و او دراصل از قبیله صدغیان<sup>۲</sup> بود که در جزیره جربه<sup>۳</sup> ناحیه سدویکش<sup>۴</sup> سکونت داشتند .

و مسیحیان او را از سواحل آن جزیره باسارت برده بودند و در نزد ایشان تربیت یافته بود . آنگاه خدایگان صقلیه (سیسیل) او را برگزید و برکشید و از خواص خویش گردانید سپس خدایگان هلاک شد و پسرش جانشین او گشت ولی احمد صقلی بعلت برخی از تمایلات خدایگان جدید را بخشم آورد و او از بیم جان خود بتونس پناه برد و برشاهزاده آن شهر که از خاندان عبدالمؤمن بود فرود آمد و از آنجا بمراکش رفت و در آنجا خلیفه یوسف بن عبدالمؤمن او را مشمول احسان و مهر خویش قرارداد و جوایز بسیاری بوی بخشید و او را بفرماندهی نیروی دریایی خویش برگماشت و وی در میدان جهاد با ملت‌های مسیحی سبقت جست و در دولت موحدان دارای یادگارها و مقاماتی بنام بود . و در روزگار او نیروی دریایی مسلمانان هم از لحاظ شماره و هم از حیث خوبی و استحکام در حدود

معلومات ما بمرحله‌ای نائل آمد که نه در گذشته بدان مرتبه رسیده بود و نه در آینده .

و چون صلاح‌الدین یوسف بن ایوب پادشاه مصر و شام در آن روزگار بر آن شد که مرزهای شام را از ملت‌های مسیحی باز ستاند و بیت‌المقدس را [از لوٹ کفر و بنای آنها]<sup>۱</sup> پاک کند ، نیروهای دریایی کفار از کلیه نواحی نزدیک بیت‌المقدس که در تصرف آنان بود برای رساندن کمک بآن مرزها پی در پی روان شدند و آنها را از لحاظ افراد و مواد غذایی یاری میکردند و نیروی دریایی اسکندریه نمیتوانست در برابر آنان مقاومت کند زیرا آنها پیوسته در این کرانه شرقی دریا غلبه میکردند و در آن سوی ناوگان فراوانی داشتند و مسلمانان از دیرزمانی ضعیف شده بودند و نمیتوانستند از حملات مسیحیان در آن ناحیه جلوگیری کنند چنانکه در صفحات پیش بدان اشاره کردیم . از اینرو صلاح‌الدین عبدالکریم بن منقذ از خانواده بنی منقذ ملوک شیزر که آنان را بر قدرتی که داشتند رها کرده و در دولت خویش ایشان را باقی گذارده بود با هیئتی بنماینده بسوی یعقوب<sup>۲</sup> منصور که در آن روزگار سلطان مغرب بود گسیل کرد . صلاح‌الدین این خاندان را بر قدرتی که داشتند رها کرده و در دولت خویش آنان را باقی گذارده بود . از اینرو بوسیله عبدالکریم از منصور طلب یاری کرد که نیروی دریایی خویش را در اختیار وی بگذارد تا در دریا میان ناوگان کفار و هدف ایشان که کمکهای مسیحیان در قلاع شام بود به گردش و «مراقبت» پردازد . و نامه‌ای بقلم فاضل بیسانی خطاب به منصور بوسیله عبدالکریم نزد آن سلطان فرستاد که بر حسب آنکه عماد اصفهانی نامه را در کتاب فتح‌القدس<sup>۳</sup> نقل کرده آغاز آن چنین است :

«خداوند در های کامیابی ها و فرخندگی ها را بروی حضرت<sup>۴</sup> ما

بگشاید» .

۱- از دسلان است . در جاهای مصر و بیروت ؛ « و تطهیر بیت المقدس » است . ۲- « ابو یعقوب » در نسخ (ب) و (ا) و (ک) . ۳- فتح‌القبسی (ک) . ۴- کلمه « حضرت » در نسخ (ا) و (ب) و (ک) نیست .

منصور بسبب آنکه او را به لقب امیرالمؤمنین خطاب نکرده بودند سخت دل آزرده و متنفر شد لیکن در این باره چیزی نگفت و آنرا در دل نهان ساخت و انواع احسان و بخشش را نسبت با آنان مبذول داشت و ایشان را بسوی صلاح‌الدین روانه کرد و هیچ پاسخی بدرخواست او نداد.

و این امر نشان می‌دهد که در آن روزگار نیروی دریایی اختصاص بسلاطین مغرب داشته است و هم ملت‌های مسیحی در کرانه شرقی مدیترانه دارای ناوگان نیرومندی بوده‌اند ولی دولت‌های مصر و شام در آن عصر و پس از آن دوران بامور نیروی دریایی توجهی نداشته‌اند و در تجهیزات آن نیکوشیده‌اند. و چون یعقوب<sup>۱</sup> منصور درگذشت و دولت موحدان روبرونی نهاد و جلالقه<sup>۲</sup> (گالیسین‌ها) بر بیشتر نواحی اندلس استیلا یافتند و مسلمانان را مجبور کردند تا به سواحل دریا پناه برند و جزایری را که در جانب غربی دریای مدیترانه بود متصرف شدند قدرت جلالقه در سراسر دریای مزبور توسعه یافت و بمنت‌های شوکت نایل آمدند و نیروی دریایی آنان فراوانی یافت و از اقتدار مسلمانان در آن دریا کاسته شد و نیروی دریایی ایشان با نیروی جلالقه برابر گردید، چنانکه در روزگار سلطان ابوالحسین پادشاه زناته در مغرب وضع بر این منوال بود زیرا ناوگان او هنگامیکه آهنگ جهاد کرد از لحاظ شماره و کیفیت با نیروی دریایی مسیحیان برابر بود.

از آن پس نیروی دریایی مسلمانان باز هم رو بتنزل نهاد و از میزان مزبور هم کمتر شد زیرا بدولت‌های اسلامی ضعف و زبونی راه یافت و بعلت فزونی رسوم بادیه نشینی در مغرب رسوم دریانوردی را از یاد بردند و رسومی را که از اندلس فرا گرفته بودند از دست دادند ولی مسیحیان در دریانوردی بهمان شیوه‌ای بازگشتند که در آن شهرت داشتند از قبیل مهارت و تمرین و ممارست در آن و بصیرت به احوال (وفنون) آن، و آن ملت‌ها در لجه دریا بر تخته پاره‌ها (کشتی‌ها) غالب آمدند. و مسلمانان، بجز گروه قلیلی که در آن تمرین می‌کردند در این دریا

(مدیترانه) بمنزله بیگانگان بشمار میرفتند و آن گروه کسانی بودند که در سواحل دریا سکونت داشتند و کاش یاران و همراهانی بدست میآوردند یا ازدولتها بآنان کمکی میشد و کسانی را بیاری آنان میگماشتند و ایشانرا راهنمایی میکردند .

لیکن پایگاه فرماندهی نیروی دریایی تاکنون همچنان در دولتهای مغرب پایدار و محفوظ است و رسم و عادت بکوشش و ممارست در ایجاد ناوگان و دریانوردی هنوز در میان ایشان متداولست و امید آن هست که مقاصد دولتی در کشور های دریایی آنانرا بلزوم این نیروی مهم متوجه کند و مسلمانان به طلب وزش باد بر کفر و کافران برخیزند زیرا چنانکه در میان مردم مغرب شهرت دارد بر حسب اطلاعاتی که از کتب مربوط به پیشگویی بدست آورده اند ، در آینده مسلمانان بیگمان بملتهای مسیحی حمله خواهند برد و کشورهای فرنگیان را در ماورای دریا فتح خواهند کرد و چنین فتحی بیاری نیروی دریایی میسر خواهد گردید . و خدادوست مؤمنان است<sup>۱</sup> و او مارا بس است و نیکوکار گزار است<sup>۲</sup> .

### فصل سی و پنجم

#### در تفاوت میان مراتب شمشیر و قلم در دولتها

باید دانست که شمشیر و قلم هر دو از ابزار و وسایل خدایگان دولت است که در فرمانروایی خویش از آنها یاری میجوید ولی در آغاز تشکیل دولت و هنگامیکه هنوز ارکان دولت پایه های فرمانروایی را استوار نساخته اند نیاز پادشاه بشمشیر از قلم بیشتر است زیرا قلم در این مرحله خدمتگزار است که تنها در ره تنفیذ و اجرای احکام دولتی بکار میرود و شمشیر هم در این راه بدان کمک میکند . همچنین چنانکه یاد کردیم شمشیر در پایان دولت که عصبیت آن رو بضعف و زبونی میرود و دودمان و وابستگان سلطنت بعلت راه یافتن پیری و فرتوتی بدولت

۱- والله ولی المؤمنین - سورة آل عمران ، آیه ۶۱ .  
 ۲- وحسبنا ونعم الوکیل . همان سوره ، آیه ۱۶۷ .  
 وآیه اخیر در (ب) و «ینی» بیست .

تقلیل می‌یابند بیش از قلم مورد نیاز دولت است و همانطور که در آغاز تشکیل آن بخداوندان شمشیر اتکاء میکند و از آنان یاری میجوید در این مرحله هم برای تقویت کردن دولت ناچار است شمشیر را تکیه‌گاه خود سازد و از آن یاری طلبد و بنابراین شمشیر در هر دو مرحله آغاز و پایان دولت بر قلم مزیت دارد و خداوندان شمشیر در این دو مرحله شکوه‌مندتر و متمتع‌تراند و اقطاع (تیول) پربه‌تری بچنگ می‌آورند .

اما در اواسط دولت سلطان و خدایگان آن تاحدی از شمشیر بی‌نیاز میشود زیرا او در این مرحله در تشکیل دادن دولت کامیاب شده و فرمانش در همه جا نفوذ یافته است .

و اکنون بجز کامروایی و بهره برداری از نتایج و ثمرات پادشاهی مانند گردآوری خراج و مالیات و نگهداری آن و مفاخره و مباحات بادیدگر دولتها و اجرای فرمانها هدف دیگری ندارد و در این مرحله یاریگر او قلم است و نیاز فراوانی بدان پیدا میکند تا آنر در راه مقاصدش بکاربرد ، و دیگر بشمشیر حاجتی ندارد، شمشیرها در نیام هستند و کاری از آنها ساخته نیست مگر آنکه غائله‌ای روی دهد یا رخنه‌ای بکشور راه یابد و شمشیر را برای بستن آن بطلبند و بجز در چنین مواردی هیچ نیازی بشمشیر پیدا نمیشود . از اینرو در این مرحله خداوندان قلم شکوه‌مندترند و پیاگاه بلندتری نایل میشوند و نعمت و ثروت بیشتری بدست می‌آورند و دربارگاه سلطان مقرب‌ترند و بیشتر بآرمیابند و در مجالس خلوت از آنان در رایزنی و مشاوره امور استفاده میشود زیرا در چنین شرایطی بمنزله ابزار کار اوست که بدان اتکا میکند و برای بدست آوردن نتایج و ثمرات کشورداری و سلطنت و مراقبت در اوضاع نواحی کشور و اصلاح و بهبود مرزها و نواحی دور و مباحات بکیفیات واحوال ملك از آن یاری میجوید. و در این هنگام از وزیران و خداوندان شمشیر بی‌نیاز است و بهمین سبب دور از بارگاه سلطان بسر میبرند و از نتایج خشم او نسبت بخود بیمناک میباشند .

و هنگامیکه منصور فرمان میدهد ابو مسلم نزد او بیاید ابو مسلم



نامه‌ای بوی نوشته است که در آن نکته‌ای مناسب این مقام بدینسان دیده میشود:

«اما بعد آنچه را که ما از اندرزهای ایرانیان بیاد سپرده‌ایم اینست که خطرناکترین مواقع برای وزیران هنگامی است که غوغای خلق فرونشیند و کشور در حال آرامش باشد. دستور خداست در میان بندگان<sup>۱</sup>. [و خدا سبحانه و تعالی داناتر است]<sup>۲</sup>.

### فصل سی و ششم

#### در زیور و نشانهای ویژه پادشاه و سلطان

باید دانست که سلطان دارای نشانها و زیورها و آدابی است که شکوه و جلال و ابهت وی آنها را اقتضا میکند و از اینرو بدانها اختصاص می‌یابد و بباکار بردن آنها از رعیت و خاصان درگاه و دیگر بزرگان و رؤسای دولت متمایز میشود و اینک ما قسمتی از آنها را که مشهور است بمیزان آگاهی خود یاد میکنیم و بالاتر از هر صاحب دانشی داناییست<sup>۳</sup>.

#### آلت (سازکارزار)<sup>۴</sup>،

فراهم آوردن و بکار بردن آلت از قبیل افراشتن و بازکردن درفشها<sup>۵</sup> و بندها<sup>۶</sup> (رایات) و نواختن طبلها و زدن نایها بوقها و کرناها از زیورها و نشانهای ویژه پادشاهان است. و ارسطو در کتاب السیاسة که بوی منسوب است گوید: سر بکار بردن آنها ترسانیدن دشمن در جنگ است زیرا آوازهای هراسناک

۱- سنة الله فی عباده . ۲- در «ب» و «ینی» نیست . ۳- و فوق کل ذی علم علیم . سورة یوسف، آیه ۷۶ .  
 ۴- کلمه آلت را در این معنی زمخشری «ساز» و صاحب مذهب الاسماء «سازکار» ترجمه کرده‌اند ولی نویسندگان و شاعران گذشته کلمه مزبور را بهمین معنی بکار برده‌اند چنانکه ابوالفضل بیهقی گوید: طاهر تجملی و آلتی سخت تمام داشت . و فردوسی آلت و ساز را هر دو بکار برده است: ابا آلت لشکر و ساز جنگ ... همه آلت لشکر و ساز جنگ . ولی اغلب آنرا یا به «لشکر» و یا به «کارزار» و یا به «رزمگاه» اضافه میکنند: هر از کرد با آلت رزمگاه . و توان گفت در اینجا بمعنی سازوبرگ پادشاهی است . و رجوع به لغت نامه دهخدا شود . ۵- درفش ترجمه «لواء» است که از رایات کوچکتر است . ۶- «بند» ترجمه «رایت» است که در مغرب بقول ازهری بر علم جیش اطلاق میشده است و از لواء بزرگتر بوده است (اقرب الموارد) . و صاحب منتهی الارب گوید: بند علم بزرگ است که زهر آن ده هزار مرد باشد .

در نهاد آدمی تأثیر بیم‌انگیزی می‌بخشد ولی سوگند یاد می‌کنم که تأثیر آوازهای مزبور امری وجدانی (روحی) در رزمگاه‌ها است که هر فرد تأثیر روحی آنها را در خود می‌یابد و این علتی را که ارسطو آورده، اگر آنرا یاد کرده باشد، ببعضی اعتبارات صحیح است.

ولی در این باره حقیقت اینست که نفس هنگام شنیدن نغمه‌ها و آوازه‌ها بیشک شادی و طرب احساس میکند چنانکه به مزاج روح سرمستی خاصی میرسد که بدان هرامر دشواری را آسان میکند و در این راه هرآنکه باشد جان‌سپاری نشان میدهد و این کیفیت حتی در جانوران زبان بسته هم موجود است و چنانکه دانستی شتر را با خواندن سرود و اسب را با صفیر و فریاد برمی‌انگیزند و هنگامی که آوازه‌ها متناسب باشد تأثیر آن فزوتتر است چنانکه در غنا و موسیقی مشاهده میشود و هرکسی میداند که از موسیقی چه حالتی بشنونده دست میدهد.

و بهمین سبب ملت‌های غیرعرب در رزمگاه‌ها آلات موسیقی<sup>۱</sup> بکار می‌برند نه بوق یا طبل. چنانکه نوازندگان با آلات موسیقی در پیرامون پادشاه که در موکب خویش می‌باشد حلقه می‌زنند و آهنگ‌های گوناگون مینوازند و در نتیجه ایجاد طرب و شادی نفوس دلاوران را برمی‌انگیزند بحدی که جان‌سپاری میکنند. و مادر جنگ‌های عرب دیده‌ایم که سرودگویی در پیش موکب با آهنگ غنا شعر می‌خواند و جنگندگان را بطرب می‌آورد چنانکه پهلوانان با جوش و خروش بهیجان می‌آیند و شتابان بسوی میدانگاه جنگ رهسپار می‌گردند و هر پهلوانی بسوی پهلوان هم نبرد خود برانگیخته میشود.

همچنین زنانه که از ملت‌های مغرب بشمار می‌روند بر همین شیوه‌اند. شاعر آنان در پیش صفوف می‌ایستد و اشعار را با آهنگ محرکی می‌خواند و با خواندن خود کوه‌های راسخ را بجنبش در می‌آورد و کسانی را آماده‌ی جان‌سپاری

۱- در نسخه پاریس «موسیقاریه» و در نسخ مصر و بیروت «موسیقیه» است بهمین سبب در حاشیه‌ی جاهای مذکور نوشته‌اند: در نسخه‌ی موسیقار است و صحیح آنست زیرا موسیقی نام نغمه‌ها و آهنگها و توفیق آنهاست و از اینرو آنرا موسیقیر و زنده‌آلت را موسیقار گویند. رجوع به اول سفینه شیخ محمد شهاب شود. حاشیه‌ی چاپ (ک) و (ب) و (۱).

میکند که هیچکس گمان فداکاری بآنها نمیرد و قبایل مزبور این نوع آهنگ غنا را «تاصوکایت» مینامند .

واصل تمام آنها عبارت از شادی و طربی است که در نفس روی میدهد و از آن دلاوری برانگیخته میشود مانند شادی و فرحی که بسبب مستی باده روی میدهد ، و خدا داناتر است .

واما منظور از بند های (رایات) فراوان و رنگارنگ و بلند فقط ترسانیدن است و چه بسا که در نفوس بسبب ترساندن حس اقدام بسیار روی میدهد . و کیفیات نفوس آدمی و رنگ برنگ شدن آن شگفت‌آور است . و خدا آفریننده داناست<sup>۱</sup> .

سپس باید دانست که پادشاهان و دولتها در بکار بردن این نشانه‌ها و زیورها روشهای گوناگون دارند چنانکه برخی از آنان انواع بسیاری از آنها را بکار میبرند و گروهی بمیزان اندکی از آنها استفاده میکنند و این امر بر حسب توسعه و عظمت دولتها متفاوتست .

و اما بندها ، از آغاز خلقت بشر در جنگها متداول بوده و شعار مخصوص جنگ بشمار میرفته است و همچنان ملتها آنها را در رزمگاهها و غزوات بکار میبرند<sup>۲</sup> و از روزگار پیامبر ، ص ، و [خلفای پس از وی]<sup>۳</sup> نیز متداولست .

واما نواختن طبلها و دمیدن در نایها یا بوقها را مسلمانان در آغاز ظهور مذهب اسلام بکار نمیدردند و از لحاظ اجتناب از درشتی و خشونت پادشاهی و فرو گذاشتن کیفیات آن و تحقیر ابهت و عظمتی که بهیچرو متکی بحق نیست از بکار بردن آنها امتناع میورزیدند تا آنکه خلافت پیادشاهی تبدیل یافت و مسلمانان در بجهت شکفتگی و ناز و نعمت دنیا واقع شدند و موالی ایرانی و رومی که کشورهای ایشان دولتهای کهن داشتند با مسلمانان آمیزش کردند و این گروه شیوه های جلال و شکوه و تجمل پرستی که دولتهای پیشین ایران و روم معمول میداشتند بمسلمانان نشان دادند . ازینرو مسلمانان از جمله آداب و رسومی که

۱- و هو الخلاق العظیم . سوره یس ، آیه ۸۱ . ۲- از «ینی» . ۳- در «ینی» نیست .

پسندیدند بکار بردن ساز کارزار بود. چنانکه آنرا متداول کردند و بکار گزاران‌شان اجازه دادند از لحاظ بزرگداشت پادشاهی و ارکان آن ساز کارزار را بکار برند و بسیاری از اوقات خلیفه عباسیان یا عبیدیان (فاطمیان) دستور می‌داد درفش کارگزاری را که بمرزبانی یا سرداری سپاه برگزیده شده بود ببندند و ترتیب دهند و از خانه خلیفه یا خانه خود در میان موکبی از بندگان و دارندگان و نوازندگان ساز کارزار خارج میشد چنانکه جز بوسیله بسیاری یا کمی درفشها یا رنگ خاصی که بند خلیفه بدان اختصاص داشت، مانند رنگ سیاه، ممکن نبود موکب‌ها را از موکب خلیفه باز شناخت زیرا بندهای خلفای عباسی سیاه بود تا نشانه غمگساری بر شهدای ایشان از بنی‌هاشم و نکوهش بر بنی امیه باشد که گروهی از خاندان ایشان را بقتل رسانیده بودند و بهمین سبب آنان را «مسوده»<sup>۱</sup> مینامیدند.

و چون میان هاشمیان جدایی افتاد و طالبیان از هرسوی و در هر عصری با عباسیان بستیز برخاستند در این باره نیز با عباسیان مخالفت کردند و بندهای سپید بکار می‌بردند و آنها را «مبیضة»<sup>۲</sup>، سپیدجامگان، مینامیدند و از اینرو قیام‌کنندگان<sup>۳</sup> روزگار عبیدیان و کسانی از طالبیان را که درین عصر در مشرق خروج کرده‌اند مانند داعی (مبلغ) طبرستان و داعی صعده یا دیگر کسانی که بدعت رافضی را تبلیغ میکنند، چون قرمطیان، سپیدجامگان میخوانند.

و چون مأمون از پوشیدن جامه سیاه و بکار بردن این شعار در دولت خود منصرف گردید رنگ سبز را برگزید و از اینرو بند او سبزرنگ بود.

و اما شماره و فزونی بندها و درفشهایی را که بکار می‌بردند نمیتوان

۱- صاحب اقرب الموارد آرد: «المسوده» (بضم م - فتح س - کسر و) مشدد) لقب خلفای عباسیان است زیرا ایشان برخلاف ثنویه که جامه سپید می‌پوشیدند ملیس بجامه سیاه بودند. ۲- مبیضة (بضم م - فتح ب - کسر ی) مشدد - فتح ص) همراهان مقنع را بدین کلمه میخواندند که جامه سپید می‌پوشیدند - برای مخالفت با «مسوده» این اشتباه را ادوارد براون نیز در تاریخ ادبیات مرتکب شده و تنها شمار پیروان مقنع را که گویا مزدکی بوده‌اند سپید جامگی دانسته است در صورتی که سپید جامگی و برافراشتن رایت سپید شمار هر دسته‌ای بود که به مبارزه با عباسیان برمیخاست و بیشتر قیام‌کنندگان عصر عباسیان که از شعیبان زیدی بودند و از خاندان پیامبر، هنگام خروج رایت سپید برمی‌افراشتند و مدیسان از سیاه جامگی که شمار عباسیان بود روی برمی‌تافتند. رجوع به البدء والتاریخ بخش قیامهای زیدیان شود. ۳- ظاهراً «تأثر» به «سائر» تصحیف شده است.

تعیین کرد و در حقیقت بی‌نهایت است. چنانکه وقتی عزیز نزار (پنجمین خلیفه فاطمیان) عازم فتح شام شد از جمله نشانها و شعارهایی که در ساز کارزار وی شمرده‌اند پانصد بند و پانصد بوق بوده است.

و اما پادشاهان بربر مغرب از قبیل صنهاجه و جز آنان، رنگ خاصی را برای بندها و درفشها تعیین نکرده بودند، بلکه آنها را از پارچه‌های زربفت و حریر خالص رنگارنگ برمیگزیدند و بکارگزاران خود نیز اجازه میدادند همین شیوه را معمول دارند تا آنکه نوبت فرمانروایی به موحدان و سلاطین پس از آنها از قبایل زناته رسید از آن پس پادشاهان مزبور ساز کارزار را از قبیل طبلها و بندها منحصر بسطان کردند و بدیگر کارگزاران اجازه نمیدادند آنها را بکار برند. و برای ساز کارزار موکب خاصی تعیین کردند که سلطان رادرمسیری که میرفت پیروی میکرد و آن موکب را «ساقه»<sup>۱</sup> مینامیدند. و شماره آنها برحسب اختلاف شیوه دولتها در این باره گاهی افزون و زمانی اندک بود چنانکه برخی از دولتها از لحاظ فرخندگی عدد هفت به عدد مزبور اکتفا میکردند چنانکه در دولت موحدان و بنی‌احمر در اندلس این شیوه متداول بود و برخی هم بیش از ده تا بیست عدد بکار میبردند مانند زناته.

و در روزگار سلطان ابوالحسن برحسب آنچه ما دریافته‌ایم در ساقه وی صد طبل و صد بند رنگارنگ حریر زربفت از بزرگ و کوچک بکار میرفته است و به فرمانروایان و کارگزاران و سرداران سپاه خود اجازه میدادند که یک درفش کوچک از کتان سفید و طبل کوچکی در هنگام جنگ بردارند و ازین حد تجاوز نکنند.

و اما دولت ترك مشرق در این روزگار در ساز کارزار خویش نخست يك بند عظیم بر میدارند که در سر آن رشته بزرگی از موی تعیه شده است و آنرا جالیش<sup>۲</sup> و چتر مینامند [باهمه سپاهیان بطور عموم بکار میبردند سپس بالای سر

۱- ساقه در لغت بمعنی موکب و مؤخر سپاه است و در تداول جنگهای قدیم ساقه در برابر مقدمه الجیش بکار میرفت (اقرب‌الموارد). ۲- این کلمه در نسخ مختلف بصورتهای: جالیش (ب) شالیش (نسخ مصر و بیروت) شالیش (نسخه B خطی که در دسترس کاترمر بوده) آمده است.

سلطان بند دیگریست که آنرا «عصابه» و «شطفه» می‌نامند [و این بند در نزد ایشان شعار خاص سلطان است. آنگاه بندهای متعدد گوناگونی بر میدارند که آنها را «سنجق» میخوانند و مفرد آن «سنجق» و در زبان ترکی بمعنی رایت است.

و اما طلبها را در دولت ترکان بسیار متداول دارند و در فزونی آنها راه مبالغه را می‌پیمایند و آنها را «کوسات» مینامند و بهرامیر یا سردار لشکری اجازه میدهند آنچه بخواهد این نوع ساز کارزار را بکار برد ولی نمیگذارند آنها عصابة<sup>۲</sup> را که مخصوص پادشاه است بکار برند.

و اما جلالت (گالیسین‌ها) از ملتهای فرنگی اندلس در این عصر اغلب درفشهای اندکی بر میدارند [که آنها را به دسته‌های بسیار بلندی می‌بندند] در حالیکه در فضا برافراشته است و همراه آنها زدن آلات موسیقی زهدار مانند طنبور و دمیدن گیتار می‌باشد و آنها را می‌نوازند. و شیوه غنا و موسیقی را برمیگزینند و آنها را در رزمگاهها بکار می‌برند. اینست آنچه درباره ایشان و دیگر پادشاهان غیر عربی که در ماورای سرزمین آنان بر می‌رسیده است. و از آیت‌های خدا آفریدن آسمانها و زمین و اختلاف زبانها و رنگهای شماست. همانا در آن آیتهاست برای دانایان<sup>۳</sup>.

سریر<sup>۴</sup>، و اما سریر و منبر و تخت و کرسی عبارت از تخته چوبهای برپا کرده با اریکه<sup>۵</sup>‌های برهم نهاده‌ایست که سلطان بر آن می‌نشیند در حالیکه بلندتر از اهل مجلس قرار می‌گیرد و در بلندی با آنان برابر نیست. و این شیوه همواره از سنن و عادات پادشاهان پیش از اسلام و دولتهای غیر عربی بشمار میرفته است و پادشاهان مزبور بر سریرهای زرین می‌نشسته‌اند. و سلیمان بن داود، صلوات‌الله و سلامه علیهما سریری از عاج داشت که به زر پوشیده شده بود.

۱- سنجق بلفظ رومی بمعنی علم و نشان فوج . . . است (غیبات). ۲- در نسخه (ک) چتر در (ب) عصابة است. ۳- و من آیاته خلق السموات و الارض و اختلاف السمتمک و الوانکم ان فی ذلك لآیات للعالمین . سوره‌الروم، آیه ۲۱. ۴- سریر را در نازی غالباً بر تخت پادشاه اطلاق میکنند. ۵- اریکه تختی است که اطراف آنرا با پرده‌ها و وسایل دیگر در قبه یا اطراف آرایش مینهند (اقرب‌الموارد).

ولی باید دانست که دولتها سریر را بکار نمیبرند مگر هنگامیکه بمرحله عظمت و توانگری و تجمل‌خواهی برسند مانند کلیه شئون ابهت و جلال پادشاهی که در این مرحله پدید میآید، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم.

و در آغاز دولت و مرحله بادیه نشینی بدان توجه نمیکنند و نخستین کسی که سریر را در اسلام بکار برده معاویه است که از مردم درین باره کسب اجازه کرد و گفت من فربه شده‌ام، و آنگاه بوی اجازه دادند که بر سریر بنشیند و سپس دیگر پادشاهان اسلامی از او پیروی کردند و بر تخت نشستند و شیوه مزبور در اسلام از مراسم ابهت و جلال بشمار میرفت.

و عمرو بن عاص در کاخ خود در مصر با تازیان بر روی زمین می‌نشست و مقوقس<sup>۱</sup> بکاخ وی می‌آمد و همراه او سریر زرینی بر روی دستها حمل میکردند که همچون پادشاهان بر آن بنشیند و مقوقس در حالیکه عمرو بن عاص در پیش وی نشسته بود بر آن جلوس میکرد و تازیان بر او رشک نمیبردند تا وفاداری خود را در برابر بستن پیمان و معاهده وی با ایشان نشان دهند و هم ابهت و شکوه پادشاهی را بدور افکنند.

سپس بعد از آن دوران بنی‌عباس و عبیدیان و همه پادشاهان اسلام، خواه در شرق و خواه در غرب دارای سریرها و منابر و تختهای گوناگونی بودند بحدیکه رسوم کسرایان و قیصران را از یادها بردند، و خداگردانده شب و روز است.

سکه، و آن مهرزدن بر دینارها و درهمهایست که در میان مردم رایج است و با آنها معامله میکنند. و مهری که بکار میرند عبارت از تکه آهنی است که بر آن صورتها یا کلماتی معکوس مینگارند و آنرا بر روی دینار یا درهم میزنند و در این هنگام صورتها یا کلمات منقوش بر آن بطور طبیعی و مستقیم پدید میآید. اما نخست عیار مسکوکات را از هر نوع فلزی که باشد در نظر میگیرند و برای تصفیه آنها از مواد دیگر چندین بار آنها را در ریخته‌گری

۱- مقوقس لقبی بوده که بر مصر و اسکندریه فرما نروایی‌کند (اقرب‌الموارد).

میگدازند. و پس از سنجش و اندازه‌گیری جسم‌های درهم‌ها و دینارها بوزن معین [صحیحی]<sup>۱</sup> که مقرر و متداولست آنها را در داد و ستد از لحاظ عدد بکار می‌برند و اگر میزان جسمیت مسکوک‌های مزبور سنجیده نشود آنها را از نظر وزن در معاملات بکار می‌برند.

و کلمه سکه نخست نام مهر آهنینی بود که برای این منظور بکار می‌رفت لیکن پس از چندی آنرا بر اثری که از مهر بر روی مسکوک‌ها پدید می‌آید اطلاق کردند که همان نقش و نگارهای منعکس شده بر روی درهم‌ها و دینارهاست. آنگاه ازین معنی هم آنرا بمفهوم دیگری نقل کردند که عبارت از انجام دادن عمل مزبور و نظارت در تکمیل شرایط و تهیه کردن نیازمندیها و لوازم آنست و در حقیقت آنرا بروظیفه و پایگاهی که عهده‌دار این عمل است اطلاق کردند و رفته رفته کلمه سکه در عرف و اصطلاح دولتها بدین مفهوم اختصاص یافت، که یکی از پایگاههای ضروری برای کشور و پادشاهی است، زیرا بوسیله این دستگاه مسکوکهای سره و ناسره‌ای که در میان مردم برای داد و ستد رایج است از یکدیگر باز شناخته میشود و برای نگهداری آنها از غل و غش مهر سلطان را که بر آن نقش و نگارهای معلوم و معینی نگاشته شده است بر روی درهم و دینار می‌زنند.

و پادشاهان غیر عرب بر روی مهر مزبور پیکره‌های خاصی که بمسکوکها اختصاص داشت مانند پیکره پادشاه هر عصر یا تصویر دژ یا جانور یا مصنوع یا جز اینها نقش می‌کردند و این شیوه در نزد ملت‌های غیر عرب تا پایان دوران فرمانروایی آنان همچنان متداول بود.

ولی هنگامیکه اسلام ظهور کرد از این روش بعلت سادگی دین و بادیه-نشینی عرب غفلت کردند و [دادوستد آنان با سیم و زر بطور وزن بود و دینارها و درهمهای ایرانی در دسترس آنان قرار داشت که آنها را در معاملات بوزن بکار می‌بردند]<sup>۲</sup>.

۱- در «ینی» نیست. ۲- (از ینی) تصحیح شد.



و بوسیله آنها مبادله اجناس میکردند تا آنکه بسبب غفلت دولت از این امر دینارها و درهمهای ناسره رایج گشت و میزان غل و غش آنها بمرحله فاحشی رسید و بنا بر روایت سعید بن مسیب و ابوالزناد عبدالملک به حجاج فرمان داد درهمهایی سکه زنند و مسکوکهای سره را از ناسره بازشناسند و از یکدیگر جداکنند و این واقعه بسال ۷۴ هجری روی داده است و مدائنی گفته است که واقعه مزبور بسال ۷۵ هجری بوده است. آنگاه عبدالملک در سال ۷۶ فرمان داد که در دیگر نواحی نیز سکه بزینند و بر روی سکه‌ها کلمه‌های «الله احد الله الصمد» بنویسند.

آنگاه ابن هبیره در روزگار یزید بن عبدالملک بفرمانروایی عراق منصوب شد و درسره کردن سکه‌ها کوشید. سپس خالد قسری در نیکویی آنها جهدی بلیغ مبذول داشت و پس از وی یوسف بن عمر درین راه کوشش کرد و گویند نخستین کسی که در عراق دینار و درهم سکه زده مصعب بن زبیر بوده است که در سال ۷۰ هجری هنگامیکه برادرش عبدالله فرمانروای حجاز بود بفرمان وی بدینکار دست یازید و دستور داد بریک روی سکه‌ها کلمه «برکه»<sup>۱</sup> و بر روی دیگر نام «الله» را بنویسند. آنگاه پس از یکسال حجاج سکه‌های مزبور را تغییر داد [و بر آن نوشت: «بسم الله الحجاج»]<sup>۲</sup> و دستور داد اندازه و وزن آن را بهمان میزانی گرفتند که در روزگار عمر بر آن قرار گرفته بود.

باید دانست که در آغاز اسلام وزن هر درهم شش دانق (دانگ) و وزن هر مثقال یک درهم و سه هفتم آن بوده است و بنابراین وزن هرده درهم برابر هفت مثقال بوده است.

و علت آن چنانست که درهمها در روزگار فرمانروایی ایرانیان اوزان مختلفی داشته است، چنانکه برخی از آنها بوزن مثقال بیست قیراط و برخی دوازده و بعضی ده قیراط بوده است و چون از نظر ادای زکات ناچار شدند اندازه آنها را معین کنند حد وسط را از سه گرفتند که چهارده قیراط

۱- در (ب) بنط «برکه الله» است. ۲- از «ینی» در جایهای بیروت: و بر آن اسم حجاج را نوشت.

است<sup>۱</sup> ازینرو هر مثقال معادل یکدرهم و سه هفتم درهم شد .  
 و گویند درهمها اقسام گوناگونی داشته‌اند مانند بغلی بوزن هشت دانگ ، و طبری چهاردانگ و مغربی سه دانگ و یمنی یک دانگ<sup>۲</sup> . بدین سبب عمر فرمان داد که در معاملات اغلب را در نظر گیرند چنانکه بغلی و طبری روی هم دوازده دانگ بود پس درهم معادل شش دانگ شد و اگر سه هفتم بر آن بیفزایی یک مثقال خواهد بود و اگر سه عشر از مثقال کم کنی یک درهم خواهد شد . ازینرو هنگامیکه عبدالملک بر آن شد که برای نگهداری درهم و دینار رایج در داد و ستد مسلمانان از غل و غش سکه بزند دستور داد همان اندازه‌ای را در نظر گیرند که در روزگار عمر متداول بود و هم فرمان داد مهر آهین تهیه کنند و بجای صورتهای و پیکره‌ها بر روی مسکوک‌ها کلمه‌هایی نقش کنند زیرا سخن و بلاغت از نزدیکترین و آشکارترین مقاصد عرب بشمار میرفت ، گذشته از اینکه شرع ترسیم صورتهای را منع کرده بود . و از آن پس در تمام دوران دولت اسلامی این نوع سکه زدن ادامه یافت و دینار و درهم بشکل مدور ساخته میشد و در دایره‌های متوازی که بر روی آنها ترسیم می‌یافت بریکروی مسکوک بمنظور یکتاپرستی و ستایش یزدان نامهای خدا و درود بر پیامبر و خاندان او ، ص ، و بر روی دیگر تاریخ و نام خلیفه را مینگاشتند و همچنین در روزگار عباسیان و عبیدیان (فاطمیان) و امویان (اندلس) این شیوه متداول بود .

و اما صنه‌اجه ، چنانکه ابن‌حماد<sup>۳</sup> در تاریخ خود مینویسد ، جز در اواخر دوران فرمانروایی خود سکه نزدند و تنها در این هنگام بود که منصور خدایگان بجایه بسکه زدن اقدام کرد و چون دولت موحدان روی کار آمد از سنتی که مهدی برای آنان مقرر داشت زدن سکه‌های درهم چهار گوشه بود و دینار بر همان شکل بود منتها در وسط دایره آن شکل مربعی ترسیم میکردند و یکی از دو جانب

۱- در نسخه‌های مصر و بیروت چنین است : حد وسط را گرفتند که دوازده قیراط است و صورت متن از «بغلی» و (چاپ پ) است .  
 ۲- مغربی هفت دانگ (ك) ، و یمنی شش دانگ (پ) .  
 ۳- ابو عبدالله محمد بن علی کتابی در تاریخ فاطمیان دارد . ابن خلدون قسمتی از تاریخ بنی خزرون را از وی نقل کرده است . رجوع به لغت دایره دهخدا شود .

آنها از کلمه‌هایی که حاکی از یکتاپرستی و ستایش یزدان بود پرمیساختند و در جانب دیگر سطوری بنام مهدی و نام خلقای پس از وی اختصاص میدادند .  
و موحدان این شکل مسكوك را تا این روزگار همچنان حفظ کرده‌اند و چنانکه حکایت شده است از جمله لقب‌هایی که پیش از ظهور مهدی بدان ویرا می‌ستودند «صاحب درهم مربع» بوده است و غیگیویان او را پیش از آنکه قیام کند بدین لقب ستوده‌اند و در «غیب‌نامه»‌های خود از ظهور دولت وی خبر داده‌اند . و اما سکه‌های مردم مشرق در این روزگار دارای وزن ثابت و معینی نیست و فقط درهم و دینار را در داد و ستد هر چند عدد بجای سنجه‌های معینی در اوزان بکار می‌برند و بر روی آنها کلمات یکتا پرستی و درود بر پیامبر و نام سلطان را حک میکنند<sup>۱</sup> چنانکه مردم مغرب این شیوه را بکار می‌برند ، و آن تقدیر خدای غالب داناست<sup>۲</sup> .

و اینک<sup>۳</sup> گفتگوی درباره سکه را بیاد کردن حقیقت درهم و دینار شرعی و بیان حقیقت مقدار آنها پایان میدهیم .

و حقیقت امر اینست که سکه‌های دینار و درهم از لحاظ مقدار و وزن در سرزمینها و شهرستانهای گوناگون مختلف است و شرع متعرض ذکر آنها شده و بسیاری از احکام آن از قبیل زکات و نکاح و حد زدن و جزاینها وابسته بدینار و درهم است . از اینرو ناچار باید ارزش و مقدار آنها در شرع معین و معلوم باشد تا احکامی را که بدانها مربوط است بتوان در برابر دینارها و درهمهای غیر شرعی احاد کرد . بنابراین باید دانست که از آغاز اسلام و روزگار صحابه و تابعان اجماع

۱ - غیب‌نامه‌ها ترجمه کلمه «ملاحم» جمع «ملحمة» است که مفرد آن در لغت معنی حادثه بزرگ بر ازگشتار و آشوب است چنانکه یکی از القاب پیامبر اسلام «نبي الملحمة» باشد ؛ رجوع به اقرب‌الموارد شود . ولی در اصطلاح علوم مرموز و جفر کلمه «ملاحم» را بر تصایدی اطلاق میکنند که در آنها وقایع و حوادث آینده پیشگویی شده باشد ؛ چنانکه در همین کتاب ، فصل ۵۳ از باب دوم بموضوع پیشگوییها و «ملاحم» و وجه تسمیه جفر اختصاص یافته است .  
۲ - سنجه ، سنجة ترازو عبارت از وزنه‌ایست که بدان وزن اشیاء را می‌سنجند مانند اوقیه و رطل و مانند اینها . کلمه مغرب «سنجه» فارسی است و عرب آنرا «سنجة» هم مینویسند (اقرب‌الموارد).  
۳ - در نسخه (ب) و «بنی» ؛ حـك می‌کنند ، و در نسخ چاپ مصر و بیروت ؛ «حك نمی‌کنند» .  
۴ - ذلك تقدیر العزیز العظیم . سوره یس ، آیه ۳۸ .  
۵ - در «بنی» پش از ؛ و اینك با خط درشت (تنبیه) نوشته شده است .

امت بر این قرار گرفت که درهم شرعی آنستکه هرده عدد آن هم وزن هفت مثقال زر و هراوقیه آن برابر چهل درهم باشد و بنابراین هردرهم معادل هفت عشر دینار است . و وزن يك مثقال زر خالص برابر هفتاد و دو حبه جو متوسط است؛ پس درهمی که برابر هفت عشر مثقال است معادل پنجاه حبه و دو پنجم آن خواهد بود . و کلیه این مقادیر باجماع ثابت و مقرر شده است .

زیرا در روزگار جاهلیت انواع گوناگون درهم در میان مردم عرب متداول بود از آنجمله درهم طبری که پرارزش ترین آنها بشمار میرفت معادل هشت دانگ<sup>۱</sup> و بغلی برابر چهار دانگ<sup>۲</sup> بود . از اینرو درهم شرعی را معادل حد وسط آن دو قرار دادند که شش دانگ است و از اینرو بر هر صد درهم بغلی و صد درهم طبری پنج درهم شش دانگی زکات است که حد وسط دونوع درهم هشت دانگی و چهار دانگی است . و مردم در این باره اختلاف کردند که آیا این (تعدیل و تقدیر) را عبدالملک وضع کرده است و<sup>۳</sup> چنانکه یاد کردیم بسبب اجماع مردم همچنان متداول بوده است . و این قول را خطابی<sup>۴</sup> در کتاب «معالم السنن» و ماوردی در کتاب «احکام السلطانیة» آورده اند .

ولی محققان متأخر گفته ایشان را رد کرده اند چه لازم می آید که ارزش و وزن درهم و دینار شرعی در روزگار صحابه و پس از ایشان نامعلوم باشد در صورتیکه چنانکه یاد کردیم بسیاری از حقوق شرعی در زکات و نکاح و حد زدن و جز اینها بآن دو وابستگی داشته است .

و حقیقت مطلب اینست که ارزش درهم و دینار در آن عصر معلوم بوده است چه احکام متعلق بآنها بیشک در آن روزگار جریان داشته منتها مقدار آن دو در خارج نامشخص بوده و کسی ارزش آنها را نمیدانسته است هر چند بر حسب حکم شرعی ارزش مزبور مقرر شده و در میان آنان متداول بوده است تا آنکه

۱- چهار دانگ (ك) و (ا) . ۲- هشت دانگ (ا) و (ك) . ۳- از «ینی» در جایهای مصر و بیروت بملط (با) است . ۴- ابوسلیمان حمد یا احمد بستی خطابی از فقیهان و محدثان و ادیبان روزگار خویش بوده و در بلیغ میزیسته و مرگ وی بسال ۳۸۸ هجری (۹۹۸ م) بوده است و رجوع به لغت نامه دهخدا شود . در نسخه (ك) و (ا) و (ب) بجای خطابی «خطام» است .

دولت اسلامی عظمت یافت و رو ب توسعه رفت آنوقت مقتضیات ایجاب کرد که ارزش و وزن آنها برون فوق اصول شرعی درهمه جا مشخص گردد تا از زحمت تشخیص آن در نقاط مختلف رهایی یابند و این وضع مقارن روزگار خلافت عبدالملک بوده است از اینرو وی ارزش و مقدار آنها را برون فوق آنچه در اذهان مردم معلوم بود در خارج هم تعیین کرد و دستور داد بر روی سکه ها نام وی و تاریخ آنرا بدنبال دو کلمه شهادت<sup>۱</sup> که حاکی از ایمان مسلمانان است حک کنند . و مسکوک های روزگار جاهلیت را بکلی متروک ساخت و آنها را در (ضرابخانه های اسلامی) تصفیه کرد و از نو موافق درهم و دینار اسلامی سکه زد. اینست حقیقتی که بهیچرو نمیتوان از آن عدول کرد .

پس از چندی در دولت های مختلف متصدیان امور سکه راههای دیگری پیش گرفتند و مقدار و ارزش شرعی درهم و دینار را فرو گذاشتند و در هر سرزمین و کشوری مسکوکهای خاصی با ارزشها و اوزان و نقش و نگارهای مختلف پدید آمد و مردم ناچار شدند ارزش و مقدار شرعی آنها را مانند صدر اسلام فقط بطور ذهنی فراگیرند و در هر کشور و ناحیه ای حقوق شرعی را درباره سکه رایج شهر خودشان از راه مقایسه آنها با مقادیر شرعی استخراج میکردند و نسبت میان آنها را بدست می آوردند .

و آنچه درباره وزن دینار یاد کردیم و آنرا معادل هفتاد و دو حبه جو متوسط آوردیم گفته ایست که محققان روایت کرده اند و بر آن اجماع شده است جز اینکه ابن حزم<sup>۲</sup> با این نظر مخالفت کرده و پنداشته است که وزن دینار معادل هشتاد و چهار حبه است و این رای را قاضی عبدالحق<sup>۳</sup> از او نقل کرده است ولی محققان برد آن برخاسته و نظر ویرا وهم یا غلط شمرده اند و نظر آنان صحیح

۱- یعنی : اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله . ۲- ابومحمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اموی اندلسی ، اصل او از فارس و از فقیهان مشهور است که در فقه و حدیث و ادب چهار صد تألیف داشته است از قبیل جمهره الانساب و جز آن . وی بسال ۳۸۴ هـ . متولد شده و در سال ۴۵۶ هـ (۱۰۶۴ م) درگذشته است . رجوع به لغت نامه دهخدا شود . ۳- ابومحمد عبدالحق بن ابی بکر فرزند ابن عطیه در فقه و حدیث و تفسیر و نحو و لغت مهارت داشت و در ۵۲۹ مقام قضای المریة داشت . تفسیر مشهور و معتبر «الوجیز» از اوست مولدش بسال ۴۸۱ و وفات وی بسال ۵۴۶ هـ . بوده است . و رجوع به لغت نامه دهخدا شود .

است . و خدا حق را بکلمات خود ثابت میکند<sup>۱</sup> .

و همچنین معلومست که اوقیة شرعی بجز اوقیه ایست که در میان مردم متداولست زیرا اوقیة اخیر در هر سرزمین و کشوری با دیگری تفاوت دارد لیکن اوقیة شرعی بطور ذهنی یکسانست و هیچ گونه اختلافی بدان راه نیافته است . و خدا همه چیز را آفرید پس تقدیر گردش تقدیر کردنی<sup>۲</sup> .

انگشتی یا مهر ، و اما محافظت مهر یا انگشتی (خاتم) از جمله پایگاه‌های پادشاه و وظایف دولتی است و مهرزدن بر نامه‌ها و چکها از جانب پادشاهان پیش از اسلام و پس از آن معروفست . و در صحیحین<sup>۳</sup> آمده است که پیامبر ، ص ، میخواست نامه‌ای بقیصر بنویسد ، بوی گفتند مردم غیر عرب نامه‌ای را که مهر نشده باشد نمی‌پذیرند ، از اینرو پیامبر انگشتی از سیم برگزید و بر روی نگین آن نگاشت : «محمد رسول خدا است» (محمد رسول الله) . بخاری گوید سه کلمة مزبور را در سه سطر قرارداد و بدان نامه را مهر کرد و هم گوید : هیچکس را نشاید که مثل آن را نقش خاتم کند . و ابوبکر و عمر و عثمان (هر يك در زمان خلافت خود) آن را در انگشت کردند . ولی پس از چندی مهر مزبور از دست عثمان در چاه اریس<sup>۴</sup> فرو افتاد . و آن چاه آب فراوان<sup>۵</sup> داشت و قعر آن معلوم نشد از اینرو عثمان اندوهگین گشت و آنرا بفال بد گرفت و مهر دیگری نظیر آن ساخت .

و در کیفیت نقش [این مهر (خاتم)]<sup>۶</sup> و مهر کردن بدان چند وجه است زیرا خاتم برزیوری اطلاق میشود که آنرا در انگشت میکنند و کلمة «تختم» بمعنی در انگشت کردن انگشتی نیز از همان ریشه است و هم خاتم بمعنی : نهایت و پایان یافتن نیز اطلاق میشود ، چنانکه گویند «تختم الامر» یعنی امر را پایان دادم ، و «قرآن را ختم کردم» و «خاتم پیامبران» و «خاتمة امر» نیز از

۱- یحق الحق بکلماته . سورة الانفال، آیه ۷ . ۲- خلق کل شیء بقدره تقدیرا . سورة الفرقان ، آیه ۲ .  
 ۳- مقصود صحیح بخاری و صحیح مسلم است . ۴- اریس (بفتح همزه) جاهیست بمدينة نزدیک مسجد قبا (منتهی الارب) . ۵- از «ینی» در جاهای مصر و بیروت؛ آن چاه کم آب بود . ۶- از «ینی» در بولاق (ذلك) نیست و صحیحتر است .

همین معنی است. و کلمه، بر سر بندی که بدان سر ظروف و خم ها را می بندند نیز اطلاق میشود و در این معنی آنرا «ختم»<sup>۱</sup> میگویند و گفتار خدای تعالی: «ختم آن مشک است»<sup>۲</sup> نیز از همین معنی است و کسیکه کلمه ختم را در این آیه به نهایت و پایان تفسیر کرده و گفته است زیرا آخرین چیزی که در شراب شان می یابند بوی مشک است اشتباه کرده است و معنی آیه چنین نیست بلکه در اینجا منظور ختمی است که مرادف سر بند است زیرا برای حفظ شراب در خم سر بندی از گل یا قیر بر آن می نهند که بو و مزه آنرا خوش میکند. از اینرو در این آیه در وصف شراب بهشت مبالغه شده است یعنی سر بند آن از مشک است از لحاظ بو و مزه از گل و قیر که درین دنیا معمول است خوشبو تر و خوشمزه تر است.

و هرگاه درست باشد که کلمه ختم در همه این معانی بکار رود اطلاق آن بر اثری که از آن پدید می آید نیز درست خواهد بود بعبارت دیگر هرگاه در روی ختم کلمه ها یا اشکالی بنگارند و سپس آنرا در محلولی از گل یا دوده سیاه (مرکب) فرو برند و آنگاه بر روی صفحه کاغذی بزنند اثر کلمه ها بر آن صفحه کاغذ بجای خواهد ماند.

همچنین اگر آنرا بر روی جسم نرمی مانند موم بزنند نقش نوشته و اشکال بر روی آن جسم مرتسم میشود و هرگاه کلماتی بر روی ختم نقش یابد، اگر کلمه ها را مستقیم و از سمت راست نوشته باشند در روی جسم از جهت چپ خوانده خواهند شد و اگر آنها را از سمت چپ بنگارند در روی جسم از جهت راست خوانده میشوند، زیرا مهر جهت خط را در صفحه از لحاظ چپ یا راست برعکس آنچه بر آن نقش شده است نشان میدهد. و احتمال آن هم میرود که مهر کردن باین ختم بوسیله فرو بردن آن در مرکب یا گل و گذاردن آن بر روی صفحه و در نتیجه برخاستن اثر کلمات بر روی آن، از معنی نهایت و تمام شدن باشد. بعبارت دیگر مهر صحت نوشته و نفوذ آنرا میرساند و بمعنی اینست که این علامت عمل کردن بنامه را تمام میکند و اگر علامت مزبور در پایان نامه نباشد

۱- بکسر «خ». ۲- خنامه مسک. سورة التطفیف، آیه ۲۶.

ملعی و ناتمام است .

و گاهی این مهر کردن بوسیله خط در پایان یا آغاز نامه با کلمات منتظمی از قبیل ستایش یا درود یا بنام سلطان یا امیر یا صاحب نامه است هر که باشد ، یا اینکه برخی از القاب ویرا یاد میکنند و این خطوط نشانه صحت نامه و نفوذ آن میباشد و در عرف و تداول کاتبان آنها را «علامت» میخوانند و آنها را از لحاظ تشبیه بنقش و اثری که خاتم انگشتری<sup>۱</sup> بجای میگذارد ، خاتم هم مینامند .

و خاتم یا علامتی که قاضی برای صاحبان دعوی میفرستد و خطی که بدان احکامش را اجرا میکند ، نیز از همین معنی خاتم است و خاتم سلطان یا خلیفه یعنی علامت او نیز از همین معنی است . رشید هنگامی که بر آن شد جعفر را بجای پدرش فضل بوزارت برگزیند به یحیی بن خالد پدر آنان گفت : ای پدر من ، بر آن شده‌ام که خاتم را از دست راستم بدست چپ خود تغییر دهم . و او از وزارت بمجاز به کلمه خاتم تعبیر کرد زیرا علامت گذاری برنامه‌ها و چکها در آن روزگار از وظایف پایگاه وزارت بود و گواه بر صحت اطلاق خاتم بر این معنی موضوعی است که طبری بدینسان نقل کرده است :

معاویه هنگامی که برای صلح با حسن ، علیه السلام ، از درمدارا و نرمی<sup>۲</sup> درآمده بود نامه سفیدی (که هیچ بر آن نوشته نشده بود) بوی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد و در نامه دیگر بوی نوشت در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده‌ام هر گونه شرایطی که میخواهی بنویس چه آن بسته بنظر تست .

و معنی «ختم» در اینجا علامتی است که در پایان نامه بخط یا جز آن میگذاشته‌اند . و احتمال دارد که بر روی جسم نرمی مهر بزنند یا علامتگذاری کنند تا در آن جسم حروف نقش بندد و آنرا در جایگاه بستن نامه در صورتیکه

۱- الاصفی در چاپ (۱) غلط است . ۲- در برخی از جاها : « مرادده » و در برخی (مراته) و در «ینی» (مراوضه) است و صورت متن از ینی است .



آنها ببندند بر محل بندی که بنامه یا امانات می پیوندد بگذارند . و این از معنی سربند است چنانکه گذشت و معنی کلمه مزبور درهم دو وجه عبارت از آثار خاتم است ولی بر خود خاتم اطلاق میشود .

و نخستین کسیکه بر نامه مهر (ختم) ، یعنی علامت ، گذاشت معاویه بود زیرا او برای عمرو بن زبیر صد هزار درهم بر زیاد که والی کوفه بود حواله کرد ولی عمرو نامه را باز کرد و صد را دو بست کرد<sup>۱</sup> . آنگاه زیاد حساب آنها نزد معاویه فرستاد ولی معاویه آن را انکار کرد و از عمرو صد هزار درهم زیاده مطالبه کرد و او را بزندان فرستاد تا آنکه برادرش عبدالله آنها پرداخت . و از آن پس معاویه دیوان خاتم را پدید آورد . حکایت یاد کرده را طبری آورده و در پایان<sup>۲</sup> آن گوید :

«و در دیوان کسی را برای بستن نامه ها تعیین کرد در صورتیکه تا آنوقت نامه هارا استوار نمی بستند بعبارت دیگر برای نامه ها ترتیبی داد که سربند داشته باشند» .

و دیوان خاتم عبارت از گروهی از نویسندگان است که موظف بفرستادن نامه های سلطان و مهر کردن آنها یا بوسیله علامت گذاری و یا از راه سربند نهادن بر آنها هستند . و گاهی هم دیوان برجایگاه نشستن آن نویسندگان اطلاق میشود چنانکه در دیوان اعمال و خراجگزاری یاد کردیم .

و بستن نامه ها بدو گونه انجام میشود : یا بوسیله شکاف دادن ورق<sup>۳</sup> چنانکه در میان نویسندگان مغرب متداولست . یا از راه چسباندن سر صفحه بر قسمتی که تا میکنند و درهم می پیچند ، چنانکه در میان نویسندگان مشرق معمول

۱- مائة را مأتین کرد . ۲- صورت متن از «ینی» است . در برخی از جایها چنین است و دیگران گویند : و شاید این صورت صحیحتر باشد . ۳- در نسخه «ب» چنین است : «اما بدسالمورق» و کلمه «دسر» بمعنی شکافتن و سوراخ کردنست بهمین سبب دسلان مینویسد شاید در آنصورت مردم موریتانی و اندلس نامهها را مانند اروپاییان در قرن سیزدهم می بستند بدینسان که نامه را چندین بار تا میداده و سپس شکاف یا سوراخی در آن ایجاد میکردند و از آن بند یا نوار کوچکی از کاغذ خان بالغ یا پوست میکندرابده اند بطوریکه سر آن زیر مهر واقع شود . ولی در جایهای (پ) و (ك) و (ا) بجای «دسر» «دس» است و کلمه مزبور بمعنی پنهان کردنست و گویا مقصود اینست که ورق را در لفاف یا کاغذ دیگری پاکت مانند پنهان میکردند.

است. و گاهی برجایگاه شکاف یا الصاق علامتی میگذارند تا بسبب آن مضنن شوند که کسی نامه را نمیگشاید و بر مطالب آن آگاه نمیشود، چنانکه مردم مغرب بجایگاه شکاف تکه مومی میچسبانند و آن را با خاتمی که علامت مخصوص نامه‌ها بر آن حک شده است مهر میکنند و در نتیجه علامت مزبور بر روی موم نقش میشود. و شیوه دولتهای قدیم مشرق نیز چنین بود که بر محل الصاق نامه مهری میزدند و بر آن مهر نشانه هائی حک میکردند و آنرا در گل سرخ محلولی که برای همین منظور آماده میساختند فرو میبردند و آنگاه مهر را بر نامه میزدند نشانه های مزبور بر روی آن پدید میآمد.

و این گل در دولت عباسی به «طین ختم»<sup>۱</sup> معروف بود و آنرا از سیراف<sup>۲</sup> میآوردند و چنین بنظر میرسد که آن مخصوص به شهر سیراف بوده است. پس این خاتم که عبارت از همان علامت نوشته یا حک شده برای استحکام و بستن نامه هاست مخصوص بدیوان نامه هاست و وظیفه مزبور در دولت عباسی اختصاص بوزیر داشت. بعد ها از نظر عرف این رسم تغییر کرد و دولتها آنرا بکسانی اختصاص دادند که کارنامه فرستادن و دیوان نویسندگان برعهده آنان بود. آنگاه در دولتهای مغرب انگشتی را از نشانه‌ها و زیورهای خاص پادشاهی میشمردند و از اینرو انگشتی را در نهایت زیبایی از زر میسازند و آنرا به نگینهای یاقوت و فیروزه و زمرد مرصع می‌کنند. و بر حسب عرف و رسوم آن سرزمین سلطان آنرا بعنوان زیور و نشان خاص پادشاهی در انگشت میکند چنانکه در دولت عباسی برده<sup>۳</sup> و چوبدستی<sup>۴</sup> و در دولت عبیدیان (فاطمیان) سایبان یا شادروان از نشانه‌ها و زیورهای خاص سلطان بشمار میرفت و خدا بفرمان خود گرداننده امور است.

۱- رجوع به حاشیه ص ۳۴۲ شود. ۲- شهر بست در ساحل خلیج فارس بسیار گرم، صاحب حدود العالم آن را بارگاه پارس خوانده است رجوع به اعلام منجد و حدود العالم شود. ۳- برده (بضم ب فتح د) جامه محطط و کلیم سیاه چهار گوشه که عرب آنرا در خود پیچد. ۴- چوبدستی یا قضیب از یادگارهای حضرت رسول بود که خلفا آن را بعنوان نشانی عالی در مراسم بدست می‌گرفتند و برده نیز از یادگارهای پیامبر اسلام است و آن ردایی بود که پیامبر به کمب بن زهیر شاعر عطا فرمود و بعدها بدست خلفای اموی افتاد و از اوبعاسیان و سر انجام به سلطانان عثمانی رسید.

**نگار جامه**،<sup>۱</sup> دیگر از علائم شکوه و عظمت پادشاه و سلطان و شیوه‌هایی که در دولتها متداولست اینست که نامها یا نشانهایی را که ویژه آنهاست در پارچه‌ها می‌نگارند و آن پارچه‌ها را که از پرنیان یا دیبا یا ابریشم است برای جامه آماده میکنند و هنگام بافتن پارچه نوشتن خطوطی را که لازم است در تار و پود آن از رشته‌های زر یا نخهای غیرزرین رنگارنگی که مخالف رنگ خود پارچه باشد در نظر میگیرند و پارچه بافان وضع و اندازه آنها را در هنر بافندگی بروشی استادانه پدید می‌آورند چنانکه پارچه‌های شاهانه بسبب این نگار جامه نشاندار میشود و از بزرگداشت و شکوه پوشنده آن مانند سلطان و وزیر دست او یا بزرگداشت کسیکه سلطان بخواهد جامه ویژه خویش را باو اختصاص دهد حکایت میکنند، و آن هنگامی است که سلطان بخواهد بکسی تشریفی ارزانی دارد یا او را یکی از پایگاههای دولت خود برگمارد.

و پادشاهان غیرعرب پیش از اسلام اینگونه نگارجامه را بصورت و شکل شاهان یا اشکال و صورتهای معینی مخصوص چنین جامه‌هایی می‌آراستند. ولی پادشاهان اسلام بجای آن شیوه نامهای خود را با کلمات دیگری که از فال (نیک) یا درود و دعا حکایت میکند مینویسند و این رسم در دولت‌های امویان و عباسیان از مشهورترین امور در آمیخته به منقبت و فضیلت<sup>۲</sup> بشمار میرفت، و خانه‌هایی را که در کاخهای خود برای بافتن اینگونه پارچه‌ها اختصاص داده بودند طرازخانه (دارالطراز) مینامیدند و کسی را که عهده‌دار اداره این طرازخانه‌ها بود خدایگان طراز (صاحب الطراز) میخواندند. و او باید در امور صنعتگران<sup>۳</sup> و ابزارکار و بافندگان و پرداخت جیره و مزد آنان و تسهیل ابزارکار و بهتر کردن کارهای ایشان نظارت کند و این وظیفه را بخواص دولت و موالی مورد اعتماد خود میسپردند. در دولت بنی‌امیه اندلس و ملوک الطوائف پس از ایشان و دولت عبیدیان (فاطمیان) مصر و دیگر پادشاهان غیرعرب مشرق که همزمان آنان بودند نیز همین شیوه معمول بود.

۱- صاحب منتهی‌الارب کلمه «طراز» را که معرب است به «نگارجامه» ترجمه کرده و ما نیز بجای طراز آنرا برگزیدیم. ۲- سجلات در (ا) غلط است. ۳- از «بنی» در (ا) من ابهة الامور ۴- صباغ (ک) و (ا) و (ب)، صباغ (پ)، صنایع «بنی» و صورت متن از «بنی» است.

بعدها چون دایرهٔ ثروت و ناز و نعمت و ترفن در دولتها تنگ و محدود گردید، زیرا از میزان استیلا و وسعت خاك آنها كاسته شد و دولتهای مستقل گوناگونی پدید آمد، از اینرو این وظیفه و پایگاه هم در بیشتر دولتها بکلی از میان رفت و چون در آغاز سده ششم دولت موحدان پس از امویان در مغرب روی کار آمد آنها این شیوه را فرر گذاشتند زیرا آنان از تمایلات و صفات سادگی و دیاتتی پیروی میکردند که آنها را از پیشوای شان محمد بن تومرت مهدی فرا گرفته بودند.

و از پوشیدن لباس حریر و زر پرهیز میکردند. از اینرو پایگاه مزبور را در تشکیلات دولت خود بوجود نیاوردند و هر چند جانشینان ایشان در پایان دولت قسمتی از آنرا بنیان نهادند ولی با آن مرحله از شکوه نرسیده که در دوران پیشین بود. و اما در این عصر در دولت مرینی مغرب که در آغاز جوانی و قدرت است رسم و شیوهٔ باشکوهی (در این باره) مشاهده کردیم که آنرا از دولت همزمان خویش ابن احمر در اندلس فرا گرفته است و ابن احمر در این شیوه از ملوک طوایف تقلید کرده و با درنگریستن سریعی بدنبال آنان رفته است. و اما دولت ترك مصر و شام در این عصر بتناسب و وسعت کشور و آبادانی و تمدن شهرهایی که متصرفند از لحاظ نگار جامه (طراز) همچون دریایی بیکرانند<sup>۱</sup> ولی با همهٔ اینها جامه‌ها را در خانه‌ها و کاخهای خویش تهیه نمیکند و آنرا در شمار پایگاه‌ها و مراتب دولتی نمی‌آورند بلکه آنچه دولت از اینگونه طرازها میخواهد صنعتگران آنها را از حریر و زر خالص می‌بافند. و آنها را زرکش<sup>۲</sup> مینامند که کلمه‌ای بیگانه (فارسی) است و نام سلطان یا امیر را بر آنها مینگارند و صنعتگران پارچهٔ مزبور را برای دولت در زمره صنایع زیبا و شگفتی که زیندهٔ آن میباشد تهیه می‌کنند.

و خدا تقدیر کنندهٔ شب و روز است و او بهترین وارثان است، خدایی جز

او نیست.

۱- از (پ) در (ا) تحریر آخر. غلط است. ۲- مزدکنی (ك) د (ا) و (ب).

خرگاه‌ها و پرده‌سراها<sup>۱</sup>، باید دانست که یکی از نشانه‌ها و زیورهای کشورداری و وسایل تجمل و شکوه آن بکاربردن سراپرده‌ها<sup>۲</sup> و خرگاه‌ها<sup>۳</sup> و سایه‌بانهایی<sup>۴</sup> است که آنها را از پارچه‌های کتان و پشم و پنبه می‌سازند و نخهای کتان و پنبه را با هم می‌تابند که محکم‌تر باشد و آنگاه هنگام سفر بدانها مفاخره میکنند. و هر دولتی بنسبت ثروت و توانگری خود از آنها انواع رنگارنگ و کوچک و بزرگ فراهم می‌سازد.

دولتها در آغاز تشکیل در همان خانه‌های عادی بسر می‌برند که کمی پیش از رسیدن بمرحله کشورداری در آنها می‌زیستند. چنانکه عرب در روزگار نخستین خلفای بنی‌امیه در همان چادرها و مساکنی بسر می‌بردند که آنها را از پشم و کرک می‌ساختند، چه در آن عصر بجز گروهی اندک بیشتر قبایل عرب بحالت بادیه‌نشینی بسر می‌بردند و هنگامی که برای جنگ و دستبرد آماده میشدند با شتران هودج‌کش و همه وابستگان (اقوام نازل شونده بر آنها) و تیره‌های (قبیله) خود کوچ میکردند [و کلیه اعضای قبیله و خاندانها و فرزندان‌شان را با خود می‌بردند چنانکه هم‌اکنون نیز اعراب بدین شیوه می‌زیند و لشکریان ایشان بدین سبب در منزلگاههای فراوان پراکنده و دور از هم فرود می‌آمدند و تیره‌های (قبیله) پراکنده می‌شدند چنانکه هر يك از نظر دیگری نهان‌گردد چنانکه شیوه عرب بر این جاریست. و از اینرو عبدالملك نیازمند شد هنگام براه‌افتادن سپاهیان عقب‌دارانی (ساقه) بدنبال جبهه بفرستد تا مردم را به پیروی از لشکریان برانگیزند و آنها را از اقامت باز دارند و گویند هنگامیکه روح‌بن زباج درباره حجاج با عبدالملك گفتگو کرد عبدالملك حجاج را برای این منظور برگزید و قصه آنان (روح و حجاج) درباره اینکه حجاج

۱- کلمه اول ترجمه «فساطیط» جمع «فساطط» است که در منتهی‌الارب بمعنی خیمه و خرگاه بزرگ آمده است و کلمه دوم ترجمه «سیاج» است که صاحب منتهی‌الارب آنرا «دیوار و آنچه بدان چیزها احاطه نمایند مثل خرما بن و رز و مانند آن، منعی کرده است ولی ابن خلدون در اینجا این کلمه را بمعنی پرده که آنرا در میان خرگاه‌های بزرگ مانند دیواری می‌آویزند و جایگاه مخصوص برای سلطان آماده میکنند بکار برده و ما کلمه «پرده سرا» را بجای آن برگزیدیم. ۲- ترجمه «اخبیه» (جمع خیاب) بمعنی خیمه‌هایی است که از پشم شتر یا موم می‌بافتند و روی دو پایه یا چند ستون برپا میکنند. ۳- فساطیط. ۴- ترجمه «فازه»: سایه‌بانی که بر دو ستون باشد.

خرگاهها و سراپرده‌های روح را در آغاز عهده‌داری این پساگاه سوزانید معروفست، چه او هنگامیکه دید در روز حرکت عبدالملك روح و همراهانش همچنان اقامت گزیده‌اند دستور داد سراپرده‌های آنانرا بسوزند و از این وظیفه میتوان به مرتبه بلند حجاج در میان عرب پی برد زیرا وادار کردن عرب را بکوچ دادن جز از کسی که به نیروی عصیت خویش از گفته‌های نابخردانه و نافرمانیهای سفیهان تیره‌های آنان در امان باشد ساخته نیست و بهین سبب عبدالملك حجاج را بدین منصب برگزیده بود چه به کفایت او در این امر بسبب عصیت و دلیری و چالاکی او اعتماد داشت. و چون دولت عرب بانواع شیوه‌های شهرنشینی و ناز و نعمت و غرور خو گرفت و اعراب در شهرها و شهرستانها اقامت گزیدند و از چادرنشینی به کاخ‌نشینی منتقل شدند و شترسواری را فرو گذاشتند و باسب سواری پرداختند آنوقت در سفر و هنگام جنگ مساکی از پارچه کتان بکار بردند چنانکه از آنها خانه‌هایی باشکال گوناگون و باندازه‌های یکنواخت از قبیل گرد و مستطیل و چهار گوش میسازند و با کاملتر شیوه‌های آرایش و زینت در آنها انجمن برپا میکنند و امیر یا سردار سپاه میان خرگاهها و سایه‌بانهای دیگر و خرگاه خودش پرده‌سرای از کتان میکشد که در مغرب آنرا بزبان مردم آن سامان، یعنی زبان بربرها، «افراک» مینامند و کاف آنرا میان (ك) و (ق) تلفظ میکنند. و این پرده‌سرا در مغرب فقط مخصوص سلطان است. ولی در مشرق هر امیری هر چند از سلطان فروتر باشد آنرا بکار می‌برد. آنگاه آرامش‌طلبی آنانرا برانگیخت که زنان و کودکان را در کاخها و خانه‌های شهری بگذارند و با خود بچنگ نبرند. از آن پس سبکبارتر شدند و فضای میان مساکن سپاهیان بیکدیگر نزدیک شد و سلطان و سپاه در يك لشکرگاه گرد آمدند چنانکه در زمینی هسوار با چشم یکدیگر را می‌دیدند. و بعلت رنگارنگ بودن سراپرده‌ها و خرگاه‌های گوناگون منظره زیبایی پدید می‌آورد. و این امر دوشادوش دیگر عادات و شیوه‌های تجمل‌خواهی و ناز پروردگی دولتها همچنان ادامه یافت.

همچنین دولت موحدان وزناته که با ما نزدیکند در آغاز کار هنگام سفر همان چادرها و سایه بانهایی<sup>۱</sup> را بکار میبردند که پیش از رسیدن به سلطنت در آنها بسر میبردند ولی همینکه دولت آنان بشیوه های تجمل خواهی و توانگری و کاخ نشینی گرایید دولت مزبور سراپرده ها و خرگاهها را برگزیدند و درین باره بمرحله ای برتر از آنچه میخواستند رسیدند ، چنانکه عالیترین پایه توانگری و تجمل را نشان میداد .

ولی باید دانست که سپاهیان بسبب اینگونه سراپرده ها و خرگاهها در معرض شیخون میباشند زیرا همه آنان دریک جایگاه نزدیک بهم که فریاد یکدیگر را میشوند متمرکز میشوند و نیز چون خاندان و فرزند ندارند که محرک ایشان بجان سپاری در راه آنها باشد چندان فداکاری نشان نمیدهند ، از اینرو باید برای نگهانی اینگونه لشکرگاهها تدابیر دیگری اندیشید چنانکه در آینده درباره آن گفتگو خواهیم کرد ، و خدا توانای غالب است<sup>۲</sup> .

مقصوره<sup>۳</sup> برای نماز و دعا کردن هنگام خواندن خطبه ، و این دواز امور مخصوص خلافت و از نشانه ها و زیورهای کشورهای اسلامی است و جز در این کشورها دیده نشده است . اما مقصوره (بیت المقصورة) مخصوص نماز سلطان است چنانکه دیواره ای دور محراب میکشند که محراب و قسمتی از پیرامون آنرا فرامیگیرد و مشخص می کند .

و نخستین کسیکه مقصوره را برگزیده معاویه بن ابی سفیان بوده است هنگامیکه خارجی ویرا زخم زده است و قصه آن معروفست .

و گویند نخستین کسیکه مقصوره را برگزیده مروان بن حکم بوده است هنگامیکه یمانی او را مضروب ساخته است .

سپس خلفایی که پس از این دو بخلافت رسیده اند در مقصوره نماز

۱- ترجمه کلمه «قیاطین» (ك) ز (پ) یا قیاطین (ا) و (ب) است بظاهر کلمه مزبور جمع «قیاطون» است که در اقرب الموارد مینویسد ؛ بزبان مصریان بمعنی مخدع است . و مخدع ( بضم م - فتح د ) یا ( بکسر م - فتح د ) خانه ای را گویند که در داخل خانه بزرگ بناکنند برای نگهداری اشیاء ، و شاید در عصر ابن‌خلدون بمعنی نوعی خیمه بکار میرفته است .  
 ۲- و هو القوی العزیز . سورة شوری ، آیه ۱۸ . ۳- مقصوره مسجد ؛ جایگاه امام ( اقرب الموارد ) و ( منتهی الارب ) .

خوانده‌اند و بمنزله سنتی شده است برای بازشناختن سلطان از دیگر مردم در هنگام نماز .

و اینگونه آداب و رسوم هنگامی پدید می‌آید که دولتها بمرحله عظمت و توانگری و تجمل خواهی میرسند مانند کلیه کیفیات جلال و شکوه پادشاهی . وهم اکنون این شیوه در کلیه ممالک اسلامی متداولست و پس از تجزیه دولت عباسی و روی کار آمدن دولتهای گوناگون در مشرق و همچنین پس از انقراض دولت امویان اندلس و ظهور دوران ملوک طوایف نیز این روش همچنان بجای مانده است .

و اما در مغرب خاندان اغلییان در قیروان این رسم را برگزیده بودند ، آنگاه عبیدیان و سپس فرمانروایان ایشان بر مغرب از قبیل خاندان بادیس صنهاجه در قیروان<sup>۱</sup> و خاندان حماد در قلعه از اغلییان پیروی کردند .

سپس موحدان بر همه مغرب و اندلس تسلط یافتند و این رسم را بنا بر شیوه بادیه نشینی که شعار آنان بشمار میرفت بر انداختند . ولی هنگامیکه دولت آنان بمرحله عظمت و توانگری و تجمل خواهی رسید و یعقوب منصور<sup>۲</sup> سومین پادشاه آنان بسلطنت رسید وی مقصوره را متداول کرد و پس از وی برای پادشاهان مغرب و اندلس بمنزله سنتی شد . همچنین در دولتهای دیگر اسلامی نیز وضع بر همین شیوه بوده است ، دستور خداست در میان بندگانش .

و اما درباره دعا کردن بر منابر هنگام خواندن خطبه ، باید دانست که در آغاز کار خلفا بتن خویش در نماز امامت میکردند و این منصب بآنان اختصاص داشت از اینرو پس از نماز بر پیامبر ، ص ، دعا میکردند و از خدا برای صحابه طلب رضوان و خشنودی مینمودند .

و نخستین کسی که منبر را برگزید عمرو بن عاص بود که پس از بنیان نهادن مسجد جامع مصر بر منبر رقت<sup>۳</sup> [و چون این خبر بعمر بن خطاب رسید]

۱- در فاس (ک) و (ب) و (ا). ۲- در (ا) ابو یعقوب منصور. ۳- در اینجا نسخ چاپ مصر و بیروت با چاپ پاریس اختلاف بسیار دارد در کتب چاپ مصر و بیروت قریب سه سطر در باره نخستین کسی که در خطبه خلیفه را دعا کرده در وسط مطلب مربوط بعمر و عاص دیده میشود که در چاپ پاریس پس از چند سطر آمده است و ما قریب چاپ پاریس را مراعات کردیم و باز قسمت داخل کرده در چاپ پاریس نیست و ما آنرا از چاپ (ب) ترجمه کردیم



بوی نوشت: «اما بعد، بمن خبر رسیده است که تو منبری برگزیده‌ای که بدان بر مسلمانان تسلط می‌بایی آیا ترا بس نیست که بایستی و مسلمانان در زیر پای تو نشسته باشند؟ اینک ترا سوگند میدهم که باید آنرا بشکنی».

و چون دوران عظمت و شوکت دولت اسلامی فرارسید و مانع برای خلفا در امر خطبه و نماز پیش آمد و دیگری را بجای خود بامامت برمیگزیدند، از اینرو خطیب بمنظور بزرگداشت و بلندآوازه کردن نام خلیفه بر بالای منبر او را میستود و درود میگفت و بر او دعا و آفرین میخواند بدان سبب که خدا مصلحت جهان را در آن قرار داده است و ازینرو که این ساعت امید اجابت دعا است و از سلف تأکید شده است که: هرکس را دعوت صالحی باشد آنرا دربارهٔ سلطان بکار برد. و تنها خلیفه بدین امر اختصاص یافته بود.

[و نخستین کسیکه خلیفه را در خطبه دعا کرده ابن عباس است که وقتی عامل بصره بود در ضمن خطبه علی، رض، را دعا کرد و گفت: «خدایا علی را در راه حق پیروز کن» و از آن پس کار بر این روال ادامه یافت.]<sup>۱</sup>  
و در آن روزگار در خطبه تنها خلیفه را دعا میکردند و نام دیگری را یاد نمیکردند و چون دوران محجوریت و خودکامگی فرارسید چیره شوندگان بر دولتها اغلب با خلیفه در این شیوه شرکت میجستند و خطیبان پس از ستودن خلیفه نام آنانرا هم یاد میکردند و ایشان را درود میگفتند.

ولی این شیوه با از میان رفتن اینگونه دولتها منسوخ گشت و چنین مرسوم شد که خطیبان بر منبر تنها بیاد کردن نام سلطان اکتفا میکردند و بر هیچکس جز وی دعا و آفرین نمیخواندند زیرا آنها را منع میکردند که باید در خطبه جز سلطان هیچکس را شرکت ندهند و نام احدی را بر زبان نرانند. و بسیاری از اوقات پایه‌گذاران دولتها<sup>۲</sup> دربارهٔ این رسم غفلت میکنند و این هنگامی است که دولت بر شیوهٔ سادگی و عادات بادیه نشینی و اسلوب بیخبری و خشونت است.

۱- در (۱) نیست. از (ب) ترجمه شد. ۲- از «بنی» در بیشتر جاهای مصر و بیروت بجای: (الماهدون) بملط: (الماهدون) آمده است.

در اینگونه دولتها بدعاگویی مجمل و ابهام‌آمیز درباره «ولی امور مسلمانان» قناعت میکنند و نام معینی را بر زبان نمی‌آورند و اینگونه خطبه‌ها را که بدین شیوه «ولی مسلمانان» را دعاکنند «عباسی» می‌نامند و آنرا چنین تعبیر میکنند که هر دعای مجمل و مبهمی بر خلیفه عباسیان شامل میشود زیرا نوعی تقلید از روش پیشین است و دیگر بیش از این توجه و اعتنا بشخص معینی ندارند و از کسی بصراحت نام نمی‌برند.

چنانکه حکایت کنند یغمراسن بن زیان بنیان‌گذار دولت بنی‌عبدالواد مغلوب امیر ابوزکریا یحیی بن ابوحفص شد و تلمسان از چنگ وی بیرون رفت و سپس بار دیگر بشرایطی فرمانروایی تلمسان بخود او واگذار شد و یکی از آن شرایط این بود که در تمام شهرهای قلمرو فرمانروایی وی نام امیر ابوزکریا را در منابر هنگام خطبه یاد کنند، یغمراسن گفت: این<sup>۲</sup> چارپایه‌های (منبرهای) خودشان است هر که را میخواهند بر آنها یاد کنند.

همچنین فرستاده مستنصر خلیفه تونس از بنی ابوحفص و سومین پادشاهان آن دودمان نزد یعقوب بن عبدالحق بنیان‌گذار دولت بنی مرین آمد، و بعضی از روزها از حضور در نماز جمعه تخلف کرد. برخی از کسان به یعقوب گفتند علت آنکه فرستاده خلیفه در نماز جمعه حاضر نمیشود اینست که در خطبه نام سلطان را بر زبان نمی‌آورند.

از آن پس یعقوب اجازه داد مستنصر را دعاکنند و همین امر سبب شد که آن دودمان بدعوت و تبلیغ برای خلیفه مزبور همت گمارند.

چنین است کیفیت دولتها در آغاز تشکیل و بسر بردن در مرحله سادگی و خشونت و بادیه‌نشینی. ولی همینکه دیدگان آنان در سیاست گشوده شود و به پیرامون کشور خود درنگرند و بکمال رنگ‌آمیزیهای شهرنشینی و معانی بزرگ منشی و شکوه و جلال تمدن پی ببرند آنوقت همت می‌گمارند که همه این نشانه‌ها و زیورها را بدست آورند و در آنها بتفنن و تنوع پردازند و با آخرین

۱- در چاپ (ك) بنط بجای «ماهد» ماهد و در چاپ مشکول بیروت (عاهد) است. ۲- در برخی از نسخ بنط بجای: (تلك) (ذکر) آمده است.

مرحله آنها نایل آیند و از مشارکت دادن دیگران در آنها امتناع ورزند و بر از دست دادن و تهی بودن دولتشان از آثار آنها افسوس خورند ، و این جهان بمنزله بوستانی است و خدا نگهبان همه چیزهاست .

### فصل سی و هفتم

#### در جنگها و روشهای ملت‌های مختلف در ترتیب و چگونگی آن

باید دانست که انواع جنگها و زد و خوردها از نخستین روزگاری که خداوند مردم را آفریده است پیوسته در میان آنان روی میداده است و اصل آن از کین توزی و انتقام گرفتن یکی از دیگری سرچشمه میگیرد و آنوقت وابستگان و خداوندان عصبیت هر یک از دودسته پیکارکننده بهوی خواهی و تعصب وی برمیخیزند . [پس هنگامی که بدین سبب دو گروه بنبرد بایکدیگر برانگیخته شوند و در برابر هم بایستند]<sup>۱</sup> یکی از آن دو بقصد انتقامجویی برمی‌خیزد و دیگری آماده دفاع می‌شود و در نتیجه جنگ روی میدهد .

و این خوی در میان بشرطیعی است ، چنانکه هیچ ملت و طایفه‌ای دیده نمیشود که از آن بی‌بهره باشد و سبب این انتقامجویی بیشتر غیرت و رشک و تفاخر بیکدیگر یا تجاوز و یا خشم گرفتن بر گروهی در راه خدا و دین او ، و یا برانگیخته شدن در راه حفظ تاج و تخت و کوشیدن برای بنیان نهادن و استحکام آنست .

گونه نخستین اغلب عبارت از جنگهایی است که میان قبایل مجاور و عشایر هم چشم و رقیب روی میدهد و نوع دوم ، یا تجاوز ، بیشتر بر هجوم ملت‌های وحشی که در دشتها و بیابانهای خشک بصرمیرند اطلاق میشود مانند عرب و ترك و ترکمان و کردها و مانند آنها ، چه آنها اقوامی هستند که روزی خویش را در پرتو سرنیزه های خود بدست می‌آورند و معاش خود را از فراهم آورده‌های

۱- از «ینی» توافقت . در چاپ (بیروت) غلط و صحیح توافقت و (تدامر) در همه جاها غلط و درست (تدامر) است

دیگران باز میستانند و هرملتی که بدفاع از کالای خود برخیزد و آنانرا از دستبرد مسانعت کند بوی اعلان جنگ میدهند. آنها هیچ هدف (بلند) از قبیل رسیدن بجاه یا بدست آوردن تاج و تخت ندارند بلکه یگانه منظور ایشان از تجاوزغلبه یافتن بر مردم برای بچنگ آوردن ثروتها و کالاهای آنانست.

قسم سوم، همانست که در شریعت اسلام از آن به کلمه «جهاد» «جنگ مقدس» تعبیر میکنند.

نوع چهارم، جنگهای دولتها با گروههایی است که برضد آنها قیام میکنند و مردم را بنافرمانی نسبت بدولت برمی انگیزند.

اینهاست چهارگونه از اقسام جنگها که دو قسم نخستین و دوم را میتوان جنگهای ستمکاری و فتنه انگیزی، و دو گونه دیگر را جنگهای عادلانه و جهاد «یا جنگ مقدس» خواند.

واما ترتیب و کیفیت جنگهایی که از آغاز آفرینش در میان افراد بشر روی داده است بیش ازدو گونه نیست:

نوعی جنگ منظم و دارای صفوف است که بصورت لشکرکشی انجام می یابد و قسمی بصورت حمله و گریز.

اما جنگ لشکرکشی اختصاص بکلیه اقوام غیرعرب دارد که از روزگار های دراز پشت در پشت آنرا معمول میداشته اند.

و جنگ حمله و گریز نظیر پیکارهای اقوام عرب و بربرهای مغرب است. لیکن قسم نخستن استوارتر و هولناکتر از نوع دوم میباشد زیرا درنبرد لشکرکشی صفوف منظمی از افراد تشکیل میدهند و آنها را مانند تیرهای کمان یا صفوف نماز جماعت برابر و یکسان میکنند و صفوف لشکریان مرتب بسوی دشمن پیش می روند و [این نوع جنگ در میدان زد و خورد و کشمکش دلاورانه تر و شدیدتر است و شکوه سپاهیان را بیشتر دردل دشمن جایگیر می کند]، چه صفوف منظم لشکریان بمنزله دیوار ممتد و کاخی با شکوه و استوار است که

۱- در «بینی» معنای در جاهای مصر و بیروت: مزارع و (فدک) بنلف فلذک است.

کسی نمیتواند خیال از میان بردن آنها را در سر پیرو راند . و در تنزیل آمده است: «همانا خدا دوست میدارد آنانرا که در راهش صف زده کارزار کنند چنانکه گویی ایشان بنایی استوار اند»<sup>۱</sup> . یعنی یکدیگر را در پایداری پشتیبانی و تقویت میکنند . و در حدیث آمده است: «مؤمنان بایکدیگر بمنزله بنیانی باشند که قسمتی از آن قسمت دیگر را پشتیبانی و تقویت میکند» .

و از اینجا حکمت پایداری و تحریم پشت کردن در جنگ لشکر کشی آشکار می شود ، زیرا چنانکه گفتیم منظور از صف بندی در پیکارها حفظ نظم است و بنابراین کسی که از دشمن روی برتابد بیشک به مصاف خلل می رساند و به گناه هزیمت اعتراف می کند (اگر شکست روی دهد) و بمنزله آن است که گویی شکست را بسوی مسلمانان جلب کرده و دشمن را بر آنان مستولی ساخته است ، پس کردار او بعلمت تعمیم مفسده و رساندن آن به دین از راه درهم شکستن مرزهای آن ، گناهی بزرگ و در شمار کبایر است . و از دلایلی که آوردیم آشکار میشود که جنگ و پیکار لشکر کشی در نزد شارع برگزیده تر<sup>۲</sup> است ، لیکن در جنگ حمله و گریز آن اندازه سرسختی و تأمینی که در جنگ لشکر کشی مایه تضمین لشکریان از هزیمت و شکست میشود وجود ندارد ، جز اینکه در جنگ حمله و گریز گاهی هنگام پیکار در پشت سر جنگ آوران تکیه گاه پایداری تعیین میکنند که رزمجویان همه در آن جایگاه هنگام فرار متمرکز میشوند و این تکیه گاه برای آنان جانشین صف بندی و نظم و ترتیب جنگ لشکر کشی است چنانکه در آینده آنرا یاد خواهیم کرد .

سپس باید دانست دولتهای روزگار باستان که دارای جنگ آوران بسیار و کشورهای پهناور بودند ، سپاهیان و لشکریان خود را بدسته های گوناگونی تقسیم میکردند [که آنها را کرادیس<sup>۳</sup> مینامیدند و هر کردوسی را جداگانه آرایش

۱- ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانوا بنيان مرصوص . سورة الصف ، آیه ۴ .

۲- از ۵ بنی

۳- کردوسه : گروهی عظیم از سپاه ، جمع آن کرادیس و کرادس (اقرب العوادر) .

می‌دادند<sup>۱</sup> . و علت این تقسیمات چنان بود که چون شماره سپاهیان آنان بیش از حد فزونی می‌یافت و آنها را از نواحی مرزی و دورگرد می‌آوردند و این امر موجب می‌شد که اگر در میدان با دشمن درمی‌آمیختند و با یکدیگر به نیزه زدن و زدوخورد می‌پرداختند همدیگر را نشناسند و بعلت نشناختن «لشکریان دوست از دشمن» بیم آن می‌رفت که ضربات آنان بر خودشان فرود آید.

بهین سبب لشکریان را گروه گروه تقسیم می‌کنند و دسته‌هایی را که از یک ناحیه هستند و یکدیگر را می‌شناسند در یک گروه گرد می‌آورند و آنها را بروشی که با ترتیب طبیعی سازگار است درجات چهارگانه منظم و مرتب می‌کنند و فرمانده کل سپاهیان خواه سلطان یا سپهسالار در قلب سپاه جای می‌گیرد و این ترتیب را «تعییه» می‌نامند و شرح آن در تواریخ ایران و روم و دو دولت صدر اسلام (امویان و عباسیان) یاد شده است .

و در پیشاپیش پادشاه لشکر مستقل و منظمی ترتیب می‌دهند که دارای سردار و بند (رایت) (وشعار)<sup>۲</sup> مخصوص بخود می‌باشد و آنرا «مقدمه» می‌خوانند. و در سست دست راست وی لشکر دیگری موسوم به «میمنه» و در دست چپ او لشکری بنام «میسره» قرار می‌دهند .

آنگاه لشکر دیگری در دنبال این سپاه جای دارد که آنرا «ساقه» می‌نامند و پادشاه و همراهان او در مرکز این چهار لشکر جای می‌گیرند و جایگاه او را «قلب» می‌خوانند . و همینکه این ترتیب استوار یا تعبیه پایان یابد آنگاه لشکر کشی<sup>۳</sup> آغاز می‌گردد و تعبیه مزبور از لحاظ فاصله و مسافت میان هر دو لشکر جنگ‌آور (مقدمه و ساقه) ممکنست باندازه یک چشم انداز باشد یعنی جایی که چشم کار میکند یا مسافت دورتری که حداکثر آن یک یا دو روز راه باشد یا هرگونه که مقتضیات و کیفیت سپاهیان از لحاظ کمی و فزونی ایجاب کند . و این کیفیت را

۱- قسمت داخل کروشه در نسخه (ب) نیست . ۲- در «ینی» و چاپ (ب) نیست و گویا بنظر در جاهای مصر و بیروت آمده است . ۳- ترجمه کلمه «زحف» است که در لغت بمعنی خزیدن و طرز راه رفتن کودکان است که پیش از برآوردن شکم خیز می‌کنند و حرکت سپاه‌گران را که از دور راه رفتن آنان بنظر نمی‌آید و گویی بر زمین می‌خیزند و کشیده می‌شوند «زحف» نامیده‌اند . صاحب منتهی‌الارب زحف را بمعنی‌های : لشکر رانده بسوی دشمن ، جهاد و لشکرگران ترجمه کرده است .

میتوانیم در اخبار فتوحات اسلامی و تواریخ دو دولت اموی و عباسی [در مشرق]<sup>۱</sup> بخوانیم. و دیدیم که چگونه بعلت دوری مسافت تعبیه سپاهیان در روزگار عبدالملک عقب می ماندند و او ناچار شد برای پیش راندن آنان، فرماندهی معین کند و چنانکه اشاره کردیم و در اخبار مربوط بحجاج معروفست عبدالملک حجاج بن یوسف را بدین منظور برگماشت. و در دولت امویان اندلس نیز اینگونه لشکرکشیهای بزرگ بسیار بوده است ولی (بقیاس) آنچه در نزد ماهست بر ما نامعلوم است زیرا در عصر ما دولتهایی بر سرکار است که لشکریان آنها اندک است بحدیکه در میدان کارزار کار بانجا نمیکشد که یکدیگر را شناسند بلکه بیشتر سپاهیان دوطایفه یا دو دولت رویهمرفته از یک منزلگاه (بدویان) یا یک شهراند و هر یک حریف خود را میشناسد و او را در عرصه کارزار بنام و لقبش میخواند، و از اینرو اینگونه سپاهها از آن نوع تعبیه‌ای که یاد کردیم بی نیاز هستند.

### فصل<sup>۲</sup>

و از جمله شیوه‌های جنگ آورانی که بجنگ و گریز<sup>۲</sup> دست می‌بازند ایجاد رزمگاهها و صفوفی در پشت لشکریان از جمادات و جانوران است و آنها را بمنزله پناهگاهی برای سواران هنگام جنگ و گریز قرار میدهند و منظور آنان از این شیوه اینست که جنگ آوران پایدارتر باشند و جنگ را بیشتر ادامه دهند و به غلبه بردشمن نزدیکتر شوند و گاهی هم این شیوه را در جنگهای لشکرکشی و منظم بکار می‌برند تا پایداری و فشار و سرسختی لشکریان فزونی یابد چنانکه ایرانیان که همواره بجنگ لشکرکشی و منظم دست می‌بازیدند در جنگها از فیل استفاده میکردند و بر پشت آنها برجهایی چوبین و کوشک مانند ترتیب میدادند و آنها را از جنگ آوران و سلاحهای گوناگون و بندها (رایات) آکنده می‌ساختند.

و صفوفی از آنها در دنبال نبردگاه تشکیل میدادند که بمنزله دژها و

۱- کلمه «در مشرق» در نسخه (پ) و «ینی» نیست. ۲- در چاپ (پ) و (ب) و (ا) و نسخه خطی «ینی» از اینجا مطالب زیر عنوان «فصل» آمده ولی در (ک) این ترتیب مراعات نشده است. ۳- ترجمه «کر و فر» است.

استحکاماتی بشمار میرفت و بسبب آنها روحیه سپاهیان تقویت میشد و بر پشت گرمی و اعتماد آنان می‌افزود چنانکه نظیر همین شیوه را در قادسیه بکار بردند و ایرانیان در روز سوم جنگ بوسیله فیله‌ها بر مسلمانان حمله کردند تا آنکه نامدارانی از تازیان به حمله شدیدی پرداختند و با فیلان در آمیختند و بشمشیرها خرطومهای پیلانرا شکافتند از اینرو فیلان رمیدند و فیلبانان خود را به اسطبلهایی که در مداین داشتند رسانیدند. بدین سبب اردوگاه ایرانیان متزلزل شد و در روز چهارم منهزم شدند.

و اما رومیان<sup>۱</sup> و پادشاهان قوط (گت) در اندلس و بلکه بیشتر ملت‌های غیر عرب برای این منظور سریرهایی بکار میبردند، چنانکه تخت پادشاه را در نبردگاه قرار میدادند و گروهی از چاکران و درباریان و سپاهسانی که تاحد جان‌سپاری در راه او آماده خدمتگزاری بودند در پیرامونش حلقه میزدند و از هر سوی پایه‌های تخت بندهایی (رایات) برمی‌افراشتند و گرداگرد آنان را صفوف دیگری از نیزه‌گزاران و پیادگان، دژ آسا احاطه میکردند و در نتیجه منظره تخت باشکوه و عظمت خاصی جلوه‌گر میشد و گروهی هم‌پشت و یاریگر بیکدیگر در کارزار تشکیل مییافت و برای جنگ و گریز بمنزله پناهگاهی بشمار میرفت.

ایرانیان نیز در قادسیه همین شیوه را بکار بردند و رستم بر بالای تخت نشسته بود تا آنکه صفوف ایرانیان درهم شکست و تازیان به آن تخت وی درآمدند و رستم از تخت بگریید و بفرات در افتاد و کشته شد.

و اما روش جنگ و گریز تازیان و بیشتر اقوام بادیه‌نشین بیابان‌گرد چنین است که برای این منظور صفوفی از شتران و دیگر جانوران باربری که هوده<sup>۲</sup> و کجاوه آنها را حمل میکنند تشکیل میدهند و این صفوف بمنزله گروه پشتیبانی برای آنان بشمار میرود و آنرا «مجبوذه»<sup>۳</sup> مینامند.

و همه ملت‌ها این شیوه را در نبردها بکار میبرند و آنرا در عقب‌نشینی و

۱- مقصود یونان و روم است. ۲- اصل کلمه «هودج» است که عرب آنرا تعریب کرده. ۳- در کتب لغت چنین کلمه‌ای بنظر نرسید. در حاشیه چاپ (ب) در نسخه A «محتوده» و در نسخه D و C «مجبوذه» و در چاپ بیروت و ترجمه دملان: «مجبوذه» و در «ینی» «مجموده» است ولی کلمه‌های مزبور هم معنی مناسب مقام ندارند. دسلان هم مترض معنی کلمه نشده است. در حاشیه نسخه (ب) کلمه مجبوذه به فدایان تفسیر شده است.



حمله اطمینان بخش تر و برای صیانت از غافلگیر شدن و هزیمت بهتر میدانند چنانکه نتایج آن بر همه معلوم است .

ولی دولتهای همزمان ما بکلی از آن غفلت کرده‌اند و بجای آن چارپایان باربری را که بارها و خرگاههای ایشان را میبرند برگزیده‌اند و آنها را بمنزله ساقه در دنبال سپاهیان قرار می‌دهند و بهیچرو از سودی که فیل و شتر دارد بهره‌مند نمی‌شوند. بهمین سبب لشکریان همواره در معرض هزیمت و آماده فرار از نبردگاهها هستند .

و کلیه نبردهای آغاز اسلام بصورت لشکرکشی و جنگ منظم بود و هرچند تازیان بشیوه جنگ و گریز عادت داشتند ولی دو امر آنانرا بجنگهای لشکرکشی و ادار میکرد :

نخست آنکه دشمنان ایشان بشیوه لشکرکشی پیکار میکردند و آنها هم ناچار بودند با همان شیوه پیکار کنند .

دوم اینکه تازیان آن روزگار در راه جهاد جانسپاری میکردند زیرا بشکیایی و تحمل در این راه شیفته بودند و نیز بدان ایمان راسخی داشتند و در جنگ لشکرکشی بهتر میتوان جانسپاری کرد . و نخستین کسی که در جنگها شیوه صف را فرو گذاشت و به تعبیه کردوسها همت گماشت مروان بن حکم بود که در پیکار با ضحاک خارجی و پس از آن با خیبری<sup>۱</sup> این شیوه را برگزید . طبری هنگامیکه از کشته شدن<sup>۲</sup> خیبری یاد میکند میگوید: خوارج شیبان بن عبدالعزیز یشکری ملقب به ابوالدلفا را بسرداری خویش برگزیدند ، مروان از آن پس با ایشان بشیوه کردوسها پیکار کرد و روش صف را از آن روز باطل کرد . انتهى .

پس رفته رفته بعلت ابطال صف جنگ لشکرکشی فراموش شد ، آنگاه صفوف پشت نبردگاه از یادها رفت و متروک گردید از اینرو که دولت بمرحله توانگری و ناز و نعمت رسید . و سبب آن اینست که دولت‌ها هرگاه در مرحله بادیه نشینی و چادر نشینی بسر ببرند دارای شتران بسیاراند و بر تعداد آنها می‌افزایند

۱- (ن. ب) : خیبری . ۲- از «نی» .

و در سفرها و میان قبایل زنان و کودکان را با خود همراه می‌برند ولی همینکه بناز و نعمت و تجمل‌کشورداری نایل آیند و بشهرنشینی و سکونت در کاخها خوگیرند و سرشتهای بادیه‌نشینی و صحراگردی را فروگذارند خواهی نخواهی خاطرۀ شتر و هوده و کجاوه را از یاد می‌برند و بکار بردن آنها برایشان دشوار و گران می‌آید . از اینرو در سفرها زنان را در شهر میگذارند و با خود نمی‌برند و عادات‌کشورداری و ناز و نعمت و تجمل‌پادشاهی ایشان را ببرگزیدن خرگاهها و سراپرده‌ها و امیدارد و در نتیجه تنها بچارپایان باربری که بارها و سراپرده‌های<sup>۱</sup> ایشان را حمل‌کنند قناعت می‌ورزند و همین چارپایان حامل و سایل و باروبنه را بمنزلۀ صف پشت نبردگاه تلقی میکنند در صورتیکه بهیچرو چنین وضعی جانشین شیوه‌ای که یاد کردیم نمیشود ، زیرا هنگامیکه زن و خاندان و اموال با سپاهیان نباشد از خود فداکاری و جان‌سپاری نشان نمیدهند ، از اینرو از میزان شکیبایی و تحمل لشکریان کاسته میشود و هر آواز سهمناک و جوش و خروشی آنان را پراکنده میکند و صفوفشان را از هم می‌گسلد .

### فصل

و بهمان سببی که یاد کردیم چرا در پشت نبردگاه صفوفی تشکیل میدهند و اهمیت آنرا در نبردهای جنگ و گریزگوشزد کردیم پادشاهان مغرب نیز گروهی از فرنگان را در سپاهیان خود بخدمت می‌گمارند و آنها را بدین منظور اختصاص میدهند زیرا همه پیکارهای مردم مغرب بشیوۀ جنگ و گریز است و سلطان بشیوۀ صفوف پشت نبردگاه اهمیت فراوان میدهد و اصرار می‌ورزد آنرا در پشت لشکرگاه تشکیل دهند تا این صفوف بمنزلۀ پشتیبانی برای جنگ‌آوران جلو جبهه باشد . از اینرو ناچار باید کسانی را که برای این صفوف برمیگزینند از اقوامی باشند که بیایداری در نبردهای لشکرکشی خو گرفته باشند و گرنه بشیوۀ کسانی که

۱- در نسخه (ب) بجای «ابنیه» بمعنی خیمه‌ها و سراپرده‌ها «آبنیه» بمعنی ظرف چاپ شده است. در حاشیۀ چاپهای مصر و بیروت بنقل از چاپ نصر هورینی ذیل ابنیۀ چنین است : مراد از ابنیۀ خیمه‌ها است چنانکه ابن خلدون در فصل خندق آرد : اذ انزلوا و ضربوا ابنتهم ؛ و رجوع به اقرب الموارد ذیل «ب ن ی» شود ؛ بنابراین «آبنیه» در چاپ پاریس غلط است .

بجنگ و گریز عادت دارند شتابانه رو بفرار خواهند گذاشت و بسبب پشت کردن و فرار آنها سلطان و لشکریانش منهزم خواهند گردید .

اینست که پادشاهان مغرب برای تشکیل دادن صفوف پشت نبردگاه بکسانی نیازمندند که بپایداری مخصوص پیکارهای لشکرکشی عادت داشته باشند و چنین کسانی را در میان اقوام فرنگ می‌یابند ، از اینرو صفوفی که در گرداگرد سلطان و همراهان تشکیل میدهند از این طوایف است .

و این امر هر چند متکی بر توسل جستن و یاری طلبیدن از کفرانست ولی آنها از لحاظ ضرورت آنرا سبک می‌شمرند چه یادآور شدیم که اگر جز این گروه را بدین وظیفه بگمارند بیم آن می‌رود که بعلت گریزیابی و فرار آنها صفوف پشت نبردگاه درهم گسلد و مایه شکست سلطان شود در صورتیکه فرنگان در این باره جز پایداری خوی دیگری نمی‌شناسند زیرا بشیوه نبرد لشکرکشی عادت دارند ، بدین سبب ایشان برای این منظور شایسته‌تر از دیگرانند. گذشته از اینکه پادشاهان مغرب آن گروه را تنها هنگام پیکار با اقوام عرب و بربر و واداشتن قبایل ایشان بفرمانبری استخدام میکنند .

لیکن در جهاد از آنها یاری نمی‌جویند از بیم آنکه مبادا برضد مسلمانان با کافران همدست شوند . اینست واقعیتی که هم‌اکنون در مغرب وجود دارد و ما سبب آنرا آشکار کردیم و خدا بهمه چیز داناست .

## فصل<sup>۲</sup>

و خبر یافتیم<sup>۳</sup> که ملت‌های ترك در این عصر درحالیکه بوسیله تیراندازی (نه جنگ با شمشیر و نیزه) پیکار می‌کنند تبعیه نبرد آنان بشیوه مصاف است و لشکریان خود را به صف تقسیم میکنند و هر صف پشت صف دیگر قرار میگیرد و سواران از اسب پیاده میشوند و ترکشهایشان را پیش رویشان از تیر خالی

۱- والله بكل شیء علیم : سوره بقره ، آیه ۲۷ . ۲- در «ینی» نیز عنوان (فصل) هست . ۳- و بماخبر می‌رسد . (ینی) .

می‌کنند. (هرچه تیر درکش دارند آنها را درپیش خود می‌ریزند) و آنها را آماده میکنند سپس می‌نشینند و شروع بتیراندازی میکنند و هرصافی یاریگر و پشتیبان صف دیگریست که در پیشاپیش او جای گرفته است ازبیم آنکه مبادا دشمن آنانرا غافلگیر کند و بسوی ایشان هجوم آورد و همچنان بدین شیوه ادامه میدهند تا هنگامیکه یکی از دولشکر جنگ آور بردیگری پیروزی یابد.

و این شیوه تعبیه طریقه استوار و شگفتی است.

### فصل ۱

دیگر از شیوه‌های ملتهای باستان در پیکارها کندن خندقهاست که ازبیم آسیب شیخون دشمن و هجوم شبانه او ب لشکرگاه هنگامیکه برای لشکرکشی نزدیک می‌شوند درپیرامون لشکرگاه خندقهایی میکنند، چه بیم لشکریان در تیرگی و وحشت شب دوچندان میشود و از تاریکی استفاده میکنند و روبفرار میگذارند و تاریکی پرده‌ای درپیش حس ننگ و عار آنان میکشد و هرگاه همه افراد در این صفت یکسان شوند لشکر درخبرهای فتنه‌انگیز و ناگوار فرو میرود و تزلزل و نگرانی بوی راه می‌یابد و با شکست روبرو میشود.

از اینرو هنگامیکه بسرزمینی فرود می‌آمدند و در آنجا خیمه و خرگاه میزدند درپیرامون لشکرگاه خندقهایی می‌کندند چنانکه دائره‌وار تمام گرداگرد لشکرگاه را فراگیرد تا بمنزله دژی باشد که دشمن را از شیخون بازدارد و نتواند با لشکریان درآمیزد و مایه شکست و خواری آنان گردد. و دولتها را درامثال اینگونه اعمال نیرومندی و توانایی (خاصی) بود که میتوانند گروه عظیمی از مردان را گرد آورند و در هر یک از منزلگاه‌ها و مراحل قدرتی ایجاد کنند.

و همدستان و نیروهای بیکرانی فراهم سازند زیرا دولتهای یادکرده از اجتماع و آبادانی بهره فراوانی داشتند و بسرزمین‌های پهناوری فرمانروایی میکردند.

ولی هنگامیکه آبادانی آنان بویرانی مبدل شد و بدنبال آن ضعف و

ناتوانی بدولتها راه یافت و از آنهمه سپاهیان بیکران و نیروهای انبوه کارگران محروم شدند این شیوه چنان از یادها رفت که گویی هرگز نبوده است، و خدا بهترین توانایان است. و اگر به اندرزه‌های علی، رض، بنگریم که چگونه یاران خویش را در جنگ صفین<sup>۱</sup> برمی‌انگیخت، بسیاری از رموز و فنون دانش جنگ را از آنها خواهیم آموخت و در خواهیم یافت که هیچکس از وی در آن دانش آگاه‌تر و بیناتر نبوده است. وی در ضمن یکی از خطابه‌های خود فرمود: «صفوف خود را مانند بنیان استوار برابر کنید و زره‌داران را در پیشاپیش و بیزره‌ان را در دنبال صفوف جای دهید و دندانها را برهم بفشارید که شمشیرها را بر سرها کندتر میکند و درکناره‌های نیزه‌ها پیچید چه آن (شمارا) از سر نیزه‌ها نگهبان‌تر است و چشم‌ها را برهم نهید چه این کار بشما قوت قلب و دلاوری بیشتری می‌بخشد و آرامش درونی‌تان را افزون‌تر میکند. و آوازهای خویش را خاموش کنید<sup>۲</sup> چه این روش سستی و شکست را بهتر از شما میراند و برای وقار و سنگینی‌تان شایسته‌تر است.

و بندهای (رایات) خود را برافراشته و استوار نگهدارید و آنها را فرود نیاورید و خم نکنید و جز بدست دلاوران خویش مسپارید. و براستی و شکیبایی یاری جوید زیرا پیروزی بدنبال شکیبایی است»<sup>۳</sup>.

و اشتر در آن روز که (قبیله) ازد را برمی‌انگیخت گفت:

در برابر امور شکیبایی کنید<sup>۴</sup> و از قوم با سرهای خود استقبال کنید و بر دشمن با چنان شدتی بتازید که کشته شدگانی (از خویشاوندان خود) دارید و بخونهای کشته شدگان خود نایل نیامده‌اید و بخونخواهی پدران و برادران و کینه‌توزی از دشمنان‌تان برخاسته‌اید و جان را بر کف گیرید و خویش را آماده<sup>۵</sup> مرگ کنید تا ستمی بشما نرسد و در این جهان لکه ننگ بر دامن شما ننشیند.

۱- جنگ صفین در سال ۳۷ هجری مطابق ۶۵۷-۶۵۸ میلادی روی داده است. ۲- «ینی» آوازه‌ها را می‌راند. ۳- از «ینی» در جاب بیروت: زیرا با اندازه شکیبایی پیروزی بدست می‌آید. ۴- ترجمه عضوا علی التواجد من الاضراس، که ترجمه لفظ بلفظ آن: بگریزد برنواجد (دندانهای عقل) دندانها. ولی جمله: عض علی ناجذیه: کنایه از شکیبایی بر امور کردن است. رجوع به اقرب الموارد شود.

و ابوبکر صیرفی شاعر لمتونه و مردم اندلس در ضمن اشعاری که تاشفین بن علی بن یوسف را میستاید بسیاری از این مطالب اشاره کرده و در ستایش تاشفین پایداری او را در جنگی که خود دیده است وصف میکند و امور مربوط به جنگ را بصورت اندرزها و تحذیرها بوی یادآوری میکند چنانکه خواننده را بشناختن بسیاری از نکات مربوط به سیاست جنگ متوجه می‌سازد:

ای مردم تقابدار! کیست از میان شما آنکه پادشاه دلاور بخشنده و جوانبرد بیداردل است؟

و کیست آنکه دشمن بدو مکر ورزید و بتاریکی براو تاخت چنانکه همه پیراکنند ولی او همچنان استوار و پا برجای ماند؟ سواران براو (یا از او) میگذرند، و چاکچاک نیزه آنها را از (یاری) او باز میدارد ولی وفاداری آنها را توییخ می‌کند پس (بیاری او) باز می‌گردند.

و شب هنگام بسبب تابندگی کلاه‌خودهای آهنین گویی بامداد است که بر سرهای سپاهیان میدرخشد.

ای فرزندان صنهاجه! چگونه هراسناک شدید در صورتیکه شما همواره در هنگام ترس و جنگ پناهگاه همگی بودید؟

و از تاشفین روی برتافتید باینکه اگر بخواهد در شما جای کیفر هست (سزاوار کیفر هستید). او مردمک چشمی است که پلک آن حفظش نکرد و قلبی است که دنده‌ها آنرا تسلیم کرد (از نگاهداریش دست برداشت).

شما بجز شیران بیشه «خفیه» نیستید، و همه برای هر جنگ و حادثه ناگواری مراقب و هشیار می‌باشید.

ای تاشفین! برای خیانت شبانه سپاهیان و بهانه دفاع ناپذیرشان دادگاه عدالت برپای دار.

و هم او در این قصیده درباره آیین جنگ گوید:

از آیین سیاست نکاتی بتو ارمغان میدارم که پیش از تو پادشاهان ایران بدانها شیفته بودند.

ادعا نمیکنم که از تو بدان فن آگاه‌ترم ولی آن یادآوری است که مؤمنان را برمی‌انگیزد و آنانرا سودمند می‌افتد<sup>۱</sup>.

از زره‌های دو حلقه<sup>۲</sup> ای بیوش که تبع<sup>۳</sup> بدانها توصیه کرده است و آنها زره‌هایی کامل و بلند و فراخ هستند که سازندگان ماهر آنها را میسازند.

و شمشیر هندی تیز بکار برکه بر روی زره‌های نرم تابنده از هر شمشیر دیگری کارگرت‌تر و برنده‌تر است.

و برای گروهی از سواران خود اسبهای پیشرو در مسابقه<sup>۴</sup> برگزین چنانکه ترا بسزله<sup>۵</sup> دژ استوار تسخیر ناپذیری باشند.

بهر منزلگاهی فرود می‌آیی در گرد لشکرگاه خود خندق بکن خواه در حال پیروزی باشی و دشمن را تعقیب کنی و خواه دشمن ترا دنبال کند.

و از رودخانه لشکر خود را عبور مده بلکه در ساحل آن اردوگاه بزنی تا رابطه<sup>۶</sup> میان سپاهیان تو و دشمن را قطع کند. و پیکار دشمن را در هنگام غروب آغاز کن و نبردگاه را در کرانه کوه قرار ده که مستحکمترین (دژ) است<sup>۷</sup>.

و هنگامیکه سپاهیان تو در نبردگاهی تنگ واقع شوند؛ آنوقت سرنیزه‌های آنان باید رزمگاه را وسعت بخشند.

و هنگام مقابله با دشمن بیدرنگ بر او بنواز و بهیچ چیز پروا مکن زیرا باز ایستادن از دشمن مایه خواری و شکست تو میشود.

و برای پیش‌آهنگان لشکر دلاورانی جوانمرد برگزین که صلابت و شدت خوی و عادتت است که مایه فریب نمی‌شود.

گفتار دروغگو را که نزد تو اخبار ناگوار و فتنه انگیز و اضطراب‌آمیز می‌آورد باور مکن چه دروغگو را در کارهای خود رأی و نظری نیست.

۱- اشاره به: و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین. سورة الفاریات، آیه ۵۵. ۲- ترجمه «حلق المضاغفة» است و «مضاغفة» چنانکه صاحب اقرب الموارد مینویسد: زرعی است که حلقه‌های آن دو برابر باشد. ۳- (بسم ت-فتح ب مشدد) لف، پادشاهان یمن. ۴- ترجمه «سوابق» جمع «سابق» است که بر نخستین اسب مسابقه اطلاق میشود. ۵- از «ینی» در (ا) در مصراع دوم بجای: جبل، صدق (بدو فتحة) است که محرف صدق و صدق معرب سده بهمی شب آتش افروزی است یا بهمی صدق (بکسر ص) صلابت و شدت است.

واما گفتار شاعر درین شعر : «هنگام مقابله با دشمن بیدرنک بر او بتاز [و درحمله پیشی جوی] و بهیچ چیز پروا مکن ...» مخالف دستورهایی است که دیگران درباره آیین جنگ یاد کرده‌اند چنانکه عمر هنگامیکه ابو عبید بن مسعود ثقفی را بفرماندهی جنگ ایران و عراق برگماشت بوی گفت :

بگفته های صحابه پیامبر ، ص ، گوش فرا ده [و آنها را بکار بند] و ایشانرا در کارها شرکت ده : بشتاب پاسخ مده مگر هنگامیکه سخنی را نیک دریابی چه این کار جنگ است و برای چنین امری تنها مردی شایستگی دارد که درکارها شتابزده نباشد و درنگ کند و فرصت کارزار و هنگام دست کشیدن از آنرا باز شناسد .

وهم عمر درموقع دیگری بوی گفته است : یگانه علتی که مرا از برگزیدن سلیط<sup>۲</sup> بفرمانروایی باز میدارد اینست که او درکارزار شتابزدگی نشان می‌دهد و شتاب کردن در کارزار بجز هنگامیکه دلیل آشکاری یافت شود مایه تباهی است . بخدای سوگند اگر این سبب نمیبود او را بفرماندهی برمیگزیدم . ولی برای پیکار هیچکس شایسته نیست جز مردی که شتاب زده نباشد و درنگ کند .

اینست گفتار عمر ، و آن گواه براینست که درجنگ سنگینی و متانت سزاوارتر از سبکسری و شتابزدگی است تا آنکه چگونگی آن جنگ روشن شود . و این شیوه درست عکس گفته صیرفی است ؛ مگر آنکه بگوییم مقصود وی اینست که پس از آشکار شدن دلیل باید بردشمن بیدرنک ضربت زد ، دراینصورت میتوان سخن او را توجیه کرد ، و خدا داناتر است .

### فصل

و در جنگها بهیچرو نمیتوان از روی یقین به پیروزی مطمئن شد هر چند همه ابزار و وسایل آن از قبیل شماره جنگ آوران و بسیج بدست آید بلکه

(۱- در «بشی» نیست . ۲ - منظور سلیط بن قیس است . که به صحت حضرت رسول نیز نایل آمد . رجوع به طبری و تاریخ‌گزیده حاشیه ص ۱۷۴ چاپ آقای نوایی شود .



پیروزی و غلبه یافتن در جنگ از امور تصادفی و نظیر بخت و سرنوشت است .  
 و علت آن اینست که موجبات چیرگی و پیروزی اغلب یا از اموری  
 ظاهری تشکیل میشود مانند سپاهیان بسیار . وسلاحهای کامل و استوار ، و  
 فزونی دلاوران و مرتب کردن صفوف و نبردگاه و از آنجمله شدت و صلابت  
 در جنگ و آنچه جانشین آن صفت شود .

و یا عبارت از اموری نهانی است که آن نیز بردو گونه است : نخست  
 حیلها و فریبکاریهای بشر از قبیل گول زدن دشمن از راه نشر اخبار وحشت آور  
 و تحریک آمیزی که سبب میشود دشمن روحیه خود را می‌بازد و شکست می‌خورد  
 و مانند اینکه بردشمن پیشی جویند و بارتفاعات و جاهای بلند برآیند تا جنگ  
 از اماکن مرتفع آغاز گردد و دشمن که درسزمینی پست واقع است دچار بیم  
 و هراس شود و با شکست روبرو شود . یا آنکه دریشه‌ها و سرزمین‌های نشیب  
 و پشت سنگهای بزرگ پنهان شوند ، و درگرداگرد دشمن بدینسان کمین کنند تا  
 همینکه سپاهیان او دردسترس آنان واقع شوند یکباره برایشان بتازند و آنها را  
 بدام افکنند چنانکه دشمن متوجه نجات خود گردد<sup>۱</sup> ، و دیگر حیلها و  
 فریبکاریهای مشابه آنها .

دوم آنکه آن امور نهانی آسمانی باشد و بشر نتواند آنها را بدست  
 آورد از قبیل آنکه بردل آنها اندیشه‌هایی القا میشود که مایه بیم و هراس آنان  
 میگردد و بدین سبب با اجتماع و همدستی ایشان اختلال راه می‌یابد و گرفتار  
 هزیمت میشوند .

و بیشتر شکستهایی که روی میدهد بعلت اینگونه موجبات نهانی است  
 از اینرو که هر یک از دو گروه جنگ‌آور از شدت آزمندی فراوانی که پیروزی  
 و غلبه دارند پیوسته باینگونه وسایل نهانی دست می‌یازند و ناچار در یکی از دو  
 طرف تأثیر می‌بخشد و بهمین سبب پیامبر ، ص ، میفرماید : جنگ فریبکاری است<sup>۲</sup>  
 و درامثال عرب آمده است : چه بسا حیلها که از یک قبیله سودمندتر است .

۱- از «بسی» . ۲- این گفتار را به عنقریبین ندادم نسبت داده‌اند . رجوع به اقرب‌الموارد ذیل (ح د ع)  
 شود .

پس آشکار شد که روی دادن غلبه و پیروزی در جنگها اغلب معلول موجبات نهانی ناپیدا است، و معنی بخت نیز عبارت است از روی دادن اشیایی در نتیجه موجبات نهانی، چنانکه در جای خود بثبوت رسیده است. بنابراین باید این نکات را در نظر گرفت و فهمید که روی دادن غلبه بسبب امور آسمانی چنانکه ما شرح دادیم از معنی این گفتار پیامبر، ص، نیز آشکار میشود که میفرماید: باندازه مسافت یکماه راه پیمایی بسبب وحشت و رعب دشمن پیروز شدم.

وهم از اینکه وی در حیات خود بیماری گروه اندکی بر مشرکان غلبه یافت وهم مسلمانان پس از مرگ وی بر کافران پیروزی یافتند. و نیز از آنهمه فتوحات این معنی بخوبی روشن میشود زیرا خدا سبحانه و تعالی از راه القای رعب در دلهای کافران پیشرفت پیامبر خود را تضمین فرمود تا پیامبر بردلهای آنها استیلا یافت و معجزه وار در برابر رسول خدا، ص، شکست یافتند. پس روی دادن رعب و وحشت در دلها یکی از علل شکستهای دشمنان اسلام و کلیه فتوحات اسلامی است منتها این موجب از دیده ها نهانست.

و طرطوشی گفته است که یکی از علل پیروزی در جنگ اینست که شماره سواران دلیر نامور در یکی از دو جبهه برجیه دیگری فزونی یابد مانند اینکه در یکی از دو جانب ده یا بیست تن دلاور نامور باشد و در جانب دیگر هشت یا شانزده تن. و بنابراین جبهه ای که ازین لحاظ برتری دارد هر چند یکتن باشد چیرگی و غلبه با آن است. و او این موضوع را چندین بار تکرار کرده است.

در صورتیکه علت مزبور مربوط بموجبات ظاهریست که ما یادآور شدیم و درست نیست، بلکه آنچه صحیح و شایان اهمیت درباره غلبه میباشد چگونگی عصبیت است چنانکه در یکسوی عصبیت یگانه ای باشد وهمه جنگ آوران را در آن گرد آورد و در سوی دیگر عصبیت های گوناگون [و در صورتیکه هر دوسوی از لحاظ عده بیکدیگر نزدیک باشند بیشك جانبی که دارای عصبیت واحدی است

۱- اشاره به: سالفی فی قلوب الدین کفروا الرعب. سوره انفال، آیه ۲. وقذف فی قلوبهم الرعب. سوره احزاب، آیه ۲۶. و سوره حشر، آیه ۲. و سنلقى فی قلوب الدین کفروا الرعب. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

از جانبی که عصبیت های متعدد دارد نیرومندتر و غالب‌تر است<sup>۱</sup> زیرا هندامیکه گروهها از عصبیتهای گوناگونی تشکیل یابند از لحاظ فروگداشتن یکدیگر و جدا شدن از هم ، بهمان سرنوشتی دچار میشوند که افراد متفرق فاقد عصبیت با آن روبرو میباشند و هر دسته‌ای از ایشان بمنزلهٔ یکفرد تلقی میشود و جبهه‌ای که لشکریان آن از عصبیت های پراکنده و گوناگون تشکیل یافته است نمیتواند با جبهه‌ای که دارای عصبیت یگانه‌ای میباشد بموجب همین وحدت عصبیت پایداری کند . پس باید این نکته را دریافت و دانست که استدلال ما از آنچه طرطوشی آورده است استوارتر و معتبرتر است و طرطوشی را بدین گفته و ادا نکرده مگر اینکه شأن و پایه عصبیت در عصر و شهر او فراموش شده بود و امثال او دفاع و جهانگشایی و نگهبانی [کشور] را به افراد و جماعتی که از ایشان تشکیل می‌یابند باز می‌گردانند<sup>۲</sup> و در این باره عصبیت و نسب و خاندان را در نظر نمیگیرند که ما در آغاز کتاب آنها را بتفصیل یاد کردیم .

گذشته از این اینگونه موجبات بفرض که درست هم باشد تنها از عوامل و اسباب ظاهریست مانند برابری دوسپاه از لحاظ شماره و شدت و صلابت<sup>۳</sup> در جنگ آوری و فزونی سلاحها و نظایر اینها . و چگونه ممکن است چنین موجباتی غلبه و پیروزی را تضمین کند در صورتیکه ما هم اکنون ثابت کردیم که هیچیک از این موجبات ظاهری با موجبات نهانی از قبیل حيله ها و فریبکاریها و همچنین امور آسمانی مانند رعب و خذلان الهی معارض نیست ، پس آنها را دریاب و باحوال و کیفیات این جهان هستی آگاه شو ، و خدا تقدیرکنندهٔ روز و شب است .

### فصل

و از مسائلی که باید بموضوع غلبه و پیروزی در جنگها و موجبات نهانی و غیره طبیعی آن ملحق گردد چگونگی نام آوری و بلند آوازگی است چه کمتر ممکنست این شهرتها و آوازه‌ها در هیچیک از طبقات مردم از پادشاهان و دانشمندان

۱- قسمت داخل‌کروشه از (ب) نقل شد زیرا در نسخ مصر و بیروت افتاده است . ۲- از «ینی» در (۱) ۳- از «ینی» . ۴- از «ینی» . ۵- بجای یردون غلط است .

و شایستگان گرفته تا آنانکه بطور عموم با کتساب فضائل مشهورند، موافق حقیقت و واقعیت باشد. چنانکه بسیاری از کسان را سراغ داریم که بفضیلت و خصلتی نام آور شده و بر سر زبانها افتاده‌اند در صورتیکه درخور آن شهرت نیستند و چه بسا مردمی که بیدی شهرت یافته‌اند در حالیکه برعکس از نیکان‌اند و بسی از مردم هستند که در گمنامی بسر می‌برند در صورتیکه از شایسته‌ترین کسانی هستند که باید نامدار و بلند آوازه شوند. و گاهی هم شهرت و نام‌آوری کسان با حقیقت مصادف میشود و در خور آن میباشند. زیرا نامبرداری و بلند آوازی تنها از راه نقل اخبار حاصل میشود و راویان اخبار هنگام نقل کردن، مقاصد حقیقی اخبار را فرو میگذارند و در ورطه بیخبری و غفلت می‌افتند.

از اینرو به خبرها غفلت راه می‌یابد و نیز اخبار با تعصب و هواخواهی رنگ آمیزی میشوند و در نتیجه اوهام و خرافات بدانها راه می‌یابد و هم اخبار دستخوش تطبیق نشدن حکایات با احوال می‌شوند و این یا بسبب نماندن آنها در تلبیس و تصنع و یا بعلت نادانی روایت کننده است و تقرب یافتن بیارگاه خداوندان جاه و جلال و صاحبان مناصب دنیوی از راه درود گفتن و ستایش کردن و تحسین اوضاع و احوال و بلند آوازه کردن ایشان بدین روش، نیز به اخبار راه می‌یابد و انسان شیفته آن است که او را درود گویند و بستایند.<sup>۱</sup> و میدانیم که انسان خواهی نخواهی شیفته آنست که او را درود گویند و ستایش کنند و مردم گردنکش و [حریص] اند به دنیا و اسباب آن از قبیل جاه یا ثروت. و بیشتر آنان بفضایل دل بسته نیستند و تمایل خیرخواهانه به صاحبان فضیلت ندارند با همه این شرایط چگونه ممکنست نام آوریها مطابق واقعیت و حقیقت باشد؟ از اینرو شهرت و نامبرداری از یکچنین موجبات نهانی حاصل میشود و مطابق با حقیقت نمیباشد و هر چیزی که بسبب نهانی حاصل آید عبارت از همان مفهومی است که از آن به بخت تعبیر میکنند چنانکه ثابت شد. [و خدا سبحانه و تعالی داناتر است و کامیابی باوست].<sup>۲</sup>

۱- از «بنی» . ۲- در نسخه (ب) و «بنی» نیست .

## فصل سی و هشتم

## در خراج ستانی و علت کمبودی و فزونی آن

باید دانست که وضع خراج ستانی در آغاز تشکیل دولت از لحاظ تقسیم بندی وظایف خراجگزاران اندک و از نظر مجموعه عوایدی که بدست میآید فراوانست و در پایان دولت برعکس تقسیم بندی و میزان تکالیفی که بر مردم تحمیل میکنند فراوان و گوناگون است ولی با همه این مجموعه عواید دولت اندکست. زیرا دولت اگر از سنن دین پیروی کند بجز همان اعانات<sup>۱</sup> شرعی که مردم برعهده دارند از قبیل صدقه‌ها (زکات و مانند آن) و خراج و جزیه تکالیف دیگری نمیتواند بر مردم تحمیل کند و میزان تقسیم بندی این تکالیف اندکست زیرا مقدار زکات مال چنانکه میدانی اندکست و همچنین زکات حبوبات و چارپایان و هم‌گزیت (جزیه) و خراج و کلیه دیون شرعی قلیل و محدود است و بهیچرو از میزانی که شارع تعیین کرده تجاوز نمیکنند.

و در صورتیکه دولت بشیوه غلبه جویی و عصیت تشکیل یابد آنوقت ناچار در آغاز کار چنانکه در فصول پیش یاد کردیم در حالت بادیه نشینی خواهد بود و بادیه نشینی اقتضا میکند که دولت با مردم بشیوه مسامحه کاری و «تعلل» و فروتنی رفتار کند و از ربودن اموال مردم دوری جوید و بجز در موارد نادر از بدست آوردن از آن غافل باشد و بهمین سبب مقدار وظیفه واحد و تکلیفی که بوسیله آن خراج گردآوری میشود و مجموع آن عواید دولت را تشکیل میدهد تقلیل می‌یابد و هنگامیکه میزان تقسیم بندی و تکالیف که بر رعایا تحمیل میکنند اندک باشد مردم با شیفتگی و پشت کار بکوشش و فعالیت میپردازند و در نتیجه آبادانی بطور روز افزون توسعه می‌یابد زیرا در نتیجه کمی باج و ناچیز بودن مقدار خراج نیکو حال میشوند و زندگانی آنان قرین بهبود و رفاه میگردد. و هرگاه آبادانی توسعه یابد بر شماره تکالیف و تقسیم بندی خراج

۱- ترجمه مفارم ج ۱ مفرم است که بگفته دزی معانی: اعانه، خراج، باج، غرامت، عوارض مالیاتی و جزاینها آمده است. رجوع به ج ۱ ذیل فوامیس عرب شود.

ستانی افزوده میشود و در نتیجه خراج که از مجموعه تکالیف مزبور بدست میآید نیز فزونی مییابد .

و هرگاه دولت استقرار یابد و پادشاهان آن یکی پس از دیگری بسلطنت ادامه دهند و به زیرکی و هوشیاری متصف شوند و شیوه‌های بادیه نشینی و سادگی و خوبیهای آن از قبیل چشم پوشی و مسامحه و کناره گیری ( از تصرف در اموال مردم ) رخت بر بندد و دوران سلطنت ستمگری و زورگویی فرارسد و بحضارتی که خواننده آدمی به هوشیاری و زیرکی است خوگیرند و اولیای دولت بخوی خودنمایی و تظاهر به مهارت در کار متصف شوند و بعلت فرورفتن درناز و نعمت و تجمل خواهی نیازمندیها و عادات و رسوم آنان فزونی یابد آنوقت بر تکالیف و تقسیم بندی خراج رعایا و برزگران و کشاورزان و دیگر کسانی که خراج میپردازند می‌افزایند و بر میزان کلیه تکالیف و تقسیم بندیها مبلغ بزرگی اضافه میکنند تا عایدی آنان از خراج ستانی بیشتر شود و گذشته ازین از بازرگانان و پیشه‌وران و دروازه‌ها نیز باجهایی میگیرند چنانکه در فصول آینده یاد خواهیم کرد . سپس بر تکالیف مزبور پی‌درپی و مقدار بمقدار می‌افزایند زیرا عادات تجمل خواهی دولت نیز بهمان نسبت روز بروز تازه میشود و بسبب آن نیازمندیها و مخارج آنان فزونی می‌یابد تا بمرحله‌ای میرسد که خراجها و عوارض مالیاتی رعایا را سنگین بار میکند و برای آنان کمر شکن میشود و رفته رفته بدان خو میگیرند و آنرا در شمار وظایف واجب می‌شمرند زیرا این اضافات اندک اندک و بتدریج وضع میشود و هیچکس احساس نمی‌کند چه کسی بنام و نشان آنها را وضع کرده و بر میزان تقسیم بندی اینهمه افزوده است بلکه آنچه بر رعایا معلوم است اینست که آنها را در شمار عادات و وظایف واجب خود تلقی میکنند.

آنگاه اضافات مزبور از حد اعتدال خارج میشود و (رعیت بهبود زندگی و نیکو حالی پیشین را از دست میدهد) و از اشتیاق به آبادانی بازمی‌ایستد زیرا وقتی که مخارج و وام‌ها و میزان خراجگزاری خود را با مقدار بهره‌برداری و سود خود

میسنجد و می‌بیند سود اندکی بر میدارد آنوقت در ورطه نومییدی غوطه‌ور میشود. از اینرو جمعیت بسیاری بکلی از آبادانی دست میکشند و در این هنگام بعلت نقصان یافتن برخی از آن تقسیم‌بندیها و تکالیف مجموعه خراج نیز نقصان می‌پذیرد و چه بسا هنگامیکه این کمبود را در خراج می‌بینند بر مقدار تکالیف و تقسیم‌بندیها می‌افزایند و گمان میکنند از اینراه کسر درآمد جبران میشود و آنقدر بدین شیوه ادامه میدهند تا آنکه هر تکلیف و تقسیم‌بندی بمرحله‌ای میرسد که دیگر هیچ بهره و سودی از آن بدست نمی‌آید زیرا در چنین شرایطی هم مخارج آبادانی و هم وامها و خراجها فزونی می‌یابد و عوایدی که بدان امیدوارند وافی نمی‌باشد، از اینرو مجموعه درآمدها همچنان رو بنقصان میرود و مقدار تقسیم‌بندیها و تکالیف بالا میرود چه تصور میکنند از اینراه کسر مجموعه درآمدها جبران میشود تا آنکه سرانجام آبادانی و اجتماع در سراسیب سقوط فرو می‌افتد زیرا امید مردم به تولید ثروت و آبادانی قطع میگردد.

و فرجام ناسازگار همه اینها عاید دولت میشود زیرا سود آبادانی و تولید ثروت بآن باز میگردد و هرگاه باین اصول پی‌بری میتوانی دریابی که قوی‌ترین موجبات آبادانی و تولید ثروت عبارت از تقلیل (مقدار تقسیم‌بندیها و تکالیف و تحمیلات) «یامالیات‌ها» بر آبادکنندگان است تا جاییکه امکان‌پذیر باشد چه از این راه روح پشتکار و فعالیت برای آبادانی در مردم بیدار میشود چه یقین میکنند از آن سود میبرند و بهره‌برداری میکنند.

و خدا، سبحانه و تعالی، خداوند همه امور است و پادشاهی همه چیز بدست اوست<sup>۱</sup>.

#### فصل سی و نهم

#### در باج نهادن (وضع مالیات و باج) در پایان دولت

باید دانست که دولت در آغاز کار چنانکه یاد کردیم بحالت بادیه‌نشینی است و از اینرو بعلت نداشتن ثروت فراوان و ناز و نعمت و عادات و رسوم آن

۱- و بیده ملکوت کل شیء. سوره یس، آیه ۸۳. این آیه در نسخه (ب) و بنی نیست. در «بنی» آخر فصل چنین است: و خدا مالک امور است.

نیازمندیهای اندکی دارد و خرج آن نیز افزون نمیشود، بهمین سبب درآمدهای خراجستانی آن با هزینه‌ها برابری میکند و بلکه درآمد دولت بمیزان بسیاری از نیازمندیهای آن افزون‌تر است. آنگاه دیری نمیگذرد که بآیین‌های شهرنشینی از قبیل ناز و نعمت و تجمل‌خواهی و عادات و رسوم آن میگراید و در راهی گام می‌نهد که دولتهای پیشین آنرا می‌پیموده‌اند و از اینرو هزینه‌اولیای دولت و بویژه مخارج سلطان بمیزان کثیری افزایش می‌یابد چه سلطان ناچار است مخارج خواص و درباریان خودرا پردازد و بر میزان بذل و بخشش و مستمری‌ها بیفزاید و البته باین وضع مخارج دولت با درآمدی که از خراج بدست می‌آید برابری نمیکند و دولت مجبور میشود بر میزان خراج بیفزاید چه خواهی نخواهی مستمری لشکریان و نگهبانان و هم مخارج سلطان افزایش می‌یابد و دولت چنانکه گفتیم نخستین بار ناچار است بر مقدار تکالیف و تقسیم‌بندی‌های خراج مردم اضافه کند و باز همچنان رفته رفته نیازمندیها و مخارج دولت بخاطر عادات و رسوم تجمل‌خواهی و ناز و نعمت و مستمریهای نگهبانان و سپاهیان و روفزونی میرود و سستی و پیری بدستگاه دولت راه می‌یابد و گروه اهل عصبیت و فرمانروایان او از خراجستانی در شهرستانها و نواحی دور و مرزها عاجز میشوند و در نتیجه از مقدار خراج کاسته میشود و برعکس عادات و رسوم تجمل‌خواهی توسعه می‌یابد و بعلت توسعه آنها حوائج و مستمریهای سپاهیان افزایش می‌یابد، از اینرو خدایگان دولت بوضع انواع خراجها بر کالاها و فروختنیها دست می‌یازد و باندازه‌معینی بر قیمت‌ها در بازار و هم بر عین کالاها در دروازه‌های<sup>۱</sup> شهر باچ میگذارد و دولت باز هم ناچار است بدین روش ادامه دهد زیرا بهمان نسبت ناز و نعمت<sup>۲</sup> توسعه می‌یابد و بر مستمریها و شماره لشکریان و نگهبانان افزوده میشود و چه بسا که اینگونه باجگزاری در پایان روزگار دولت‌ها بحدی افزایش می‌یابد که در نتیجه نومییدی مردم بکساد بازارها منجر میشود و این وضع اختلال و ویران شدن اجتماع و آبادانی را اعلام میدارد

۱- در برخی از جاها بجای: ابواب‌المدینه، بقلط: اموال المدینه آمده است. ۲- (طرق) بجای (نرف) در جاب بیروت غلط است.



و نتایج آن بدولت باز میگردد و همچنان باجها فزونی می‌یابد تا آنکه دولت مضمحل میشود.

و نظیر این گونه باجگزارها در شهرها و ممالک مشرق در اواخر دولت عباسیان و عبیدیان (فاطمیان) بسیار روی داده است بطوریکه حتی بر حجگزاران نیز در موسم حج<sup>۱</sup> باج و خراج وضع کردند. و صلاح‌الدین بن ایوب کلیه آن رسوم را لغو کرد و بجای آنها به آثار خیر و یادگارهای جاوید پرداخت. همچنین در اندلس در دوران ملوک طوایف همینگونه باجها وضع کردند تا آنکه یوسف بن تاشفین امیر مرابطان آن رسوم را برانداخت و در شهرستانهای جرید واقع در افریقیه نیز در همین روزگار هنگام خودکامگی رؤسای آن باجها و خراجهای گوناگونی بر مردم تحمیل کرده‌اند، و خدای تعالی دانای تراست.<sup>۲</sup>

### فصل چهارم

#### در اینکه بازرگانی سلطان برای رعایا زیان بخش و مایه تباهی خراج ستانی است

باید دانست که هرگاه دولت از لحاظ خراج ستانی، چنانکه یاد کردیم، بسبب رسیدن بمرحله توانگری و ناز و نعمت و عادات گوناگون و مخارج فراوان، در مضیقه واقع شود و درآمد خراج با نیازمندیها و مخارج آن برابر نباشد و به مال (زر و سیم) افزونتر و مالیات بیشتری نیازمند شود، آنوقت یکبار بر کالاهای رعایا و بازارهای آنها باج میگذارد، چنانکه در فصل پیش یاد کردیم، و باردیگر با افزودن بر باجها از راه تعویض نامهای آنها میپردازد، (اگر از آن نوع مالیات از پیش وضع کرده باشند) و گاهی هم از اموال کارگزاران و خراج ستانان مبالغی می‌گیرد (و با آنان بشدت و خشکی رفتار می‌کند)<sup>۳</sup> بحدیکه استخوانهای ایشان را

۱- موسم را اعاب برهنگام اجتماع حج‌گزاران و انجام دادن مناسک حج در مکه اطلاق می‌کنند. ۲- پایان فصل در نسخه (پ) چنین است: «و خدا نسبت به بندگانش خود مهربانست». ۳- در اینجا اختلاف نسخ فراوان است همچون: «مفاسمه» و «مقاشحه» و «مفاسحه» و ما جمع میان دو صورت: مفاسمه و مقاشحه (در برانتر) کردیم.

می‌مکد چه می‌بیند آنها از اموال جباه سودهای فراوان و ثروت بیکرانی بدست آورده‌اند چنانکه حساب یا محاسبه آنها آشکار نیست و گاهی هم سران دولت برای سلطان موجبات بازرگانی و کشاورزی فراهم میکنند بطمع آنکه اموال خراج را فزونی بخشند چه می‌بینند بازرگانان سودها و بهره‌های بسیار برمیگیرند با آنکه سرمایه‌های ایشان اندک است زیرا میزان سود همواره بنسبت سرمایه‌هاست پس شروع به کسب حیوان و گیاه می‌کنند تا از آن در خریدن کالاهای بازرگانی بهره‌برداری کنند و بدان در تغییر متناوب نرخ بازارها استفاده برند<sup>۱</sup> و گمان میکنند این شیوه مایه فزونی خراج و افزایش سود آنست در صورتیکه اشتباه بزرگی است و از راههای گوناگون برعایا زیان میرساند چه نخستین زیان آن اینست که کشاورزان و بازرگانان در خریدن چارپایان و کالاهای دچار مضیقه میشوند و نمیتوانند باسانی و وسایل خرید آنها را فراهم آورند. زیرا رعایا از لحاظ ثروت و مکنت در یک سطح هستند یا اندکی با هم اختلاف دارند و مزاحمت و رقابت آنان با یکدیگر منتهی یا نزدیک به سود ثروت‌های ایشان می‌شود ولی هرگاه سلطان هم با آنهمه ثروت بیکران که از همه آنها توانگرتر است در اینگونه رقابتها شرکت جوید آنوقت کار بجایی میکشد که هیچیک از رعایا نتواند کمترین نیازمندیهای خود را بدست آورد و این امر موجب افسردگی و سیه روزگاری مردم میشود. گذشته از زیان مزبور گاهی سلطان وقتی کالاهای و وسایل بازرگانی را در معرض فروش می‌بیند بسیاری از آنها را غاصبانه از چنگ مردم میرباید یا آنها را بکمترین بها میخرد یا در برابر خود هیچگونه رقیب و حریفی نمی‌یابد و از اینرو بسا مبلغ ناچیزی آنها را از فروشنده میخرد.

گذشته از اینها هنگامیکه برای سلطان کلیه عواید و محصولات کشاورزی از قبیل غلات و حبوب یا حریر یا عسل یا شکر یا جز اینها از انواع بهره‌برداریها را بدست می‌آورند و علاوه بر اینها همه کالاهای بازرگانی را نیز خریداری می‌کنند،

۱- این حدیثون ترکیب «حواله الاسواق» را در مفهوم اقتصادی نوسانهای وضع عرضه و تقاضا در بازار بکار می‌برد. رجوع به ذیل قوامیس عرب تألیف دزی خاورشناس فرانسوی شود.

در چنین شرایطی دیگر منتظر بحرانی شدن بازارها یا رواج کالاها نمی‌شوند زیرا برای فروش آنها بمقررات دولت متوسل می‌گردند و کلیه اصناف را از بازرگان گرفته تا کشاورز بخردن محصولات و کالاهای مزبور مکلف و مجبور می‌سازند و در بهای آنها هم نرخ معمول قناعت نمیکنند بلکه آنها را بقیمتی فزونتر از نرخ عادی بر آنها تحمیل میکنند چنانکه کلیه ثروت نقد یعنی درهم و دینار ایشان را از کفشان بیرون می‌آورند و کالاهای مزبور بصورت اموال بی‌استفاده و جامدی در نزد آنان باقی میماند و روزگاری را به بیکاری میگذرانند و از تلاش در اعمالی که کسب و معیشت ایشانرا تأمین میکند باز میمانند.

و چه بسا که از روی ناچاری قسمتی از آن کالاها را در موقع کساد بازار بکستری قیمت میفروشند و اغلب این وضع بتکرار بر بازرگان و کشاورز تحمیل می‌شود و بیابایی آنها را در برابر بهای اندکی میفروشند تا آنکه بکلی سرمایه خود را از دست میدهند و از کار بازرگانی و داد و ستد باز میمانند و این ترتیب بارها روی می‌دهد و تکرار می‌شود و از اینراه رعیت در ورطه رنج و بدبختی و فشار شدید فرو می‌افتد و به سودها و بهره‌ها تباهی و فساد راه می‌یابد چنانکه مردم از بهره‌برداری و بدست آوردن سود نومید میشوند و در این راه بکلی دست از تلاش باز میدارند و این وضع بتباهی و نقصان شدید خراج منجر میگردد زیرا قسمت عمده خراج از کشاورزان و بازرگانان عاید خزانه دولت میشود. بویژه که دولت باجهای تازه‌ای وضع کرده و از این راه بر میزان خراج افزوده باشد.

پس هرگاه کشاورزان دست از کشاورزی بردارند و بازرگانان بورشکستگی گرفتار شوند و پیشه خود را ترک‌گویند آنوقت کلیه درآمد دولت که از خراج بدست می‌آید از میان میرود یا نقصان فاحشی بدان راه می‌یابد و هرگاه سلطان آنچه را که برای او از خراج بدست می‌آید با این سودهای اندک مقایسه کند سودهای مزبور را نسبت به خراج اندک‌تر از اندک خواهد یافت.

گذشته از اینها بفرض که بازرگانی برای سلطان سودمند باشد در نتیجه آن سهم بزرگی از خراج بخزانه دولت عاید نخواهد شد زیرا بسیار بعید است که

دولت از دادوستد و خرید و فروش کالاهای سلطان باج بگیرد در صورتیکه اگر اینهمه معاملات را دیگران انجام میدادند بیشك باج کلیه آنها گرفته میشد .  
 وهمچنین این امر مایه تباهی عمران و اجتماع می شود و در نتیجه تباهی و نقصان اجتماع وضع دولت مختل و متزلزل می گردد چه هنگامیکه رعایا از تولید ثروت و بهره برداری از اموال خویش بوسیله کشاورزی و بازرگانی کناره گیری کنند ثروت آنان نقصان می پذیرد و بسبب مخارج بکلی دچار پریشانی و سیه روزگاری میشوند. از اینرو خواننده باید این حقیقت را نیک دریابد .

ایرانیان [باستان] هیچکس را بپایگاه فرمانروایی برخواستن نمیگماشتند مگر آنکه از دودمان پادشاهی باشد ، سپس از میان آنان کسی را برمیگزیدند که دیندار و دانا و فضیلتمند و تربیت یافته و سخاوتمند و دلاور و نیکوکار باشد و آنگاه فرمانروایی او را بدان مشروط میکردند که بداد گراید و برای خود دیه و زمین و آب بدست نیاورد تا مبادا مایه زیان همسایگان آن دیه ها و سرزمینها شود و بازرگانی پیشه نکند تا مبادا دوستدارگرانی نرخ کالاها گردد و بندگان بکارها نگمارد چه آنان بخیر و یا مصلحتی رای زنی نمی کنند .

و باید دانستکه ثروت و توانگری سلطان جز از راه خراج ستانی فزونی نمی یابد و فزونی خراج تنها از راه دادگری امکان پذیر است بدانسان که اموال مردم را از دستبرد ستمگران نگهدارند و بکار رعیت درنگرند. بدینسان آرزوهای مردم گسترش مییابد و پرتو شادمانی و امید بردل ایشان می تابد و بنیروی امید و دلخوشی در راه افزایش ثروت و بهره برداری از آن میکوشند [و خواهی نخواهی در پرتو تلاش ایشان] بر خراج سلطان بمیزان عظیمی افزوده میشود .

ولی اگر سلطان راهی جز این مانند کشاورزی یا بازرگانی در پیش گیرد بیشك با شتاب هرچه بیشتر بر رعایا زیان خواهد رسید و مایه تباهی و نقصان خراج او خواهد شد و آبادانی کشورش آسیب خواهد دید .

و گاهی هم کارگروهی از امیران و خداوندان نفوذ که بکشاورزی و بازرگانی میپردازند بآنجا میکشد که غلات و کالاها و محصولات شهر خود را از

دست اول (یعنی فروشندگان) که آنها را از خارج بشهر می‌آورند) بهایی ارزان می‌خرند و بدلخواه خود هرزخی را که دلشان بخواهد برای آنها تعیین میکنند. سپس آن کالاها را در همان وقت برعایای زبردست خود بازمم مطابق نرخ‌های خودشان تعیین میکنند می‌فروشند، و این شیوه از روش نخستین بدرجات ظالمانه‌تر است و زودتر مایهٔ تبه‌حالی و پریشانی رعایا میشود.

و گاهی برخی از این اصناف یعنی بازرگانان و کشاورزانی که پیشهٔ دائمی آنان بازرگانی یا کشاورزیست و به دربار راه دارند سلطان را بدینگونه مشاغل و سودها تحریک میکنند.

و او را در سهمی شریک خود می‌سازند تا در راه گردآوری ثروت از قدرت او استفاده کنند و سرعت هرچه بیشتر براموال خود بیفزایند، بویژه که در نتیجهٔ این مشارکت از پرداخت خراج و باج هم معاف میشوند چه این شیوه برای بهره‌برداری از اموال و تسریع در تولید و افزایش آن سزاوارتر است (و آنکه بدربار سلطان بدینسان راه می‌یابد و او را شریک خود می‌سازد) نمی‌فهمد که از این راه زیان بسیاری بخراج سلطان راه می‌یابد و از مقدار آن کاسته میشود. پس سزااست که سلطان از اینگونه کسان برحذر باشد و از بداندیشی زیان‌بخش چنین کسانی که بخراج و توانایی او آسیب می‌زنند بپرهیزد. و خدا ما را به رشد خودمان الهام می‌بخشد و ما را از کارهای شایسته‌مان بهره‌مند می‌فرماید، پروردگاری جز او نیست.

### فصل چهل و یکم

در اینکه سلطان و کارکنان درگاه فرمانروایی او در اواسط یک

دولت بتوانند نایل می‌آیند

زیرا در آغاز دولت هر یک از اعضای خاندان و قبیلهٔ سلطان بنسبت نیرومندی و عصبیتی که دارند از اموال خراج سهم می‌برند و هرچه از راه خراج

۱- در جاهای مصر و بیروت بجای جملهٔ اخیر چنین است: «و خدای تعالی دانان است». صورت متن از (ب) و «ینی» است.

عاید دولت میگردد در میان آنان تقسیم میشود. و چنانکه در فصول پیش یاد کردیم پایه گذار و مؤسس هردولتی برای استقرار ارکان دولت بآنان نیازمند است؛ و بهمین سبب رئیس آنان [در امر خراج نسبت به توقعات فراوانی که آنان دارند پرهیز می کند و بجای آن هدف غلبه جستن بر آنان و خودکامگی را می جوید از اینرو او را برایشان شرف و بزرگی و هم بدیشان نیاز است].<sup>۱</sup> و بجز مقداری که از نیازمندیهای او هم کمتر است. از خراج برای خود سهمی برنمیدارد.

از اینرو حاشیه نشینان و چاکران درگاهش از قبیل وزیران و کاتبان و موالی اغلب تنگ دست و بینوا هستند و جاه و جلال آنان نیز اندک و محدود است زیرا جاه ایشان بنسبت جاه مخدوم آنان است و چون اعضای خاندان و عصبیتش عرصه را بر او تنگ میکنند و در کارها ب مداخله می پردازند خواهی نخواهی دایره جاه و جلال او هم محدود است. و آنگاه که طبیعت پادشاهی بمرحله عظمت و شکوه میرسد و [دایره فرمانروایی آن پهناورتر میگردد] و خدایگان دولت بخودکامگی نایل می آید و برخویشاوندان و اعضای قبیله خود چیره میشود، دست آنانرا از امور خراج کوتاه میکند بجز آنچه از میان مردم برای ایشان قسمت می شود و آنگاه بهره آنان تقلیل می یابد چون کفایت و نفع آنان در دولت اندک است و خدایگان دولت (از مداخله ایشان در کارها ممانعت میکنند) و بر آنها لگام میزند، و موالی و نمک پروردگان را در اداره کردن امور دولت و حل و عقد کارها با آنان شرکت میدهد.

اینست که در این مرحله کلیه درآمد خراج یا قسمت عمده آنها ب تنهایی بخدایگان دولت اختصاص می یابد و بگردآوری ثروت می پردازد و آنها را برای روزها و پیش آمدهای مهم اندوخته میکند و ثروتی فراوان بچنگ می آورد و خزاین و گنجینه ها مالا مال میشود و دایره جاه و شکوهش وسعت می یابد و بر دیگر خویشاوندانش چیره می گردد و در نتیجه قدرت او کلیه کارکنان درگاهش مانند وزیر و کاتب و حاجب و مولی و شرطی (رئیس پاسبانان) نیز نیرومند میشوند

و جاه و جلال آنان فزونی می‌یابد و بکسب ثروت میپردازند و از اموال بهره‌های فراوان میبرند .

آنگاه پس از چندی در نتیجه متلاشی شدن عصبیت و نابودی قبیله‌هایی که از پایه‌گذاران دولت بودند مرحله فرسودگی و پیری دولت فرامیرسد و در این هنگام خدایگان دولت بعلت سرکشان و متمردان و قیام‌کنندگان بسیاری که بستیز برمیخیزند و از بیم آنکه مبادا در دولت رخنه‌کنند و موجب سقوط آن شوند ، بیاران و پشتیبانان تازه‌ای نیازمند میشود و از اینرو درآمد خراج او بمصرف مستمری پشتیبانان و یارانش میرسد که عبارتند از خداوندان شمشیر و عصبیت‌ها .

و ثروتهای گنجینه‌ها و اندوخته‌های خزاین خود را در راه کارهای مهم اصلاح دولت خرج کرده است و با همه اینها بسبب افزودن بر میزان مستمریها و فزونی مخارج عادات و رسوم تازه که در گذشته یاد کردیم میزان خراج و باج هم تقلیل می‌یابد و دولت گرفتار مضیقه مالی میشود و سایه ناز و نعمت و ثروت از خواص و حاجبان و کاتبان بسبب دور شدن جاه از ایشان و تنگ شدن دایره آن برخدایگان دولت ، زدوده می‌شود .

آنگاه وضع مضیقه مالی و گرفتاری خدایگان دولت بیش از پیش شدت می‌یابد و فرزندان حاشیه‌نشینان و خواص درگاه او ثروتی را که پدرانشان اندوخته و از آن بهره برداری فراوان کرده‌اند در راه ناسودمند بکار می‌برند و بجای کمک بخدایگان دولت آنها را در راه ناصحیح خرج می‌کنند و روش خیرخواهی و دلسوزی نیاکان و گذشتگان خود را فرامیگذارند . از آن پس خدایگان دولت معتقد میشود که او شایسته‌تر است این اموال را تصاحب کند زیرا پدرانشان اینهمه ثروت را در دستگاه دولت پیشین و به نیروی جاه و نفوذ آن بدست آورده‌اند . از اینرو درصدد ریشه‌کن کردن آن اموال برمی‌آید و آنها را اندک اندک از یکایک آن خاندانها بنسبت رتبه و مقامی که دارند و بر حسب تغییر

۱- از «ینی» در برخی از چاپهای بیروت (ماهدین) بنقل : «ماهدین» است .

احوال آنها در دستگاه دولت باز میستاند، و فرجام ناسازگار چنین عملی بدولت باز میگردد زیرا درگاه نشینان و رجال کشور و خداوندان ثروت و نعمت را که در شمار خواص درگاه دولت بودند از دست میدهد و از این راه بسی از کاخهای بزرگواری و توانایی را که خاندانهای مذکور با استواری بنیان نهاده‌اند و از گون میسازد.

چنانکه نظیر همین معنی برای وزیران دولت عباسی، مانند خاندان قحطبه و خاندان برمک و خاندان سهل و طاهریان و امثال ایشان روی داد. همچنین در دولت امویان اندلس هنگام انقراض آن در روزگار ملوک طوایف خاندان شهید و خاندان ابو عبده و خاندان حدیر و خاندان برد و امثال ایشان بهمین سرنوشت گرفتار شدند و نیز در دولتهایی که همزمان ماست نیز نظیر همین وقایع روی داده است. دستور خداست که گذشت در بندگانش<sup>۱</sup>.

### فعل

و بعلت آنکه وابستگان بدولتها در انتظار اینگونه مهلکه‌های ناگوار هستند بسیاری از آنان شیفتهٔ آن میشوند که از پایگاه خود بگریزند و خود را از زیر بار تسلط سلطان برهاند و با آنچه از اموال دولت بدست آورده‌اند بسرزمین و ناحیهٔ دیگری رهسپار شوند و چنین می‌پندارند که آسوده‌تر بسر خواهند برد و در صرف کردن و بهره‌برداری از آن ثروت مصون‌تر از گزند و آسیب خواهند بود؛ در صورتیکه چنین پنداری از اغلاط فاحش و اوهامی است که امور زندگی و احوال ایشان را تباه میکند.

و باید دانست که رهایی از این سرنوشت پس از باقی ماندن در آن دشوار و ممتنع است، زیرا اگر کسیکه این منظور را در سر می‌پرواند خود پادشاه باشد هم رعیت و هم خداوندان عصبیتش که همواره ویرا در فشار دارند و مزاحم هستند لحظه‌ای باو امکان نمیدهند که این اندیشه را اجرا کند بلکه اگر این پندار را

۱- سنه الله التي قد خلت في عباده . سورة مؤمن ، آية ۸۵ . و در نسخه ( ب ) چنین است : سنه الله و لمن تجد لسنة الله تبديلا . سورة فتح ، آية ۲۳ و سورة احزاب ، آية ۶۲ .



اظهار دارد بسرنوشتی گرفتار خواهد شد که مایهٔ انهدام کشور و نابودی جان او گردد چه مجاری عادت بدان می‌باشد .

و از اینرو که کشورداری از اموریست که رهایی از آن دشوار است بویژه هنگام بزرگ شدن حوادث ناگوار در دولت و تنگ شدن دایره آن و پدید آمدن آنچه از این وضع روی می‌دهد همچون : دور شدن از صفات بزرگمنشی و خصال نیکو از میان اعضای دولت و گراییدن آنان بخویهای بد و ناشایست .

و اما ، اگر آنکه این پندار را در سر دارد از خواص و درگاه‌نشینان سلطان و خداوندان مناصب رفیع دولت او باشد ، کمتر ممکنست بگذارد چنین کسی از کشورش جان سالمی بدر برد :

چه نخست آنکه پادشاهان معتقدند که وابستگان و حاشیه‌نشینان و بلکه کلیهٔ رعایای آنها بمنزلهٔ بردگان‌شان میباشند و از اسرار درونی آنان آگاه‌اند از اینرو اجازه نمیدهند چنین کسانی خویش را از قید بندگی و خدمتگزاری برهانند از بیم آنکه مبادا کسی بر احوال و اسرار ایشان آگاهی یابد و در این بسیار بخل میورزند .

و هم غیرت و رشک با آنان اجازه نمیدهد که ببینند یکی از چاکران درگاه‌شان برای دیگری خدمتگزاری میکند چنانکه امویان اندلس خدمتگزاران درگاه خود را از ادای فریضهٔ حج هم منع میکردند زیرا گمان میبردند که ممکن است بنی‌عباس آنها را از چنگ ایشان بر بایند. از اینرو هیچیک از کارکنان درگاه امویان اندلس در تمام دورهٔ فرمانروایی ایشان حج نگزاردند و فقط هنگامی به خدمتگزاران دولتهای اندلس اجازهٔ سفر حج داده شد که امویان منقرض گردیدند و فرمانروایی بدست ملوک طوایف افتاد .

دوم آنکه بفرض پادشاهان برهائی یکی از خدمتگزاران خود از قید بندگی تن در دهند ، بهیچرو بوی روا نمیدارند ثروت خود را از آن کشور خارج سازد چه همانطور که معتقدند خود او یکی از اجزای دولت آنان میباشد ثروت ویرا هم جزو ثروت خودشان می‌پندارند زیرا او جز در کشور ایشان و در سایهٔ جاه

و نفوذ آنان آنرا بدست نیاورده است، از اینرو این اندیشه برای آنان پیش می‌آید که ثروت مزبور را از وی باز ستانند یا او را درکشورشان ابقا کنند و بمنزله قسمتی از اجزای دولت بشمارند که از آنها بهره‌مند میشوند.

گذشته از این بفرض که او بتواند این ثروت را برهاند و بسرزمین دیگری ببرد، با اینکه چنین پیش‌آمدی بسیار بندرت روی میدهد، آنوقت در آن کشور چشمهای پادشاه آن بثروت مزبور دوخته میشود و آنها را یا با تهدید و ارباب بطور پوشیده، و یا علنی و آشکار بجبر و زور از وی باز میستانند زیرا معتقد است که اموال مزبور از خراج بدست آمده است و شایسته است که چنین اموالی در راه مصالح مردم خرج شود و چنانکه یاد کردیم هنگامیکه دیدگان پادشاهان به ثروت توانگرانی دوخته شود که آنها را از راه کسب و پیشه برای معاش خود بدست می‌آورند بطریق اولی مال خراج و دولتها را بهتر شایسته خود خواهند دانست چه میتوانند برای تصاحب اینگونه اموال مجوز شرعی و عادی هم بیابند.

[و بین چه سرنوشتی برای قاضی جبله روی داد هنگامیکه وی در آن ناحیه بستیز با ابن‌عمار خدایگان طرابلس برخاست و دست بانقلاب زد، همینکه فرنگان بر آن ناحیه دست یافتند او بدمشق گریخت و سپس ببغداد رفت و در آنجا سلطان برکیاروق بن ملکشاه سلطنت میکرد و این واقعه در پایان قرن پنجم بود. پس از آنکه در بغداد اقامت گزید دیری نگذشت که وزیر سلطان نزد وی آمد و قسمت عمده اموالش را بعنوان وام از او بستد و سپس همه دارایی ویرا از او گرفت در صورتیکه مقدار و مبلغ آنها بحدی بود که بشرح و شمار نمی‌آمد]<sup>۱</sup>.

و هم سلطان ابویحیی زکریا بن احمد لجیانی نهمین یا دهمین پادشاه حفصیان افریقیه بر آن شد که از امر سلطنت کناره‌گیری کند و بمصر پناه برد تا بتواند از مطالبه خدایگان ثغور (استحکامات قلاع) غربی که لشکریانی برای پیکار با تونس فراهم آورده بود بگریزد از اینرو لجیانی سفر بمرز طرابلس را برگزید در حالیکه آمادگی و (نیت) خویش را نهان می‌داشت. و از آنجا سوار

۱- قیمت داخل‌کرده در چاپهای مصر و بیروت حذف شده است و تنها در «وینی» و چاپ (پ) دیده می‌شود.

کشتی شد و خود را باسکندریه رسانید و او هنگام حرکت کلیه موجودی بیت المال را از زر و سیم و اندوخته‌های دیگر با خود برداشت و هر آنچه را در خزاین و گنجینه‌های آن دودمان بود از کالا و اثاث و گوهر حتی کتب فروخت و همه این ثروت را با خود بمصر برد.

و بر ملک ناصر محمد بن قلاوون بسال ۷۱۹<sup>۱</sup> وارد شد و ملک ناصر ورود او را گرمی داشت و او را درمسند رفیع بنشاند. و هواره از اندوخته او بطور تعریض اندک اندک میگرفت تا آنکه همه آن ثروت را بچنگ آورد و برای معاش ابن لحنانی بجز وظیفه‌ای که بوی میپرداختند دیناری هم باقی نماند تا آنکه درسال ۷۲۸ هلاک شد چنانکه در ضمن اخبار مربوط بوی در این باره گفتگو خواهیم کرد. این واقعه و نظایر آن از جمله خیالات پوچی است که فرمانروایان دولتها در سر میروراند چون از بیم خشم سلاطین درانتظار مهلکه‌ها هستند.

آری اگر بتوانند خود را برهاند تنها شاید جانشانرا خلاص کنند و حاجتی که توهم می‌کنند غلط و متکی بر او هام است، و همان شهرتی که در نتیجه خدمتگزاری دولتها بدست می‌آورند برای یافتن امور معاششان کافی است چه یا وظایفی از طرف پادشاهان برای آنان مقرر میشود و یا بوسیله نفوذ و جاهی که دارند میتوانند از راه پیشه‌هایی چون کشاورزی و بازرگانی معاش خود را تأمین کنند.

و دولتها انساب‌اند (ولی نفس را بهره‌چشم شیفته کنی بدان میگراید و اگر آنرا بانسک بازگردانی خرسند میشود)<sup>۲</sup> و خدای روزی‌دهنده صاحب نیروی استوار است<sup>۳</sup>.

۱- در جایهای مصر ۷۱۷ است. در شرح حال وی نیز همین رقم است. رجوع به لغتنامه دهخدا ذیل (ابویحیی زکریا ...) شود و گویا منظور از خدایگان نفور غریب ابویحیی ابوبکر ثانی باشد. در شرح حال وی ۷۱۸ است.  
 ۲- ترجمه شعر معروف: والنفس راغبه اذا... است که مؤلف بعنوان شاهد آورده است. ۳- الله الرزاق ذوالقوة المتین. سورة الذاریات، آیه ۵۸. در جایهای مصر و بیروت پایان فصل چنین است: «و خدا سبحانه روزی‌دهنده است و از باحسان و فضل خود کامیاب‌کننده است، و خدا دانسانتر است». و صورت متن از (پ) و «ینی» است.

## فصلی چهل و دوم

در اینکه اگر سلطان مستمری اندک بپردازد سبب کمبود خراج میشود

و سبب آن اینست که دولت و سلطان بسزله بزرگترین بازار برای جهانست  
و ماده اجتماع و آبادانی از آن بدست میآید .

از اینرو هرگاه دولت ثروتها و خراجها را گرد آورد و بیندوزد یا آنها را  
چنان از دست بدهد که در مصرفهای حقیقی بکار نرود ، آنوقت پولی که در دست  
حاشیه‌نشینان (ولشکریان) اوست تقلیل مییابد و آنچه از ایشان به اطرافیان و  
وابستگانشان میرسد نیز قطع میشود و بطور کلی بمخارجشان لطمه میرسد و این گروه  
قسمت اعظم اهالی شهرها را تشکیل میدهند و مخارج آنها از دیگران بیشتر و  
سرمایه اساسی بازارهاست . اینست که در چنین شرایطی بازارها کساد میشود و  
سودهای بازرگانی بسبب کمی ثروت و پول کم میشود و در نتیجه میزان خراج هم  
تقلیل می‌یابد زیرا انواع خراجها و مالیاتهای ارضی از آبادانی و دادوستد و رواج  
بازار و کوشش مردم در راه بدست آوردن سودها و ربحها حاصل میشود .

و فرجام ناسازگار آن مایه نقصان کار دولت میشود زیرا در این هنگام  
کسب ثروت سلطان بعلت کمبود خراج است چه دولت همچنانکه یاد کردیم  
بزرگترین بازار و مادر و اساس و مایه همه بازارها در دخل و خرج است<sup>۱</sup> ، و اگر  
این بازار اساسی (یعنی دولت) کساد شود و مصارف آن تقلیل یابد بطریق اولی  
بازارهای دیگر بهمان سرنوشت و بلکه بدتر از آن گرفتار میشوند و نیز میدانیم که  
ثروت میان رعیت و سلطان دست بدست مبادله میشود ، از مردم بسططان میرسد  
و از سلطان بمردم باز میگردد ، و اگر سلطان آنها در نزد خود نگهدارد [و بکار  
نیندازد] رعیت فاقد آن میشود ، سنت خداست در میان بندگان<sup>۲</sup> .

۱- این کلمه در «ینی» نیست . ۲- از (۱) در سابق گفته بود : دولت مسادر همه بازارها و مساده همه آنها است .

## فصل چهل و سوم

## در اینکه ستم اعلام‌کننده ویرانی اجتماع و عمران است

باید دانست که تجاوز باموال مردم آنانرا از بدست آوردن و بارور کردن ثروت نومید میسازد، چه می‌بینند در چنین شرایطی سرانجام هستی‌شان را بغارت میبرند و آنچه را بدست می‌آورند از ایشان میربایند و هرگاه مردم از بدست آوردن و تولید ثروت نومید شوند از کوشش و تلاش در راه آن دست برمی‌دارند.

و تجاوز بهر اندازه باشد بهمان نسبت رعایا از کوشش در راه بدست آوردن ثروت باز می‌ایستند چنانکه اگر تجاوز بسیار و عمومی باشد و بهمه راههای کسب معاش سرایت کند آنوقت مردم بعلت نومیدی از پیشه کردن انواع حرفه‌ها و وسایل کسب روزی دست از کلیه پیشه‌ها و هنرها برخواهند داشت.

و اگر تجاوز اندک باشد بهمان نسبت مردم از پیشه‌ها و بدست آوردن ثروت دست خواهند کشید.

و آبادانی و فراوانی و رواج بازارهای آن تنها در پرتو کار و کوشش مردم برای مصالح زندگی و پیشه‌ها است که پیوسته در این راهها در تکاپو و تلاش‌اند و بهمین سبب اگر مردم در راه معاش خود کوشش نکنند و دست از پیشه‌ها بردارند بازارهای اجتماع و آبادانی بی‌رونق و کاسد میشود و احوال متزلزل می‌گردد، و مردم در جستجوی روزی از آن سرزمین رخت برمی‌بندند و در نواحی دیگر که بیرون از قلمرو فرمانروایی آن ناحیه است پراکنده میشوند و در نتیجه جمعیت آن ناحیه تقلیل می‌یابد و شهرهای آن از سکنه خالی میشود و شهرستانهای آن ویران میگردد و پیریشانی و نابسامانی آن دیار بدولت و سلطان هم سرایت میکند زیرا دولت برای اجتماع بمنزله صورت است که وقتی ماده<sup>۱</sup> آن تباهی پذیرد خواه ناخواه صورت<sup>۲</sup> هم تباه میشود.

۱- (ن ب) اصول . ۲- ماده و صورت در اینجا ابهام به اصطلاح فلسفی آن نیز دارد .

و در این باره میتوان حکایتی را که مسعودی در ضمن اخبار ایرانیان آورده در نظر گرفت و آن اینست که: موبدان پیشوای دین آنان در روزگار بهرام پسر بهرام بطور کنایه پادشاه را از ستمگری و غفلتی که از نتیجه آن عاید دولت می‌شود، نهی کرد و در این باره مثالی از زبان جغد برای پادشاه آورد: چه هنگامیکه پادشاه آواز جغد را شنید پرسید آیا گفتار این پرنده را میفهمی؟ موبدان گفت آری: جغد نری می‌خواهد با جغد ماده‌ای جفت شود و جغد ماده شیربهای خود را بیست<sup>۱</sup> ده ویرانه شرط میکند از دیه‌هایی که در عصر بهرام ویران شده است. تادرا آنها بنوحه سرایی و زاری پردازد و نر شرط ماده را پذیرفت و بوی گفت اگر فرمانروایی این پادشاه ادامه یابد هزار ده ویران هم بعنوان تیول بتو خواهیم بخشید و چنین شرطی از هر خواسته دیگر آسانتر است.<sup>۲</sup>

پادشاه از خواب غفلت بیدار شد و با موبدان خلوت کرد و مقصود او را در این باره پرسید. موبدان گفت: پادشاهها: کشور ارجمندی نیابد جز به دین و فرمانبری از خدا و عمل کردن با اوامر و نواهی شریعت او و دین استوار نشود جز بیادشاهی و پادشاهی ارجمندی نیابد جز بگردان و مردان نیرونگیرند جز به مال (زر و سیم) و به مال نتوان راه یافت جز باآبادانی و باآبادانی نتوان رسید جز بداد.

و داد ترازویی است میان مردم که پروردگار آنرا بیای داشته و برای آن قیم و نگهبانی برگماشته است که پادشاه است و توای پادشاه به ده ها و املاک مردم آهنگ کردی و آنها را از دست خداوندان و آبادکنندگان آن بازستدی که خراجگزاران تواند و کسانی هستند که مال از آنان سته می‌شود و سپس آن دیه ها و املاک را تیول درگاه نشینان و خدمتگزاران و مردم بیکاره ساختی از اینرو این گروه آبادانی و دوراندیشی را فرو گذاشتند و در اصلاح آنها نکوشیدند و بسبب نزدیکی بیادشاه در پرداخت مالیات مزروعی با آنان مسامحه شد و بدیگر

۱- «دینی» ده قریه. ۲- نظامی این حکایت را بدیسان به انوشروان نسبت می‌دهد: شاه در آن ناحیه سیدیاب دید دهی چون دل دشمن خراب. تنگ دو مرغ آمده در یکدگر . . .

خراجگزاران و آبادکنندگان دیه‌ها و املاک از این شیوه ستم رسید و ناچار آنها هم املاک خود را فرو گذاشتند و از شهرها و مزارع خود رخت بر بستند و بجاهای دور یا سرزمینهایی که دسترسی بآنها دشوار بود پناه بردند و سکونت گزیدند و از اینرو آبادانی اندک شد و دیه‌ها و املاک مزروعی ویران گردید و بسبب آن ثروت و دارائی از میان رفت و سپاهیان و رعیت تو هلاک شدند و پادشاهان همسایه کشور تو چون آگاه شدند موادی که پایه‌های کشور جز بدانها استوار نشود از کشور تو رخت بر بسته است در کشور تو طمع بستند .

و چون پادشاه این سخنان را شنید بکشور خود درنگریست و دیه‌ها و املاک را از چاکران درگاه خود بازستد و آنها را بخداوندان آنها بازگردانید و آنها را بهمان شیوه‌های پیشین برانگیخت ، مردم باردیگر بکار آبادانی آغاز کردند و ناتوانان نیرومند شدند از اینرو کشور آباد شد و در شهرها فراوانی نعمت پدید آمد و خراج ستانان ثروت فراوانی از مردم گرد آوردند و سپاهیان نیرومند شدند و دشمنان ریشه‌کن گردیدند و مرزها آکنده (از مردان نیرومند) شد . و پادشاه بتن خود بامور کشور عنایت کرد بدانسان که در روزگار فرمانروایی او مردم نیکو حال شدند و در کشورش نظم برقرار شد .

از این حکایت باید دریابی که ستمگری ویران‌کننده آبادانی و اجتماع است و نتایج ویرانی اجتماع و آبادانی که عبارت از تباهی و تزلزل و سقوط است بدولت باز میگردد . و نباید از اینکه گاهی دیده میشود در برخی از شهرستان های بزرگ متعلق بیک دولت تجاوز وجود دارد ولی در عین حال ویرانی هم بدان راه نیافته است ، تردید بخود راه داد و گمان کرد اصلی که ما آنرا یاد کردیم منطقی نیست .

بلکه باید دانست که این وضع معلول تناسب میان تجاوز و کیفیات و احوال مردم آن شهرستانست زیرا از اینرو که آن شهرستان بزرگ است و آبادانی فراوان دارد و وضع عمران و آبادی و بهبود احوال مردم آن بحدی پهناور و فراوانست که بشمار در نمیآید اینست که نقصان و خرابی ناشی از تجاوز و ستمگری

نسبت بتوسعه آبادانی آن اندک بنظر میآید زیرا خرابی و نقصان همیشه بتدریج روی میدهد و هرگاه بعلت فراوانی نعمت و پهنآوری و گونه‌گون بودن و فزونی مشاغل و کارها در یک شهرستان نقصان در آن نهان و ناپدید باشد و بنظر نیاید بیشک آثار آن رفته رفته پس از دیرزمانی نمودار خواهد شد و گاهی هم ممکنست آن دولت متجاوز و ستمگر پیش از ویرانی شهرستان‌ها واژگون گردد و دولت دیگری روی کار آید و بترمیم خرابکاری‌ها (از نو) بپردازد و درصدد اصلاح برآید و نقصان‌های نهان و نامرئی را از میان ببرد چنانکه بهیچرو خرابی و نقصان احساس نشود. ولی چنین وضعی بندرت روی میدهد.

و مقصود اینست که پدید آمدن ویرانی و نقصان در اجتماع بعلت ستمگری و تجاوز، چنانکه دلایل آنرا یاد کردیم، از واقعیات اجتناب ناپذیر است و فرجام ناسازگار آن بدولتها باز میگردد و نباید گمان کرد که ستمگری چنانکه مشهور است تنها عبارت از گرفتن ثروت یا ملکی از دست مالک آن بدون عوض و سبب است بلکه ستمگری مفهومی کلی‌تر ازین دارد و هرکس ثروت یا ملک دیگری را از چنگ او بر باید یا او را به بیگاری گیرد یا بناحق از وی چیزی بخواهد یا او را بادای تکلیف و حقی مجبور کند، که شرع آنرا واجب نکرده، چنین کسی ستمگر است.

بنابراین خراج ستانانی که بناحق خراج میگیرند و آنانکه بعنوان خراج بغارت رعیت میپردازند و کسانی که مردم را از حقوقشان باز میدارند و کلیه غاصبان املاک بهرنحوه‌ای که باشد همه آنها ستمگرانند و فرجام بدهمه آنها بدولت باز میگردد زیرا اجتماع و عمران که بمنزله ماده دولت بشمار میرود ویران میگردد چه آرزوها از مردم آن رخت برمی‌بندد.

و باید دانست که مقصود شارع از تحریم ستمگری همین حکمت و فلسفه است چه از ستم اجتماع بتباهی و ویرانی دچار میشود و ویرانی و تباهی انقراض نوع بشر را اعلام میدارد. و این حکمت عمومی را شرع در همه مقاصد



ضروری پنجگانه در نظر گرفته است که عبارتند از : حفظ دین و جان و خرد و نسل و مال .

و چون ستمگری چنانکه دیدی نابودی نوع بشر را اعلام میکند ، زیرا سرانجام آن ویرانی اجتماع است ، بهمین سبب حکمت و فلسفهٔ این منع درباره ستم موجود است چنانکه تحریم آن مهم و دلایل آن در قرآن و سنت بحدیست که ضبط و حصر آنها ممکن نیست .

و اگر هر فردی بر ستمگری توانایی میداشت در برابر آن مانند دیگر گناهانی که بتباهی منجر میگردد و هرکسی میتواند مرتکب آن ها شود ، چون زنا و قتل و مستی ، شکنجه و کیفری وضع میشد . ولی ستمگری جز از کسانیکه دستی بر آنها نیست سرنمیزند زیرا این گناه را فقط خداوندان زور و قدرت مرتکب میشوند از اینرو شارع در نکوهش و تهدید ستمگران مبالغهٔ فراوان کرده است تا شاید آن همه مذمت و تهدید موجب شود تا در نفس کسانیکه بر آن توانایی دارند رادعی بوجود آید و پروردگار تو بر بندگان ستمکار نیست<sup>۲</sup> .

و نباید گفته شود که در برابر راهزنان در شرع کیفری وضع شده است<sup>۳</sup> و آنها از نوع ستم کسی است که قادر بر ستم میباشد زیرا راهزن هنگام راهزنی خود تواناست چه این گفته را بدو روش میتوان پاسخ داد : نخست آنکه بگوییم کیفری که در این باره وضع شده است در برابر گناهی است که مرتکب میشود از قبیل جنایت کردن در نفس یا مال مردم ، چنانکه بسیاری از فقیهان بر این عقیده اند و این امر پس از قدرت بر آن و بازخواست جنایت اوست . ولی خود راهزنی بذاته عقوبت و کیفری ندارد .

دوم آنکه بگوییم راهزن را نمیتوان به داشتن قدرت نسبت داد زیرا

۱- در برخی از جایها (خطر) است . (خطر) ترجیح داده شد . ۲- و ما ربك بطلام للمعبود . سورة فصلت ، آیه ۴۶ . ۳- اشاره بآیه : اما جزاؤالذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا اریضلوا ارتطع ایدیهم وارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض ... سورة المائدة ، آیه ۲۷ . دربارهٔ تفسیر این آیه و مفهوم «راهزن» و اختلافاتی که مفسران در تفسیر آیه دارند رجوع به کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۰۱ شود .

مقصود ما از قدرت ستمگر دست درازی و قدرت وسیعی است که در برابر آن هیچ قدرتی معارضا نتواند کرد و چنین قدرتی وقتی در راه ستمگری بکار رود مایه خرابی و ویرانی میشود لیکن قدرت راهزن عبارت از تهدیدی است که آنرا وسیله گرفتن اموال قرار میدهد ، و دفاع کردن از او بوسیله عموم مسلمانان از نظر شرع و سیاست مقرر شده است و از اینرو نمیتوان آنرا از قدرتی شمرده که منجر بویرانی میشود ، و خدا بر آنچه بخواهد تواناست .

### فصل

و از سخت ترین ستمگریها و بزرگترین آنها از لحاظ فساد اجتماع اینست که مردم را بناحق بکار اجباری وادارکنند و بیمزد آنرا بمزدوری گمارند ، زیرا کار انسان از قبیل تمول و ثروت اوست چنانکه این معنی را در باب رزق آشکار خواهیم کرد و خواهیم گفت روزی و کسب عبارت از بهای کارهای کسانی است که در یک اجتماع بسر میبرند و بنابراین کلیه تلاشها و کارهای ایشان تمول و درآمد های ایشان از کسب آنانست بلکه آنها بجز کار خود وسیله روزی و پیشه ای ندارند زیرا رعیتی که در آبادانی کار میکنند معاش و پیشه آنها همان کارکرد آنها است . از اینرو اگر آنها را بکاری در جز شأن شان وادارند و مزد کار آنان را که همان روزی آنهاست با آنان نپردازند کسبشان باطل میشود و در حقیقت بهای کار آنانرا غصب کرده اند که عبارت از تمول و ثروت آنهاست و از اینرو با آنان زیان رسانده و سهم بزرگی از معاش و بلکه مجموعه و کلیه معاش آنانرا از آنان ربوده اند . و اگر این ستم درباره آنان تکرار شود امید از آبادانی بر میدارند و در ورطه نومیدی گرفتار میشوند و بکلی از کوشش و تلاش در راه آبادانی دست میکشند و این وضع به واژگون شدن و ویرانی اجتماع منتهی میشود ، و خدا کسی را که بخواهد بشمار روزی میدهد<sup>۱</sup> .

۱- سوره بقره ، آیه ۲۰۸ . پایان فصل در جاهای مصر و بیروت چنین است : « خدا سبحانه و تعالی داناتر است و کامیابی باوست ».

## فصل

و ستمگری دیگری که از ستم یاد کرده در فصل پیش بزرگتر است و اجتماع و دولت را سریعتر بر اشیب سقوط و تباهی نزدیک میسازد؛ تسلط یافتن بر اموال مردم از راه خریدن (محصولات و کالا های ایشان) بارزانترین بها است و آنگاه عرضه کردن همان کالاها بگراوترین قیمت ها بطور غصب و اگر اه در خرید و فروش با آنان . و چه بسا که آنها را مکلف میسازند تا بهای کالا های مزبور را بطور نسیه در موعد معین پردازند و آنگاه برای جبران این خسارت به آنچه آزمندانه در نوسانهای نرخ بازار احدث می کنند دست می یازند تا کالا هایی را که با کراهت و (باجبار) به گرانی خریده اند به پست ترین بها بفروشند<sup>۲</sup> و بدینسان خسارت میان دو معامله سرمایه ایشان باز می گردد . و گاهی این شیوه را فرمانروایان دولت دربارهٔ همهٔ اصناف و بازرگانان مقیم شهر بکار می برند و با بیگانگانی که از کشورهای دیگر کالا وارد میکنند و همه بازاریان و کلیهٔ دکانداران از قبیل کسانی که مواد غذایی و انواع میوه ها می فروشند و صنعتگرانی که ابزار و اثاث خانه میسازند بهمین طریق رفتار میکنند .

و خسارت مزبور دامنگیر همهٔ اصناف و طبقات میشود و این شیوه را بکرات دربارهٔ کالاها معمول میدارند و سرمایه های مردم نقصانی فاحش راه مییابد<sup>۳</sup> و هیچ راه گریزی نمی بینند جز اینکه دست از داد و ستد و پیشه وری بردارند زیرا سرمایه های آنان فدای جبران سود های فرمانروایان دولت میشود و کسانی که از نواحی و کشورهای دیگر برای خرید و فروش کالاها بدان شهر می آمدند بدین سبب از آمدن بدان شهر خودداری میکنند و در نتیجه بازارها کاسد و کسب معاش برای رعایا دشوار میشود ، زیرا بیشتر وسیلهٔ معاش آنان از

۱- در «ینی» : بر آنها عرضه می کنند تا بهای ... ۲- بیشتر جاهای نسخه ها در اینجا مفلوط و منقوش است از اینرو از «ینی» و (ا) استفاده شد . ۳- تحجف (ب) و در حاشیهٔ ترجمه دسلان بنلط «تحجف» چاپ شده است و همان صورت غلط در جاهای مصر و بیروت دیده میشود .

خرید و فروش کالاها تأمین میگردد و هرگاه بازارهای داد و ستد تعطیل باشد رعایا از لحاظ معاش دچار مضیقه و تنگدستی میشوند و خراج ستانی سلطان نیز نقصان می‌پذیرد یا بکلی از بین میرود، زیرا چنانکه یاد کردیم قسمت عمده خراج او از اواسط دوره فرمانروایی دولت و پس از آن است که باجهای گوناگون بر کالاها وضع می‌شود و این روش بواژگون شدن دولت و تباهی اجتماع شهرها منجر میگردد و آسیب و خرابی آن بتدریج بدولت راه می‌یابد و این گونه فساد و خرابی هنگامی است که وسایل و اسباب مردم را از آنان میربایند و آثار آن نمایان نیست، ولی اگر آنها را مفت و بلاعوض بگیرند و بمال و نوامیس و جان و محصول آنان تجاوزکنند آنوقت ناگهان به خلل و فساد منجر میگردد و سرعت دولت واژگون میشود زیرا هرج و مرجی از آن روی میدهد که بسقوط و سرنگون شدن دولت منتهی میگردد. و بسبب اینگونه مفاسد، شرع همه اینها را حرام کرده و در معاملات مکایسه (چانه زدن)<sup>۲</sup> را لازم دانسته و خوردن مال مردم را بیاطل حرام شمرده است تا همه راههای مفاسدی که بسرنگون شدن اجتماع بوسیله هرج و مرج یا از میان رفتن وسیله معاش منجر میگردد مسدود شود.

و باید دانست که موجب همه این مفاسد نیاز دولت و سلطان به ازدیاد ثروت است زیرا دولت بمرحله ناز و نعمت و تجمل خواهی میرسد و در نتیجه مخارج فرمانروایان آن فزونی می‌یابد و رقم بزرگی را تشکیل میدهد که بهیچرو بامیزان درآمد دولت بروفق قوانین معمولی برابری نمیکند از اینرو ناچار میشوند برای توسعه دادن خراج بعنوانین و اسامی گوناگون باجهای تازه از مردم بگیرند تا ازین راه درآمد و هزینه دولت را متعادل کنند. ولی با همه اینها وسائل ناز و نعمت و تجمل همچنان توسعه می‌یابد و بر مخارج آنان می‌افزاید و نیاز دولت بگرفتن ثروت مردم بیشتر میشود و دایرة مرزهای دولت کوچک و تنگ می‌شود

۱- اسرار در چاپ (ب) غلط است. ۲- مکایسه و مکاس و ماکسه عبارت از سماجت و رزیدن در قیمت کالا است که مشتری میکوشد قیمت آنرا با رضای طرفین بکاهد چنانکه فروشنده کالا را با ذکر قیمت عرضه میدارد و آنوقت خریدار چندین بار بها را کم میکند و اندک اندک آنرا پائین می‌آورد تا خریدار و فروشنده بر قیمت تراخی حاصل کنند. رجوع به غیبات و اقرب‌الموارد شود.

تاسرانجام بکلی محو میگردد و آثار آنهم از میان میرود و جوینده آن بدولت غلبه می‌یابد، و خدا تقدیرکنندهٔ امور است، پروردگاری جز او نیست<sup>۱</sup>.

### فصل چهل و چهارم

در اینکه چگونه در دولتها میان مردم و سلطان پرده‌هایی حایل میشود و اینکه چگونه این پرده‌ها در مرحلهٔ فرسودگی و پیری دولت فزونی می‌یابد

باید دانست که دولت در آغاز فرمانروایی از تمایلات و هوسهای کشورداری دور است، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم، زیرا ناچار باید متکی بعصیبتی باشد که بنیروی آن کار وی کمال پذیرد و بر حریفان خود چیره شود و شعار عصیبت خوی بادیه نشینی است. پس اگر دولت به دین اتکا کند آنوقت از هوی و هوسهای کشورداری دور خواهد بود و اگر تنها از راه استیلا و غلبه بارجمندی رسد آنوقت هم خوی بادیه نشینی که بسبب آن غلبه یافته است فرمانروایان دولت را از اینگونه هوسها و شیوه‌ها باز خواهد داشت.

پس اگر دولت در آغاز فرمانروایی خوی بادیه نشینی داشته باشد خدایگان آن بر صفات فروتنی بادیه نشینی و نزدیکی جستن بامردم خواهد بود و باسانی کسانی را که بدیدار او می‌آیند خواهد پذیرفت [و هیچگونه تشریفاتی درین باره قائل نخواهد شد] ولی همینکه استیلا و ارجمندی او رسوخ یابد و بروش فرمانروایی خود کامگی و یگانه سالاری گراید و از مردم بسبب خود کامگی بی‌نیاز شود، برای گفتگو کردن با درگاه نشینان خود دربارهٔ شؤون مخصوص سلطنتی بعلت رفت و آمد بسیار دوستان و ملاقات‌کنندگان در صدد آن برمی‌آید که تا حد امکان از عامه دوری جوید و دربارگاه خود کسی برمی‌گزیند که امر بار- دادن دیگران بوسیله او باشد تا کسانی را بپذیرد که ناچار باشد با آنان دیدار کند از قبیل دوستان و کارکنان دولتش و از اینرو حاجبی برمی‌گزیند که میان او

۱- در چاهای مصر و بیروت پایان فصل چنین است: «خدا دانانتر است» و صورت متن اریزی «و(ب) است».

و مردم در تماس باشد و او را در درگاه خود برای این وظیفه نگاه می‌دارد .  
 آنگاه هنگامیکه پادشاهی بمرحله عظمت میرسد و شیوه ها و هوی و  
 هوسهای این دوران متداول میشود خوی خدایگان دولت تغییر می‌پذیرد و  
 بخوی پادشاهان می‌گراید که خوئی شگفت و مخصوص بخود آنهاست .  
 و کسیکه مباشر کارهای اوست باید بدان خوبیهای شگفت آشنا باشد و  
 در رفتار خود مدارا پیش گیرد و واجبات حالات مختلف وی را در نظر داشته  
 باشد و چه بسا که برخی از مباشران پادشاهان از این خوی غفلت می‌ورزند و رفتاری  
 از آنان سر میزند که مایه ناخشنودی پادشاه میشود آنوقت مورد خشم و انتقام  
 او واقع میشوند . اینست که اینگونه آداب و شیوه ها را تنها خواص اولیا و  
 خدمتگزاران ایشان میدانند و بهمین سبب کسانی را که از خواص درباری نبودند  
 در هر وقت اجازه نمیدادند با پادشاه دیدار کنند بدین منظور که خویش و مردم را  
 از خشم پادشاه حفظ کنند و نگذارند کسی در معرض کفر وی واقع شود . از اینرو  
 حجاب با پرده دیگری هم علاوه بر پرده نخستین میان پادشاه و مردم ایجاد کردند  
 و این حجاب خصوصی‌تر از آن نخستین بود چه در این هنگام فقط خواص هوی  
 خواهان و خدمتگزاران بار می‌یافتند و دیگران از باریافتن ممنوع میشدند . این  
 حجاب تنها بروی بزرگان و اولیای دولت باز میشد و بدیگران اجازه دیدار  
 نمیدادند [پس] حجاب نخستین چنانکه یاد کردیم در آغاز دولت متداول میشود  
 همانطوریکه در روزگار معاویه و عبدالملک و خلفای امویان معمول گردید و  
 متصدی این وظیفه را در درگاه آنان «حاجب» مینامیدند بروفق اشتقاق صحیح  
 کلمه . آنگاه همینکه دوران خلافت عباسیان فرارسید و دولت بدان مرحله ناز  
 و نعمت و ارجمندی که معروفست نایل آمد و خوی پادشاهی بدانچه سزاوار بود  
 تکمیل یافت از اینرو این وضع موجب شد که حجاب دوم هم متداول شود و نام  
 حاجب جنبه خصوصی‌تری پیدا کرد و دربارگاه خلفا دو خانه برای زیارت کنندگان

خلیفه تشکیل یافت: درگاهی برای خاصه و درگاهی برای عامه، چنانکه در تاریخ آنان مسطور است.

آنگاه حجاب سومی که مخصوص تر از دو حجاب یاد کرده بود نیز معمول گردید و آن هنگامی بود که یکی از رجال درگاه خدایگان دولت میکوشید سلطان را محجور کند و بخودکامگی گراید، چنانکه وقتی کارکنان دولت و خواص پادشاه بخواهند یکی از فرزندان پادشاه را بجانشینی (سلطان متوفی) برگمارند و برآن باشند که فرزندان جانشین پادشاهان را محجور کنند و خویشان را بخودکامگی رسانند نخستین کاری که آن فرمانروای خودکامه انجام میدهد اینست که خواص و محارم و هواخواهان پدر آن فرزند را از ملاقات با او باز میدارد و به او چنین تلقین میکند که دیدار آنان با وی سبب پاره شدن پرده هیبت سلطان میشود و مخالف قانون ادب میباشد. ولی مقصود آن خودکامه اینست که از اینراه سلطان را از دیدار دیگران بازدارد و رابطه او را با هرکس قطع کند تا بتواند او را تنها بخوی خود عادت دهد چنانکه دیگری را بجای او برنگزیند و او در این مدت استیلا و فرمانروایی مستبدانه خود را استوار سازد، بنابراین چنین حجابی از موجبات فرمانروایی اوست.

و این حجاب بیشتر جز در اواخر فرمانروایی دولت روی نمیدهد، چنانکه در فصل محجور کردن سلطان یاد کردیم، و دلیل بر مرحله فرسودگی و پیری دولت و پایان یافتن نیروی آنست و خدایگانان دولتها از آن بیمناک میباشند زیرا زمامداران دولت ها بطبع هنگام فرسودگی و پیری دولت که جانشینان پادشاهانشان شیوه خودکامگی را از دست میدهند در این راه میکوشند، زیرا دل بستگی بخودکامگی در فرمانروایی در نهاد انسان سرشته شده است، بویژه که کسی نامزد چنین مقامی باشد و موجبات و مقدمات آن بدست آید، و خدا بر کار خود غالب است<sup>۱</sup>.

۱- والله غالب علی امره. سوره یوسف، آیه ۲۱. این آیه در جاهای مصر و بیروت حذف شده است. از «ینی» و (پ) نقل شد.

## فصل چهل و پنجم

## در تجزیه یافتن يك دولت به دو دولت

باید دانست که نخستین آثاری که از فرسودگی و پیری دولت پدید می‌آید تقسیم و تجزیه آنست، زیرا پادشاهی هنگامی که بمرحله عظمت و وسعت می‌رسد و بآخرین سرحد ناز و نعمت و عادات و کیفیات تجمل خواهی نایل می‌آید و خدایگان آن بخودکامگی و یگانه سالاری می‌گراید آنوقت از مشارکت دادن دیگران در امر فرمانروایی خود سرباز می‌زند و تا حد امکان بریشه‌کن ساختن موجبات آن همت می‌گمارد چنانکه بهر يك از خویشاوندان خود شك برد که او نامزد منصب پادشاهی است ویرا از میان بر میدارد و چه بسا که شرکت جویندگان وی در این باره خود بدگمان می‌شوند (وازییم) بسوی نواحی دور و مرزها رهسپار می‌گردند و کسانی که مانند آنان مورد بدگمانی و در معرض خطر می‌باشند در گردشان فراهم می‌آیند و در این هنگام دایره مرزهای دولت رفته رفته تنگ‌تر می‌شود و نفوذ دولت مرکزی از نواحی دور رخت برمی‌بندد. از اینرو اینگونه کسان (که بمرزها و نواحی دور می‌روند) بسبب قرابت در آن ناحیه درفش استقلال طلبی و خودکامگی را باهتزاز در می‌آورند و بعلت تنگ شدن و محدودیت دایره مرزهای دولت کار اینگونه استقلال طلبان بالا می‌گیرد تا آنکه دولت تجزیه می‌شود یا در معرض آن قرار می‌گیرد.

و در این باره میتوان دولت اسلامی عربی را مورد بررسی قرارداد، چه هنگامی که فرمانروایی آن دولت مستقر و متمرکز بود و دایره مرزهای آن پیوسته و بتوسعه میرفت و عصبیت خاندان عبد مناف تجزیه و تفکیک نشده بود و بر دیگر قبایل مضر غلبه و چیرگی داشت در تمام جریان فرمانروایی دولت مزبور هیچ رگ ستیزی بجنبش نیامد (کوچکتر ستیز و اختلافی روی نداد) بجز جنبش‌های بعضی از خوارج که در راه بدعت خود جان سپاری میکردند و جنبش آنان



بمنظور تشکیل سلطنت یا ریاستی نبود و کار آنان پیشرفت نمی‌کرد زیرا با عصبیت نیرومندی روبرو بودند .

سپس همینکه فرمانروایی امویان بسرآمد و عباسیان در فرمانروایی استقلال یافتند ، و آن هنگامی بود که دولت عربی بمنتها درجه غلبه و استیلا و توانگری و ناز و نعمت رسیده بود و همین مرحله از کاستن نفوذ او در مرزها و نواحی دور حکایت میکرد ، در چنین شرایطی عبدالرحمن الداخل ، باندلس یکی از نواحی دوردست دولت اسلامی رهسپار شد و در آن سرزمین سلطنتی بنیان نهاد و آنرا از دولت عباسیان جدا کرد و دولت بزرگ اسلامی بدو دولت تجزیه شد . آنگاه ادریس به مغرب شتافت و در آنجا قیام کرد و بربرهای اوربه و مغیله و زناته دعوت او وپسرش را ، که پس از وی شیوه پدر را دنبال میکرد ، پذیرفتند و بیاری آن دودمان برخاستند و سرانجام بر ناحیه دومغرب<sup>۱</sup> استیلا یافت . سپس همچنان از نفوذ آن دولت در نواحی مرزی کاسته میشد چنانکه اغلییان در باز ایستادن از ایشان مردد و نگران گشتند<sup>۲</sup> و آنگاه شیعه قیام کرد و قبایل کنامه و صنهاجه به پشتیبانی آنان برخاستند و بر افریقیه و مغرب و سپس بر مصر و شام و حجاز استیلا یافتند و همچنین ادریسیان را مغلوب ساختند و دولت را بدو دولت دیگر تجزیه کردند و درین هنگام دولت عربی بسه دولت تقسیم شد : یکی دولت عباسی در مرکز عرب که اساس و ماده اسلام را تشکیل میداد ، دیگر دولت بنی امیه تازه در اندلس و آنها در آنجا فرمانروایی و خلافت پیشین خود را که در مشرق داشتند بدست آوردند ، سوم دولت عییدیان (فاطمیان) در افریقیه و مصر و شام و حجاز .

و این دولتها همچنان پایدار بودند تا آنکه نزدیک بیک زمان ، یا همه با هم ، منقرض شدند<sup>۳</sup> .

همچنین دولت بنی عباس بچندین دولت دیگر تجزیه شد چنانکه [در

۱- مقصود از «دو مغرب» قسمتهایی هستند که ممالک الجزیره غربی و مراکش را تشکیل میدهند .  
 ۲- فاضلرت بجای : فاضلرت ، در (۱) غلط است .  
 ۳- در صورتیکه عباسیان سال ۶۵۶ و امویان اندلس در سال ۴۲۲ و فاطمیان در سال ۵۶۷ هجری سقوط کردند (دسلان) .

جزیره و موصل خاندان حمدان و پس از آنان بنی عقیل و درمصر و شام بنی طولون و پس از آنان بنی طغج فرمانروایی یافتند و<sup>۱</sup> در نواحی دوردست ماوراءالنهر و خراسان سامانیان<sup>۲</sup>.

. و در دیلم و طبرستان علویه حکومت می‌کردند و این وضع بدان منجر شد که دیلمیان برفارس و دو عراق «عراقین» و بغداد و خلفا استیلا یافتند، آنگاه نوبت سلجوقیان فرارسید و همه این نواحی را متصرف شدند و سپس دولت ایشان پس از رسیدن به مرحله عظمت تجزیه شد چنانکه در تاریخ ایشان معروفست.

همچنین چگونگی تجزیه شدن دولت‌ها را میتوان در دولت صنهاجه مغرب و افریقیه در نظر گرفت که چون در روزگار بادیس بن منصور دولت او بنهایت مرحله عظمت رسید عمویش حماد بروی خروج کرد و ممالک مغرب را که میان کوه اوراس<sup>۳</sup> تا تلمسان و ملویه<sup>۴</sup> واقع بودند تجزیه کرد و بخود اختصاص داد.

و او شهر قلعه<sup>۵</sup> را بالای کوه کتنامه<sup>۶</sup> که در مقابل<sup>۷</sup> مسیله واقع است بنیان نهاد و آنرا اقامت‌گاه خود قرارداد و بر اشیر<sup>۸</sup> واقع در کوه تیپری<sup>۹</sup> که مرکز آن دودمان بود استیلا یافت و کشور تازه دیگری از کشور خاندان بادیس جدا کرد و برای خاندان بادیس قیروان و نواحی اطراف آن باقی ماند و این وضع همچنان ادامه داشت تا آنکه حکومت هر دو دودمان منقرض شد.

همچنین هنگامیکه از نفوذ دودمان موحدان کاسته شد خاندان ابوحفص در افریقیه دست بانقلاب زدند و در آن ناحیه استقلال یافتند و برای جانشینان خود در اطراف آن سرزمین کشوری تشکیل دادند. سپس هنگامیکه دولت آنان

۱- قسمت داخل‌کرده در چاپهای مصر و بیروت نیست. ۲- نسخه (ک) : سامانیان (۱). ۳- Auras - ۴ Molouia ۵- قلعه بنی حماد تقریباً در هفت فرسخی شمال‌شرقی المسیله واقع بوده است (یادداشت‌های دسلان، ج ۲ ص ۱۱۸). ۶- دسلان کلمه کتنامه را به «کیانه» تصحیح کرده است (همان صفحه). ۷- دسلان جمله را چنین ترجمه کرده است: کوه کیانه که بر مسیله مشرف است. کلمه جبال در (ب) بجای: جبال غلط است. ۸- Achir ۹- Titeri

بمرحله عظمت و نهایت فرمانروایی رسید یکی از اعقاب ایشان ابوزکریا یحیی بن سلطان ابواسحق ابراهیم چهارمین خلیفه آن دودمان در ممالک غربی قیام کرد و کشور تازه‌ای در بجایه و قسطنطنیه و سایر نواحی آن شهرها تشکیل داد که فرزندانش پس از وی در آن کشور فرمانروایی داشتند و بدینسان یک دولت را بدو دولت تقسیم کردند. آنگاه جانشینان ابوزکریا بر تونس پایتخت کشور حفصیان استیلا یافتند و بعد ها این کشور میان اعقاب آنان تقسیم شد و باز بار دیگر بر همه نواحی استیلا یافتند و گاهی این تجزیه به بیش از دو یا سه دولت منتهی میشد و فرمانروایان کشورهای مزبور برخی از اوقات از شاهزادگان وابسته بآن دودمان هم نبودند چنانکه همین وضع در دوره ملوک طوایف اندلس و پادشاهان غیر عرب مشرق و کشور صنهاجه در افریقه نیز روی داده بود چنانکه در اواخر دولت صنهاجه در هر یک از قلاع افریقه شخصی قیام کرده بود و با استقلال فرمانروایی میکرد، و ما در آینده بشرح آن خواهیم پرداخت.

و همچنین وضع جرید و زاب در افریقه کمی پیش از این عصر بر همین منوال بود، چنانکه این قسمت را نیز یاد خواهیم کرد. چنین است سرنوشت هر دولتی که ناچار در آن عوارض فرسودگی و فرتوتی بعلمت تجمل خواهی و فرورفتن در ناز و نعمت و برافتادن نفوذ و تسلط آنان روی میدهد و آنوقت شاهزادگان دودمان ایشان یا دیگر رجال دولت آنان که بر امور مسلط میباشند بتجزیه کشور دست میبازند و در کشور ایشان دولتهای گوناگونی تشکیل می‌یابد، و خدا وارث زمین و کسانی است که بر آن هستند.<sup>۲</sup>

### فصل چهل و هشتم

در اینکه امر فرتوتی و فرسودگی (بحران و انحطاط)

بدولتی راه یابد به هیچ‌رو بر طرف نمیشود

در فصول پیش عوارضی را که حکایت از فرسودگی و فرتوتی (بحران

۱- در جاب (ب) کما تقدم ذکره غلط است. ۲- اشاره به: انا نحن نرت الارض ومن علیها. سوره مریم، آیه ۴۱.

وانحطاط) دولت میکند و هم موجبات آنها را يك بيك یاد کردیم و بثبوت رسانیدیم که این عوارض بطبیعت و خواه ناخواه برای دولت روی میدهد و همه آنها از امور طبیعی هر دولتی است .

و بنابراین هرگاه کیفیت فرتوتی در دولت طبیعی باشد روی دادن آن هم مانند پدید آمدن همه امور طبیعی خواهد بود چنانکه بمزاج حیوانی پیری راه می‌یابد و این عارضه از بیماریهای مزمن درمان ناپذیر است که نمیتوان آنرا برطرف کرد زیرا امور طبیعی تغییر ناپذیرند . و گاهی بسیاری از فرمانروایان دولتها که در کار سیاست کشورداری بیدار و هوشمنداند بدین عارضه توجه میکنند و می‌بینند عوارض و موجبات فرسودگی و پیری بدولت آنان راه یافته است و گمان میکنند ممکنست این عوارض را برطرف کرد و بر آن میشوند که وضع دولت را جبران و مزاج آنرا ازین فرتوتی اصلاح کنند و می‌بندارند که این عارضه بسبب کوتاهی یا غفلت کسانی بوده است که پیش از آنان فرمانروایی میکرده اند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست زیرا پدید آمدن عوارض مزبور در دولتها از امور طبیعی است و آنچه مانع جبران و اصلاح عوارض مزبور میشود عادات است و عادات بمنزله طبیعت دیگری میباشند ، زیرا کسیکه در مثل پدر و بزرگان خاندان خود را ببیند که جامه حریر و دیبا می‌پوشند و سلاحها و مرکوبهای خود را بزر می‌آریند و در مجالس و هنگام نماز از مردم نهان میشوند [وپرده‌ای میان خود و دیگران ایجاد میکنند] چنین کسی نمیتواند با سلف خود در این عادات بمخالفت برخیزد و در پوشیدن جامه و دیگر رسوم شیوه خشنی پیش‌گیرد و با مردم در آمیزد .

چه‌اگر بخواهد بچنین روشی دست یازد عادات مانع او خواهند شد و مرتکب چنین روشی را دیگران مورد تقبیح و سرزنش قرار خواهند داد و اگر بر فرض یکباره برخلاف عادات رفتار کند او را بدیوانگی و مالیخولیا متهم خواهند کرد و فرجام آن سلطنت وی را مورد تهدید قرار خواهد داد . و بین اگر تأیید الهی و کمک و یاری آسمانی نمی‌بود پیامبران در پذیرفتن عادات و مخالفت با

آنها بچه سرنوشتی گرفتار میشدند و چه بسا دیده میشود که عصبیت يك دودمان از میان می‌رود و آنوقت عظمت و شکوه پادشاهی در نفوس مردم جانشین آن میشود و اگر این عظمت و شکوه هم با ضعف عصبیت زایل شود، آن وقت رعایا بعالت از میان رفتن او هام عظمت و شکوه گستاخانه با دولت بستیز برمی‌خیزند. از اینرو در چنین شرایطی تا حد امکان دولت خود را در پناه آن شکوه و عظمت حفظ میکند تا امر پادشاهی پایان آید.

و چه بسا که در پایان دوره فرمانروایی دولت نیرویی پدید می‌آید که خیال میکنند پیری و فرتوتی از دولت مرتفع شده است و فتیله شمع آن نیرو آخرین جلوه هنگام توانایی را نشان میدهد چنانکه گویی يك شمع برافروخته از قدرت و توانایی میدرخشد در صورتیکه شعله های مزبور آخرین تابشهای آن قدرت است زیرا شمع نزدیک خاموش شدن چشمکهایی میزند که مردم می‌پندارند برافروختگی آن جاوید است در صورتیکه آن پرتو ها و چشمکها نشانه خاموشی آنست، و از راز و حکمت خدای تعالی در آنچه بدان حکمت در عالم وجود مقدر کرده است غافل مباش، و برای هراجلی نوشته‌است<sup>۱</sup>.

### فصل چهل و هفتم

#### در اینکه چگونه بدولت خلل راه می‌یابد

باید دانست که بنیان کشور بر دو پایه استوار است که ناچار باید آن دو پایه در کشور وجود داشته باشد: نخست شوکت و عصبیت که از آنها به سپاه تعبیر میکنند، و دوم مال (پول) که نگهدارنده سپاهیان است و پادشاه همه کیفیات و نیازمندیها و وسایل کشورداری را بدان فراهم میکند، و هرگاه خللی بدولت راه یابد از این دو اساس است. و ما نخست چگونگی خلل یافتن به سپاه

۱- ر لکل اجل کتاب . سورة رعد ، آیه ۳۸ .

و عصبیت را یاد میکنیم و سپس بشرح آسیب رسیدن به ثروت و خراج دولت میردازیم.

و باید دانست که، چنانکه یاد کردیم، پایه‌گذاری و بنیان نهادن دولت تنها از راه عصبیت روی میدهد و ناچار باید عصبیت بزرگی وجود داشته باشد که دیگر جمعیتها و عصبیتها را در پیرامون خود گرد آورد و همه آنها از آن عصبیت بزرگ پیروی کنند و چنین عصبیتی از آن خدایگان دولت و ویژه اوست که طایفه و ایل و تبار وی باشد.

و بهمین سبب هنگامیکه [برحسب طبیعت کشورداری]<sup>۱</sup>، دولت بمرحله عظمت و توانگری و تجمل خواهی میرسد و خداوندان عصبیت را ریشه‌کن میسازد نخستین بار خویشاوندان و عشیره و تبار خود را که درمفاخر پادشاهی با او شرکت میجویند تار و مار میکند و آنها را با خود کامگی و خشونتت بیش از دیگر کسان<sup>۲</sup> از میان برمیدارد و بخصوص که آنها بعلت مکاتتی که دارند از دیگران توانگرتر و بیشتر در ناز و نعمت‌اند و از همه مزایای پادشاهی و ارجمندی و غلبه بهره‌مند میشوند. از اینرو درین شرایط دو دشمن مخرب بر آنان مسلط میگردد که عبارتند از تجمل و قهر و تسلط و سپس این قهر و تسلط سرانجام بقتل آنها منجر میشود چه از بیماری دلهای<sup>۳</sup> آنها هنگام رسوخ یافتن پادشاهی حالتی بخدایگان کشور دست میدهد که غیرت و رشکش نسبت با آنان به پیم و هراس تبدیل می‌یابد و می‌اندیشد مبادا پادشاهی او گزند برساند از اینرو درصدد هلاک و کشتن آنان برمیآید و آنان را به کشتار و اهانت و سلب نعمت و توانگری که بسیاری از آنها بدان خو گرفته‌اند گرفتار می‌سازد. و بالنتیجه عصبیت خدایگان دولت بسبب تباهی آنان تباه میشود و این همان عصبیت بزرگی است که دسته‌ها و گروه‌های دیگر را در گرداگرد آن متحد و یکدل کرده بود و آنان را به پیروی از آن و امی‌داشت که بدینسان اساس آنرا مضمحل میکند و بنیان

۱- از «ینی» ۲- «سوادهم» بجای «سوامهم» در (۱) غلط است در «ینی» «سوامهم» ۳- اشاره به: فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً. سورة بقره، آیه ۹ و چندین آیه دیگر در سوره‌های مختلف قرآن کریم.

آفراست و متزلزل میسازد و بجای آنها نقطه اتکای نوینی از خواص و موالی و برگزیدگان نمک پرورده بدست میآورد و از آنها عصیبت و نیروی جدیدی تشکیل میدهد، ولی این عصیبت نوین باندازه عصیبت نخستین نیرومند نیست زیرا فاقد پیوند های خویشی و همبستگی خانوادگی است و مادر فصول گذشته یاد کردیم که اهمیت عصیبت و نیرومندی آن تنها بسبب خویشاوندی و همبستگی خانوادگی است چه خدا این نیرو را در آن قرار داده است از اینرو خدایگان دولت از تیره و تبار و یاران طبیعی که دارای حس غرور قومی هستند محروم میشود و این امر را خداوندان عصیبت های دیگر درک میکنند و بطور طبیعی با او و خواص درگاهش گستاخی میکنند و بستیز برمیخیزند و در نتیجه خدایگان دولت آنانرا نابود میکند و یکیرا پس از دیگری بقتل میرساند و در این باره هرکدام از خدایگانان دولت از نخستین تقلید می کند با آنکه مایه هلاکت به دسته های مزبور نیز نازل شده است و آن عبارت از تجمل و ناز و نعمت است که آنرا یاد آور شدیم.

از اینرو بعلت تجمل و کشتار نابودی و انقراض برگروه های آن دودمان استیلا می یابد تا آنکه بکلی از صبغت «آیین» آن عصیبت خارج میشوند و غرور ملی و جوش و خروش آنرا از یاد میبرند و صاحبان عصیبت های مذکور بصورت لشکریان مزدوری درمی آیند و بدین سبب تقلیل می یابند و در نتیجه لشکریانی که باید به مرزها و نواحی دور دست فرود آیند کاهش می پذیرد از اینرو رعایا در مرزها تقض دعوت می کنند و شاهزادگان و دیگر عناصر ناراضی بدان نواحی رهسپار میشوند و باسرکشان همراهی میکنند چه امیدوار میشوند که در این هنگام بمنظور خویش میرسند و مردمان نواحی دور از مرکز و مرزها آنانرا پشتیبانی خواهند کرد و ازسوی دیگر یقین دارند که بعلت نقصان نیروی نگهبانی از تعرض لشکریان مصون خواهند بود و این وضع همچنان رفته رفته دامنه دار میشود و دایره مرزهای دولت تنگتر میگردد تا آنکه قیام کنندگان بنزدیکترین نقاط پایتخت میرسند و چه بسا که در اینگونه شرایط دولت بدو یا سه دولت دیگر

برحسب قدرت و وسعت اساسی آن تجزیه میشود، چنانکه یاد کردیم، و کسانی عهده‌دار امور دولتهای نوین میشوند که بهیچرو از عصبیت آن نواحی نیستند درحالیکه به اهل عصبیت آنجا و غلبه معهودشان اذعان می‌کنند.

و این حقیقت را میتوان از دولت عرب در روزگار اسلام پندگرفت که چگونه آن دولت در مرحله نخستین نفوذ و قدرت خود را تا اندلس و هند و چین توسعه داد و فرمان بنی‌امیه در همه قوم عرب بعلت عصبیت عبد مناف نافذ بود بحدیکه سلیمان بن عبدالملک از دمشق بقتل عبدالعزیز بن موسی بن نصیر در قرطبه<sup>۱</sup> فرمان داد و فرمان او را رد نکردند و عبدالعزیز را کشتند. ولی پس از چندی عصبیت بنی‌امیه بسبب آنکه بمرحله تجمل و ناز و نعمت رسیده بودند متلاشی شد و آن دودمان منقرض گردید و بنی‌عباس بخلافت رسیدند و آنها هم به آزار بنی‌هاشم پرداختند و طالبیان را کشتند و آنها را متفرق ساختند و از اینرو عصبیت عبد مناف از هم گسیخت و عرب نسبت با آنان گستاخ شدند و فرمانروایان مرزها و نواحی دور، مانند خاندان اغلییان و مردم اندلس و دیگران، داعیه استقلال طلبی در سر کردند و دولت ایشان تجزیه شد. آنگاه خاندان ادیس در مغرب قیام کردند و بربرها یکی بعلت اعتراف بعصبیت آنان و دیگری بسبب مطمئن بودن از اینکه سپاهیان و نگهبانانی از دولت وجود ندارد که با آنان بنبرد برخیزند، دعوت ادیسیان را پذیرفتند و از آنان حمایت کردند. اینست که هرگاه داعیان و مبلغانی دریایان فرمانروایی یک دولت در مرزها و نواحی دوردست قیام کنند و دعوت آنان را در آن نواحی بپذیرند و بتشکیل دولتی نایل آیند از اینراه دولت تجزیه میشود و چه بسا که این وضع هنگامیکه نفوذ دولت مرکزی نقصان پذیرد همچنان فزونی می‌یابد تا آنکه به پایتخت هم میرسد و از آن پس خواص و همراهان دولت بعلت فرورفتن در وسایل تجمل و ناز و نعمت زبون میشوند و در نتیجه هلاک و مضمحل می‌گردند و سرتاسر دولت تجزیه شده رو به سستی و زبونی می‌نهد. و گاهی دولت مرکزی پس از مراحل مذکور دیرزمانی بجای



میماند و از عصیبت خاصی بی‌نیاز می‌شود چه آیین فرمانبری در نهاد مردم قلمرو فرمانروایی آن جایگیر شده و بمرور زمان و سالیان دراز فرمانبری و تسلیم بمنزلهٔ خوی و عادت آنان گردیده است و بی‌آنکه هیچیک از نسلهای متأخر بیندیشند آغاز و منشأ این صبغت «آیین» تسلیم چه بوده و بکدام علت رسوخ یافته است از آن پیروی میکنند و هیچ اندیشه‌ای جز تسلیم در سرنمی‌پروراندند از اینرو دولت بسبب این روش فرمانبری مردم از نیروی عصیبتها بی‌نیاز میگردد و کافی است که خدایگان دولت بسبب حصول بنیان‌گذاری دولت بسپاهیان مزدور و لشکریان حقوق‌بگیری اکتفا کند و آنچه در نفوس (مردم) بطور عموم بسبب تسلیم تأثیر گذاشته نیز بدین منظور کمک می‌کند چه همینکه کسی خیال نافرمانی یا سرکشی و طغیان و خروج در سر پروراند بیدرنگ تودهٔ مردم بانکار وی برمیخیزند و با وی مخالفت میکنند و قیام‌کننده نمیتواند بمنظور خود نایل آید هرچند باتمام قوا بکوشد .

و چه بسا که دولت در چنین شرایطی از گزند سرکشان و قیام‌کنندگان بعلت استواری آیین تسلیم و انقیاد مردم نسبت بدان مصون‌تر و آسوده‌تر است و از اینرو مردم همچنان هیچگونه ستیزی بدل راه نمیدهند و در ضمیر هیچکس کوچکترین انحرافی از فرمانبری خطور نسیند و چنین وضعی دولت را از فتنه و آشوبی که بوسیلهٔ دسته‌ها و عشیره‌ها پدید می‌آید بخوبی محفوظ میدارد . آنگاه دولت بر همین شیوه مدتی پایدار میماند درحالیکه مانند حرارت غریزی در بدن کسی که فاقد مواد غذایی است خود بخود و از ذات خودش روبویرانی و سقوط میرود تا آنکه واژگون شدن آن بوقتی که خدا مقدر کرده منتهی میشود و برای هراجلی نوشته‌ایست و هر دولتی را نهایت و پایانی است ، و خدا شب و روز را اندازه میکند و اوست خدای یگانهٔ قهار<sup>۲</sup> . و اما دربارهٔ خلل و گزندى که از راه ثروت و مال بدولت راه مییابد باید دانست که دولت چنانکه گذشت در آغاز تشکیل بوضع بادیه نشینی است و از اینرو نسبت بر عایاخوی رفق و مدارا دارد

۱- والله بقدر اللیل والنهار . س ۷۳ آ: ۲۰ (قرآن کریم) .  
 ۲- اشاره به آ: ۲۹ س ۱۲: الله الواحد القهار .

و درمخارج طریق اقتصاد و میانه روی را برمیگزینند و نسبت به اموال مردم با پاکدامنی رفتار میکنند و از دقت فراوان در امر خراج ستانی و مهارت و هوشمندی در گردآوری ثروت و رسیدگی دقیق بحساب کارگزاران و حکام دوری میجوید و در این هنگام موجبی برای اسراف و مخارج بیحد و حصر یافت نمیشود، از اینرو دولت بگردآوری ثروت فراوان نیازی ندارد. ولی پس از چندی که دولت بمرحله عظمت و استیلا و توسعه طلبی میرسد بتجمل خواهی و ناز و نعمت میگراید و بدین سبب مخارج فزونی مییابد و در نتیجه مخارج سلطان و کارکنان دولت بطور عموم روزافزون میشود بلکه این شیوه بشهرستانها هم سرایت میکند و موجب افزودن مستمریهای لشکریان و وسایل معاش کارگزاران و اعضای دولت میشود آنگاه همچنان عادات و رسوم تجمل خواهی فزونی مییابد و اسراف و ولخرجی بیش از پیش متداول میگردد چنانکه در میان رعایا نیز این آداب و شیوه ها رواج مییابد زیرا «مردم بردین پادشاهان شان میباشند»<sup>۱</sup> و عادات و رسوم آنان میگردند و دولت و سلطان ناچار میشوند بر بهای کالا های بازرگانان و پیشه‌وران در بازارها باج بگذارند تا مگر ازین راه امر خراج بهبود یابد، چه مشاهده میکنند که بر ثروت مردم شهرها و وسایل رفاه آنان افزوده شده است و دولت بدان ثروتها نهایت نیازمندی دارد تا آنها را در راه مخارج دستگاه سلطنت<sup>۲</sup> و لشکریان بکار برد و باز عادات تجمل خواهی همچنان فزونی مییابد و میزان باجی که میگیرند نیز در برابر آنها وافی نمیشود.

و دولت چون بمرحله عظمت رسیده و برعایا و زیردستان خود تسلط کامل دارد از اینرو از راه وضع باجهای جدید یا پیشه کردن بازرگانی یادر بعضی از احوال تجاوزی بشبهه یا غیرشبهه<sup>۳</sup> (باموال مردم)، بر میزان ثروت خود میافزاید و در این مرحله بعلمت راه یافتن زبونی و فرسودگی و فرتوتی (انحطاط) بعصییت و قدرت دولت سپاهیان نسبت بدولت گستاخ میشوند و بیم آن میرود

۱- الناس علی دین ملوکهم . ۲- ترجمه کلمه سلطان است که در اینجا و در برخی از موارد دیگر بمعنی سلطه و تسلط است نه «پادشاه» . ۳- «ار نقد» در چاپ (۱) غلط و صحیح بر حسب «ینی» او نمد است .

که سرکشی آغاز کنند، از اینرو دولت گستاخی آنان را بوسیله افزودن بر مستمریها و وسایل معاش آنان تسکین می‌بخشد و در میان آنان مبالغ بزرگی خرج میکند و هیچ راهی جز این ندارد. و نیز در این مرحله کارگزاران و خراج ستانان دولت بسیار توانگر می‌باشند و آن بسبب فزونی مالیات و قرار گرفتن آن در اختیار ایشان و بعثت وسعت یافتن جاه آنان از اینراه است، اینست که تهمت‌های بسیاری متوجه آنان میشود مانند اینکه آنها مال خراج گرد می‌آورند و از خرج آن استنکاف می‌ورزند و بازار سخن چینی و سعایت در میان خود آنان بعثت حسادت و همچشمی و کینه توزی بشدت رواج می‌یابد و در نتیجه عموم گرفتار سرنوشت‌های نکبت بار میشوند و اموال آنان مصادره میگردد تا آنکه یکایک آنان بدین سیه روزگاری گرفتار میشوند و ثروت آنان از میان میرود و به بینوایی و پریشان حالی دچار میشوند و عظمت و زیبایی و شکوهی که دولت را بدیشان بود از میان می‌رود و چون نعمت و ثروت آنان ریشه‌کن شد آنوقت دولت به توانگران و رعایای دیگر تجاوز میکند و هم در این مرحله ضعف و زبونی بنیروی لشکری و شوکت دولت نیز راه می‌یابد و دیگر نمیتواند قدرت و نفوذ خود را بنیروی لشکری در میان مردم مستقر سازد از اینرو خدایگان دولت سیاست دیگری پیش میگیرند و آن ممانعت از پیش آمد های بد بوسیله بذل و بخشش اموال است. و مشاهده میکند که این شیوه از شمشیر و قدرت لشکری سودمندتر است زیرا در این مرحله سود شمشیر اندک است ولی از سوی دیگر نیاز او برای پیش بردن این سیاست باز هم بثروت بیشتری علاوه بر مخارج روز افزون دولت و مستمریهای سپاهیان فزونتر میشود و راهی به یافتن آن نمی‌یابد و رفته رفته فرتوتی (انحطاط و بحران) بیش از پیش بدان راه می‌یابد و مردم نواحی دور دست و مرزها گستاخانه سرکشی آغاز میکنند و بدینسان قدرت و شوکت دولتها در این مراحل و اطوار رفته رفته از هم می‌گسلد تا سرانجام به انقراض و نابودی آنها منتهی می‌گردد، و در معرض استیلاي کسانی واقع میشوند که جوینده سروری و پادشاهی می‌باشند و اگر از اتفاق قیام کننده‌ای از اینگونه کسان آهنگ سرکشی کند قدرت و سلطنت را از چنگ

زمامداران چنین دولتی میرباید و گرنه همچنان باقی میماند درحالیکه از داخل خود متلاشی و مضمحل میگردد مانند قبیلهٔ چراغی که روغن آن تمام شود و بخاموشی گراید .

و خدا دارندهٔ امور و مدبر همهٔ آفریده ها است جز او خدایی

نیست .

### فصل ۱

در اینکه چگونه دایرهٔ مرزهای یکدولت از آغاز تشکیل تا پایان دوران

جهانگشایی آن توسعه می یابد و سپس مرحله بمرحله مرز و بوم آن

رو بنقصان میرود و کوچک میشود تا سر انجام بانقراض

و اضمحلال منتهی میگردد

در فصل خلافت و پادشاهی که بخش سوم این مقدمه بشمار میرود یاد آور شدیم که هر دولتی میتواند بهرهٔ معینی از سرزمین و مرز و بوم داشته و ممکن نیست بر آن حدود کشورها و شهرهای دیگری بیفزاید . و علت آنرا باید در این حقیقت جست که دولت خدمتگزاران و افراد قبیلهٔ خود را بر شهرها و نواحی دور و نزدیک کشور تقسیم میکند تا آنها را نگهبانی کنند و هنگامی که همهٔ آنانرا بنواحی گوناگون گسیل دارد ، دیگر کسی باقی نمی ماند و آخرین نواحی پیرامون کشور وی مرزهای او خواهد بود که مانند کمر بند از تمام اطراف دولت او را احاطه میکند .

سرحد ها و نهایت مرز و بوم یکدولت گاهی عبارت از همان دایره ایست که نخستین دولت پایه گذار بدست آورده است و گاهی هم اگر شمارهٔ خدمتگزاران و افراد قبیلهٔ دولتی ازدولت پیش از آن فزوتتر باشد ممکنست پهناورتر شود و همهٔ این مراحل جهانگشایی و وسعت بخشیدن مرز و بوم هنگامی میسر میشود که اعضای دولت هنوز عادات و رسوم بادیه نشینی را از دست نداده و بر همان

۱- این فصل در چاپ مصر و بیروت و «ینی» نیست و تنها در چاپ یاریس دیده میشود ، از اینر فصل مزبور از ص ۱۱۴ تا ص ۱۱۷ آن نسخه ترجمه شد .

خشونت و سرسختی و دلاوری باقی هستند و گرنه هنگامیکه ارجمندی و غلبه جویی دولت باوج عظمت برسد و در نتیجه فزونی مالیاتها وسایل معاش و ارزاق بعد وفور در دسترس آنان قرار گیرد و در دریای تجمل و ناز و نعمت فرو روند و عادات شهرنشینی خوگیرند و نسلهای آنان بر این شیوه پرورش یابند، آنوقت نگهبانان و لشکریان نرمخو بار میآیند و حاشیه نشینان دولت ناز پرورده میشوند و بسبب این روش تربیت روح ترس و تنبلی برآنان چیره میشود و نیز بعلت ممارست درخویهای پیمان شکنی و گرویدن از حق بیاطل که خصوصیات شهرنشینان است صفات سرسختی و دلاوری و مردانگی را از دست میدهند، بویژه که خشونت بادیه نشینی از آنان زایل میگردد و برای رسیدن بارجمندی و جاه و جلال درصدد بدست آوردن پایگاه ریاست برمیآیند و با یکدیگر به تجاوز و کشمکش میپردازند و این وضع بدان منتهی میشود که یکدیگر را بقتل میرسانند و سلطان خواهی نخواهی آنانرا از این گونه کشمکشها باز میدارد و مهار میکند چه بزرگان و رؤسای دولت بقتل میرسند و کشور امیران و رجال خود را از دست میدهد و بر شماره زبردستان و پیروان افزوده میشود. پیداست که چنین روشی شکوه و شوکت دولت را درهم میشکند و از نفوذ و قدرت آن میکاهد و نخستین رخنه و خرابی که بدولت راه می یابد از ناحیه سپاهیان و لشکریان است، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم.

و از اینرو که میخواهند بمراحل ارجمندی و شکوه و جلال نایل آیند درمخارج زندگی مسابقه وار راه اسراف و تبذیر را پیش میگیرند و بیش از حد همچشمی و رقابت در وسایل تجملی و اشرافیت را دنبال میکنند و در کلیه امور زندگی از قبیل خوراک و پوشاک و برافراشتن کاخهای بلند و سلاحهای زیبا و نیکو و فراهم آوردن اسبهای گوناگون در سرطوبله ها از حد عادی و لزوم درمیگذرند و در چنین شرایطی عواید دولت نسبت به مخارج آن تقلیل می پذیرد و دومین خرابی و رخنه بدولت راه می یابد که عبارت از بدی وضع مالی وامور خراجهاست و در نتیجه این دولطمه و آسیب (تباهی سپاهیان و بدی وضع مالی)

ضعف و زبونی در دستگاه دولت پدید می‌آید و آنگاه چه بسا که سران دولت در نواحی دیگر به معارضه و رقابت برمی‌خیزند و کار بکشمکش و پیکار منجر می‌گردد، ولی دولت از سرکوب کردن آنان عاجز می‌شود و نمیتواند با گردنکشان داخلی و همسایه مقاومت کند و در نتیجه بسیاری از نواحی از تصرف دولت بیرون می‌رود. و گاهی هم مردمان نواحی دور و ساکنان مرزها همینکه زبونی وضع دولت را احساس میکنند سرکشی آغاز میکنند و مدعی استقلال طلبی میشوند و بر نواحی و شهرهایی که در تصرف خویش دارند با استقلال تسلط می‌یابند و خدایگان دولت از رام کردن آنان عاجز می‌شود و در نتیجه دایره مرزهای دولت نسبت بوسعتی که در آغاز تشکیل بدان نایل آمده است محدود و تنگتر می‌شود و توجه به نگاهداری سرحد کوچکتری معطوف می‌شود تا آنکه در این راه فرمانروایی هم همان اوضاع و احوالی پدید می‌آید که در قلمرو نخستین روی داده بود، یعنی باز هم ناتوانی و سستی و زبونی به خدمتگزاران و اعضای دولت راه می‌یابد و وضع مالی و امور خراج نقصان می‌پذیرد. چنانکه زمامداران دولت ناچار می‌شوند قوانینی را که سیاست دولت بر آنها مبتنی بوده است تغییر دهند و در امور لشکری و مالی و مالیات و حکام تجدید نظر کنند تا مگر از راه برابر کردن دخل و خرج و تناسب عایدات با هزینه‌های لشکری و حکام و فرمانروایان و توزیع مالیاتها بر ارزاق و سنجیدن آنها با دیگر اوضاع و احوال دولت در نخستین مراحل تشکیل، بهبود در جریان امور حاصل آید، لیکن با همه اینها مفاسد و خرابی از هرسوی دولت را تهدید میکند.

و بار دیگر در این مرحله و شکل دولت نیز همان وضعی که در مرحله پیش پدید آمده بود روی می‌دهد و خدایگان دولت همان تدابیری را که برای اصلاح آن اندیشیده بودند در نظر می‌گیرند و دومین مرحله بحرانی را نیز با همان مقیاس نخستین می‌سنجد و درصدد برمی‌آید رخنه‌ها و مفاسدی را که در هر مرحله و شکل دولت و از هرسوی بدان روی می‌آورد با همان روش دفع کند تا آنکه آخرین دایره مرزها و حدود آن باز هم کوچکتر از مرحله گذشته می‌شود و همان

پیش آمدها در کشور روی میدهد و هر یک از این کسانی که قوانین مرحله سابق را تغییر میدهند چنان رفتار میکنند که گویی دولت دیگری تشکیل میدهند و کشور نوینی بوجود می‌آورند تا آنکه سرانجام دولت منقرض میشود و ملتهای مجاور بکشور آن دست درازی میکنند و بر آن تسلط می‌یابند و دولت دیگری تشکیل میدهند و سرنوشت و تقدیر ایزدی روی میدهد.

و باید این حقیقت را در وضع دولت اسلامی در نظر گرفت که چگونه دایره مرزهای آن از راه فتوحات و جهانگشاییها و غلبه بر ملتهای گوناگون توسعه یافت آنگاه بسبب نایل آمدن به نعمتها و ارزاق فراوان نیروی نگهبانی و لشکری آنان فزونی یافت تا آنکه فرمانروایی امویان منقرض گردید و خاندان عباسیان بفرمانروایی رسیدند.

سپس ناز و نعمت و تجمل و برفزونی رفت و بمرحله حضارت و شهر نشینی رسیدند و خرابی و فساد بحکومت آنان راه یافت و در نتیجه تشکیل دولت امویان مروانی و علویان در اندلس و مغرب دایره مرزهای آن دولت از دو ناحیه مزبور تنگ شد و آن دو مرز را از کشور اسلامی عباسیان تجزیه کردند و این وضع همچنان ادامه داشت تا آنکه میان خاندان رشید ستیز و اختلاف روی داد<sup>۱</sup> و داعیان و مبلغان علویان در هر سوی پدید آمدند و بتشکیل دادن دولتهایی نایل شدند، سپس متوکل کشته شد و امرای دستگاه خلافت کوس استقلال طلبی زدند و خلفا را محجور کردند و حکام و والیان در کشورها و استانهای نواحی مختلف استقلال یافتند و خراج آن نواحی قطع شد و وسایل تجمل و ناز و نعمت فزونی یافت و چون نوبت خلافت به معتضد رسید قوانین را تغییر داد و قانون دیگری برای تدبیر امور و سیاست کشور وضع کرد و در آن قانون مقرر داشت که فرمانروایان (سرکش) نواحی و مرزها عواید مرزوبومی را که در تصرف خویش دارند صرف امور کشوری و لشکری همان ناحیه کنند و بعبارت دیگر سرزمین هر فرمانروایی را تیول او قرار داد چنانکه سامانیان ماوراءالنهر<sup>۲</sup> و طاهریان عراق و خراسان و

۱- منظور ستیز و اختلاف میان امین و مأمون است. (از دسلان) - ۲- در متن «وراءالنهر» است.

سفاریان سند و فارس و خاندان طولون کشور مصر و بنی اغلب افریقیه را تیول خویش ساخته بودند .

تا آنکه سرانجام کار فرمانروایی تازیان پیراکنده و تشتت گرایید و اقوام غیر عرب (ایرانیان) بر اوضاع تسلط یافتند و خاندان بویه و دیلمیان کوس استقلال زدند و از دولت اسلامی جدا شدند و خلفا را تحت قیمومیت قرار دادند و سامانیان در ماوراءالنهر همچنان در وضع مستقلى که داشتند باقى ماندند و فاطمیان از مغرب بسوی مصر و شام تاختند و آن کشورها را متصرف شدند سپس دولت سلجوقیان که از اقوام ترک بودند تشکیل گردید و بر ممالک اسلامی استیلا یافتند و خلفا را بر همان وضع محجوریت باقى گذاشتند و کار بجایی کشید که دولتهای آنها متلاشی گردید و از روزگار الناصر دایره مرزهای ایشان بحدی رسید که از هاله ماه هم تنگتر بود یعنی قلمرو فرمانروایی ایشان عبارت بود از عراق عرب تا اصفهان و فارس و بحرین . و دولت ایشان تا اندک زمانی بر همین وضع بود تا آنکه فرمانروایی خلفا بدست هولاکو پسر تولى بن توشی خان پادشاه تاتار و مغول منقرض گردید .

هلاکو پس از آنکه بر سلجوقیان غلبه یافت و کشورهای اسلامی را که در تصرف ایشان بود بچنگ آورد بدین کار دست یازید . بدینسان دایره فرمانروایی هردولتی نسبت بنخستین قلمرو حکومت آن تنگ و محدود میشود و همچنان مرحله بمرحله ادامه می یابد تا سرانجام منقرض میگردد .

و این اصل را باید درباره هردولتی خواه بزرگ یا کوچک در نظر داشت و از آن پند گرفت و چنین است دستور خدا درباره دولتها تا آنکه سرنوشت نیستی و انقراضی را که خدا برای آفریدگان خود مقدر کرده فراز آید ، و همه چیز هلاک و زوال پذیرد مگر ذات مقدس او ۲ .

۱- سلجوقیان مدتها پیش از فرمانروایی هلاکو منقرض شده بودند مگر اینکه بگوییم مؤلف خوارزمشاهیان را که دنباله و وابسته به سلجوقیان بوده اند بدین نام خوانده است ۲- کل شیء هالک الاوجه . سورة القصص ، آیه ۸۸ .



### فصل چهل و هشتم

#### در اینکه چگونه دولتهای تازه تشکیل می یابند

باید دانست که وقتی دولت های کهن استقرار یافته بمرحله فرتوتی (انحطاط و بحران) می رسند و روبه اضمحلال می روند دولتهای پس از آنها ممکنست بدوگونه تشکیل یابند: نخست آنکه فرمانروایان<sup>۱</sup> ولایات و استانها در نواحی دور دست و مرزها هنگامیکه می بینند از نفوذ دولت کاسته شده و سایه قدرت آن از سرزمین آنان برافتاده است هر یک بتشکیل دولت نوینی دست میازند و بر مردم آن سرزمین تسلط می یابند و پادشاهی برمگزینند که از طبقه حاکمه بشمار می رود و فرزندان یا موالی<sup>۲</sup> پس از او پادشاهی و کشور را وارث میبرند و پادشاهی آنان رفته رفته بمرحله وسعت و عظمت میرسد و چه بسا که در اختصاص دادن این پادشاهی بخود، کشمکش و اختلاف روی میدهد و با یکدیگر در این باره نبرد و ستیز برمیخیزند و از میان آنان کسی که دارای نیروی بیشتر نسبت به رقیبش باشد چیره میشود و آنچه را که در زیر قدرت رقیب وی هست از چنگ او می رباید، چنانکه این وضع در دولت بنی عباس روی داد و هنگامیکه دولت آنان بمرحله فرتوتی (انحطاط و بحران) رسید و سایه قدرت و نفوذ آن از نواحی دور دست کوتاه شد سامانیان در ماوراءالنهر و خاندان حمدان در موصل و شام و خاندان طولون در مصر فرمانروایی را بخود اختصاص دادند و همچنین دولت امویان اندلس نیز بهمین سرنوشت گرفتار شد و کشور آن دودمان در میان ملوک طوایف که والیان آن دولت در نواحی و استانها بشمار میرفتند تقسیم شد و چندین دولت در آن کشور تشکیل یافت و پادشاهانی چند بر آن ممالک استیلا یافتند که پس از آنان خویشاوندان یا موالی آنها پادشاهی را وارث بردند. در این نوع تشکیل یافتن دولت نوین میان بنیان گذاران دولت تازه و دولت استقرار یافته پیشین جنگی روی نمیدهد زیرا گروهی که باستقلال ناحیه خود نایل آمده اند در ریاست خویش

۱- ولاء در چاپ (۱) بجای: ولاء غلط است.

استقرار یافته‌اند و به استیلا یافتن بردولت مرکزی طمع نمی‌بنند بلکه فرتوتی (انحطاط و بحران) دولت مرکزی را فرامی‌گیرد و از رسیدگی بان گونه مناطق دور دست باز می‌مانند .

گونه دوم اینست که از ملتها و قبایل مجاور طغیانگری دست با انقلاب زند و یا از راه دعوت مردم (بآیین خاصی که آنرا می‌آورد) نیرویی در گرد خود فراهم سازد ، چنانکه بدان اشاره کردیم ، و یا دارای لشکریان و عصیبتی بزرگ در میان طایفه خود باشد که بدان عظمت یابد و آنگاه به (نیروی) ایشان به مقام بلند پادشاهی اهتمام کند ، در حالیکه قوم وی با خود در این باره سخن گفته باشند بسبب بدست آوردن چیرگی بردولت استقرار یافته همجوار و بویژه آگاهی از رسیدن آن دولت بمرحله فرتوتی (انحطاط و بحران) از اینرو قیام کننده مزبور بر خود و ایل و تبارش لازم می‌شورد که بر آن کشور استیلا یابد و بمطالبه تاج و تخت آن برمیخیزند تا آنکه پیروزی میابند و وارث فرمانروایی و تاج و تخت آن کشور میشوند . [چنانکه سلجوقیان با خاندان سبکتکین و خاندان مرینیان در مغرب با موحدان این شیوه را پیش گرفتند و پیروز شدند و خدا بر امر خود غالب است]۱ .

### فصل چهل و نهم

در اینکه دولت نو بنیاد تنها از راه درنگ و بتأخیر انداختن هنگام نبرد

و پیروزی بر دولت کهن و استقرار یافته استیلا می یابد

نه بوسیله نبرد و پیکار

در فصل پیش یاد کردیم که دولتهای تازه بدوران رسیده و نو بنیاد بردو گونه‌اند : نوعی بوسیله فرمانروایان نواحی دور دست هنگامی تشکیل می‌یابد که سایه نفوذ دولت از آن سرزمین برمی‌افتد و امواج قدرت آن بسرزمین های دور افتاده نمیرسد و اغلب بنیان گذاران اینگونه دولتها چنانکه یاد کردیم طمع

۱- والله غالب علی امره . سوره یوسف ، آیه ۲۱ . قسمت داخل کرشده در جاهای مصر و بیروت نیست و فعل چنین پایان می یابد : « چنانکه آشکار میشود و خدا سبحانه و تعالی دانانراست » . آخر فصل در « ینی » هم مطابق « ب » است .

کشور گشایی نسبت به دولت استقرار یافته ندارند. زیرا منتهای هدف مطلوب آنان قناعت بهمان سرزمینهایی است که در زیر فرمانروایی ایشان است و نهایت نیرومندی آنها همان است و گونه دوم اینست که داعیان و قیام کنندگان بستیز با دولت برمیخیزند و ناچار این گروه باید به کشور گشایی پردازند و بستیز برخیزند زیرا نیروی آنها برای ستیزه جویی وافی است چه این امر خاص طبقه‌ای است که از لحاظ عصیت و ارجمندی برای جهانگشایی و غلبه کفایت دارند. و بهمین سبب میان آن گروه و دولت کهن جنگهای محلی مکرری روی میدهد (که هر بار یکی پیروز میشود و دیگری شکست میخورد و اینگونه جنگها دیر زمانی تکرار میشود و ادامه مییابد) تا سرانجام از راه درنگ و بتأخیر انداختن بردولت کهن استیلا می‌یابند و پیروز میشوند و اغلب بوسیله پیکار و نبرد قطعی و بایک حمله کار را یکسره نمی‌کنند و پیروزی نمی‌یابند زیرا چنانکه یاد کردیم بیشتر اوقات پیروزی در جنگها بعلت امور روحی و نفسانی که جنبه وهمی دارد روی میدهد و هر چند شماره سپاهیان و سلاح و شدت و صلابت در پیکار پیروزی را تضمین میکند ولی وسایل مزبور درعین حال در برابر امور وهمی وافی نیست، چنانکه گذشت. و بهمین سبب خدعه و نیرنگ از سودمندترین وسایلی است که در جنگ بکار میرود و اغلب پیروزی بوسیله آن بدست میآید، و در حدیث آمده است جنگ فریبکاریست.

و دولت استقرار یافته چنان است که عادات و رسوم معمولی فرمانبری از آن را ضرور و واجب گردانیده است. چنانکه در موضع دیگری بدین نکته اشاره کرده‌ایم، و بدین سبب برای خدایگان دولت نوبنیاد موانع فزونی می‌یابد و همت پیروان و نیروی لشکری او را درهم می‌شکند و هر چند نزدیکان و خواص وی در طاعت او و معاونت بوی بصیرت کامل دارند. ولی بدیگر لشکریانش که اکثریت را تشکیل می‌دهند بدین سبب سستی و زبونی راه می‌یابد و اینگونه عقاید در آنها رسوخ دارد که تسلیم دولت کهن و استقرار یافته شوند و از اینرو تاحدی از شدت آنان کاسته میشود و خدایگان دولت نوبنیاد ناگزیر در برابر چنین امری

۱- تغییرات مربوط به مقابله با (ینی) است که بجای: (تکسر) بنظر در جاهای مصر و بیروت (تکسر) آمده است

مقاومت میکند و صبر و مسامحه و درنگ را برپیکار ترجیح میدهد تا آنکه فرتوتی (انحطاط و بحران) دولت کهن روشن تر و آشکارتر شود و در نتیجه عقاید اقوام و ملتش درباره تسلیم شدن بدولت کهن سست و مضمحل گردد و همت آنان به کشورگشایی و نبرد جدی برانگیخته شود و از روی صلابت و شدت بستیز برخیزند تا پیروزی و غلبه برای او روی دهد.

گذشته از این دولت کهن دارای ثروت بیکران و وسایل معاش فراوان و نعمت سرشار ولداید گوناگون میباشد که درپرتو استحکام یافتن پایه های کشور داری بسرور زمان برای آنان بدست آمده است و از اموال خراج مبالغ بسیاری در اختیار دارد که خدایگان دولت نو بنیاد از آن بی بهره است و از اینراه دولت کهن دارای اسطبل ها برای اسبان (در نواحی مرزی) و سلاحهای نیکوی فراوان می باشد و عظمت و ابهت پادشاهی آن همچنان پایدار است و خواهی- نخواهی بذل و بخشش فراوان بلشکریان و مردم میکند و بوسیله همه آنها دشمنان خود را بوحشت می اندازد در صورتیکه هیئت دولت نو بنیاد از همه آنها بکلی محروم است، زیرا آن دولت هنوز در مرحله بادیه نشینی و گرفتار فقر و بینوایی است و نمیتواند خود را بدینگونه وسایل مجهز کند از اینرو وقتی اخبار دولت کهن و کیفیت شکوه و عظمت آن در میان مردم و لشکریان دولت نو بنیاد منتشر میشود اوهام ترس و رعب بر آنها چیره میشود و بعلل مزبور از پیکار با آن دولت کناره جویی میکنند و ناچار امیر و فرمانروای دولت آنان درنگ و تأخیر را ترجیح میدهد تا آنکه دولت کهن با آخرین مرحله فرتوتی (انحطاط و بحران) برسد و آسیب و خلل شدید بعصیبت و خراج آن راه یابد. درین هنگام است که خدایگان دولت نو بنیاد منتظر بدست آوردن فرصت (مناسب) برای استیلا یافتن بدولت کهن پس از سپری شدن سالها از آغاز هدف کشور ستانی می باشد. دستور خداست در میان بندگان. و نیز مردم کشور و دولت نو بنیاد از لحاظ انساب و عادات و همه تمایلات و مقاصد با اهالی دولت کهن مابینت کلی دارند. و همچنین ایشان بعلت

وقوع این کشورستانی و بسبب طمع در استیلاگری بر آنان مفاخره می‌کنند و با آنان بر سرستیزانند و از اینرو میان اهالی هر دو دولت در نهان و آشکار جدایی و دوری روی می‌دهد و بعلت قطع رابطه میان دو دولت به خداوندان دولت نو بنیاد هیچ خبری از اهل دولت کهن نمی‌رسد تا از آن (دریابند) که آنان بظاهر یا در باطن پند گرفته‌اند یا نه؟ و نمیدانند آیا آنان گرفتار غفلت و بیخبری ظاهری یا نهانی شده‌اند یا نه؟

از اینرو در حالیکه پیکار قطعی را بتأخیر می‌اندازند و در حال انتظار و درنگ بسر می‌برند همچنان دست از کشورستانی برنمی‌دارند تا آنکه خداوند زوال دولت و پایان یافتن دوران فرمانروایی دولت کهن را اعلام فرماید و خلل و آسیب از همه جهات بدان راه یابد و اهالی دولت نو بنیاد بمرور زمان به فرتوتی (انحطاط و بحران) و متلاشی شدن آن دولت که از نظر آنها نهفته بوده است پی ببرند و نابودی آن دولت برایشان آشکار شود.

و در این هنگام مردم کشور نو بنیاد بعلت جدا ساختن برخی از نواحی دور دست دولت کهن و کوچک کردن دائره فرمانروایی آن دولت، خویش را نیرومند می‌یابند و همتای آنان برانگیخته میشود و همه آنان یکتن و یکدل و یکرو برای پیکار آماده میشوند و اوهام و موجبات بیمی که اراده های آنانرا سست کرده بود از میان میرود و درنگ و تأخیر بسر حد نهایی آن میرسد و سرانجام از راه پیکار بردشمن استیلا می‌یابند و پیروز میشوند.

و این معنی را میتوان برای نمونه در دولت بنی‌عباس در نظر گرفت که هنگام ظهور یا آغاز موجودیت آن دولت چگونه شیعیان (هوی خواهان خاندان ایشان) در خراسان پس از استوار شدن دعوت و گرد آمدن و همراهی شدن ایشان بر باز ستدن کشور (از امویان) مدت ده سال یا بیشتر (این هدف را) پیا داشتند<sup>۲</sup> تا سرانجام پیروزی یافتند و بر دولت امویان غالب شدند.

۱- نسخه‌ها در اینجا بسیار مشوش و مختلف است در یکی (منه) در دیگری (به) در نسخه‌ای (فیه) هست و در دیگری نیست و در يك نسخه: ظاهراً و باطناً و در دیگری: ظاهراً ولا باطناً. و ترجمه از مجموع نسخ بویژه صورت «بنی» است. ۲- (حین) بجای کیف و (قام) بجای (اقام) در (۱) غلط است.

همچنین علویان طبرستان هنگامیکه در میان دیلمیان آشکار شدند دیر زمانی درنگ کردند تا آنکه بر آن ناحیه استیلا یافتند آنگاه پس از آنکه کار علویان پایان یافت و دیلمیان بتسخیر کشور فارس و عراقین همت گماشتند ، سالیان دراز درنگ کردند تا آنکه اصفهان و فارس را متصرف شدند و سپس بر بغداد و خلیفه هم استیلا یافتند .

و همچنین عبیدیان که ابو عبدالله شیعی داعیه ایشان را در میان خاندان کتامه از قبایل بربر مدت دهسال و بلکه بیشتر بیا داشت و در این مدت با خاندان اغلییان افریقیه بنبرد میپرداخت (ودرنگ و تأخیر میکرد) تا سرانجام بر آنان پیروز شد و بر سراسر مغرب استیلا یافت و آنگاه دودمان مزبور بتسخیر کشور مصر همت گماشتند و مدت سی سال یا قریب بدان درنگ کردند و دست از کشور ستانی برنداشتند و در این مدت سپاهیان و نیروی دریایی خویش را در هر فرصتی برای نبرد با مصر مجهز میساختند و جهت مدافعه مصریان از بغداد و شام از راه خشکی و دریا کمک میرسید تا سرانجام عبیدیان (فاطمیان) بر اسکندریه و فیوم و صعیداستیلا یافتند و دعوت آنان از آنجا به حجاز هم سرایت کرد و در حرمین (مکه و مدینه) نیز انتشار یافت سپس سردار آنان جوهر کاتب با سپاهیان خود به نبرد با شهر مصر (قاهره قدیم) پرداخت و بر آن استیلا یافت و دودمان بنی طغج را بر انداخت و شهر قاهره را بنیان نهاد . آنگاه خلیفه آنان معدالمعز لدین الله بدان شهر آمد و از آغاز استیلای عبیدیان بر اسکندریه تا ورود خلیفه مزبور به شهر قاهره شصت سال طول کشید<sup>۲</sup> .

همچنین سلجوقیان پادشاهان ترک پس از آنکه بر سامانیان استیلا یافتند و از ماوراءالنهر (جیحون) گذشتند قریب سی سال با خاندان سبکتکین در خراسان ستیزه جویی میکردند و منتظر فرصت مناسب بودند تا آنکه بردولت آنها (غزنویان) استیلا یافتند و سپس بیغداد لشکر کشیدند و پس از روزگاری بر شهر وهم بر خلیفه چیره شدند<sup>۳</sup> .

۱- در (۱) بنط : بجای (مد) بعد آمده است ۲- از « بنی » ۳- در نسخه ای چنین است : لشکر کشیدند و فرمانروای آن شهر و گروهی از کسان خلیفه را از بغداد راندند .

همچنین تاتارها پس از سلجوقیان در سال ۶۱۷ از دشتهائی که اقامتگاه آنان بود بیرون رفتند ولی استیلای آنان پس از چهل سال انجام یافت. و نیز در مغرب مرابطان از قبیله لمتونه قیام کردند و بستیز با پادشاهان مغراوه دست یازیدند ولی سالیان دراز درنگ کردند و منتظر فرصت مناسب بودند تا سرانجام بر آنان استیلا یافتند.

سپس موحدان با دعوت خود بسخالف با قبایل لمتونه خروج کردند و قریب سی سال با درنگ و حالت انتظار ستیزه جویی و نبرد پیش گرفتند تا آنکه بر مراکش پایتخت مرابطان استیلا یافتند. همچنین مرینیان از قبایل زناته بر موحدان قیام کردند و درنگ پیش گرفتند و قریب سی سال در کمین فرصت مناسب بودند تا بر فاس استیلا یافتند و آن شهر را با نواحی آن از کشور موحدان تجزیه کردند سپس مدت سی سال دیگر با آن دودمان پیکار ادامه دادند تا آنکه مراکش پایتخت آنان را تصرف کردند، چنانکه کلیه این وقایع در تاریخ دولتهای مزبور مذکور است<sup>۱</sup>.

چنین است شیوه دولت های نو بنیاد با دول کهن و استقرار یافته در چگونگی کشور ستانی و انتظار کشیدن برای فرصت مناسب، دستور خداست در میان بندگانش و هرگز دستور خدارا تغییر نیایی.

و آنچه درین باره یاد کردیم معارض فتوحات اسلامی نیست که چگونه بر ایران و روم در ظرف سه یا چهار سال پس از وفات پیامبر، ص، [بی درنگ و انتظار کشیدن]<sup>۲</sup> استیلا یافتند. بلکه باید دانست که این پیشرفتهای سریع از جمله معجزات پیامبر ماست و سر آن جانسپاری مسلمانان در راه جهاد با دشمنان شان بود که از روی بصیرت ایمان داشتند [و بی درنگ و منتظر فرصت مناسب بودن] با نهمه فتوحات نایل می آمدند و از اینرو که خدا در دلهای دشمنان ایشان رعب و شکست می افکند و همه آنها از خوارق عادات [معلوم]<sup>۳</sup> در موضوع درنگ و انتظار دولتهای نو بنیاد در برابر دولتهای کهن و استقرار یافته بشمار میرفت.

۱- در (۱) بفاط چنین است: چنانکه کلیه این وقایع را در تاریخ دولتهای مزبور یاد خواهیم کرد. ۲- از «ینی» ۳- از «ینی» در (۱) مقرر است.

وهرگاه جهانگشایی های اسلام بمنزله خارق باشد باید آنها را از معجزات پیامبرخودمان، ص، بدانیم معجزاتی که بسیار در ملت اسلام بظهور پیوسته است و امور عادی را با معجزات نمی‌سنجند و معجزه را دلیل بر رد امور عادی و طبیعی نمی‌آورند.

### فصل پنجاهم

در اینکه در اواخر دوران فرمانروایی دولتها اجتماع توسعه می‌یابد و مرگ و میر و قحطی و سمرسنگی بسیار روی میدهد

از آنچه در فصول پیش یاد کردیم ثابت شد که دولت‌ها در آغاز کار ناچار و خواهی نخواهی با مردم روش همراهی پیش میگیرند و شیوه اعتدال را از دست نمیدهند و آن یا بسبب دین است، اگر دولت در نتیجه دعوت دینی تشکیل یافته باشد، و یا بعلمت ملاطفت و خوشرفتاری و جوانمردی است که مخصوص بادیه نشینان است و دولتهای تازه‌کار چون هنوز بر خوی بادیه نشینی هستند این خوی مقتضی بداوت طبیعی دولتها است. وهرگاه [چنین دولتی] با مردم همراه باشد و خوشرفتاری با رعیت را از دست ندهد رعایا امیدوار میشوند و با جنبش و کوشش در راه تهیه کردن وسایل عمران و آبادانی تلاش میکنند و در نتیجه اجتماع توسعه می‌یابد و توالد و تناسل مردم افزون میشود و چون کلیه این امور بتدریج پیش میرود از اینرو نتایج و آثار آنها لااقل پس از يك یا دونسل پدید می‌آید و پس از انقضای دو نسل دولت به پایان عمر طبیعی خود نزدیک میشود و در این هنگام اجتماع در نهایت توسعه و رشد مییابد. و نباید گفت چون در صفحات پیش یادآور شدیم که در اواخر دولتها تجاوز و ستمگری و بد رفتاری نسبت بر رعایا معمول میگردد این موضوع با گفته پیشین معارض است بلکه این اصل بکمال درست است و بهیچرو با آن منافی نیست زیرا در این مرحله هر چند ستمگری روی میدهد و میزان خراجها تقلیل می‌یابد ولی اثر آن از لحاظ

۱- در جاهای مصر و بیروت پایان فصل چنین است: «و خدا سبحانه و تعالی دانایانتر است و کامیابی باوست». در «بنی» نیز آخر فصل با این ترجمه مطابق است.



کمبود و نقصان اجتماع پس از روزگاری دراز پدید می‌آید از اینرو که امور طبیعی همواره بتدریج و مرور زمان روی می‌دهند. [سپس باید دانست که] قحطی و گرسنگی و مرگ و میر در اواخر دوران فرمانروایی دولت‌ها افزایش می‌یابد. اما علت قحطی اینست که اغلب مردم دست از کشاورزی برمی‌دارند چه در این مرحله یعنی اواخر دولت‌ها باموال مردم از راه خراج‌های گوناگون تجاوز میشود یا بعلت فرسودگی و پیری (بحران و انحطاط) دولت سرکشان قیام میکنند و فتنه‌ها و آشوب‌ها پدید می‌آید که رعایا آواره میشوند و کار کشاورزی نقصان می‌پذیرد.

و از اینرو اغلب محصولات کشاورزی در چنین شرایطی کمتر احتکار میشود. و خوبی و بهبود کشت و ثمره آن همیشگی نیست (همه ساله امیدبخش نمی‌باشد) و پیوسته بريك شیوه نیست چه طبیعت جهان از لحاظ کمی و فزونی باران مختلف است و باران‌گاهی پیاپی و بسیار و زمانی دیر بدیر و اندک است و محصولات کشاورزی و دام پروری بنسبت خشکسالی یا مساعد بودن طبیعت متفاوتست و گاهی فراوان و زمانی کمیاب است ولی مردم از راه اندوختن و احتکار کردن بوسایل معاش خود مطمئن میشوند و بنابراین هرگاه از احتکار و انبار کردن محصولات هم دست بردارند انتظار وقوع قحطی و تنگسالی فزونی می‌یابد و وسایل روزی آنان گران می‌شود و بینوایان و مردم تنگدست از فراهم آوردن آنها عاجز می‌شوند و از گرسنگی می‌میرند یا اگر بعضی از خشکسالی‌ها روی دهد و احتکار هم نباشد گرسنگی همگانی می‌شود و بینوا و توانگر را فرا می‌گیرد.

و اما مرگ و میر بسیار در اواخر دولت‌ها موجبات گوناگونی دارد، از آنجمله قحطی زدگی، چنانکه یاد کردیم و یا بسبب زلزله اوضاع دولت‌ها فتنه‌ها و آشوب‌ها روی می‌دهد و فساد و هرج و مرج و کشتار فزونی می‌یابد یا مردم گرفتار و با میشوند و علت آن اغلب اینست که در نتیجه توسعه اجتماع و افزایش جمعیت هوا فاسد میشود زیرا هوای شهرهای پر جمعیت بامواد گندیده و رطوبات

فاسد در میآمیزد و هرگاه هوا که بمنزله غذای روح حیوانی است و همواره آنرا استنشاق میکند فاسد شود این فساد بمزاج انسان راه می‌یابد .  
 و اگر این فساد قوی باشد بریه انسان بیماری سرایت میکند و اینگونه بیماریها عبارت از انواع طاعون‌ها میباشند و عوارض آنها مخصوص بریه است.  
 و اگر فساد مزاج بآن حد افزون و قوی نباشد عفونت آن بسیار و دو چندان میشود و انواع تبها در امزجه پدید میآید و بدن گرفتار بیماری میشود و سبب هلاک آدمی میگردد . و علت بسیاری عفونت‌ها و رطوبت فاسد در کلیه اینگونه حالات توسعه اجتماع و افزایش جمعیت شهر در اواخر دوران فرمانروایی دولتهاست.  
 زیرا دولتها در آغاز کار بامردم شیوه همراهی و خوشرفتاری پیش میگیرند و مردم را از هرگزندی حمایت میکنند و مالیاتها آنقدر افزون نیست که برای رعایا کمرشکن باشد و سبب آن آشکار است .

از اینرو در دانش حکمت در موضع خود ثابت شده است که گشودگی خلا و دشت میان اجتماع ضروری است [یعنی] باید اجتماع و مناطق مسکونی بدشتها و قاطی که دارای هوای آزاد است پیوسته باشد تا موج هوا آنچه را که از فساد و گندیدگی بسبب درآمیختگی با جانوران در شهر پدید میآید از میان ببرد و هوای سالم و صحیح داخل شهر شود ، و نیز بهمین سبب است که مرگ و میر در شهرهای پرجمعیت بدرجات بیش از نقاط دیگر است مانند مصر در مشرق و فاس در مغرب ، و خدا هرچه بخواهد مقدر میکند .

### فصل پنجاه و یکم

در اینکه در اجتماع بشری ناچار باید سیاستی بکار رود که بدان

نظم و ترتیب امور اجتماع برقرار شود

در چند جای دیگر گذشت که اجتماع بشری امری ضروریست و آن بمعنی عمرانیست که ما درباره آن سخن میگوییم و هم یادآور شدیم که در هر اجتماعی ناچار باید رادع یا «وازع» و حاکمی باشد که مردم بوی رجوع کنند ،

و فرمان آن حاکم در میان مردم گاهی متکی بر شرعی است که از جانب خدا نازل شده است و ایمان مردم بشواب و عقابی که مبلغ آن دین آورده است ایجاب میکند که از آن حاکم فرمانبری کنند و طوق انقیاد او را برگردن نهند.

و گاهی فرمان حاکم متکی بر سیاستی عقلی پس از آشنا شدن وی به مصالح جماعت است بسبب خواهشها و توقعاتی که از اجر و پاداش آن حاکم دارند فرمانبری از وی را برخویش واجب می‌شمارند.

بنابراین سودگونه نخستین هم در اینجهان و هم در سرای دیگر عاید انسان میشود زیرا شارع از مصالح عاقبت انسان آگاه است و رستگاری بندگان خدا را در آنجهان نیز در نظر می‌گیرد.

ولی سودگونه دوم تنها درین جهان حاصل میگردد، و آنچه از سیاست مدنی میشنویم مربوط باین موضوع نیست بلکه معنای آن در نزد حکما آن چیزی است «سیرتی» که باید هر فرد از مردم آن جامعه از لحاظ روان و خوی بر آن باشد تا از فرمانروایان و حاکمان براسه بی‌نیاز شود.

و جامعه‌ایرا که در آن آنچه سزاوارا است از این «سیرت» حاصل آید «مدینه فاضله» مینامند و قوانین مراعات شده در آن «جامعه» را سیاست مدنی می‌گویند و منظور حکیمان سیاستی نیست که اهل اجتماع را بعنوان مصالح عمومی بدان و امیدارند چه این سیاست بجز آن سیاست مدنی است. و این مدینه فاضله در نزد آنان نادر و نایاب است یا وقوع آن دور است و حکما تنها از لحاظ فرضیه و بطور نظری درباره آن گفتگو میکنند.

سپس باید دانست که سیاست عقلی که آنرا یادآور شدیم بردوگونه است: یکی آنکه در آن مصالح «مردم» بطور عموم و مصالح پادشاه در استقامت «نگاه داشتن» ملک او بخصوص مراعات شود و این سیاست بایرانیان اختصاص داشت و متکی بر روش حکمت بود.

و البته خدای تعالی ما را از آن درمذهب اسلام و در دوران خلافت

۱- «یسمی» بجای «ینشی» در (۱) غلط است. صورت متن از «ینی» است.

بی‌نیاز کرده است زیرا احکام شریعت در مصالح عمومی و خصوصی و آداب زندگی ما را از آن بی‌نیاز میکند و قوانین و احکام پادشاهی و کشورداری نیز در آن مندرج است .

گونه دوم اینست که در آن مصلحت سلطان و کیفیت استوار شدن پادشاهی از راه قهر و غلبه و دست درازی مراعات میشود و مصالح عمومی درین روش متفرع بر مصالح سلطان است و این سیاست از آن دیگر پادشاهان جهان خواه مسلمان یا کافر است جزاینکه پادشاهان مسلمانان بر حسب طاقتشان از آن سیاست بداندان پیروی میکنند که بر مقتضای شریعت اسلامی باشد و بنابراین قوانین آن از یکرشته احکام شرعی و آداب اخلاقی تشکیل می‌یابد و قوانینی را که در اجتماع طبیعی است و اصولی را که از لحاظ مراعات شوکت و عصیت ضرورت دارد نیز در نظر میگیرند .

و در اصول و قوانین مزبور نخست بشرح و آنگاه بنظریات حکما درباره آداب و رسوم و سیرت پادشاهان اقتدا میکنند و از بهترین آثار و جامع‌ترین آنها که در این باره نوشته شده و بیادگار مانده است نامه طاهر بن حسین سردار مأمون پسرش عبدالله بن طاهر است که چون مأمون فرمانروایی رقه و مصر و سرزمین های میان آن دو ناحیه را به عبدالله سپرد ، پدرش طاهر نامه مشهور خود را بوی نوشت و در آن ویرا اندرز داد و او را بهمه نیازمندیهایی که در دولت و فرمانروایی خویش داشت از قبیل آداب دینی و اخلاقی و سیاست شرعی و کشورداری توصیه کرد و ویرا بر مکارم اخلاق و عادات و خصال نیکو برانگیخت و صفاتی را که هیچ پادشاه یا بازاری و عامی از آنها بی‌نیاز نیست بوی یادآور شد و متن نامه او بنقل از کتاب طبری چنین است :

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>۱</sup> ، اما بعد پرهیزگاری یزدان یکتا و بی همتارا

۱- این نامه را مؤلف کتاب «جمهره رسائل العرب فی عصور العربیة الزاهرة» بسا کتب ذیل که در آنها آمده است مقابله کرده و ما پس از مقابله متن نامه با متن مندرج در کتاب جمهره ص ۴۸۵ ح ۲ آنرا ترجمه کردیم و کتب مزبور اینهاست : تاریخ طبری ۲۵۸:۱ ، تاریخ کامل ابن اثیر ۱۲۴:۶ ، مقدمه همین کتاب ص ۳۳۹ ، مختصر اخبار الخلفاء از ابن الساعی ص ۴۳ ، و کتاب بغداد تألیف ابن طیفور ۳۶۴:۶ .

برخویش واجب شمار و همواره خدای ترس و مراقب او باش و از خشم وی عزوجل پرهیز و شب و روز درنگهبانی رعیت خویش بکوش و در برابر نعمت تندرستی که ایزد بتو ارزانی داشته است پیوسته آنجهان را بیادآور و بیندیش که سرانجام بسرای دیگر میروی و زندگی جاوید تو در آنجهانست و در آنجا همه کردار های تو مورد پرسش و بازخواست واقع خواهد شد ، پس چنان شیوه ای پیش گیر که ایزد عزوجل ترا از هر لغزشی نگهدارد و روز رستاخیز ترا از شکنجه و عذاب دردناک برهاند زیرا ایزد سبحانه بتو نیکی فرموده و فرمانروایی گروهی از بندگانش را بتو سپرده است ، و دریغ نداشتن مهر خویش را از بندگان خدا بر تو واجب کرده و ترا بدادگری در میان آنان ملزم ساخته است (پس باید) احکام و حدود ایزدی را در میان ایشان اجرا سازی و از جان و ناموس و سرزمین آنان دفاع کنی و نگذاری خون کسی بریزد و در امنیت راههای ایشان بکوشی<sup>۱</sup> و آسایش مردم را تأمین کنی .

چه ایزد ترا برای واجباتی که برعهده تو فرض کرده است بازخواست میکند و در ایستگاه عدالت قرار میگیری و از تو پرسش میکنند و پاداش و کیفر تو وابسته به پیش و پس انداختن [این تکالیف است] پس [برای گزاردن آنها همواره] فهم و خرد و بینایی خویش را فارغ بگذار و مبدا [هیچ مایه غفلت] و سرگرمی دیگر ترا از انجام دادن واجبات باز دارد . زیرا آن تکالیف سرفصل و ملاک کار تو و نخستین توفیقی است که خدای عزوجل ترا بسبب آنها براه راست رهبری میفرماید . و باید نخستین امری که برگردن میگیری و کردارت را بدان نسبت میدهی ، مواظبت بر فریضی باشد که ایزد عزوجل آنها را بر تو واجب فرموده است از قبیل نماز های پنجگانه و حاضر شدن در نماز جماعت بامردمی که ترا پذیرفته اند و گزاردن توابع نماز بروفق سنت های آن بدانسان که باید چنان وضوگیری که شرایط آن در همه اعضا بشایستگی انجام یابد و نخست نام خدای عزوجل را یاد کنی و هنگام قرائت (حمد و سوره) کلمات را باهستگی و

۱- در نسخه (ب) و جمهره «لسبلهم» و در نسخ دیگر «لسربهم» و «سرب» بمعنی نفس است .

بیشتابزدگی برزبان آری و در رکوع و سجود و تشهد آرامی و راسخ قدمی را نگاهداری و نیت خود را صادقانه پیروردگارت اختصاص دهی .

و نیز همراهان و زبردستان خویش را بخواندن نماز برانگیز و پیوسته باین شیوه ادامه ده چه نماز همچنانکه خدای عزوجل میفرماید مردم را : «از کار زشت و ناپسند نهی میکند»<sup>۱</sup> آنگاه پس از واجب نماز سنن پیامبر خدا ، ص ، را فراگیر و در پیروی از طبایع و خصال او و سلف صالح پس از وی مواظبت کن و هرگاه برای تو کاری مهم پیش آید از خدای عزوجل نیکی و خیرجویی و بهره‌زگاری او گرای و دستورهای را که خدای عزوجل در کتاب خود از امر و نهی و حلال و حرام نازل فرموده است در نظر گیر و بر خود واجب شمار و احادیثی را که از پیامبر ، ص ، آورده‌اند پیروی کن آنگاه آن مهم را بر طبق آنچه خدای عزوجل مقرر فرموده از روی حق و حقیقت انجام ده .

و هرگز در کارها از جاده عدالت منحرف مشو خواه آن کار را دوست بداری یا بروفق دلخواه تو نباشد و چه مربوط بکسانی باشد که از نزدیکان و خویشاوندان تو اند یا درباره کسانی باشد که نسبت بتو بیگانه میباشند .

و فقه و فقیهان و دین و عالمان دین و کتاب خدای عزوجل و عاملان به آنرا برگزین چه فقه در دین وجستن آن و برانگیختن بر (کسب) آن ، و معرفت به آنچه آدمی را بخدای عزوجل نزدیک می‌سازد بهترین زیور انسان است و او را بهمه نیکیها رهبری میکند فقه راهنما و فرمانده آدمی به نیکو کاریها و بازدارنده انسان از کلیه گناهان و بزه ها است و با توفیق خدای عزوجل معرفت انسان بخدافزونی می‌یابد و بجلال و عظمت او بیشتر پی میبرد و در سرای دیگر بدرجات برتری نایل می‌آید .

گذشته ازین چون در دیده مردم بدانش دین آراسته باشی فرمان ترا گرامی می‌شمرند و شکوه تو در دل آنان جایگیر میشود و بتو روی می‌آورند و بعدل و دادت مطمئن میشوند .

۱- ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنکر - سورة عنکبوت ، آیه ۴۴ .

برتست که در همه کارها میانه روی پیش گیری چه سود آن از همه چیز آشکارتر می باشد و آسودگی بدان بهتر آماده میشود و دارای مزایایی جامعتر است .

میانه روی آدمی را براه راست میخواند و راه راست او را بکامیابی رهبری میکند و کامیابی راهنمای وی بسوی خوشبختی است و استواری دین و سنن هدایت کننده انسان وابسته به میانه رویست . پس آنرا در همه امور دنیوی خویش برگزین ولی در طلب آخرت و کردارهای شایسته و سنت های معروف و نشانه های راستی نهایی قائل مشو چه کوشش در راه نیکی و احسان فراوان را سرحد و پایانی نیست بویژه که در راه خشنودی خدا باشد و بدان مصاحبت با اولیای خدای تعالی را در آنجهان بطلبند .

و بدانکه میانه روی در امور دنیوی مایه ارجندی میشود و شخص را از گناه باز میدارد و هیچ چیز بهتر از آن وجود و پایگاه ترا حفظ نمیکند و مایه صلاح کارت نمیشود پس میانه روی برگزین و آنرا راهنمای خویش کن تا همه امور کمال پذیرد و بر توانایی تو بیفزاید و کسان ترا از عام و خاص اصلاح کند .

و یقین خود را بخدای عزوجل نیکوکن تا بدان رعیت تو باعتدال گراید و در همه امور بوی چنگ زن و وسیله کلیه کارها را از او بخواه تا نعمت خدا بر تو پاینده و جاوید بماند .

و بهیچیک از کسانی که بکار میگماری ، پیش از آنکه حقیقت حال آنان بر تو آشکار شود تهمت مبند ، زیرا تهمت زدن و بدگمانی ب مردم بیگناه از بدترین گناهان بشمار میرود پس بیاران و همراهان خود نیک گمان باش و بدگمانی را از خود دور کن و آنرا درباره کسان خویش فروگذار چه حسن ظن ترا در جلب اطاعت و تربیت کردن هواخواهان و یارانت یاری میکند و بهیچرو نباید دشمن یزدان ، اهریمن ، در کار تو مایه نکوهش و عیبی بیابد چه اهریمن از سستی و

۱- صورت متن از «ینی» است . در (۱) چنین است : (ولانتغدن ... مممدا) بجای : جمله صحیح : ( ولاتجدن ... منمرا ) در « ینی »

زبونی تو به اندک اکتفا می‌کند و از راه بدگمان کردن بدیگران ترا گرفتار اندوه می‌سازد چنانکه لذت و شیرینی زندگی را از دست می‌دهی .

و بدانکه حسن ظن ترا قرین نیرومندی و آسایش میکند و بدان آنچه بسندگی آن را دوست داری بسنده می‌کنی . و از این راه دوستی مردم را بخود می‌کشانی و همه کارهایت به بهبود و استقامت می‌گراید .

ولی حسن ظن بیاران و همراهان و مهربانی نسبت برعیت نباید ترا از جستجو و کنجکاوی در کارها بازدارد و منافی آن نیست که در طرز کار خدمتگزاران و همراهان بتن خویش مراقبت کنی و رعیت را از مصائب مصون داری و درباره آنچه مایه اصلاح و استقامت حال وی میشود بیندیشی بلکه باید برگردن گرفتن امور اولیا و برطرف کردن نیازمندیهای رعیت و زدودن رنج و مشقت ایشان را برهر کاری ترجیح دهی و در محافظت رعیت بکوشی . زیرا چنین شیوه‌ای دین را استوارتر می‌سازد و سنت پیامبر را نمودارتر می‌کند .

و نیت خویش را در همه این امور بی‌شائبه و پاک‌کن و در اصلاح و تهذیب اخلاق خویش بی‌همتا و منفرد باش همچون کسی که بداند در برابر کرده خویش مسئول است ، اگر نیکی کند پاداش می‌بیند و اگر بیدی‌گراید بازخواست میشود و کیفر می‌یابد چه خدای عزوجل دین را بمنزله دژی استوار و پایگاهی بلند برای انسان قراردادده است هر که آنرا پیروی کند او را بمرحله سرافرازی و ارجمندی میرساند . پس نسبت بکسانیکه سیاست امور زندگانی و رعایت حال آنها برعهده تست ، روش دین‌پیش‌گیر و طریقه راستی برگزین و حدود و کیفرهای خدای تعالی را درباره بزه‌کاران باندازه گناهی که مرتکب شده‌اند و مستوجب کیفر می‌باشند اجرا کن و این شیوه را از دست مده و در آن سستی مکن و کیفرگناهکاران را بتأخیر می‌فکن زیرا اگر درین باره تفریط و مسامحه‌کاری کنی مایه تباهی حسن ظن تو میشود و برآن باش که در این باره سنت های معروف را بکاربندی و از بدعتها و شبهات دوری جویی تا دین تو مصون بماند و جوانمردیت پایدار گردد . و هرگاه با کسی پیمان بندی بدان وفا کن و بقول و وعده خود پای‌بند باش .



و کار نیک را بپذیر و بدی را بدان از خود بران و از عیوبی که در هر صاحب عیب از افراد رعیت خود می بینی اغماض کن و زبان خود را از گفتار دروغ و بهتان بپند و با سخن چینان دشمنی کن زیرا نزدیک ساختن دروغگو و گستاخی بردروغ کارهای اکنون و آینده ترا تباہ می سازد .

و از اینرو که دروغ سرآغاز گناهان و بهتان و سخن چینی پایان آنها است . چه سخن چینی آفتی است که نه گوینده و نه شنونده آن در امان میماند و خاصیت آن نابسامانی هرامری است و با شایسته کاران و راستگویان دوستی کن و از روی حق و عدالت بیاری مردمان شریف برخیز و ناتوانان را دریاب و صلۀ رحم را مراعات کن و بدان راه خدای تعالی را بجوی و فرمان او را گرامی دار و ثواب آنرا در آن جهان از او درخواست کن .

از هوسهای بد و ستمگری پرهیز و رای و نظر خود را از آنها منصرف کن و براءت خویش را در نزد رعیت از هوسبازی و بیدادی آشکار ساز و سیاست و تدبیر امور مردم از روی عدالت رسیدگی کن و در میان آنان بحق و راستی و معرفتی رفتار کن که ترا براه راست و حقیقت رهبری کند .

هنگام خشم خویشتن دار باش و وقار و بردباری برگزین . از تندخویی و سبکسری و غرور در کاریکه برعهده داری پرهیز و مبادا بگویی من چیره و فرمانروا هستم و هر آنچه بخواهم میکنم زیرا چنین داعیه ترا بزودی در پرتگاه نقصان عقیده و کمی یقین بخدای عزوجل فرومی افکند .

نیت خود را درباره خدای بیهمتا و یقین باو خالص کن و بدانکه کشور و پادشاهی ویژه خداست آنرا بهره که خواهد می بخشد و از آنکه خواهد باز میستاند و هرگاه خداوندان زور و آنانکه در دولت و سلطنت زبردستی و توانایی دارند نسبت به نعمتها و نیکیهای خدا ناسپاسی کنند و بکفران نعمت گرایند و در برابر احسانی که خدای عزوجل با آنان ارزانی داشته غرور نشان دهند خداوند با شتاب هرچه بیشتر کاخ نعمت و شکوه آنانرا واژگون میسازد و

۱- اشاره به آیه : توتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء . سورة آل عمران ، آیه ۲۵ .

ایشان را کیفر می‌بخشد و هرگز هیچکس را نخواهی یافت که ایزد بشتاب‌تر نعمت از او باز ستاند و او را گرفتار بازخواست گرداند مگر نعمت ناشناسان (از خداوندان سلطه و زور را، آنانکه برایشان دولتی پهناور فراهم آمده است، آنگاه که نسبت به نعمتهای ایزد و احسان وی به ناسپاسی و کفران گرایند و در برابر آنچه خدای عزوجل از فضل خویش بایشان ارزانی فرموده گردن فرازی و دست درازی آغاز کنند .

و آزمندی را از خود دور کن چه بایدگنجینه‌ها و اندوخته‌های تو نیکی و پرهیزکاری و اصلاح حال رعیت و آبادان ساختن شهرها و رسیدگی بامور مردم و حفظ خون «جان»<sup>۱</sup> خلق و دادرسی ستمدیدگان باشد .

و بدانکه هرگاه ثروت را در گنجینه‌ها بیندوزند بهره و سود نمی‌بخشد ولی اگر آنرا در راه صلاح حال رعیت و اعطای حقوق آنان بکار برند و بوسیله آن بار رنج و مشقت را از دوش خلق بردارند ، فزونی می‌یابد و مایه فراوانی نعمت میشود و عامه مردم بدان رستگار میگردند و والیان بدان آرایش می‌یابند<sup>۲</sup> و زمانه‌ای نیکو و پرفراه پدید می‌آید و مردم بارجمندی و بزرگی نایل می‌آیند . پس باید کار گنجینه و خزانه تو پراکندن ثروت در راه آبادانی اسلام و مسلمانان باشد و اموال خزانه خویش مبالغی بردوستان امیرالمؤمنین (خلیفه) که در برابر تو هستند<sup>۳</sup> تقسیم کن و حقوق آنان را پرداز و بهره رعیت را بطور وافی و بقدری که امور زندگی و معاش آنانرا اصلاح کند در نظر گیر ، چه اگر بدین شیوه رفتار کنی نعمت تو پایدار میشود و از جانب خدای تعالی مستوجب مزید نعمت میگردد و در امر خراج ستانی و گردآوری اموال از رعیت و فرمانروایی خویش توانا تر میشوی و بسبب آنکه دادگری و احسان و نیکی تو شامل حال عموم میشود همه مردم رام میگردند و فرمان ترا بهتر پیروی میکنند و بهره‌چرا اراده کنی آنرا در نهایت گشاده‌رویی و رضامندی می‌پذیرند . و منتهای کوشش

۱- سورت متن از چاهای مصر و بیروت و دسلان است . در «بنی» ده‌ها است که بظاهر معنی «جماعت مردم» مناسب مقام است .  
 ۲- از «بنی» در (۱) دچاهای دیگر ، و ترتبت به الولاية .  
 ۳- در چاپ مشکول بیروت ( قبلک بفتح ق و ضم ل ) غلط است .

خود را در آنچه بتو یاد آور شدم مبذول دار تا آنها را بکاربندی و باید درین باره همواره خدای ترس باشی چه ثروتی جاوید میماند که آنرا بشایستگی در راه خدا خرج کنند، و سپاسگزاران را بشناس و ایشان را بی پاداش مگذار.

مبادا جاه و غرور اینجهان بیم ازسرای دیگر را از یاد تو ببرد و در نتیجهٔ این غرور از ادای حقوقی که برعهدهٔ تست شانه تهی کنی و سستی و سهل انگاری نشان دهی زیرا سهل انگاری مایهٔ تفریط میشود و تفریط مورث هلاک آدمی است. و باید عمل تو برای خدای عزوجل و در راه او و بامید ثواب آخرت باشد زیرا خدا سبحانه نعمت خود را در این دنیا بکمال بر تو ارزانی داشته و فضل و احسان خود را در نزد تو آشکار ساخته است. و بشکرچنگ زن و برآن اعتماد کن تا خیر و احسان خدا بتو افزون شود زیرا خدای عزوجل باندازهٔ شکر سپاسگزاران و سیرت نیکوکاران و حقگزاری آنان نسبت به نعمتها و بخشش هایی که بایشان اعطا شده است، مزد و اجر میدهد.

و هیچگاه گناه را کوچک مشمار و حسود را یاری مکن و بر بدکار و فاجر رحمت میاور و بناسپاس انعام مکن و با دشمن بچرب زبانی میرداز و گفتار سخن چین را راست مینگار و به بیوفا اطمینان مکن و بدوستی فاسق مگرای و از گمراه پیروی مکن و ریاکار را مستای و هرگز آدمی را تحقیر مکن و خواهندهٔ بینوا را نومید باز مگردان و بیاطل پاسخ مده<sup>۱</sup> و بگفتهٔ خنده آور در منگر. پیمان شکن مباش و بدروغ فخر مکن<sup>۲</sup> و به نسبت خود مبال و خشم خویش را نمودار مکن و کبر و غرور بخود راه مده<sup>۳</sup> و از روی کبر در زمین راه مروء و سفیهان را برمکش و در طلب آخرت کوتاهی مکن و روزگار را در حال درشتی و بدگویی مگذران<sup>۴</sup> و از روی ترس یا تمایل شخصی نسبت بستمگری چشم پوشی مکن و ثواب آنسرای را درینجهان مخواه و پیوسته با فقیهان مشورت کن و خود را

۱- در متن (ب) و جایهای دیگر: «تحسین» ولی در الجمهره «لا تجبین» است. ۲- در نسخ مختلف: لا تذهبن - لاترهبن هم آمده است. ۳- عبارت: «و از امید جدا مشو» در چاپ (ب) نیست. ۴- اشاره به آیه: لا تمس فی الارض محرما. سوره الاسری، آیه ۳۹. ۵- عبارت: «و دیده بروی سخن چین مگشای» در چاپ (ب) نیست.

به بردباری عادت ده و از آزمودگان و خردمندان و خداوندان اندیشه و حکمت «دانش و تجربه» فراگیر و مردمان فرومایه<sup>۱</sup> و بخیل را در رأی زنی و مشورت شرکت مده .

و بهیچرو گفتارشان را مشنو زیرا زیان آنان بیش از سود آنهاست . بخل و امساک و ورزیدن در امور رعیت بیش از هر چیز سبب فساد می شود . و بدانکه اگر آزمند و طمع کار باشی خوی تو چنان خواهد شد که فراوان بگیری و اندک ببخشی و هرگاه برین شیوه باشی ، مگر اندک زمانی ، کار تو باستقامت نخواهد گرایید زیرا رعیت تنها از اینرو بمهر تو دل می بندند که بثروت آنان دست درازی نکنی و ستمگری را فروگذاری .

[و هر که با تو صمیمیت کند با وی بدوستی گرای و احسان و بخشش خود را از او دریغ مدار]<sup>۲</sup> . [وصافی بودن و صمیمیت ایشان نسبت بتو از راه احسان برایشان و بخشش نیک به آنان پایدار می ماند]<sup>۳</sup> .

و ابواب انعام و احسان را بر روی دوستانی که از روی خلوص و صفا بدوستی تو گراییده اند بگشای و ایشان را مورد بخشش خویش قرار ده و از بخل و امساک پرهیز و بدانکه بخل نخستین صفتی است که انسان بسبب آن پیروردگار خویش نافرمانی کرده است و شخص نافرمان و سرکش در پایگاه پستی و فرومایگی است و آن موافق گفتار خدای عزوجل باشد که فرماید : «و آنکه نفسش از بخل نگه داشته شود پس ایشان رستگارانند»<sup>۴</sup> . پس بحق و راستی دیوانهای جاده بخشش را هموار کن<sup>۵</sup> و به همه مسلمانان از خراج ناحیه خود بهره ای اختصاص ده .

و یقین بدان که بخشش از بهترین اعمال بندگان خداست ، از اینرو از حیث خوی خویش را بدان مجهز کن و خشنود باش که شیوه و رفتار خود را

۱- در چاپ (پ) اهل السرفه . در (ك) «اهل السرقة» ولی در جمهرة که صحیحتر است «اهل الرقة» است و رقة در اینجا بمعنی خساست و فرومایگی است .  
 ۲- قسمت داخل کسره تنها در چاپ (پ) مندرج است .  
 ۳- از «بنی» ۴- و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون . سورة الحشر ، آیه ۹ . ۵- در نسخه (پ) بجای «جود» کلمه «جور» است و بهمین سبب دسلان «فهل» را «بزدای و محوکن» ترجمه کرده است .

بدان بیارایی .

وسپاهیان را مورد تفقد قرارده و بدفاترا آنان درنگر و پایه هریک را رسیدگی کن و برروزی ایشان بیفزای و وسایل معاش آنانرا بحد کافی فراهم آور ، تاخدای عزوجل بدان ایشانرا از تنگدستی برهاند و درنتیجه وضع ایشان مایه توانایی تو شود و از جان و دل بیش ازبیش بفرمان تو سرتسلیم فرود آورند و برای خداوندان قدرت همین خوشبختی بس است که برسپاه و رعیت از راه دادگری و نگهبانی و عنایت و مهربانی و احسان و توانگری خویش بخشایش کنند .

پس امر ناپسندی را که از سوی یکی از آنان (سپاه یا رعیت) پدید آید از راه درپوشیدن جامه فضیلت دیگری و لزوم عمل کردن بدان ، برطرف کن<sup>۲</sup> تا انشاءالله تعالی بکامیابی و رستگاری و صلاح نایل آیی .

و بدانکه پایگاه امر قضا و داوری درپیشگاه خدا ازهمه کارها برتر است ، زیرا داوری همچون ترازوی خداست که بدان احوال مردم در روی زمین بایکدیگر برابر و تعدیل میشود و با اجرای برابری در امر قضا [و کاردیوانی]<sup>۳</sup> روزگار رعیت باصلاح میگراید و راهها امن میشود و ستمدیده داد خویش را از ستمگر میستاند و مردم بگرفتن حقوق خود نایل میآیند و امور معیشت ایشان استوار میگردد و حق طاعت خویش را میگذارند و خداوند ایشان را از تندرستی و عافیت بهره مند میسازد و کار دین استقرار می یابد و سنت ها و شرایع بسبب اجرای حق در کار داوری ، در مجاری خود جریان می یابند .

و در اجرای فرمان خدا نیرومند باش و از شر و فساد<sup>۴</sup> پرهیز و حدود را درباره مردم اجرا کن .

۱- در چاپ بیروت و (مکاتهم) است و صورت متن از «ینی» است دسلان هم کلمه (matricules) آورده است .  
 ۲- دسلان عبارت «مکروه احدالبا بین» را بدینسان ترجمه کرده است ؛ پس صفت ناپسند یکی از دو جهان را از راه کسب فضیلت جهان دیگر برطرف کن ، و از «باب» را مرادف «دار» دانسته است . رج-وع به متن عربی نسخه چاپ پاریس ص ۱۳۶ ج ۲ و ترجمه دسلان ص ۱۵۱ ج ۲ شود .  
 ۳- در (پ) نیست .  
 ۴- در چاپ (ب) «تظیف» است ولی درجمهره و چاپهای دیگر «نطف» آمده که صحیح تر است .

واز شتابزدگی بکاه و دلتنگی واضطراب بخویش راه مده و به بهره و روزی خویش خرسند باش. [و باید قدرت و غلبه تو استقرار یابد و کيفرهایی که تعیین میکنی اجرا شود]<sup>۱</sup>.

و از تجربه خویش سود برگیر و هنگام خاموشی بیدار و گاه سخن گفتن استوار باش و با خصم بداد و انصاف رفتار کن و هنگام شبهه درنگ پیش گیر و در استدلال برحکمی که می‌کنی حجت قوی دار و نباید درباره هیچیک از رعایای خود زیر تأثیر حب و بغض واقع شوی و جانب بیطرفی را رها کنی و هنگام داوری به تمایل نسبت به یکی یا خوشرفتاری بدیگری ( بناحق) برخیزی یا از سرزنش ملامت‌کنندگان بیندیشی. [بلکه در داوری همواره] تأنی و درنگ کن و مراقبت پیش‌گیر و قضیه را مطالعه کن و بیندیش و نیک دلایل را باهم بسنج و عبرت بگیر و در پیشگاه پروردگارت فروتن باش و به‌منه افراد رعیت همراهی کن و حق و حقیقت را بر خویش فرمانروا ساز و هرگز در ریختن خون کسی شتاب موز، زیرا ریختن خون ناحق در نزد خدای عزوجل گناهی عظیم است و بکار مهم خراج نیک عنایت کن چه بدان کار رعیت راست میشود و بهبود می‌پذیرد و خدا آنرا مایه ارجمندی و سرافرازی اسلام و سبب توانگری و برتری مسلمانان قرار داده است، برای دشمنان اسلام خواری و خشم نهفته عاجزانه‌ای و برای کافران مذلت و کوچکی است<sup>۲</sup>، پس در تقسیم خراج میان خراجگزاران روش حق و برابری و دادگری پیش‌گیر چنانکه نباید از میزان خراج شریف بعلت شرف، یا توانگر بسبب توانگری وی دیناری بکاهی و حتی نسبت بهیچیک از خواص و حاشیه نشینان و کاتبان درگاه خویش نباید در این باره چشم پوشی کنی. ولی بهیچرو روا نیست بیش از توانایی و طاقت مردم از آنان خراج گرفت و ایشانرا آنچنان مکلف ساخت که از حد معین خراج تجاوز کند و بافراط -

۱- قسمت داخل کروه در جاهای (ا) و (ب) و (ک) نیست. ۲- در جاب بیروت: - برای دشمن اسلام و دشمن مسلمانان ...

کاری و دستگیری منجر شود) و باید همهٔ مردم را به حق و حقیقت تلخ برانگیخت.<sup>۱</sup> زیرا چنین روشی بهتر رعیت را بهم الفت می‌دهد و باید در راه خشنودی عامه بکوشی. و بدانکه این فرمانروایی ترا بمنزلهٔ گنجور و نگهبان و پاسبان رعیت قرار داده است و ازینرو زیردستانت را «رعیت» مینامند که تو همچون شبان و قیم آنان هستی. پس باید خراج آنچنان گرفته شود که آن را از مازاد مخارج خویش بی هیچ عسرت اعطا کنی (و در پرداخت آن دچار دشواری و سختی نشوند) و باید آن خراج را در راه استواری و بهبود زندگانی و اصلاح نابسامانیها و «هموار ساختن ناهمواریهای» امور مردم صرف کنی. و کسانی را بر رعیت بگمار که از خداوندان رأی و تدبیر و تجربه و بصیرت باشند و سیاست کشور - داری را بدانند و بپاکدامنی متصف باشند، و آنوقت روزی و امور معاش ایشان را بحد کافی و فراوان تأمین کن. چه امرگماشتن چنین کارگزارانی درین پایگاهی که بتو واگذار شده است از مهمترین واجبات تو بشمار میرود و نباید هیچگونه سرگرمی و کار دیگر ترا از آن غافل کند چه اگر این شیوهٔ فرمانروایی را برگزینی و وظایف و واجباتی را که برعهدهٔ تست انجام دهی مایهٔ مزید نعمت تو از سوی پروردگار خواهد شد و مردم رفتار ترا بنیکی یاد خواهند کرد و بدان محبت رعیت را بسوی خود جلب خواهی کرد<sup>۲</sup> و بصلاح و رستگاری رعیت یاری خواهی نمود، آنگاه نیکبختیها و برکات بشهر تو روی می‌آورد و در ناحیهٔ تو آبادانی منتشر میشود و در استان تو فراوانی نعمت پدید می‌آید و میزان خراج تو فزونی مییابد و ثروت بیکران بدست می‌آوری و میتوانی بوسیلهٔ آن سپاهیان خود را تربیت کنی<sup>۳</sup> نیرومند شوی و از راه پراکندن ثروت و بذل و بخشش در میان مردم خشنودی عامه را بدست آوری و آنگاه در نزد دشمن خویش بحسن سیاست و دادگری جلوه‌گر میشوی و بداشتن داوران و فرمانروایان دادگر و ساز کارزار و نیرو و بسیج در کلیهٔ امور خویش نایل میگردد. پس در این شیوهٔ

۱- از (بنی) و (۱) در چاپ بیروت: بجای (مر) بملط (امر) است. ۲- (۱) استجرت. (ب) اجترت.

۳- ارتباط: (ب) ارتضاء «بنی» ارتباط. و صورت متن از نسخهٔ اخیر است.

پسندیده مسابقه وار بکوش و هیچ چیزی را بر آن مقدم مدار تا فرجام کار ستوده ای داشته باشی ، انشاء الله تعالی .

و به هر يك از استانهایی که زیر فرمانروایی تست کسانی امین گسیل کن تا اخبار مربوط بکارگزارانت را بتو خبر دهند و روش کار و طرز رفتار آنها را برای تو بنویسند تا چنان از وضع کار آنان آگاه شوی که گویی با همه کارگزاران خود در تمام کارهای شان همراهی و طرز رفتار ایشان را بچشم می بینی .

و هر گاه بخواهی کارگزاران خود را بکاری فرمان دهی در فرجام دستوری که میخواهی صادر کنی نیک بیندیش آنگاه اگر آنرا مایه سلامت و بهبود مردم بیابی و امیدوار شوی که بدان میتوان رعیت را از گزند ها رها کنید و کار نیک انجام داد آنوقت دستور خویش را صادر کن و گرنه از آن منصرف شو و بکسانی مراجعه کن که در آن بینایی و آگاهی دارند ، سپس بسیج و وسایل آنرا بکمال فراهم کن زیرا چه بسا که مرد در امری می اندیشد و آنرا بروفق دلخواه خود انجام می دهد و آنگاه این عمل ، او را گمراه می سازد و بشگفتی وامیدارد و اگر در فرجام آن نیندیشد سبب نابودی او میشود و کارش به تباهی می گراید

پس در هر کاری که آغاز میکنی دورانندیشی و احتیاط را از دست مده و پس از یاری خدای عزوجل آنرا با نیرو و بسیج بتن خویش انجام ده . و در همه کارها همواره از پروردگار خویش طلب خیر کن . و کار امروز را بفردا میفکن و پیوسته آنرا بتن خویش پایان ده چه فردا هم کارها و پیش آمدهایی پدید می آید که ترا از کار بتأخیر انداخته امروز باز میدارد . و بدانکه هر گاه روزی سپری شود آنچه در آن باشد نیز سپری میگردد و اگر کار امروز را بتأخیر افکنی فردا کار دو روز در پیش تو گرد خواهد آمد و چنین وضعی ترا سنگین بار خواهد کرد چنانکه سرانجام به بیماری تو منجر گردد ، ولی اگر هر روز کار همان روز را انجام دهی روح و بدنت قرین آرامش و آسایش میشود و امور سلطان را استوار میکنی .



و عنایت خود را از مردم آزاده بویژه سالخوردگان و آنانکه بصفای ضمیرشان اعتمادداری و دوستی و پشتیبانی آنانرا از راه خیرخواهی و مشورت بمعاینه آزموده و بصمیمیت و خلوص آنان پی برده‌ای، دریغ مدار و ایشان را برگزین و دربارهٔ آنان نیکی کن. همچنین خداوندان خاندانهای شریف را که گرفتار نیازمندی شده‌اند مشمول عواطف خویش کن و وسایل معاش ایشانرا بر عهده گیر و دراصلاح حال آنان بکوش تا کمترین رنجی از بینوایی احساس نکنند<sup>۱</sup> و در رفاه بسربرند. و وقت خاصی تعیین کن تا بتن خویش بکارهای بینویان و درماندگان رسیدگی کنی و بشکایت کسانی که قادر نیستند نزد تو بنظم آیند درنگری و بدرد بیچارگانی که از چگونگی مطالبهٔ حقوق خویش آگاه نیستند بررسی. چنین کسان را در آن روز معین پذیر و همچون کسی که بفزونی و با مهربانی کامل از حال زیردستان خویش می‌پرسد از وی پرسش کن<sup>۲</sup>.

و برای اینگونه امور گروهی از شایستگان رعیت خویش را برگزین و با آنان فرمان ده تا بکار کسانی که یاد کردیم رسیدگی کنند و نیازمندیها و حالات آنان را بتو باز گویند تا تو دربارهٔ چگونگی اصلاح حال ایشان بیندیشی و راهی بجویی که خداوند آنانرا بصلاح رهبری فرماید. و از حال مردمان تیره بخت، بویژه یتیمان و بیوه زنان سیه روزگار، تفقد کن و روزی آنانرا از بیت‌المال پرداز و در مهربانی و عطف و بخشش باینگونه کسان به امیرالمؤمنین، که خدای او را ارجمند کند، اقتدا کن تا خدای تعالی بسبب عنایت تو روزگار ایشان را اصلاح فرماید و مایهٔ برکت و فزونی روزی تو شود.

و برای نایبانیان از بیت‌المال وظیفهٔ خاصی تعیین کن و کسانی را که از این گروه حافظان و راویان قرآنند و بیشتر آن را از بردارند<sup>۳</sup> بردیگران مقدم دار و برای بیماران مسلمانان بیمارستانهایی برپاکن و بیماران را در آنها پناه ده و متصدیان و پرستارانی برای بیمارستانها برگزین که بحال بیماران رسیدگی

۱- (منافرا) در (۱) بجای: (مسا) در «ینی» درست نیست ۲- (اخفی) در (۱) بجای (احفی) در «ینی» غلط است. ۳- در (۱) کلمه «فی الجراید» زاید یا محرف بنظر می‌رسد بویژه که در «ینی» نیست.

کنند و پزشکانی را برگمار که دردها و بیماریهای ایشانرا درمان سازند و آرزوها و خواهشهای آنانرا تا آنجا که مایه اسراف بیت‌المال نشود برآور . و بدانکه خوی مردم چنانست که هرچند حقوقشان را ارزانی داری و بهترین آرزوهایشان را برآوری ، اگر خود نتوانند نیازمندیهایشان را بفرمانروایان عرضه دارند ، چندان خشنود و خوشحال نمیشوند ، چه آنان طمع دارند که با دیدار فرمانروایان به همراهی بیشتر نایل آیند و چه بسا کسانیکه بکار مردم رسیدگی میکنند بعلت بسیاری کارهایی که بآنها رجوع می‌شود و بردن رنج فکری و ذهنی فراوان برای حل مشکلات ایشان ، سرانجام افسرده و دلتنگ میشوند و از پذیرفتن مردم گوناگون رنج و مشقت میبرند ولی کسیکه شیفته عدل و داد مییاشد و بمحاسن آن دراین دنیا و فضیلت ثواب آخرت آگاه است مانند فردی نیست که از هرچه او را بخدا نزدیک سازد استقبال میکند و همواره بخشایش خدا را میطلبد ، پس تا میتوانی اجازه بده که مردم بیشتر نزد تو آیند و روی خودرا بآنها نشان ده<sup>۱</sup> و پاسبانان و نگهبانان خویش را در برابر آنان به آرامی و نرمی فرمان ده<sup>۲</sup> . و با آنان فروتنی کن و با خوشرویی و چهره باز برایشان نمودار شو و با آنان بنرمی پسرش و گفتگوکن و از راه بذل و بخشش مهربانی و عطوفت خویش را بآنان نشان ده و هرگاه چیزی بایشان می‌بخشی آنرا از روی سخاوت‌مندی و طیب نفس و برای کسب احسان و اجر بی‌تکدر (خاطر) و یا منت نهادن<sup>۳</sup> . چه چنین بخششی همچون بازرگانی سودآوری خواهد بود ، انشاءالله تعالی .

و از حوادث اینجهان و صاحبان قدرتی که پیش از تو در قرون گذشته و در میان ملت‌های انقراض یافته ریاست و فرمانروایی داشته‌اند پند و عبرت گیر . آنگاه در همه حالات زندگانی خویش بفرمان خدای سبحانه و تعالی متوسل شو و در ایستگاه مهر و دوستی او ثابت قدم باش و بشریعت و سنن او عمل کن و در راه اجرای دین و کتاب او بکوش و از هرچه مباین آن باشد و بخشم خدای عزوجل

۱- در برخی از نسخ ؛ و برای ایشان رویت را آشکار کن .  
۲- در «ینی» و (۱) (جراسک) است و صورت  
۳- در (ینی) عبارت با نسخه‌های دیگر متفاوت

۱- در برخی از نسخ ؛ و برای ایشان رویت را آشکار کن .  
حواسک در چاپ بیروت و برخی از نسخ دیگر درست نیست .  
است ولی مفهوم همه یکی است .

منتهی گردد بپرهیز . و بر کیفیت اموالی که کارگزاران تو گرد میآورند و خرج میکنند آگاه باش و ثروت حرام بدست میاور و راه اسراف پیش مگیر و بیشتر با دانشمندان همنشینی کن و با آنان در امور بشورت پرداز . و برتست که به پیروی از سنتها و اجرای آنها و متصف شدن بکمکارم اخلاق و فضائل عالی شیفته باشی .

و باید گرامی‌ترین همبزمان و خواص تو کسانی باشند که هرگاه عیبی در تو ببینند شکوه تو آنان را از بازگفتن آن بتو در نهان و دانا کردن تو بدان نقص باز ندارد<sup>۱</sup> . زیرا چنین کسانی خیرخواه‌ترین یاران و دوستان و بهترین پشتیبانان تو باشند و بکارگزاران درگاه و کاتبان خویش عنایت کن و برای هر يك از کاتبان و کارگزاران در هر روز وقت معین اختصاص ده تا نزد تو آیند و نامه‌ها و اموری را که باید مورد مشاوره قرارگیرد مطرح کنند و نیازمندیهای کارگزاران و امور استانی را که قلمرو فرمانروایی تست و وضع حال رعیت را بتو بازگویند . آنگاه باید با دقت کامل گوش و دیده و فهم خود را بمسائلی که مطرح میشود متوجه سازی و هر يك را چندین بار مورد بررسی قرار دهی و درباره آنها نیک بیندیشی و آنچه را با حق و حقیقت و دوراندیشی و خرد موافق باشد بپذیری و دستور اجرای آنرا صادر کنی و خیر و نیکی را درباره آنها از خدا بخواهی و در مطالبی که مخالف حق و دوراندیشی باشد تأمل و درنگ کن و آنها را از اهل بصیرت بپرس .

بر رعیت خود یا دیگر کسان بخاطر احسان یا کار نیکی که انجام میدهی منت منه ، و از هیچکس جز وفاداری و استقامت و یاریگری بامور مسلمانان چیز دیگری مپذیر و جز در برابر اینگونه صفات بکسی احسان مکن . این نامه مرا نیک دریاب و بدقت در آن بیندیش و آنرا بکار بند و از خدا در همه امور خویش یاری جوی و از وی طلب خیر کن زیرا خدای عزوجل همراه شایستگی و شایستگیان است .

و باید بزرگترین سیرت و بهترین شیفتگی تو چیزی باشد که مایه

خشنودی خدای عزوجل و نظام دین و ارجمندی و قدرت پیروان دین او گردد و سبب عدالت و شایستگی در میان ملت اسلام و هم عهدان «اهل ذمه» آنان شود.

و من از خدای عزوجل مسئلت میکنم که بتو یاری کند و ترا توفیق بخشد و هدایت فرماید و حفظ کند، والسلام.

و مورخان گفته‌اند که چون این نامه شیوع یافت مایه شگفتی مردم گردید و خبر آن بمأمون رسید و چون بر مأمون خوانده شد گفت ابوالطیب، یعنی طاهر، هیچیک از امور دنیا و دین و تدبیر و رأی و سیاست و صلاح کشور و رعیت و حفظ سلطان و طاعت خلفا و تحکیم خلافت را فرونگذاشته مگر آنکه همه آنها را بخوبی و استواری بیان کرده و درباره هر یک اندرزهای وافی داده است. سپس فرمان داد که آنرا در نسخه‌های بسیاری استنساخ کنند و بسوی همه کارگزاران نواحی گوناگون بفرستند تا از آن پیروی کنند و دستورها و پندهای آنرا بکار بندند. و این نیکوترین دستوری است که درباره سیاست اجتماع بشری بر آن دست یافتیم. [و خدا بفرماید که بخواد الهام میکند]<sup>۱</sup>.

### فصل پنجاه و دوم

در باره فاطمی و عقایدی که مردم در این خصوص دارند  
و کشف حقیقت آن

آنچه در میان عموم مسلمانان بمرو زمان شهرت یافته اینست که ناچار باید در آخر الزمان مردی از خاندان پیامبر، ص، ظهور کند و دین را تأیید بخشد و عدل و داد را آشکار سازد و مسلمانان از او پیروی خواهند کرد و بر کشورهای اسلامی استیلا خواهد یافت و او را مهدی مینامند. و خروج دجال و وقایع پس از آن از نشانه‌های رستاخیز (ثابت در صحیح) بر اثر آن است و آنگاه عیسی (از آسمان) فرود می‌آید و دجال را میکشد یا اینکه با ظهور مهدی فرود می‌آید و او را

۱- در چاپ (ب) چنین است و جاهای دیگر چنین پایان مییابد: «و خدا دادتر است».

در کشتن دجال یاری میدهد و در نماز بمهدی اقتدا میکند. و در این باره با حدیثی استدلال میکنند که ائمه محدثان آنها را تخریح کرده‌اند.

و کسانی که منکر این امر اند درباره آنها سخن رانده و چه بسا که با آنها ببعضی اخبار دیگر معارضه کرده‌اند. و متأخران از متصوفه در امر فاطمی طریقت دیگری دارند و بنوع خاصی استدلال میکنند و چه بسا که در این باره متکی به کشف میباشند که اصل و اساس طریقت آنانست. و ما هم اکنون در اینجا احادیثی را که در این باره نقل شده است میآوریم و هم مظان<sup>۱</sup> (عیبجویهای) منکران و مستندات آنها را یاد میکنیم سپس بنقل سخنان متصوفه و عقاید و آراء ایشان در اینخصوص میپردازیم تا نظر صحیح در این باره آشکار شود، انشاءالله تعالی.

گروهی از پیشوایان علم حدیث اخبار مربوط به مهدی را تخریح کرده‌اند که عبارتند از ترمذی<sup>۲</sup> و ابوداود<sup>۳</sup> و بزار<sup>۴</sup> و ابن ماجه<sup>۵</sup> و حاکم<sup>۶</sup> و طبرانی<sup>۷</sup> و ابویعلی موصلی<sup>۸</sup>، و این گروه احادیثی را که تخریح کرده‌اند بجماعتی از صحابه مانند علی، ع، و ابن عباس و ابن عمر و طلحه و ابن مسعود و ابوهریره و انس و ابن حارث بن جزء نسبت داده و اسانیدی<sup>۹</sup> آورده‌اند که چه بسا منکران بر آنها خرده گرفته‌اند، چنانکه هم اکنون آنها را یاد میکنیم. چه در نزد محدثان معروفست که جرح مقدم بر تعدیل است از اینرو هرگاه در بعضی از رجال اسانید عیبجویی

۱- اصطلاح حدیث است. ۲- ابوعلی محمد ترمذی مؤلف یکی از صحاح سنه درباره حدیث، متوفی سال ۲۷۹ هجری. ۳- ابوداود سلیمان مؤلف مجموعه‌ای از احادیث. وی سال ۲۷۵ در بصره درگذشته است. ۴- ابوبکر احمد بن هارون بزار مؤلف مسند بزرگی از اخبار صحاح. در بصره متولد شده است و سال ۲۹۲ هجری در زمله درگذشته است. ۵- ابو عبدالله محمد بن یزید بن ماجه قزوینی از محدثان بزرگ و صاحب یکی از صحاح سنه که بنام سنن ابن ماجه معروفست. او سال ۲۰۹ متولد شده و در ۲۷۳ درگذشته است. و رجوع بلفت نامه دهخدا شود. ۶- محمد بن عبدالله بن محمد بن حمویه معروف بحاکم نیشابوری صاحب تألیفات بسیار در علم حدیث و تاریخ است و سال ۴۰۳ درگذشته است. رجوع بلفت نامه دهخدا شود. ۷- ابوالقاسم سلیمان طبرانی که در طبریه متولد شده، صاحب معجمی در احادیث، متوفی سال ۳۶۰ هجری. ۸- ابویعلی احمد بن علی بن منی تمیمی واعظ و محدث موصلی. از راست مجموعه‌ای در حدیث و کتاب معجم الصحابه و کتاب المسند، وفات وی بموصل در ۳۰۷ هجری است (لفت نامه دهخدا). ۹- اسانید جمع اسناد است و اسناد در حدیث اینست که بگویند: فلان از فلان و او از پیامبر بما خبر داده است (تمریفات جرجانی).

و نکوهشی از قبیل غفلت یا بدی حفظ یا کمی ضبط<sup>۱</sup> یا ضعف یا سوء رأی بیابیم عیب‌های مزبور به صحت حدیث هم راه خواهد یافت و آنرا سست خواهد کرد، و نباید گفت چه بسا نظیر این گونه عیبجوییها ممکنست به رجال صحیحین (صحیح مسلم و بخاری) نیز راه یابد چه اجماع محدثان بر اینست که آنچه را بخاری و مسلم در آنها آورده‌اند مقرون بصحت است و هم اجماع امت بر اینست که باید احادیث آنها را بقبول تلقی کرد و به آنها عمل نمود و اجماع خود بزرگترین و نیکوترین وسیله حمایت و دفاع است. و جز صحیحین دیگر کتب حدیث این منزلت را ندارند چه به آنچه از ائمه حدیث در این باره نقل شده در اسانید آن دو مجال سخن می‌یابیم.<sup>۲</sup>

و ابوبکر بن ابوخیثمه<sup>۳</sup>. بنا بر آنچه سهیلی<sup>۴</sup> از وی نقل کرده، در گردآوری احادیث مربوط به مهدی تتبع فراوان کرده است چنانکه گوید غریب‌ترین آن اخبار از لحاظ اسناد حدیثی است که ابوبکر اسکاف در کتاب فواید الاخبار آورده و آنرا به مالک بن انس<sup>۵</sup> از محمد بن منکدر<sup>۶</sup> از جابر، مستند کرده است، گفت پیامبر، ص، فرمود: هر که مهدی را تکذیب کند کافر شده است و هر که دجال<sup>۷</sup> را تکذیب کند دروغ گفته است.

و درباره طلوع آفتاب از مغرب نیز چنانکه گمان میکنم نظیر این معانی را بیان کرده و همین اندازه غلو کافی است، و خدا بصحت طریق آن به مالک بن انس داننا تر است باینکه ابوبکر اسکاف در نزد ائمه حدیث متهم و سازنده است. و اما ترمذی و ابوداود سندشان را به ابن مسعود<sup>۸</sup> از طریق عاصم بن

۱- در اصطلاح رساندن سخن بگوش شنونده است. همان نحوه آنرا از دیگری فرا گرفته و باید سخن را درک کرده باشد چنانکه هنگام رساندن آن بدیگری معنی آن بر شنونده روشن و هویدا باشد آنگاه در حفظ آن چندان بکوشد و چنان آنرا بیاد آورد که هنگام شنوایان بفری بتواند بی هیچگونه تغییری آن سخن را همچنانکه شنیده و دریافته ادا کند (کشاف اصطلاحات الفنون). ۲- از «ینی» ۳- ابوبکر احمد بن ابوخیثمه مؤلف کتابی است در تاریخ حدیث و هم درباره علم حدیث تألیف دارد. وی بسال ۲۷۹ هجری درگذشته است. ۴- ابوالقاسم عبدالرحمن خثعمی سهیلی که در مالقة از شهرهای اندلس متولد شده و ابن خلکان و حاجی خلیفه کتب بسیاری بوی نسبت داده‌اند. او بسال ۵۸۱ درگذشته است. ۵- امام مالک بن انس از بنیان گذاران یکی از چهار مذهب سنت و جماعت وی بسال ۱۷۹ در مدینه درگذشته است. ۶- ابوبکر محمد بن منکدر از خاندان فریش و در علوم قرآن و حدیث از فقاوت بوده است. وی در سال ۱۳۱ درگذشته است. ۷- «ینی» دخان ۸- ابن عباس (ک) و (ب) و (ا). عبدالله بن مسعود محدث و یکی از صحابه پیامبر بوده است.

ابی النجود<sup>۱</sup> یکی از قراء سبعة از زرین جیش<sup>۲</sup> از عبدالله بن مسعود از پیامبر، ص، تخریج کرده اند بدینسان: اگر از دنیا بجز يك روز باقی نماند (زایده گوید)<sup>۳</sup> خدا آن روز را دراز میکند تا (مردی از «دودمان» من یا) از خاندان مرا برانگیزد که نام او و نام پدرش با نام من و نام پدرم یکیست. این لفظ ابوداود است و بر آن سکوت کرده است و در رساله مشهور خود گفته است آنچه در کتاب خود بر آن سکوت کرده است از حدیث‌های شایسته می‌باشد. و لفظ ترمذی چنین است: دنیا از میان نمی‌رود مگر آنکه مردی از خاندان من که نام او با نام من یکیست بر عرب فرمانروا میشود. و در لفظ دیگر چنین است: تا اینکه بعد مردی از خاندانم بولایت برسد. و درباره هر دو لفظ گوید حدیثی حسن و صحیح است. و هم آنرا از طریق موقوف بر ابوهریره روایت کرده است.

و حاکم گوید: ثوری<sup>۴</sup> و شعبه و زایده و دیگر از ائمه مسلمانان از عاصم آنرا نقل کرده اند. و گوید: و کلیه طرق عاصم بروایت از زر و او بروایت از عبدالله بنا بر آنچه اصل آنها را از استدلال به اخبار عاصم آشکار کردم صحیح است، زیرا او یکی از پیشوایان مسلمانان است، انتهى.

ولی احمد بن حنبل گفته است که عاصم مردی صالح و قاری قرآن و نیکوکار و ثقة بوده است لیکن اعمش حافظه بهتر و قوی‌تر از عاصم داشت، و همچنین شعبه اعمش را در تثبیت حدیث بر عاصم ترجیح میداده است. و عجلی گوید در خصوص روایات او از زر و ابی وائل درباره او اختلاف روی داده است و این گفته اشاره به ضعف روایت او از آنهاست.

و محمد بن سعد گوید: عاصم مردی ثقة بود ولی در احادیث بسیار اشتباه میکرد و یعقوب بن سفیان گوید در حدیث او اضطراب است.

و عبدالرحمن بن ابی حاتم گوید بیدرم گفتم که ابوزرعه میگوید عاصم مردی ثقة است، گفت این مرتبه را ندارد. و ابن علی درباره او گفتگو کرده و گفته است هر کس نام او عاصم بوده سوء حفظ داشته است. و ابوحاتم گوید: محل

۱- ابوبکر عاصم بن ابی النجود از موالی قبیله جذیمه و متبحر در علوم قرآن متوفی بسال ۱۲۷ هجری.

۲- از «بنی» در (ب): از زرین ابی جیش است. ۳- از «بنی» ۴- «بنی» ترمذی و شعبه و زایده.

عاصم در نزد من محل صدق است ولی با همه اینها حافظ نبوده است . و گفتار نسایی درباره او مختلف است و ابن فراس گوید در حدیث او ناآشنایی (نكرة) است و ابوجعفر عقیلی گوید بجز سوء حفظ عیبی در او نبوده است. و دارقطنی<sup>۱</sup> گوید در حفظ او چیزی (عیبی) است . و یحیی قطان گوید هیچ مردی را نیافتم که نام او عاصم باشد جز اینکه او را در حفظ در مرتبه ای پست یافتیم . وهم گوید شنیدم که شعبه میگفت عاصم بن ابی النجود بما خبر داد و در نفس من نسبت باو چیزی (سوء ظنی) هست .

و ذهبی گوید او در قرائت (قرآن) قابل اعتماد است<sup>۲</sup> ولی در حدیث مقامی فروتر از آن دارد راستگو است و حدیث او حسن است و اگر استدلال کنند ده شیخین (بخاری و مسلم) از او حدیث روایت کرده اند باید گفت که آنها منحصر و تنها از وی روایت نکرده اند بلکه روایت از او مقرون به راویان دیگر نیز بوده است .

و ابوداود در همین موضوع حدیثی از علی ، رض ، تخریج کرده بروایت فطر<sup>۳</sup> بن خلیفه (بنفاء) از قاسم بن ابوبزه<sup>۴</sup> و او از ابوطیفیل<sup>۵</sup> و او از علی ، رض ، و علی از پیامبر ، ص ، که گفت :

اگر از مدت دنیا پیش از یکروز هم باقی نمانده باشد در آن روز خدا مردی را از خاندان من برخواهد انگیخت که زمین را پس از آنکه پر ازستمگری و بیدادگری بوده است پر عدل و داد کند. و هر چند احمد<sup>۶</sup> و یحیی بن قطان و ابن - معین و نسایی و دیگران فطر بن خلیفه را موثق دانسته اند ولی عجلی گفته است : حدیث او حسن است ولی در او اندکی بوی تشیع است . و ابن معین<sup>۷</sup> هم یکبار

۱- علی بن عمر دارقطنی که از محدثان بزرگ و نامور و علمای متبحر و عمیق در تفسیر و علوم قرآن بشمار میرفت در بغداد متولد شده و بسال ۳۸۵ هجری درگذشته است . ۲- در « ینی » عبارت ناخوانایی است که دسلان بدینسان آن را ترجمه کرده است : وی در مورد سهو است . ۳- فطر بن خلیفه گویا در آغاز قرن سوم هجری میزیسته است . و فطن بجای : فطر در (ا) غلط است . ۴- ابومسرة : (ك) و (ا) و (ب) ۵- ابوطیفیل عامر بن واثله کنانی مکی و بقول بعضی عمرو بن واثله از صحابه پیامبر بود و در روزگار خلافت علی علیه السلام مصاحبت آنحضرت را برگزید و در همه جنگها در رکاب آن حضرت بود و در سال صد هجری درگذشت رجوع به استیمام ولنت نامه دهخدا شود . ۶- مقصود احمد بن حنبل است . ۷- ابوزکریا یحیی بن معین انباری مولی جنید بن عبدالرحمن غطفانی از محدثان نامور بشمار میرود و در سال ۲۳۳ در مدینه درگذشته است .



گفته است او محدثی موثق و شیعه است. واحمد بن عبدالله بن یونس گفته است ما بر فطر می گذشتیم و او مطروح بود و از او هیچ خبری نمی نوشتیم ، و بار دیگر گفته است : من با او می گذشتم و او را مانند سگ فرو می گذاشتم .

و دارقطنی گفته است بقول وی استناد نمیشود ، و ابوبکر بن عیاش گفته است روایات او را تنها بدان سبب فرو گذاشتم که وی به مذهبی ناشایست منتسب بود .

و گوزگانی (جوزجانی) گوید او منحرف از راه حق است و موثق نیست ، اثنی .

و هم ابوداود آنرا به علی رضی الله عنه ، نسبت داده و حدیث را بدینسان تخریح کرده است :

از هارون<sup>۱</sup> بن مغیره از عمرو بن<sup>۲</sup> ابی قیس از شعیب بن<sup>۳</sup> خالد از ابواسحاق سیعی<sup>۴</sup> روایت شده است که علی ، ع ، در حالیکه بفرزندش حسن نگریست فرمود این فرزندم سید است چنانکه رسول ، ص ، او را بدین عنوان نامیده در آینده از نسل او مردی بجهان خواهد آمد که بنام پیامبر شما موسوم خواهد بود و در خوی بوی شباهت خواهد داشت ولی در خلقت باو شبیه نخواهد بود<sup>۵</sup> ، آنگاه داستان او را شرح داد که وی زمین را پر از داد خواهد کرد .

و هارون گفت : عمرو بن ابوقیس از مطرف بن طریف از ابوالحسن از هلال بن عمرو بما روایت کرد که شنیدم علی ، ع ، بروایت از پیامبر ، ص ، فرمود مردی از ماوراءالنهر (جیحون) ظهور میکند که او را حارث مینامند و پیشرو لشکریان او مردی بنام منصور خواهد بود برای خاندان محمد (امر) را مهتد می کند یا سلطه و قدرتی فراهم می سازد همچنانکه قریش بسبب رسول خدا ، ص ، قدرت و توانایی بدست آورد بر هر مؤمنی یاری کردن بوی واجب است ، یا فرمود : اجابت دعوت او بر هر مؤمنی واجب است . ابوداود در این حدیث سخنی نگفته

۱- مردان در جاهای (ا) و (ب) و (ث) . ۲- عمر بن : (ا) و (ب) و (ک) ۳- از «ینی» در جاهای ۱ مصر و بیروت : از شعیب بن ابی خالد . ۴- نسفی : (ا) و (ب) و (ک) . ۵- فنبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق در «ینی» بویژه بالای (خلق دوم) ضمه است و بنا بر این معنی بمکس می شود .

وسکوت کرده است ولی در جای دیگر دربارهٔ هارون گفته است که او از فرقهٔ شیعه است و سلیمانی گفته است دربارهٔ او باید تأمل کرد .

و ابوداود در خصوص عمرو بن ابی قیس گفته است قوی نیست و در حدیث او خطا دیده میشود .

و ذهبی گفته است راستگو است ولی دارای اوهام است . و اما ابواسحق سبیمی هر چند در صحیحین احادیثی از وی تخریح شده است ولی ثابت گردیده است که در پایان زندگی عقل او تباہ شده است . و روایت وی از علی ، ع ، منقطع است ، چنانکه روایت ابوداود از هارون بن مغیره نیز بر همین صفت است .

و دربارهٔ زنجیر روایت (سند) دوم ابوالحسن و هلال بن عمرو مجهول اند و ابوالحسن شناخته نشده است بجز اینکه مطرف بن طریف از او روایت کرده است ، انتهى .

و هم ابوداود از ام سلمه و نیز ابن ماجه و حاکم در مستدرک از طریق علی بن نقیل بدینسان تخریح کرده اند: از سعید بن مسیب از ام سلمه روایت کرده اند که گفت شنیدم پیامبر ، ص ، میگفت مهدی از خاندان من از نسل فاطمه است . و ابوداود این گفته را بیان کرده و بر آن خاموشی گزیده است و ابن ماجه مهدی را از نسل فاطمه آورده است ، و لفظ حاکم چنین است : شنیدم رسول ، ص ، دربارهٔ مهدی سخن میگفت و فرمود ظهور او حق است و او از خاندان فاطمه است . و در تصحیح و تخطئه آن گفتگو نکرده است . و ابوجعفر عقیلی آنرا ضعیف دانسته و گفته است علی بن نقیل را بر این حدیث تبعیت نمیتوان کرد و جز بهمین حدیث شناخته نشده است .

و هم ابوداود از ام سلمه حدیث دیگری تخریح کرده بروایت صالح ابوالخلیل از یکی از یارانش و او از ام سلمه و او از پیامبر که فرموده است : هنگام مرگ یکی از خلفا اختلافی روی میدهد و مردی از اهل مدینه گریزان بسوی مکه میرود و گروهی از مردم مکه نزد وی می آیند و او را بیرون

می‌آورند، درحالی‌که او اکراه دارد، سپس میان رکن<sup>۱</sup> و مقام<sup>۲</sup> با او بیعت میکنند. آنگاه لشکریانی از شام برای نبرد با او گسیل میدارند ولی آنها در صحرای میان مکه و مدینه بزمین فرو می‌روند و هنگامیکه مردم این وضع را مشاهده میکنند آنوقت ابدال<sup>۳</sup> شام و گروههای مردم عراق نزد او می‌روند و با وی بیعت میکنند. سپس مردی از قریش که دایبهای او از قبیلۀ کلب هستند پدید می‌آید و لشکریانی بسوی آنان گسیل میشود و آن لشکریان بر آنها غلبه می‌یابند و کسانی حسرت خواهند برد که غنائم کلیه را نینند، آنگاه آن مرد بتقسیم همه آن ثروت می‌پردازد و در میان مردم بروفق سنت پیامبر ایشان، ص، رفتار میکند و اسلام در سراسر زمین مستقر می‌شود و مدت هفت سال در میان مردم می‌ماند و آنگاه فوت میکند و مسلمانان بر او نماز می‌خوانند. ابوداود گفته است که برخی از هشام روایت کرده‌اند که وی نه سال زندگی خواهد کرد و گروهی گفته‌اند هفت سال بسر خواهد برد.

سپس ابوداود همین حدیث را بنقل ابوالخلیل از عبدالله بن حارث و او از ام سلمه روایت کرده است. پس بدین سان موضوع مبهم اسناد اول آشکار شده است زیرا رجال حدیث آن از رجال صحیحین هستند و مورد نکوهش و عیبجویی نمی‌باشند و برخی هم گفته‌اند که حدیث مزبور بروایت قتاده از ابوالخلیل است و گاه گفته‌اند که این روایت قتاده از ابوالخلیل است و قتاده مدلس است و آن را معنعن کرده است. و حدیث مدلس پذیرفته نمی‌شود جز آنکه ابوداود در فصول و ابواب مهدی بصراحت حدیث را آورده است.<sup>۴</sup>

و هم ابوداود حدیثی تخریج کرده و حاکم هم از وی تبعیت نموده است بدینسان که از طریق عمران قطان و او از قتاده و او از ابونضره و او از ابوسعید خدری بروایت از پیامبر، ص، گفته است که مهدی از من است، گشاده پیشانی

۱- حجر اسود (منتهی‌الارب). ۲- مقام ابراهیم در خانه کعبه. ۳- گروهی از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن همه در عالم هفتاد شخصند و هر یک در جاهای دیگر و اگر یکی از آنان بمیرد دیگری از مردم بجای او مقرر شود (غیاب). ۴- «مکر آنچه بسمع آن تصریح شده باشد با اینکه در این حدیث تصریحی در باره نام مهدی نیست آری ابوداود آنرا در ابواب آن آورده است.» (ب) و (ک) و (ل).

است و نوک بینی او بلند خواهد بود، وی زمین را پر عدل و داد خواهد کرد از آن پس که ستمگری و جور آنرا فرا گرفته باشد و هفت سال فرمانروایی میکند. اینست عبارت ابوداود و سخنی در این باره نمیگوید، و عبارت حاکم چنین است: مهدی از خاندان ماست بلند بینی است و نوک آن بلند و گشاده پیشانی خواهد بود زمین را از داد و عدل پر میکند. از آن پس که ستمگری و جور آنرا فرا گرفته باشد، بدینسان میزید و دست چپ و دو انگشت شست و ابهام دست راستش را گشود و سه انگشت دیگر را بست. حاکم گوید: این حدیث صحیح است ولی بشرط آنکه با اصول مسلم موافقت کند، و او آنرا تخریج نکرده است. انتهى.

و درباره استدلال به احادیث عمران قطان اختلاف نظر است و بخاری از او بعنوان استشهاد و نه بطور اصالت روایت کرده است و یحیی قطان از او نقل روایت نمی نمود.

و یحیی بن معین درباره او گفته است: حدیث او [همیشه]<sup>۲</sup> قوی نیست و بار دیگر گفته است: چیزی نیست.

و احمد بن حنبل گفته است: امیدوارم که از لحاظ حدیث صالح باشد و یزید بن زریع گفته است او مردی از حروریه<sup>۳</sup> بوده و شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله (مسلمانان) را روا می دانسته است.

و نسایی گفته است: ضعیف است. و ابوعبید آجری گوید از ابو داود درباره وی پرسیدم، گفت: او از اصحاب حسن است و جز نیکی درباره او چیزی نشنیده‌ام و بار دیگر از ابوداود شنیدم که او را نام برده و گفته: ضعیف است وی در زمان ابراهیم بن عبدالله بن حسن فتوای شدیدی داده که موجب خونریزی شده است.

و ترمذی و ابن ماجه و حاکم از ابوسعید خدری [از طریق زید عمی و او

۱- قس الانف: بلندی سربینی و کژی و کوزی وسط آن و درازی طرف یا برآمدگی وسط نای و تنگی مردوسوراخ و این در اسب عیب و در شاهین و باز مدح است (منتهی الادب). ۲- از «ینی». ۳- حروریه: گروهی از خوارج اند و آنها نجده بن عامر حنفی حروری خارجی و اصحاب ویند (منتهی الادب).

از ابو صدیق ناجی و او از ابوسعید خدری<sup>۱</sup> خبری تخریح کرده اند که وی گفته است بیم داشتیم که پس از پیامبر ما بعضی از وقایع روی دهد از اینرو از پیغمبر خدا، ص، در این باره سؤال کردیم و او فرمود:

در میان امت من مهدی ظهور میکند و پنج [سال] می‌زید یا هفت یا نه [به تردید] زید شکاک (راوی). معدود را بر آن بیفزای. گفت پرسیدیم مقصود چیست؟ گفت: سالهایی. پس [کسان] نزد مهدی می‌آیند و می‌گویند: ای مهدی بما بخشش کن مهدی در دامان جامه او تا حدیکه بتواند حمل کند (درهم و دینار) میریزد. اینست لفظ ترمذی و گوید این حدیث حسن است و از ابوسعید خدری و آن از پیامبر، ص، بی‌وجهی روایت شده است.

و تعبیر ابن ماجه و حاکم چنین است: مهدی در میان امت من پدید می‌آید اگر دوران ظهور او کوتاه باشد هفت و گرنه نه سال خواهد بود و آنگاه امت من در آن روزگار آنچنان متنعم میشوند که هرگز نظیر آن شنیده نشده است. زمین طعمه‌های خود را ارزانی می‌دارد و چیزی از آنها اندوخته نمی‌شود. و ثروت در آن روزگار خرمن‌وار در دسترس مردم خواهد بود بدانسان که فلان مرد نزد مهدی می‌آید و میگوید: ای مهدی چیزی بمن ببخش و او میگوید برگیر، انتهى. و هر چند دارقطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین درباره زید عمی گفته‌اند که او صالح است و احمد بن حنبل افزوده است که او برتر از یزید رقاشی و فضل بن عیسی است ولی با همه اینها ابوحاتم حدیث او را ضعیف دانسته و گفته است اخبار او را مینویسند ولی بدانها استدلال نمیکند و یحیی بن معین در روایت دیگری گفته است چیزی نیست، و بار دیگر گفته است حدیث او را مینویسند ولی ضعیف است.

و (جوزجانی) گوزگانی گفته است: او متمسک است. و ابوزرعه گفته

۱- قسمت داخل کروه در چاپ (ب) نیست. کلمه «عمی» منسوب به «عم» (عمو) است و از اینرو زید را بدین لقب میخوانند که هر وقت در باره چیزی از وی سؤال میکردند میگفت صبر کن تا آترا از عموی خود بپرسم. رجوع به منتهی‌الارب ذیل «عم» شود. ۲- دسلان چنین ترجمه کرده است (بر حسب نسخه‌ای که در دست داشته) و پنج یا هفت می‌زید، معدود را بر آن بیفزای گفت: پرسیدیم... و صورت متن از نسخ موجود است. ۳- صورت متن از «ینی» و (ب) است در چاپهای مصر و بیروت جرجانی است.

است. قوی نیست و حدیث او سست و ضعیف است. و ابوداود گفته است: چنین نیست بلکه شعبه از او روایت کرده است. و نسایی گفته است: ضعیف است و ابن عدی گفته است: عموم روایات و کسانی که از آنها روایت کرده است ضعیف هستند؛ باینکه شعبه از او روایت کرده است و شاید بتوان گفت که شعبه از کسی ضعیف تر از وی روایت نکرده است.

و ممکنست گفته شود که حدیث ترمذی بسزله تفسیری برای روایتی شده است که مسلم آنرا در صحیح خود آورده است و آن عبارت از حدیث جابر است که گفته است رسول، ص، فرمود: در پایان روزگار امت من خلیفه‌ای خواهد بود که مال را (چون خاك) ب مردم می‌بخشد چنانکه بشمار نیاید.

و هم از حدیث ابوسعید که گفت: از خلفای شما خلیفه‌ای خواهد بود که مال (چون خاك)<sup>۱</sup> ب مردم ارزانی دارد و نیز از طریق دیگری از آنان بدینسان روایت شده است: (پیامبر) گفت: در آخر الزمان خلیفه‌ای خواهد بود ثروت‌ها را تقسیم میکند و آنها را نمیشمرد، انتهى. و در احادیث مسلم نام مهدی یاد نشده است و دلیلی هم در دست نیست که نشان دهد مراد از آنها مهدی است.

و حاکم نیز همان حدیث را از طریق عوف اعرابی و او از صدیق ناجی و وی از ابوسعید خدری بدینسان روایت کرده است که ابوسعید گفت پیامبر، ص. فرمود: رستاخیز روی نمیدهد مگر هنگامیکه زمین پر از جور و ستم و تجاوز میشود آنگاه از خاندان من مردی پدید می‌آید که زمین را پر از عدل و داد میکند چنانکه پر از جور و ستم شده بود، و حاکم درباره این حدیث گفته است این روایت بر شرط شیخین (مسلم و بخاری) صحیح است و آنها حدیث مزبور را تخریح نکرده‌اند.

و هم حاکم حدیث یاد کرده را از طریق سلیمان بن عبید بروایت از ابوالصدیق ناجی و او بنقل از ابوسعید خدری روایت کرده که رسول، ص، گفته است: در پایان روزگار امت من مهدی پدید می‌آید و خدا بر او باران نازل میکند و زمین گیاه خود را بیرون می‌دهد و مال را از روی صحت ب مردم ارزانی میدارد و چهار پایان

۱- در (۱) بجای: مال، ماء است.

فزونی می‌یابند و ملت اسلام بمرحله عظمت میرسد و او هفت یا هشت سال میزید. و حاکم درباره این حدیث گفته است این صحیح است بر شرط شیخین، مسلم و بخاری، ولی آنها آنرا تخریج نکرده‌اند باینکه سلیمان بن عبید کسی است که هیچکس سنتی<sup>۱</sup> از او تخریج نکرده است، اما ابن حبان ویرا در زمره ثقات شمرده و نیاورده است که کسی درباره آن اظهار نظری کرده باشد<sup>۲</sup>.

آنگاه حاکم همین حدیث را باردیگر از طریق اسد بن موسی بروایت از حماد بن سلمه و او بنقل از مطروراق و ابوهارون عبدی و آنها از ابوالصدیق ناجی و وی از ابوسعید روایت کرده است که پیامبر، ص، فرمود: زمین پر از ستم و جور میشود، آنگاه مردی از خاندان من پدید می‌آید و هفت یا نه سال فرمانروایی میکند و زمین را پر از عدل و داد میسازد از آن پس که پر از جور و ستم بوده است و حاکم درباره آن گفته است: این حدیث [بر شرط مسلم است و آنرا بر شرط از اینرو قرار داده است که]<sup>۳</sup> او حدیث را از حماد بن سلمه و شیخ وی مطروراق تخریج کرده است ولی از شیخ دیگر وی ابوهارون عبدی تخریجی نکرده است و او بسیار ضعیف و متمم بدروغگویی است و نیازی نیست که اقوال ائمه حدیث را درباره تضعیف او بتفصیل بیاوریم. و اما اسد بن موسی که از حماد بن سلمه حدیث روایت کرده است ملقب به اسد السنة (شیر سنت) میباشد و هر چند بخاری گفته است حدیث او مشهور است و در صحیح خود بدان استناد کرده است و هم ابوداود و نسایی به حدیث وی استدلال کرده‌اند ولی با همه اینها ابوداود باردیگر گفته است: او (اسد) از ثقاتی است که اگر تصنیف نمیکرد بهتر بود. و ابومحمد بن حزم درباره وی گفته است: حدیث وی منکر است. و طبرانی همان حدیث را در معجم اوسط خود بروایت ابوالواصل از عبدالحمید بن واصل و او از ابوالصدیق ناجی و وی از حسن بن زید سعدی یکی از افراد خاندان بهدله و او از ابوسعید خدری نقل کرده است که ابوسعید گفته است: شنیدم پیامبر، ص، فرمود: مردی از

۱- از «ینی». در چاپهای مصر و بیروت بجای: سنة، سنة است بدین مفهوم که در هیچیک از صحاح سنة از او حدیثی تخریج نشده. ۲- در «ینی» چنین است: و ندیده‌ایم کسی در باره آن سخن گفته باشد. ۳- از «ینی».

امت من بیرون می‌آید که قائل بسنت منست. خدای عزوجل بخاطر او از آسمان باران رحمت نازل میکند و زمین برکت و خیر خود را آشکار میکند و بسبب او زمین پر داد و عدل میشود از آن پس که پر از جور و ستم بود و بر این امت مدت هفت سال فرمانروایی میکند و به بیت المقدس فرود می‌آید .

و طبرانی درباره این حدیث گفته است: جماعتی آنرا از ابوالصدیق روایت کرده‌اند ولی جز ابوالواصل هیچک از راویان این خبر، میان «ابوالصدیق» و «ابوسعید» کسی را واسطه قرار نداده است چه او حدیث را از حسن بن یزید و وی از ابوسعید آورده است ، انتهى .

و ابن ابی حاتم این حسن بن یزید را نام برده ولی بیش از آنچه در این اسناد از ابوسعید روایت آورده است و ابوالصدیق از وی روایت کرده است سخنی درباره او نگفته است و او را معرفی نکرده است .

و ذهبی در میزان گفته است که وی ناشناس (مجهول) است ولی ابن حبان ویرا در زمره ثقات نام برده است. و اما ابوالواصل که حدیث را از ابوالصدیق روایت کرده است کسی است که هیچکس سنتی از وی تخریح نکرده است<sup>۱</sup> لیکن ابن حبان او را در زمره طبقه دوم ثقات نام برده و درباره وی گفته است: از انس روایت آورده است و شعبه و عتاب بن بشر<sup>۲</sup> از وی روایت کرده‌اند .

و ابن ماجه در کتاب خود موسوم به : «سنن» حدیثی بدینسان تخریح کرده است: از عبدالله بن مسعود از طریق یزید بن ابی زیاد از ابراهیم از علقمه از عبدالله که گفت (عبدالله) : هنگامیکه ما در نزد پیامبر ، ص ، بودیم ناگاه جوانانی از بنی هاشم پدید آمدند و همینکه پیامبر ، ص ، آنانرا دید اشک از دیدگانش فرو ریخت و رنگ از رخسارش پرید . عبدالله گوید :

گفتم ما همچنان در چهره تو گرفتگی می‌بینیم که دوست نداریم بدینسان باشی . گفت : ما خاندانی هستیم که خدا برای ما بجای این دنیا آنجهان را برگزیده است و خاندان من پس از مرگ من گرفتار بلایا و آوارگیها و بیخانمانیها خواهند

۱- از «ینی» در چاپ های مصر و بیروت : سته است .

۲- در «ینی» : بشیر .



شد تا آنکه طایفه‌ای از سوی خاور پدید می‌آیند که دارای بندها و درفشهای سیاه خواهند بود و آنها درخواست خیر و نیکی میکنند ولی خواستهای ایشان را اجابت نمیکند از اینرو بنبرد برمیخیزند و پیروز میشوند و آنگاه خواسته‌های ایشان را بآنان ارزانی میدارند ولی آن طایفه آنها را نمی‌پذیرند تا آنکه زمام امور را بمردی از خاندان من می‌سپرند و او زمین را آکنده از داد و عدل میکند چنانکه آن را پر از جور و ستم کرده بودند پس هر کس از شما آن دوران را درک کند باید بسوی آنان بشتابد هر چند خیزان و افتان بر روی برف باشد، انتهى.

و این حدیث در نزد محدثان معروف بحدیث‌رایات است و راوی آن یزید بن ابی‌زیاد میباشد.

و شعبه درباره یزید بن ابی‌زیاد گفته است که او مردی رفاع بود یعنی احادیثی را که ناشناخت بود مرفوع<sup>۱</sup> قرار میداد و محمد بن فضل گفته است: وی از پیشوایان بزرگ شیعه بوده است و احمد بن حنبل گفته است: وی حافظ نبوده است. و باردیگر گفته است حدیث او [این نیست]<sup>۲</sup> و یحیی بن معین گفته است: ضعیف است. و عجلی گفته است: او [جائز حدیث است و در اخذ آن هنگام حفظ شتاب می‌کرد]<sup>۳</sup>. و ابوزرعه گفته است: حدیث او را نمی‌نویسند و بدان استدلال نمیکنند. و ابوحاتم گفته است: قوی نیست. و گوزگانی گفته است: شنیدم که رجال حدیث اخبار او را ضعیف می‌شمرند. و ابوداود گفته است: کسی را نمیشناسم که حدیث ویرا فرو گذاشته باشد ولی من دیگران را از او دوست‌تر دارم. و ابن عدی گفته است: وی از شیعیان کوفه است و با اینکه ضعیف است حدیث او را مینویسند و مسلم از او روایتی کرده ولی مقرون بدیگری [نه بطور استقلال].

و خلاصه اکثر رجال حدیث او را بضعف نسبت داده‌اند و ائمه ایشان تصریح کرده‌اند حدیثی که از ابراهیم از علقمه از عبدالله روایت کرده است و معروف بحدیث‌رایات است ضعیف میباشد و وکیع بن جراح و همچنین احمد بن حنبل گفته‌اند: چیزی نیست. و ابوقدومه گفته است: شنیدم ابواسامه درباره

۱- از اصطلاحات علم حدیث است. رجوع به کتب مربوط بدان شود. ۲- از: «بنی» ۳- از: «بنی»

حدیث یزید از ابراهیم در خصوص آیات میگفت : اگر در نزد من پنجاه بار سوگند یاد کند آنرا تصدیق نخواهم کرد . آیا این مذهب ابراهیم یا مذهب علقمه یا مذهب عبدالله است ؟ و عقیلی این حدیث را در ضمن احادیث ضعیفان آورده است و ذهبی گفته است : صحیح نیست .

و ابن ماجه حدیثی از علی ، رض ، تخریج کرده که زنجیر سند آن چنین است : یاسین عجلی از ابراهیم بن محمد بن حنیفه از پدرش از جدش روایت کرده که پیامبر ، ص ، فرمود : مهدی از ما خاندان رسالت است که خدا بوسیله او در یکشب [جهان را] اصلاح میکند .

و هر چند ابن معین درباره یاسین عجلی گفته است که مانعی در حدیث او نیست ولی بخاری گفته است در آن نظر است و این جمله در اصطلاح بخاری از تضعیف بسیار شدید در خصوص اشخاص حکایت میکند . و ابن عدی در کامل و ذهبی در میزان این حدیث را آورده اند ولی بر سبیل انکار وی و ذهبی گفته است او بهمین حدیث معروفست .

وطبرانی در معجم اوسط حدیثی از علی ، رض ، تخریج کرده که وی به پیامبر ، ص ، گفت : ای رسول خدا ، آیا مهدی از ماست یا از دیگران ؟ پیامبر فرمود بلکه مهدی از ماست ، خدا به ما [جهان را] ختم میکند همچنانکه به ما آغاز کرد و بما [مردم] از شرک‌رهایی می‌بخشند و بوسیله ما پس از دشمنی های آشکار تألیف قلوب میکند همچنانکه بوسیله ما پس از دشمنی ناشی از شرک دلهای آنانرا بهم نزدیک کرد و آنانرا یکدل و متحد ساخت آنگاه علی ، رض ، گفت : آیا مردم آن زمان مؤمن خواهند بود یا کافر ؟ پیامبر فرمود : گروهی مفتون و گروهی کافر خواهند بود ، انتهى .

و در زنجیر سند این روایت نام عبدالله بن لهیعه آمده است که ضعیف است و همه او را برین صفت میشناسند و هم نام عمرو بن جابر حضرمی دیده میشود که از عبدالله هم ضعیف تر است و احمد بن حنبل گوید : از جابر احادیث منکری

روایت شده است و من خبر یافته‌ام که او دروغگو بوده . و نسائی گفته است : مورد اعتماد نیست و هم گفته است : ابن لهیعه شیخی احمق و سست خرد بوده است و میگفته است علی در میان ابرهاست و در حالیکه باما نشسته بود همینکه ابری در آسمان میدید میگفت : آن علی است که در میان ابر گذشت .

و هم طبرانی از علی ، رض ، حدیثی تخریج کرده است که پیامبر ، ص ، فرمود : در آخر الزمان فتنه‌ای پدید می‌آید که مردم آواره میشوند و چنان ناپدید میگردند که بدست آوردن آنان مانند بدست آوردن زردرکان دشوار میشود پس مردم شام را ناسزا مگوئید بلکه فتنه‌انگیزان آنانرا نکوهش کنید زیرا در میان مردم شام ابدال هم بسر میبرند ، دیری نخواهد گذشت که ابری پر از رعد و برق و بیمناک از آسمان بر مردم شام نازل خواهد شد بدانسان که همه مردم را پراکنده خواهد کرد و چنان مرعوب خواهند گردید که اگر روباهان هم با آنان بنبرد برخیزند برایشان چیره خواهند شد و درین هنگام کسی از خاندان من قیام میکند که سپاهیان او سه بند (رایت) خواهند داشت ، آن که زیاده گوید پانزده هزار و آنکه کم گوید دوازده هزار برشمارد و شعار ایشان [امت و امت] بکش ! بکش ! خواهد بود و هفت بند (رایت) با ایشان روبرو میشوند و در زیر هر بندی مردیست که خواستار پادشاهی است ، پس خدا همه آنانرا میکشد [و الفت و نعمت و سرزمین (دور و نزدیک و رای و تدبیر) مسلمانان را به آنان]<sup>۲</sup> باز میگرداند ، اتمی .

و در زنجیر سندین حدیث عبدالله بن لهیعه است که ضعیف میباشد و حال او معروفست . و حاکم آنرا در مستدرک خود روایت کرده و گفته است : اسناد آن صحیح است ولی مسلم و بخاری آنرا تخریج نکرده‌اند و در روایت حاکم چنین است : سپس هاشمی ظهور میکند و خدا ائتلاف و نعمت و ... تا آخر . و در طریق او ابن لهیعه نیست و آن از لحاظ اسناد صحیح است .

و حاکم در مستدرک از علی ، رض ، بروایت ابوالطفیل از محمد بن

۱- بنی . یعنی : بکش و بکش . ۲- از (بنی) در «بنی» : (دورای) بجای : (دور و نزدیک و رای و تدبیر) در جاهای مصر است که شاید منظور دوسوی (مشرق و مغرب) است .

حنفیه حدیثی تخریج کرده است که محمد بن حنفیه گفته است: روزی در نزد علی، رض، بودیم مردی درباره مهدی از وی سؤال کرد. علی گفت: هیئات! سپس با بست و گشاد دست شماره هفت را نشان داد و آنگاه گفت: این امر در آخر الزمان خواهد بود، هنگامیکه اگر مرد بگوید خدا، کشته میشود.

و خدا برای مهدی قومی گرد میآورد که مانند تکه های ابرپراکنده اند ولی خدا دلهای آنانرا بهم نزدیک میسازد و همه یکدل و یکرأی میباشند چنانکه از هیچکس وحشت ندارند و بسبب داخل شدن هیچیک از کسانی که داخل ایشان میشوند شاد و مغرور نمیگردند شماره آنان باندازه جنگ آوران بدر است نه در گذشته کسی برایشان سبقت جسته و نه در آینده نظیر آنان پیدا خواهد شد و شماره آنان باندازه اصحاب طالوت خواهد بود که با او از رود گذشتند.

ابوالطفیل گوید: ابن حنفیه پرسید آیا میخواهی (آنرا بدانی؟) گفتم: آری. گفت: مهدی از میان این دوکوه بیرون میآید. گفتم ناچار بخدای سوگند اینجارا ترك نخواهم گفت تا هنگامیکه زنده باشم. و او در آنجا یعنی در مکه درگذشت.

حاکم گفته است این حدیث صحیح است و بر شرط اصول شیخین (مسلم و بخاری) است، انتهى. ولی آن تنها بر شرط اصول مسلم است چه در زنجیر اسناد آن نام عمار ذهبی و یونس بن ابی اسحاق است<sup>۱</sup> و بخاری برای او بعنوان استدلال حدیثی تخریج نکرده بلکه بقول او استشهاد جسته است. گذشته از اینکه بدین موضوع تشیع عمار ذهبی هم ضمیمه میشود و او کسی است که هر چند احمد (بن حنبل) و ابن معین و ابوحاتم نسایی و دیگران او را موثق دانسته اند ولی علی بن مدنی بروایت از سفیان آورده است که بشیر بن مروان او را پی بریده است. گفتم چرا؟ گفت برای تشیع او.

۱ - مقصود دوکوه ابوقبیس و احمر است که در مکه واقع میباشند و آنها را « اخشان » گویند.  
 ۲ - در جایهای (ك) و (ا) و (ب) و «ینی» چنین است: « و بخاری برای آنها حدیثی تخریج نکرده است و در زنجیر اسناد آن عمرو بن محمد عمقری «هنقری - ینی» است و بخاری برای او حدیثی تخریج نکرده است بلکه... ».

و ابن ماجه حدیثی از انس بن مالک ، رض ، تخریج کرد که زنجیر اسناد آن چنین است : سعد بن عبدالحمید<sup>۱</sup> از جعفر و او از علی بن زیاد یمامی و او از عکرمه بن عمار و وی از اسحاق<sup>۲</sup> و او از عبدالله [بن مسعود] و او از انس روایت کند که انس گفت شنیدم رسول خدا ، ص ، میگفت : ما فرزندان عبدالمطلب بزرگان و سادات اهل بهشتیم من و حمزه و علی و جعفر و حسن و حسین و مهدی ، انتهى . و عکرمه بن عمار هر چند مسلم برای او حدیث تخریج کرده ولی آنرا بعنوان متابع<sup>۳</sup> آورده است . برخی او را ضعیف و برخی ویرا موثق دانسته اند . و ابوحاتم رازی گفته است او مدلس است و حدیث او پذیرفته نمیشود مگر آنکه<sup>۴</sup> به سماع آن تصریح کند .

و درباره علی بن زیاد ذهبی در میزان گفته است نمیدانیم او کیست ، سپس گفته است درست اینست که نام او عبدالله بن زیاد باشد .

و اما سعد بن عبدالحمید ، هر چند یعقوب بن شبیه او را موثق دانسته و یحیی بن معین هم گفته است مانعی درباره حدیث او نیست ، ولی ثوری سخنانی در خصوص او یاد کرده است ، گویند بدان سبب که ثوری دیده است او درباره مسائلی فتوی میدهد و خطا میکند . و ابن حبان گفته است : او از کسانی است که خطای وی فاش است و ازینرو بگفته او استدلال نمیشود . و احمد بن حنبل گفته است : سعد بن عبدالحمید مدعیست که عرضه کردن<sup>۵</sup> کتب مالک را سماع کرده است در صورتیکه مردم منکر این ادعای او هستند و میگویند او در اینجا (بغداد) است و بحج نرفته است پس چگونه آنها را سماع کرده است . و ذهبی او را در زمره کسانی قرار داده که سخن آنانکه درباره روایت وی آمده نکوهش و قدح نشده است .

۱- در (۱) عبدالحمید بن جعفر . ۲- در (۱) اسحاق بن عبدالله از انس و صورت متن از (پ) وینی است .  
 ۳- متابع در اصطلاح حدیث برخی اطلاق می شود که آنرا در ضمن حدیث دیگری تنها از لحاظ مفهوم پایمان تعبیر مرتبط می کنند ولی از نظر آنکه حدیثی مستقل بشمارند و دو حدیث حساب کنند کمترین ارزش برای آن قائل نیستند و آنرا بعنوان استدلال از صحابه نمی آورند . ۴- (الی ان) درهمه چایها غلط و صحیح بر حسب «ینی» (الان) است . ۵- «عرض» در تداول مدارس قدیم عبارت از این بود که کسی نوشته یا کتابی را در نزد یکی از بزرگان دانش بخواند تا بتواند از آن استفاده کند و اجازه نقل و روایت آنرا داشته باشد .

و حاکم در مستدرک خود بروایت مجاهد از ابن عباس و موقوف<sup>۱</sup> بروی حدیثی تخریج کرده است .

مجاهد گفته است که عبدالله بن عباس گفت : اگر نمی شنیدم که تو مانند اعضای خاندان پیامبری این حدیث را برای تو نقل نمی کردم . مجاهد گفت این گفتار در پرده می ماند و آنرا بکسانی نمی گویم که از شنیدن آن آکراه دارند سپس گفت عبدالله بن عباس گفت : چهار تن از ما خاندان پیامبرند : سفاح و منذر و منصور و مهدی . مجاهد گفت : این چهار تن را برای من تشریح کن .

ابن عباس گفت : اما سفاح چه بسا که یاران و انصار خود را بکشد و از دشمن خود درگذرد و اما منذر ثروت بیکرانی ب مردم می بخشد و حال آنکه بنظر خودش عظمی ندارد و مقدار اندکی از آن مال برای خود نگه می دارد . و اما منصور نیمی از نصرتی که به پیامبر خدا اعطا شده بود بوی اعطا می شود و همچنانکه دشمنان پیامبر تا مسافت دوماه راه از وی در بیم بودند دشمنان منصور هم تا مسافت یکماه راه از وی در هراس خواهند بود . و اما مهدی کسی است که زمین را پر عدل و داد میکند از آن پس که آکنده از جور و ستم بوده است و بهائیم از درندگان آسوده میشوند . و زمین پاره های جگر «زر و سیم درون» خود را بیرون می افکند . گفت : پرسیدم آنها چیست ؟ گفت : آن پاره های جگری که زمین بیرون می دهد (زر و سیم) هر يك همانند ستونی «در بزرگی» می باشد . انتهى .

و حاکم گفته است : این حدیث از لحاظ اسناد صحیح است . ولی مسلم و بخاری آنرا تخریج نکرده اند و آن بروایت از اسماعیل بن ابراهیم بن مهاجر است که وی از پدرش نقل کرده است و اسماعیل ضعیف است . و پدرش ابراهیم هر چند مسلم برای او حدیث تخریج کرده است ولی بیشتر رجال حدیث او را بضعف نسبت داده اند ، انتهى .

۱- موقوف عبارت از حدیثی است که زنجیر اسناد آن یکی از صحابه نسبت داده شود بی آنکه بخود پیامبر برسد.

و این ماجه از ثوبان حدیثی تخریح کرده که ثوبان گفته است رسول خدا، ص، فرمود: سه تن که هر سه فرزند خلیفه میباشند در دوران بزرگی شما<sup>۱</sup> به نبرد برمیخیزند و در نزد شما کشته می‌شوند<sup>۲</sup> آنگاه بندهای (رایات) سیاه از جانب مشرق برافراشته میشود و شما را آنچنان میکشند که هیچ قومی را بدانسان نکشته اند<sup>۳</sup>.

آنگاه سخنی فرمود که آنرا بیاد ندارم و سپس گفت هرگاه او را ببینید با وی بیعت کنید و بسوی او بشتابید هر چند بزانو بروی برف باشد چه او مهدی خلیفه خداست، انتهى.

و رجال این حدیث رجال صحیحین هستند جز اینکه در زنجیر اسناد آن نام ابوقلابه جرمی هم دیده میشود که ذهبی و دیگران ویرا مدلس دانسته‌اند و هم در زنجیر اسناد آن نام سفیان ثوری است که مشهور بتدلیس است و هر یک از آن دو تن بذکر زنجیر حدیث پرداخته (حدیث را معنعن آورده) و تصریح بسمع نکرده‌اند و از اینرو حدیث آنرا نمی‌پذیرند. و هم نام عبدالرزاق بن همام در زنجیر اسناد آن وجود دارد که به تشیع معروف بوده است و در پایان دوران زندگی کور شده است و احادیث را با هم درآمیخته است.

ابن عدی گفته است: عبدالرزاق در باره فضایل احادیثی نقل کرده است که هیچکس با او بر آنها موافقت نکرده و او را به تشیع نسبت داده‌اند، انتهى.

و این ماجه بروایت از عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی حدیثی تخریح کرده که از طریق ابن لهیعه و او از ابو زرعه و وی از عمرو بن جابر حضرمی و او از عبدالله ابن حارث بن جزء روایت کرده است که پیامبر، ص، گفت: مردمی از مشرق بیرون می‌آیند و برای مهدی کار را بنیان میگذارند یعنی سلطنت و قدرت او را مستحکم میکنند. طبرانی گفته است: این حدیث را تنها لهیعه روایت کرده است و ما در ضمن حدیث علی که آنرا طبرانی در معجم اوسط خود تخریح کرده

۱- در چاپ (ك) و (ا) کبرکم. و در براهین الامامة ص ۴۶ «در نزدکرت شما» و در چاپ (ب) کتزم.

۲- در (ا) آنگاه به هیچک منقل نمی‌شود. ۳- در چاپ (ك) «فیقتلونهم» و در براهین الامامة نیز: «پس میکشند ایشانرا».

بود یاد کردیم که ابن لهیعه ضعیف است و هم یاد آور شدیم که شیخ وی عمرو بن جابر از وی ضعیف تر است .

و بزار در مسند خود وهم طبرانی در معجم اوسط خویش از ابوهریره حدیثی تخریح کرده اند که عبارت آن از طبرانی است و ابوهریره از پیامبر ، ص، روایت کند که فرموده است : مهدی در میان امت من خواهد بود اگر دوران فرمانروایی او کوتاه باشد هفت و گرنه هشت و گرنه نه سال خواهد بود . امت من در روزگار وی چنان متنعم خواهند شد که همانند آن متنعم نشده اند . آسمان پی در پی برایشان باران خواهد فرستاد و زمین هیچیک از گیاهان خود را ذخیره نخواهد کرد و ثروت خرمن وار در دسترس مردم قرار خواهد گرفت چنانکه مرد برمیخیزد و میگوید : ای مهدی مرا ثروتی ببخش و او میگوید : برگیر !

و بزار و طبرانی گفته اند این حدیث را تنها محمد بن مروان عجلی نقل کرده و بزار افزوده است که معلوم نیست هیچکس او را متابعت کرده باشد و هر چند ابو داود او را موثق شمرده و نیز ابن حبان نام ویرا در زمره ثقات یاد کرده است و یحیی بن معین درباره وی گفته است صالح است و باردیگر گفته است در حدیث او مانعی نیست ، ولی با همه اینها درباره او اختلاف کرده اند چنانکه ابوزرعه گفته است حدیث او در نزد من آن (پذیرفتنی) نیست<sup>۱</sup>

و عبدالله بن احمد بن حنبل گفته است : دیدم محمد بن مروان عجلی احادیثی را نقل میکند و من حضور داشتم و بعد آنها را نوشتم و آنها را فرو گذاشتم و حال آنکه برخی از اصحاب ما آن را می نوشتند . و گویی ابن حنبل با این بیان او را تضعیف کرده است .

وابویعلی موصلی در مسند خود بروایت از ابوهریره حدیثی بدینسان تخریح کرده است : ابوهریره گفت دوست من ابوالقاسم ، ص، بمن خبر داد که رستاخیز پدید نمی آید مگر آنکه در میان مردم مردی از خاندان من ظهور کند و

۱- اشاره به : سيرالسماء علیکم مداراً . سورة هود ، آیه ۵۴ ، و آیه ۶ ، سورة انعام و آیه ۱۰ سورة نوح .  
 ۲- بذاك . «بنی» بذاك . (چاهای مصر د بیروت) .



او آنقدر مردم را برمی انگیزد تا به حق بازگردند ، پرسیدم (ابوهریره) چه مدتی فرمانروایی میکند؟ فرمود پنج و دو . گفتم : مقصود از پنج و دو چیست؟ گفت : نمیدانم ، انتهى .

[و هر چند در این سند نام بشیر بن نهیک است]<sup>۱</sup> بدان استدلال نتوان کرد و ابو حاتم درباره آن گفته است بدان استدلال نمیشود با همه اینها مسلم و بخاری بدان استدلال کرده‌اند و مردم هم آنرا مورد اعتماد قرار داده و بگفتار ابو حاتم توجه نکرده‌اند که گفته است بدان استدلال نمیشود ، جز اینکه در زنجیر اسناد آن نام مرجان رجاء یشکری هم دیده میشود که درباره وی اختلاف کرده‌اند . چنانکه ابوزرعه گفته است مورد وثوق است و یحیی بن معین او را ضعیف دانسته<sup>۲</sup> و باردیگر گفته است صالح است و بخاری در صحیح خود فقط يك حدیث بنام او آورده است و ابوبکر بزار در مسند خویش و هم طبرانی در معجم کبیر و اوسط خود حدیثی بروایت از قره بن ایاس بدینسان تخریج کرده‌اند : قره گفت که : پیامبر خدا ، ص ، فرمود : هر آینه زمین پر از جور و ستم خواهد شد و هرگاه چنین شود خدا مردی را از میان خاندان من<sup>۳</sup> برخواهد انگیخت که نام او نام من و نام پدرش نام پدر من خواهد بود و او زمین را پر از داد و عدل خواهد کرد از آن پس که پراز جور و ستم بوده است . در آن هنگام آسمان بهیچرو از باران دریغ نخواهد کرد و زمین هیچیک از گیاهان خود را نخواهد اندوخت . وی در میان شما هفت یا هشت یا نه یعنی سالیانی درنگ خواهد کرد ، انتهى .

و در زنجیر سند این حدیث نام داود بن مجبر بن قحزم<sup>۴</sup> بروایت از پدرش دیده میشود که هر دو بسیار ضعیف‌اند .

و طبرانی در معجم اوسط خود [حدیثی بروایت از ام حبیبه بدینسان

۱- از «ینی» . ۲- و ابوداود گفته است ضعیف است: (ب) و (ك) و (ا) . ۳- از «ینی» در جاهای مصر و بیروت ؛ من امتی ، بجای : منی است . ۴- داود بن مجبر بن محرم : (ك) . داود بن مجبر بن قحزم : داود بن مجبر بن محرم (ینی) و دسلان بجای قحزم «قحرم» تصحیح کرده است و همه غلط است و صحیح داود بن مجبر بن قحزم است که در چاپ (ب) بدین صورت آمده و با کتب رجال موافق است .

تخریج کرده است: ام حبیبه گفت شنیدم رسول خدا، ص، میگفت مردمی از سوی مشرق بیرون میآیند و در جستجوی مردی هستند که نزدیک خانه (خدا) است و همینکه به بیابان میرسند زمین آنانرا درخود فرومیبرد و آنانکه عقب مانده باشند نیز همینکه بدان سرزمین برسند زمین آنانرا فرو میبرد. گفتم ای پیامبر خدا کسانی که از روی اکراه بیرون میروند بچه سرنوشتی گرفتار میشوند؟ فرمود آنها هم بسرنوشت دیگر مردم دچار میگردند سپس خدا مردم را برمی‌انگیزاند ولی هرکسی را بروفق نیتی که دارد، انتهی.

و در زنجیر اسناد این حدیث نام سلمة بن ابرش است که ضعیف است و هم نام محمد بن اسحق که مدلس است و حدیث را معنعن روایت کرده است و چنین حدیثی پذیرفته نمیشود جز اینکه سماع آنرا تصریح کند. و طبرانی<sup>۱</sup> از ابن عمر حدیثی بدینسان تخریج کرده است: ابن عمر گفت: پیامبر، ص، در میان چند تن از مهاجران و انصار بود و علی بن ابیطالب در دست چپ و عباس در دست راست وی بودند، ناگاه عباس و مردی از انصار با یکدیگر بیدگویی و نکوهش پرداختند و آن مرد که از انصار بود باعباس درشتخویی کرد آنگاه پیامبر، ص، دست عباس و دست علی را در دستان خود گرفت و گفت در آینده از پشت این (عباس) کسی بیرون خواهد آمد که زمین را پرچور و ستم خواهد کرد و از پشت این (علی) کسیکه زمین را پرعدل و داد خواهد نمود و هرگاه آن روزگار را دریابید بر شماست که بجوان تمیمی که از سوی مشرق بیرون میآید روی آورید چه او علمدار مهدی خواهد بود، انتهی.

و در زنجیر اسناد این حدیث نام عبدالله عمری و عبدالله بن لهیعه است که هر دو ضعیف‌اند، انتهی.

و طبرانی در معجم اوسط خود حدیثی از طلحة بن عبدالله بروایت از پیامبر بدینسان تخریج کرده است: فرمود دیری نخواهد گذشت که فتنه و آشوبی آنچنان برپا خواهد شد که هر جانب آنرا فروشانند از سوی دیگر آن

۱- قسمت داخل‌کرده در جایهای معر و بیروت افتاده است.

فتنه برانگیخته خواهد شد تا آنکه منادیگری از آسمان ندا در میدهد که امیر شما فلان است، انتهى.

و در زنجیر اسناد این حدیث نام مثنی بن صباح است که بسیار ضعیف می‌باشد و گذشته ازین در حدیث نام مهدی تصریح نشده است بلکه محدثان از لحاظ انس باین موضوع آنرا در ذیل فصول و ترجمهٔ احوال مهدی آورده‌اند. اینست کلیهٔ احادیثی که ائمهٔ حدیث آنها را دربارهٔ مهدی و ظهور وی در آخرالزمان تخریح کرده‌اند و احادیث مزبور چنانکه دیدی بجز قلیل و بلکه کمتر آنها خالی از انتقاد نیست.

و چه بسا که منکران این موضوع متمسک بحدیثی میشوند که محمد بن خالد جندی آنرا از ابان بن صالح و او از ابو عیاش و وی از حسن بصری و او از انس بن مالک بدینسان روایت کرده‌است: انس بن مالک از پیامبر، ص، حدیث کرد که فرمود: بجز عیسی بن مریم مهدی وجود نخواهد داشت.

و یحیی بن معین دربارهٔ محمد بن خالد جندی گفته است که او مورد اعتماد است. و بی‌هقی گفته است تنها محمد بن خالد بروایت آن اختصاص یافته است. و حاکم در بارهٔ وی گفته است که او مردی گمنام و مجهولست. و در کیفیت اسناد آن نیز اختلاف شده است چنانکه یکبار آنرا چنانکه یاد کردیم روایت میکنند و آنرا به محمد بن ادريس شافعی نسبت میدهند، و بار دیگر آنرا از محمد بن خالد، از ابان، از حسن، از پیامبر، ص، بطور مرسل<sup>۱</sup> روایت میکنند. بی‌هقی گفته است به روایت محمد بن خالد رجوع شده است و او مجهول است و سند از ابان، متروک است، و از حسن از نبی، ص، منقطع است و در جمله پس حدیث ضعیف و مضطرب است.

و برخی هم گفته‌اند معنی اینکه: «بجز عیسی مهدی نیست» اینست که جز عیسی کسی در مهد (گهواره) سخن نمیگوید<sup>۲</sup> و میخواهند با این تأویل

۱- مرسل عبارت از يك متن بدون اسناد یا متنی است که اسناد آن از آخر زنجیر ناقص باشد چنانکه يك یا چند نام راوی از آن حذف گردد که باید آنرا بچوبند و هم بر اسنادی اطلاق میشود که در چند نام تابعی (یا نام دومین راوی آن) اشتباه شده باشد. ۲- اشاره به: و یکلم الناس فی المهد. سورة آل عمران، آیه ۴۱.

استدلال کردن بآنرا رد کنند یا میان آن و دیگر احادیث مربوط به مهدی جمع نمایند. این به حدیث جریج<sup>۱</sup> و دیگر خوارق مانند آن رد میشود.

و اما متصوفه، متقدمان آنان دربارهٔ هیچیک از این مسائل بحث و تحقیق نکرده‌اند بلکه سخن ایشان دربارهٔ مجاهده باعمال و نتایجی است که از آنها بدست می‌آید مانند «حال» و «وجد».

و سخنان امامیه و رافضیان شیعه در خصوص برتری دادن علی، رض، و اعتقاد بامامت وی و ادعای وصیت پیامبر، ص، دربارهٔ جانشینی او و تبری از شیخین (ابوبکر و عمر) بوده است چنانکه در ضمن مذاهب ایشان یاد کردیم آنگاه پس از چندی بامام معصوم معتقد شدند و کتب بسیاری دربارهٔ معتقدات و مذاهب آنان تألیف گردید.

سپس از میان آنان گروه اسماعیلیان پدید آمدند که بالوهیت امام بگونهٔ حلول مدعی هستند و گروه دیگری از ایشان رجعت هر یک از امامان را نوعی از تناسخ یا بطور حقیقت ادعا میکنند<sup>۲</sup> و گروهی از آنان منتظر بازگشت فرمانروایی به خاندان پیامبرند و در این باره احادیثی بجز آنچه ما از احادیث مربوط به مهدی در پیش گفتیم یاد می‌کنند.

آنگاه در میان متصوفه معاصر نیز دربارهٔ کشف و ماورای حس سخن بمیان آمد و بسیاری از متصوفه بطور مطلق قائل بحلول و وحدت شدند و با امامیه و رافضیان در این عقیده شرکت جستند چه ایشان<sup>۳</sup> معتقد به الوهیت امامان یا حلول خدا در ایشان بودند. و هم متصوفه به قطب و ابدال عقیده‌مند شدند و گویی آنها در این عقیده از مذهب رافضیان دربارهٔ امام و تقییان<sup>۴</sup> تقلید کردند و اقوال شیعیان را با عقاید خود درآمیختند و در دیانت مذاهب ایشان را اقتباس کردند و در آنها فرورفتند بحدیکه مستند طریقت خود را در پوشیدن خرقة این

۱- دربارهٔ جریج رجوع به الاصابة ج ۱ ص ۲۴۳ و ص ۲۲۸ وحاشیه العرب جوالیقی ص ۲۳ شود. ۲- دستة دیگری منتظر آمدن امامانی هستند که از میان ایشان رخت بر بسته‌اند: (ك) و (ا) و (ب). ۳- برخی از ایشان نه همهٔ امامیه. ۴- نقیب رئیس بر عهده دار امور مردم است و نقیب اشراف کسی است که احوال ایشان را رسیدگی میکند.

قرار دادند که علی . رض، آنرا برحسب بصری پوشانیده و از وی عهد با التزام طریقت گرفته بود و این خرقة و طریقت بعقیده آنان از حسن بصری به جنید یکی از مشایخ آنان رسیده است . در صورتیکه از طریق صحیح چنین واقعه‌ای دانسته نشده است و این طریقت به علی ، کرم‌الله وجهه ، اختصاص نداشته است بلکه کلیه صحابه در طریق دین<sup>۱</sup> بمنزله راهنما و پیشوای مسلمانان میباشند و در اختصاص دادن آن تنها بعلی ، ع، بوی تندی از تشیع درک میشود که از آن و دیگر مطالبی که درباره دخول ایشان در تشیع و در آمدن آنان در سلك شیعیان مقدم داشتیم فهمیده می‌شود از اینرو کتب اسماعیلیان آکنده از عقاید رافضی است . و کتب اسماعیلیان و هم کتب متأخران متصوفه نیز سراپا درباره فاطمی منتظر<sup>۲</sup> است و آنها را بریکدیگر املا میکنند و از همدیگر فرامیگیرند و همه آنها مبتنی بر اصول واهی از هر دو گروه است و گاهی هم برخی از آنان بسخنان منجمان درباره قرائات اسناد میکنند و اینگونه پیشگوییهای آنان از نوع سخنانی است که در (ملاحم) چکامه های پیشگویی دیده میشود و درباره آنها در فصل آینده گفتگو خواهیم کرد . و کسانی که از این گروه متصوفه متأخر بیش از دیگران در امر فاطمی سخن رانده‌اند عبارتند از ابن‌العربی حاتمی در کتاب عنقای مغرب و ابن قسی در کتاب خلع النعلین و عبدالحق بن سبیین<sup>۳</sup> و شاگردش ابن ابی‌واطیل که در شرح کتاب خلع النعلین درین باره گفتگو کرده است . و بیشتر کلمات ایشان درباره فاطمی بمنزله لغزها و امثال است و بندرت بصراحت سخن میگویند یا مفسران سخنان ایشان گاهی موضوع را بتصریح بیان میکنند .

و خلاصه مذهب ایشان بنا بر آنچه ابن ابی‌واطیل یاد کرده اینست که بوسیله نبوت حق و راستی پس از گمراهی و کوری بشر پدید آمده است و بدنبال نبوت خلافت روی میدهد و سپس پادشاهی جای خلافت را میگیرد آنگاه دوران

۱- از : «ینی» در (۱) هدی . ۲- بفتح «ظ» . ۳- ابن سبیین ، ابو محمد عبدالحق بن ابراهیم اشبیلی مولد از در مرسیه ، Murcie ، سال ۶۱۴ و وفاتش بمکه در سنه ۶۶۸ . از طریقت خاصی در تصوف داشته و هنگامیکه در سبتنه ، Ceuta ، میزیسته فردریک دوم از علمای آنجا سؤالاتی کرد و ابن سبیین پاسخ آنها را نوشت و از اینرو در نزد مسیحیان شهرت یافت . رجوع به لغت نامه دهخدا شود .

ستمگری و تکبر و باطل پیش می‌آید .

میگویند و چون معهود از سنت خدا این است که امور بوضع نخستین خود بازگردد ازینرو واجب است امر نبوت و حق از راه ولایت زنده گردد و سپس بخلاف تبدیل شود و بدنبال آن دوران دروغ و تزویر میرسد و جانشین پادشاهی و فرمانروایی میشود و آنگاه کفر بوضعی که پیش از نبوت بود باز میگردد. آنها با این بیان بوقایمی که پس از نبوت روی داده است اشاره میکنند از قبیل خلافت و تبدیل آن به پادشاهی . و آنها را سه مرحله بشمار می‌آورند از اینرو ولایت را هم که مخصوص آن فاطمی است و امر نبوت و حق را زنده میکند بامر نبوت تشبیه میکنند و آنرا دارای سه مرحله میدانند : نخست ولایت و پس از آن خلفا و جانشینان آن ولی آنگاه دوران دروغ و تزویر که بطور کنایه از آن به خروج دجال تعبیر میکنند فرامی‌رسد پس این سه مرتبه است بر سنت سه مرتبه نخستین سپس کفر بازمی‌گردد همچنانکه پیش از نبوت بود. و نیز میگویند: و چون امر خلافت برای قبیله قریش بمنزله حکم شرعی باجماعی بوده که انکار آنکه علم آن را بدست نیاورده آن راست نمی‌کند. پس واجب است که امامت بکسی اختصاص یابد که از قریش به پیامبر ،ص، اخص باشد یا بظاهر مانند خاندان عبدالمطلب و یا در باطن پس باید از کسانی باشد که از حقیقت خاندان (آل) بشمار رود . و خاندان کسانی هستند که هر گاه حاضر شود (امام) هر آنکه از آن خاندان است غایب نشود . ابن عربی حاتمی در کتاب خود موسوم به عنقای مغرب فاطمی را بنام «خاتم اولیا» نامیده و از وی بطور کنایه به «خشت نقره» تعبیر کرده است و عنوان اخیر اشاره به حدیث بخاری در (باب خاتم النبیین) است که پیامبر ،ص، فرموده است : مثل من در میان پیامبران پیش از من همچون مثل مردیست که خانه‌ای بنیان نهاد و آنرا تکمیل کرد بعدیکه از آن هیچ چیز باقی نماند بجز جای یک خشت ، پس من آن خشت هستم » .

و خاتم پیغمبران را به خشتی تفسیر میکنند که بنا را تکمیل کرده است . و

معنی آن پیامبر است که برای او نبوت کامل حاصل آمده است. و ولایت را در تفاوت مراتب آن به نبوت تشبیه میکنند و صاحب کمال ولایت را خاتم اولیا قرار میدهند یعنی حائز رتبه‌ای که خاتمه و پایان ولایت است همچنانکه خاتم انبیا حائز پایگاهی بود که خاتمه نبوت بشمار میرفت. و از اینرو که شارع در حدیث یاد کرده از این پایگاه خاتمه بخشش خانه تعبیر کرده است و هر دو مقام دارای يك نسبت میباشند و بهمین سبب در تمثیل يك خشت بیش نیستند منتها در نبوت خشت زرین و در ولایت خشت سیمین تا میان دو پایگاه تفاوت حاصل آید چنانکه میان زروسیم فرق هست. از اینرو خشت زرین را کنایه از پیامبر، ص، و خشت سیمین را کنایه از آن ولی فاطمی منتظر میآورند و آنرا خاتم انبیا و این را خاتم اولیا مینامند.

و این عربی در ضمن مطالبی که ابن ابی واطیل از وی نقل کرده گفته است که آن امام منتظر از خاندان پیامبر و از نسل فاطمه خواهد بود و ظهور او پس از گذشتن «خ ف ج» از هجرت روی خواهد داد.

و سه حرف مزبور را بمنظور بدست آوردن عدد آنها بحساب جمل ترسیم کرده است که یکی «خ» نقطه‌دار برابر ششصد و دیگری «ف» اخت قاف برابر هشتاد و سومی «ج» نقطه‌دار برابر عدد سه است که رویهمرفته ششصد و هشتاد و سه سال میشود و مقارن آخر قرن هفتم است و چون این عصر سپری گردید و فاطمی ظهور نکرد برخی از مقلدان آنان پیش بینی مزبور را بدینسان توجیه کردند که مقصود از آن مدت مولد او بوده است و ظهور او را بمولدش تعبیر کردند و گفتند خروج وی نزدیک هفتصد و ده خواهد بود و او امامی است که از ناحیه مغرب ظهور خواهد کرد. و هم ابن ابی واطیل گوید: هرگاه روز تولد امام منتظر بر حسب گفته ابن عربی در سال ششصد و هشتاد و شش باشد پس سن او هنگام خروج بیست و شش سال خواهد بود.

و نیز افزوده است که: دجال در سال هفتصد و چهل و سه از روز محمدی خروج خواهد کرد و آغاز روز محمدی بمقیده ایشان از روز وفات پیامبر، ص،

تا پایان هزار سال است. و نیز ابن ابی واطیل در شرحی که بر کتاب خلع النعلین نوشته است گوید: ولی منتظر کسی است که القائم بامر الله خواهد بود و او را بنام محمد مهدی میخوانند، او خاتم اولیاست و پیامبری نخواهد بود بلکه ولیی است که روح و دوستدار او ویرا برمی‌انگیزد<sup>۲</sup>. پیامبر، ص، فرموده است: عالم در میان قوم خود مانند پیامبری در میان امت خویش میباشد. وهم فرموده است: عالمان امت من مانند پیامبران بنی اسرائیل اند.

و مژده دادن بظهور مهدی از آغاز روز محمدی تا کمی پیش از سال پانصد یعنی نصف روز مزبور همچنان پیایی ادامه یافته و از هنگام سپری شدن آن زمان تاکنون بشارتها و نویدهای مشایخ بنزدیک شدن هنگام ظهور او روز بروز استوارتر و افزونتر شده است.

ابن ابی واطیل گوید: و کندی یاد کرده است که این ولی کسی است که با مردم نماز ظهر میگذارد و اسلام را تجدید میکند و عدل و داد را نمودار میسازد و جزیره اندلس را فتح میکند و به رومه میرسد و آن ناحیه را میگذشاید و بسوی مشرق رهسپار میشود و آن سرزمین وهم قسطنطنیه را فتح میکند و فرمانروایی زمین از آن او میشود و ازینرو مسلمانان نیرو و توانایی می‌یابند و اسلام باوج عظمت میرسد و دین حنیفیه<sup>۲</sup> آشکار میشود چه از هنگام نماز ظهر تا هنگام عصر وقت نماز خاصی است. پیامبر، ص، فرمود: میان این دو نماز (ظهر و عصر) وقتی است. (برای نماز) و هم کندی گفته است: عدد کلیه حروف عربی بی نقطه یعنی حروفی که سوره های قرآن با آنها افتتاح شده بحساب جمل هفتصد و چهل و سه است و هفت سال دوران قدرت دجال خواهد بود آنگاه در وقت نماز عصر عیسی فرود میآید و دنیا را اصلاح میکند چنانکه میش و گرگ باهم بسر برند.

سپس باید دانست که مدت پادشاهی غیر عرب پس از اسلام آوردن ایشان با عیسی صدوشصت سال خواهد بود که [شماره حروف نقطه دار ق - ی -

۱ - عبارت متن مبهم است. ۲ - حنیفیه بمعنی میل باسلام و گرویدن بدانست (اقربالموارد).



ن است و دولت عدالت و داد از این مدت چهل سال خواهد بود<sup>۱</sup>.  
 ابن ابی واطیل گوید : وحیثی که از قول پیامبر آمده است که :  
 مهدی بجز عیسی نیست بدین معنی است که هیچ مهدی نیست که هدایت او با  
 ولایت وی برابر باشد<sup>۲</sup> ، و بقولی معنی آن اینست که بجز عیسی کسی در گهواره  
 سخن نمیگوید ، ولی این گفتار را حدیث جریح و دیگران رد میکنند . و در  
 صحیح آمده است که پیامبر فرموده است : این امر «اسلام» یا «دین محمد»  
 همچنان پایدار خواهد بود تا اینکه رستاخیز برپا شود یا برایشان دوازده تن  
 خلیفه فرمانروایی کند . یعنی خلیفه قرشی . و بنابراین واقعیت نشان میدهد که  
 برخی از این دوازده تن در صدر اسلام بوده‌اند و برخی از آنان هم در پایان آن  
 خواهند بود . و هم پیامبر فرموده است : مدت خلافت پس از من سی (سال)  
 خواهد بود یا برحسب روایتی سی و یک یا بروایت دیگر سی و شش سال . و  
 انقضای آن در خلافت حسن و اول فرمانروایی معاویه است . بنابراین آغاز  
 فرمانروایی معاویه خلافت بشمار می‌رود ، برحسب معانی اصلی کلمات (گرفتن  
 اوایل اسماء) ووی ششمین خلیفه است واما هفتمین خلیفه عمر بن عبدالعزیز  
 است. آنگاه بقیه خلفا پنج تن از خاندان پیامبر و از ذریه علی ، ع ، هستند و مؤید آن  
 گفتار پیامبر است که میفرماید : تو ذوقرین آنی . مقصود ذوقرین امت است ،  
 یعنی تو در آغاز امت اسلام و ذریه تو در پایان آن خلیفه خواهید بود و چه بسا  
 که معتقدان به رجعت<sup>۳</sup> بدین حدیث استدلال میکنند پس (قرن) اول بعقیده  
 ایشان اشاره بوقتی است که خورشید از مغرب طلوع میکند و پیامبر ، ص ،  
 فرموده است : هرگاه کسری (خسرو) کشته شود پس از وی خسروی نخواهد  
 بود و هرگاه قیصر هلاک شود پس از او قیصری فرمانروایی نخواهد کرد . و  
 سوگند بکسی که جان من در ید قدرت اوست گنجهای آنرا بیشک در راه خدا  
 خرج خواهید کرد .

و عمر بن خطاب گنجهای خسرو را در راه خدا خرج کرده است و آنکه

۱- از «بنی» تصحیح شد .  
 ۲- (ن . ل) که هدایت او با مهدی آخرالزمان برابر باشد .  
 ۳- یعنی رجوع امام بدینا پس از مرگ .

قیصر را میکشد و گنجهای ویرا در راه خدا خرج میکند همین منتظر (مهدی) است هنگامیکه قسطنطنیه را فتح کند. پس چه امیر نیک و چه سپاه نیکی خواهد بود اینچنین پیامبر، ص، فرموده است. و مدت فرمانروایی وی اند (بضم) سال خواهد بود و اند (بضم) از سه تا نه و بقولنی تا ده را میرساند و در احادیثی چهل و در روایات دیگری هفتاد هم آمده است.

و اما چهل سال عبارت از مدت فرمانروایی وی (مهدی) و دوران دیگر خلفای چهارگانه‌اش خواهد بود که از خاندان او پس از مرگش خلافت خواهند کرد، بر همه آنان درود باد.

و گوید (ابن ابی‌واطیل) ستاره شناسان و اهل قرانات یاد کرده‌اند که مدت بقای فرمانروایی مهدی و خاندانش پس از وی صد و پنجاه و نه سال خواهد بود. و بنابراین جریان فرمانروایی خلافت و عدالت چهل یا هفتاد سال خواهد بود آنگاه اوضاع تغییر خواهد یافت و پادشاهی پدید خواهد آمد. پایان سخن ابن ابی‌واطیل.

و (ابن ابی‌واطیل) در جای دیگر گوید: فرود آمدن عیسی در وقت نماز عصر روز محمدی هنگامی خواهد بود که سه چهارم آن سپری شود. (گوید) و کندی یعقوب بن اسحاق در کتاب جفری که در آن قرانات را یاد کرده گفته است که هرگاه قران به ثور برسد در اول ضح<sup>۱</sup> (به ضاد معجمة و حای مهملة<sup>۲</sup>) یعنی ششصد و نود و هشت هجری مسیح فرود می‌آید و آنگاه در روی زمین آنچه خدای تعالی بخواهد فرمانروایی میکند.

(گوید) و در حدیث آمده است که عیسی نزدیک مناره سفید جانب شرقی دمشق فرود می‌آید، بر تن او دو ردای زرد زعفرانی رنگ<sup>۳</sup> پوشیده خواهد بود دو دست او بر روی بالهای دو فرشته قرار خواهد داشت دارای موهای

۱ - خصخ (ب) . ۲ - « ض » در نزد اهالی مغرب معادل بود و « س » برابر شصت است ( حاشیة نصر هورینی ) . ۳ - در متن : مزعفرین صفراوین مصرتین است . و مصر رنگه شده به گل سرخ یا دارای سرخی خمیب یا دارای زردی اندک یا برنگک بین سیر و ناقص رجوع به اقرب‌الموارد شود .

فروآویخته بر روی نرمة گوش خواهد بود چنانکه گویی از زندان<sup>۱</sup> بیرون آمده است. هرگاه سرش را فرود آورد قطره قطره از آن جاری شود<sup>۲</sup> و هرگاه آنرا بلند کند دانه هایی مانند مروارید از آن فرو میریزد. چهره او دارای خالهای بسیار خواهد بود.

و در حدیث دیگر آمده است که وی قدی میانه خواهد داشت و رنگ بدن وی بسفیدی و سرخی خواهد زد.

و در حدیث دیگر است که او در میان اعراب بادیه نشین<sup>۳</sup> زناشویی خواهد کرد. مقصود اینست که او با آنها ازدواج میکند و همسرش فرزندی میزاید و وفات او را پس از چهل سال یاد کرده است.

و در حدیث آمده است که عیسی در مدینه درمیگذرد و در پهلوی عمر بن خطاب دفن میشود.

و هم در حدیث آمده است که ابوبکر و عمر از میان دو پیامبر برانگیخته میشوند. ابن ابی واطیل گفته است که شیعه میگوید که مسیح، مسیح هسه<sup>۴</sup> مسیحاست از دودمان محمد، ص، و برخی از آنان<sup>۵</sup> حدیث: بجز عیسی مهدی نیست را بر آن حمل کرده اند یعنی مهدی وجود ندارد بجز آن مهدی که نسبت او بشریعت محمدی مانند نسبت عیسی بشریعت موسوی است در پیروی کردن و عدم نسخ (سخنی از شریعت وی).

باضافه بسیاری از اینگونه گفتارها که در آنها ظهور و کسی را که ظهور میکند و جایگاه ظهور او را تعیین میکنند<sup>۶</sup> و زمانی را که خبر میدهند سپری میشود و هیچ اثری از ظهور پدید نمیآید و آنوقت به رای تازه ای که میسازند

۱ - ترجمه «دیما» است که بمعنی جای عمیقی است که نوربدان نرسد و هم بر زندانی از آن حجاج اطلاق میشده است. ۲ - قطر و اگر قطر (مشدد) باشد: بوی عود دهد. ۳ - ترجمه این جمله است: انه يتزوج بالغرب والغرب داوالبادية در اقرب الموارد ذیل معانی غرب آرد: دلوومشك بزرگ. و ذیل منی حدیث: لايزال هل الغرب ظاهرین علی الحق گوید: یعنی حجاز و بقولی مردم تام. . . و بقولی اهل حبت و جهاد و بقول دیگر اهل دلو یعنی طایفه عرب، بنابراین منظور عرب است بقرینة بادية و دسلان ذیل این عبارت نوشته است: معنی آنرا فهمیدیم. ۴ - برخی از متصوفه (ك) و (ب) و (ا). ۵ - در چاپهای (ا) و (ب) و (ك) پس از عبارت مزبور چنین است: «ا دلائل واهی و سخنان بی منطق مختلف». این کلمه ها در «ینی» و (ب) نیست.

باز میگردند چنانکه می‌بینی در این باره به چه مفهومی لغوی و موضوعات خیالی و احکام نجومی متوسل میشوند در این (اعمار) سنین اول و آخری آنها سپری گردیده است .

و اما متصوفه همزمان ما ، بیشتر آنان بظهور مردی اشاره میکنند که تجدیدکننده احکام مذهب اسلام و مراسم حق خواهد بود و ظهور او را در اوقاتی تعیین می‌کنند که نزدیک بعصر ماست بعضی از آنان میگویند از نسل فاطمه است و برخی ویرا بخاندان خاصی اختصاص نمیدهند و ما این رأی را از گروهی از آنان شنیده‌ایم که بزرگتر ایشان ابویعقوب بادسی سرور اولیای مغرب است و در آغاز این قرن یعنی قرن هشتم میزیسته است . و این موضوع را نواده او خدایگان ما ابوزکریا یحیی بنقل از پدرش ابومحمد عبدالله ولی و او از پدرش ابویعقوب یاد کرده و به من خبر داده است<sup>۱</sup>

اینست پایان مطالبی که بر آن دست یافته‌ایم یا از سخنان گروه متصوفه بما رسیده است و هم آنچه محدثان درباره اخبار مهدی آورده‌اند که بطور کامل همه آنها را باندازه وسع خویش یاد کردیم .

ولی حقیقتی که باید بر تو ثابت شود اینست که هیچ دعوتی خواه برای دین یا سلطنت و پادشاهی بمرحله عمل و کمال نرسد مگر در پرتو شوکت و سپاه و عصیبت چه فرمان دعوت کننده را لشکر و عصیبت آشکار میسازد و از آن دفاع میکند تا آنکه امر خدا در آن بکمال میرسد . و ما در فصول پیشین با برهانهای طبیعی<sup>۲</sup> که نشان دادیم این امر را ثابت کردیم .

و عصیبت فاطمیان و طالبیان و بلکه عصیبت کلیه قریش هم اکنون در سراسر جهان متلاشی شده است و ملت‌های دیگری پدید آمده‌اند که عصیبت آنان بر عصیبت قریش برتری یافته است .

و بجز عصیبت‌هایی که از قریش بحجاز در مکه و شهرهای ینبع و مدینه مانده

۱ - در «ینی» چنین است : و این موضوع را نواده او ابو زکریا یحیی از پدرش ابومحمد عبدالله از پدرش ولی ابویعقوب یاد کرده . . . ۲ - از : «ینی» در نسخه دیگر : قطعی

بسیاری است .

وهم شیخ یاد کرده (محمد بن ابراهیم ابلی) داستان شگفت‌آوری از اینگونه داعیه‌ها برای من نقل کرد و آن اینست که : هنگام سفر حج از رباط عبادا که مدفن شیخ ابو مدین<sup>۲</sup> واقع در کوه تلمسان است و کوه مزبور مشرف بر آن می‌باشد مردی از خاندان پیامبر (سید) که از ساکنان کربلا بوده است همراه سفر وی می‌شود و او دارای پیروان و شاگردان و خدمتگزاران بسیار بوده و در میان قوم خود پایهٔ ارجمند داشته است و در بیشتر شهرها همشهری‌هایش او را استقبال می‌کردند و مخارج ویرا می‌پرداختند . شیخ گوید : میان ما دوستی و همنشینی درین سفر و در تمام طول راه استوار گردید . و موضوع کار او بر من کشف و معلوم شد که وی با همراهان خویش از کربلا که اقامتگاه او بود برای جستجوی فرمانروایی و دعوی اینکه وی فاطمی است بمغرب آمده [و چون دیده است دولت مرینیان و یوسف بن یعقوب در آن هنگام تلمسان را پایتخت خود قرار داده و در نهایت قدرت است بهمراهان خود گفته است] برگردید ، ما دچار غلط و اشتباه شده‌ایم و اکنون هنگام ادعای ما نیست<sup>۲</sup> .

و گفتار آن مرد نشان می‌دهد که وی بدین حقیقت آگاه و بینا بوده است که کار فرمانروایی جز در پرتو عصیبت و نیرویی که برابر با قدرت لشکری خداوندان قدرت هر عصر باشد انجام نمی‌یابد و همینکه دریافته است که وی در آن دیار مردی بیگانه و بی‌یار و یاور است و نمیتواند در برابر عصیبت مرینیان در آن روزگار مقاومت کند از ادعای خود صرف نظر کرده و حقیقت را دریافته و دست از آزمندیهای خود برداشته است و مطلبی را که میبایست یقین کند این بود که کلیهٔ عصیبت فاطمیان و قریش بویژه در مغرب یکسره از میان رفته است

۱ - رباط عباد واقع در دو کیلومتری جنوب شرقی تلمسان و ساحل رود اسر است . ۲ - شیخ ابو مدین شعیب بن حسین اندلسی یکی از کبار شیوخ منصوره ، مولد او به قطنیاته ، قریه‌ای به اشبلیه است . وی در سال ۵۴۹ با گروهی از نجایه به تلمسان میرفت و در رباط عباد درگذشت و جسد وی را در رباط بخاک سپردند . قبر او زیارتگاه بوده است . رجوع به لغت نامهٔ دهخدا شود . ۳ - در «سی» چنین است : و چون (قدرت) دولت مرینیان را بچشم دیده و در همان روزگار یوسف بن تاشفین با تلمسان بشرط بر خاسته بود بهمراهان خود گفته بود .

ولی تعصب او به کارش مانع آنست که چنین اعتقادی پیدا کند، و خدا میداند و شما نمیدانید.

و در روزگار های نزدیک بعصر ما در میان تازیان ساکن دیار مغرب شوق و تمایلی (نهضتی) پدید آمده بود که مردم را براه راست و حقیقت و انجام دادن سنت پیامبر دعوت میکردند بی آنکه در اینگونه تبلیغات دعوت فاطمی یا جز آن وجود داشته باشد چنانکه گاهی از اوقات یکی پس از دیگری از آنان مردم را پیاداشتن سنت و تغییر دادن منکر دعوت میکردند و عنایت خویش را بدین امور مبذول میداشتند و پیروان آنان فزونی مییافت و بیش از همه چیز باصلاح جاده‌ها از لحاظ جلوگیری از دستبرد به مسافران توجه میکردند زیرا بیشتر تبهکاری تازیان درین قسمت بود که براهزنی میپرداختند چنانکه در فصول پیشین یاد کردیم که وضع طبیعی اقتصاد و معاش ایشان ایجاب میکرد باینگونه کردارها دست یازند.

ازینرو آنچه دوستاناران اصلاحات میتوانستند مردم را از کارهای منکر و ناپسند باز میداشتند و بویژه در امن کردن جاده‌ها و راه‌ها از دستبرد راهزنان میکوشیدند ولی چیزی که هست آیین های دینی در میان ایشان استوار نشده بود از اینرو که توبه عرب و روی آوردن ایشان به دین تنها ایشان را بدین امر متوجه ساخت که از غارتگری و تاراج و راهزنی خودداری<sup>۱</sup> کنند و در بازگشت ایشان بدین و توجهشان بدان خرد ایشان فضیلت دیگری را درک نمیکرد و نمیتوانستند بتمام مقاصد دین پی ببرند و بجز ترك غارتگری حقیقت دیگری را دریابند زیرا پیش از نزدیکی بدیانت گناهی که مرتکب میشدند همین عمل بود و از اینرو هنگامیکه بدیانت روی آوردند از همان رفتار ناستوده توبه کردند. اینست که می بینیم پیروان این گروه مصلحان که بگمان خود مردم را بسنت و حق دعوت میکنند در دیگر فروع اقتدا و پیروی از دین عمیق نیستند و تنها کیش آنان

۱ - والله يعلم و انتم لاتعلمون . سورة البقرة . آیه ۲۰۳  
 ۲ - (اقتصاد) در چاپ (۱) غلط و صحیح (اقتصاد)

است بر حسب «بنی» .

فرو گذاشتن غارتگری و ستم و راهزنی و آزار مسافران است و آنگاه با تمام قوایی که دارند بجستن سود های دنیوی و امور معاش روی میآورند و تفاوت میان امر رستگاری و شایستگی مردم و طلبیدن دنیا از زمین تا آسمانست و سازش آن دو با هم ممتنع میباشد . بدین سبب بهیچرو در میان چنین کسانی آیین ها و اصول دین استوار نمیشود و بطور کامل از راه باطل باز نمیگردند و برگروه آنان افزوده نمیشود و میان صفات و خوی دعوت کننده آنان در استحکام دین و فرمانروائی بر خود با پیروانش اختلاف و تفاوت بسیار دیده میشود [و آنها آنچنان که باید بخوی وی نمیگردند] و از اینرو همینکه زندگی را بدرود گوید رشته کار آنان از هم میگسلد و عصبیت و قدرت آنان متلاشی میشود . و نمونه این کیفیت در افریقیه برای مردی از قبیله بنی کعب سلیم<sup>۱</sup> موسوم به قاسم بن مره بن احمد در قرن هفتم روی داد و آنگاه پس از او برای مرد دیگری موسوم به سعاده از تیره (بطن) مسلم وابسته به قبایل بادیه نشین ریاح<sup>۲</sup> و او از مصلح نخستین دیندارتر بود و روشی استوارتر داشت و با همه اینها کار پیروان او بهیچرو بهبود نیافت و باصلاح نگرایید بعلت دلایلی که یاد کردیم ، و ما در ضمن یاد کردن قبایل سلیم و ریاح در این باره گفتگو خواهیم کرد . و پس از آن اصلاح خواهانی پدید آمدند که بتقلید آنان اینگونه دعوتها را بخود می بستند و راه ریاکاری و سالوسی را می پیمودند و کلمه سنت را بر زبان میآوردند در صورتی که خود بجز اندکی بدان آراسته نبودند و بهمین سبب نه اینگروه و نه کسانی که پس از ایشان اینگونه دعاوی را بخود بستند هیچ پیشرفتی نکردند و کاری انجام ندادند . دستور خداست در میان بندگانش<sup>۳</sup> .

۱ - رجوع به تاریخ بربرج ۱ ص ۱۵۳ شود . در « ینی » مردی از بنی کعب از قبیله سلیم . ۲ - رجوع به تاریخ بربرج ترجمه دسلان ح ۱ ص ۸۱ شود . ۳ - آخر فصل در « ینی » هم مانند (ب) و این ترجمه است .

## فصل پنجاه و سوم

در بارهٔ امور غیب‌بینی و فالگزاری دولتها و ملتها و در این فصل

از «ملاحم» چکامه‌های پیشگویی و کشف مفهوم

جفر نیز گفتگو میشود<sup>۱</sup>

باید دانست که همت گماشتن و توجه به دانستن فرجام کارها و آگاهی از پیش‌آمدهایی که در آینده برای هرکسی روی خواهد داد از قبیل چگونگی زندگی و مرگ یا نیکی و بدی، از خصوصیات روحی نوع بشر است. بویژه مردم شیفتهٔ آنند که از پیش‌آمدها و حوادث عمومی آینده آگاه شوند مانند: شناختن مدتی که از عمر جهان باقی مانده است یا پی بردن به نیرومندی یا مدت بقای دولتها، که میتوان گفت خبر یافتن از اینگونه امور جلی بشر است و در نهاد او مخمر گردیده است. از اینرو می‌بینیم بیشتر مردم بر آن میشوند که در خواب بدینگونه امور پی برند و اخبار کاهنان دربارهٔ کسانی که برای چنین مسائلی با آنان روی می‌آورند از پادشاهان گرفته تا مردم بازاری و عامه معروفست. بهمین سبب می‌بینیم در شهرها صنف خاصی اینگونه پیشگوییها را وسیلهٔ معاش و پیشهٔ خود می‌سازند چه میدانند که مردم سخت شیفتهٔ چنین مسائلی هستند و از اینرو در کنار گذرها و دکانها جایگاه خاصی برمیگزینند تا کسانی که میخواهند از آنان درین باره پرسش کنند محل ایشان را بدانند. اینست که بامداد و شامگاه زنان و کودکان شهر و بلکه بسیاری از کم‌خردان در جایگاه آنان گرد می‌آیند و از فرجام کارهای خود از کسب و پیشه و جاه و مقام گرفته تا امور معاش و دوستی و دشمنی و نظایر اینها پرسش میکنند و این گروه بانواع گوناگون پیشگویی می‌پردازند از قبیل بینندهٔ خط رمل که او را منجم میخوانند و فال بین با سنگریزه‌ها و دانه‌ها (فال نخود) که ویرا حاسب (شمارگر) مینامند و آنانکه درآینه و آب فال می‌بینند

۱ - در «بنی» عنوان فصل چنین است: در امور غیب‌بینی و فالگزاری دولتها و ملتها و گفتگو از ملاحم (چکامه‌های پیشگویی) و کشف معنای جفر. و در چاپ بیروت: در ابتدای دولتها و ملتها است و صورت متن از مجموع چند چاپ و نسخهٔ «بنی» است.



و ایشانرا مندل زنا میخوانند .

و این اعمال منکر و ناپسند را در همه شهرهای بزرگ بطور آشکار مرتکب میشوند در صورتیکه در شریعت مورد نکوهش واقع شده است و مقرر گردیده است که بشر از امور غیبی آگاه نمیشود بجز کسانیکه خدا در خواب یا از راه منصب ولایت آنانرا از دانش خود برغیب آگاه میکند و بیشتر کسانیکه بدین امور توجه میکنند و به جستجوی آگاهی یافتن بر آنها میپردازند پادشاهان و امیرانند که میخواهند مدت بقای دولت خودرا دریابند و بهمین سبب توجه خداوندان دانش و کلیه ملتها بدان معطوف شده است و در میان هرملتی سخنان کاهن یا ستاره شناس یا ولی امری در این باره یافت میشود از قبیل چگونگی پادشاهی و سلطنتی که در انتظار آنند یا دولتی که از نایل آمدن بدان با خود سخن میگویند و پیشآمدهایی که در آینده برای آنان روی خواهد داد مانند جنگها و فتنه ها و کشتارهای عظیم و مدت بقای دولت و شماره پادشاهان آن و سخن درباره اسامی آنان و اینگونه امور را پیشگویی حوادث مینامند .

و در میان عرب کاهنان و فالگزارانی بودند که در اینگونه موضوعات با آنان رجوع میکردند و آنها از آینده قوم عرب خبر داده و پادشاهی و دولت آنان را پیشگویی کرده بودند ، چنانکه شق و سطح درباره خواب ربیعه بن نصر یکی از پادشاهان یمن خبر دادند که حبشه بر بلاد ایشان میتازد و سپس آن کشور بتصرف یمن میآید و آنگاه پادشاهی و دولت عرب ظهور میکند . و همچنین سطح رؤیای موبدان را تأویل کرد هنگامیکه کسری (خسروانوشیروان) آنرا با عبدالمسیح نزد وی فرستاد و او ظهور دولت عرب را خبر داد . همچنین طوایف بربر کاهنانی داشتند که مشهورترین آنها موسی بن صالح<sup>۱</sup> از قبیله بنی یفرن<sup>۲</sup> و بقولی از قبیله غمرت<sup>۳</sup> بود . وی پیشگوییهای منظوم بزبان محلی دارد که از وقایع بسیاری خبر داده است و بیشتر پیشگوییهای او درباره اینست که قبیله زناته در مغرب پیادشاهی

۱- ضارب المندل ، دایره ایست که افسونگران و عزایم خوانان کرد بکرد حویث بر زمین کشند (غیاث) . در فارسی این گروه را آینه بین مینامند .  
 ۲- رجوع به تاریخ بربر ج ۱ ص ۲۰۵ شود .  
 ۳- بفتح «ی» و کسر «ر» .  
 ۴- بضم «غ» و کسر «م» .

و کشورداری خواهند رسید و اشعار او در میان قبایل مزبور متداولست و مردم آن نواحی گاهی او را ولی می‌پندارند و زمانی ویرا کاهن میدانند، برخی هم از روی پندارهای مخصوص بخودشان او را پیامبر می‌پندارند زیرا تاریخ او بعقیده ایشان مدتها پیش از هجرت بوده است، و خدا داناتر است. و گاهی هم بعضی از نسلهای اقوام باخبار پیامبران دربارهٔ حوادث آینده استناد میکنند در صورتی که در روزگار ایشان پیامبری وجود داشته باشد چنانکه در میان قوم بنی اسرائیل این وضع روی داده بود چه پیامبرانی که پیایی در میان آنان ظهور میکردند هنگامیکه مردم سؤالاتی دربارهٔ اینگونه مسائل می‌کردند بآنان پاسخ میدادند و از آینده خبرهایی باز میگفتند.

و اما در دولت اسلامی بیشتر پیشگوییهای که در میان آنان روی داد مربوط است به مدت بقای دنیا و بدانچه بوضع دولتها و دوران فرمانروایی آنها باز می‌گردد و در این باره بصدر اسلام و آثاری<sup>۱</sup> اتکا میکنند که ارحصابه و بویژه مسلمانانی که از بنی اسرائیل (یهودیان) باسلام گرویده‌اند نقل میکنند مانند کعب‌الاحبار و وهب بن منبه<sup>۲</sup> و امثال آنان.

و چه بسا که بعضی ازین پیشگوییها را ازظواهر اخبار منقول و تأویلات احتمالی اقتباس میکردند. و برای جعفر صادق، ع،<sup>۳</sup> و امثال او از خاندان پیامبر پیشگوییهای بسیار روی داده است که مستند نقل کنندگان در آنها (و خدا داناتر است.) کشف (کرامت) ایشان بسبب امر و ولایت بوده است و هرگاه نظایر آن از یاران و اعقاب آنان که در شمار اولیا نیستند انکارپذیر نباشد و درحالیکه پیامبر، ص، فرموده است: در میان شما راست‌گمانان باشد، پس ایشان (خاندان رسول) شایسته‌ترین مردم برای اینگونه مراتب شریف و کرامات موهوب (بخشیده شده) هستند. و اما پس از دوران صدر اسلام و هنگامیکه مردم بدانها

۱- آثار ج، اثر دولت بمعنی گفتهٔ رسول: روایت. حدیث نبوی. خبر و سنت پیامبر و سخن صحابه آمده است و در اصطلاح حدیث دربارهٔ آن اختلاف است برخی گفته‌اند: روایت بر افعال و اقوال پیامبر و خبر فقط باقوال وی و اثر مبنی بر افعال صحابه است و برخی اثر را بر حدیث موقوف و مقطوع اطلاق کرده‌اند. رجوع به کشاف اصطلاحات الفنون و لغت نامة دهجدا شود. ۲- وهب بن منبه در صمنای یمن بسال ۱۱۳ هجری درگذشته است

۳- امام جعفر صادق، ع، امام ششم شیعیان

و اصطلاحات روی آوردند و کتب حکما بزبان عربی ترجمه شد در این باره بیشتر بسخنان ستاره شناسان (منجمان) اتکا کردند چنانکه در پادشاهی و دولتها و سایر امور عمومی از قرانها و درموالید و مسائل و سایر امور خصوصی از طوابع هر یک که عبارت از شکل فلک در هنگام حدوث آنهاست استفاده میکردند .

و هم اکنون نخست مطالبی را که اهل خبر درین باره آورده اند یاد میکنیم و سپس بسخنان ستاره شناسان میپردازیم :

اما اهل اثر درباره مدت ملت (اسلام)<sup>۱</sup> و بقای دنیا باآثاری استناد دارند که در کتاب سهیلی آمده است چه او از طبری اخباری نقل کرده که نشان میدهد مدت بقای دنیا از آغاز ملت اسلام پانصد سال خواهد بود . و این رأی با آشکار شدن کذب آن نقض گردیده است . و مستند طبری در این باره حدیثی است که از ابن عباس . رض . بدینسان نقل شده است : «همانا دنیا يك جمعه از روزهای جمعه آخرت است» و او برای این موضوع دلیلی نیاورده است و راز آن ، و خدا داناتر است . اینست که اندازه گیری مدت بقای دنیا به حساب روزهایی که خدا آسمانها و زمین را آفریده است ، یعنی هفت روز ، میباشد و هر روز برابر هزار سال است بدلیل قول خدای تعالی : «وهمانا روزی نزد پروردگار تو چون هزار سال است از آنچه میشمارید»<sup>۲</sup> و گوید (طبری) و در صحیح<sup>۳</sup> آمده است که رسول (ص) گفت : اجل شما در مقابل اجل کسانی که پیش از شما بوده اند باندازه مدت نماز عصر تا غروب خورشید است . و فرمود : من با روز رستاخیز مانند این دو می باشم<sup>۴</sup> ، و اشاره بانگشت سبابه و میانه کرد . و مدت میان نماز عصر و غروب خورشید هنگامی که سایه هر چیز باندازه دو برابر آن باشد قریب نصف يك هفتم است که مازاد انگشت میانه نسبت به سبابه نیز همین است و بنابراین مدت مزبور نصف يك هفتم تمام آن جمعه است که پانصد سال باشد و مؤید آن گفتار پیامبر ، ص ، است که فرمود : هرگز خدا از آن ناتوان نخواهد بود که مدت این امت را نصف روز بتأخیر اندازد . و این نشان میدهد که مدت دنیا

۱ - از «بنی» در جاهای مصر و بیروت (ممل) غلط است .  
 ۲ - وان یوماً عند ربك كالف سنة مما تعدون .  
 ۳ - صحیحین : (ك) و (ب) و (ا) .  
 ۴ - از «بنی» در (ا) : بحث اناوالساعة ...  
 سورة حج ، آیه ، ۶۴ .

پیش از ملت اسلام پنج هزار و پانصد سال است و از وهب بن منبه روایت شده است که مدت دنیا پیش از اسلام پنجهزار و ششصد سال است ، یعنی مدت روزگار گذشته . و از کعب روایت کنند که مدت دنیا شش هزار سال است .

و سهیلی گوید : و در حدیث مزبور هیچ گواهی بر آنچه یاد کرده است وجود ندارد گذشته از اینکه خلاف آن روی داده است . بنابراین گفتار پیامبر : هرگز خدا از آن ناتوان ... تا آخر ، اقتضا نمیکنند که زیاده بر نصف نمی شده باشد . و اما حدیث : من با روز رستاخیز ... تا آخر ، اشاره بنزدیکی روز رستاخیز است و هم منظور اینست که در فاصله بعثت او و روز رستاخیز جزوی پیامبری نخواهد بود و شریعتی جز شریعت او پدید نخواهد آمد . آنگاه سهیلی از راه مدرك دیگری به تعیین مدت ملت اسلام میپردازد ، اگر در تحقیق آن توفیق یابد ، و آن اینست که حروف مقطع اوایل سوره های قرآن را پس از حذف مکررات آنها گردآوری کرده است و گوید مجموع آنها چهارده حرف است که عبارت ذیل را تشکیل میدهند : الم یسطع نص حق کره ؛ و آنگاه شماره آنها را بحساب جمل بدست آورده است که برابر با رقم هفتصد و سه است<sup>۱</sup> و این رقم را به مدتی که از آخرین هزار سال پیش از بعثت پیامبر گذشته افزوده است و مجموع آنها را مدت ملت اسلام شمرده است .

سهیلی گوید : و دور نیست که این حساب از مقتضیات و فواید حروف مزبور باشد و من میگویم بودن آن «بر حسب گفته سهیلی» «دور نیست» اقتضا نمی کند که ظهور کند و دلیل آن نمیشود که بتوان بر آن اعتماد کرد .

و آنچه سهیلی را بچنین محاسبه ای واداشته داستانی است که در کتاب «سیر» ابن اسحاق در حدیث دوپسر اخطب ، دوتن از اجبار<sup>۲</sup> یهود آمده است و آن اینست که ابویاسر و برادرش حبیب<sup>۳</sup> (پسران اخطب) هنگامی که از حروف مقطع قرآن

۱- این عدد مطابقت نمیکند ، همچنین محاسبه مترجم ترکی نیز که آنرا نهصد و سی نوشته است درست نیست بلکه رقم ۶۹۳ مطابق حروف مزبور است و آن موافق عددیست که از یعقوب کندی یاد خواهد کرد (حاشیه چابهای مصر و بیروت ، از نصر هورینی ) . دسلان ۹۰۳ آورده و در حاشیه متذکر شده که بجای : (سبمائه) (تسمائه) صحیح است و شاید رقم مترجم ترك هم ۹۰۳ بوده است . ۲ - جمع جبر (بکسر ح) دانشمند جهود (منتهی الارب) . ۳ - حبیب از (بنی) است و در نسخ دیگر (حی) .

«الم» را شنیدند و آنها را بحساب جمل شمردند عدد هفتاد و يك بدست آمد و آنرا بمدت دوران اسلام تأویل کردند و «آن دوتن از احبار» مدت را نزدیک یا (کم) شمردند<sup>۱</sup>، آنگاه حیی نزد پیامبر، ص، آمد و پرسید آیا علاوه بر این حروف دیگری هم هست؟ فرمود:

«المص» و آنگاه افزود «الر» و سپس افزود «الم». و آنوقت عدد دویست و هفتاد و يك بدست آمد و در نتیجه حیی مدت را طولانی شمرد و گفت: ای محمد، کار تو بر ما مشتبه شده است چنانکه نمیدانیم آیا اندک یا فزون ارزانی داشتی. سپس از نزد وی رفتند و ابویاسر بایشان گفت: شما نمیدانید شاید او کلیه عدد آنرا ارزانی داشته است که هفتصد و چهار سال است. ابن اسحاق گوید: در این هنگام گفتار خدای تعالی بدینسان نازل شد: از آن (قرآن) آیاتست محکم که آنها اصل کتابند و دیگر متشابهاتند<sup>۲</sup>، الآیات ... و از این داستان دلیلی بدست نمیآید که برساند این عدد مدت ملت اسلام است زیرا دلالت این حروف بر اعداد مزبور نه طبیعی و نه عقلی است بلکه تنها مبتنی بر قرارداد و اصطلاحی است که آنرا حساب جمل مینامند راست است که این اصطلاح قدیمی و مشهور است ولی قدمت اصطلاح آنرا بمنزله حجت و برهان قرار نمیدهد و گذشته از این ابویاسر و حیی از کسانی نیستند که بتوان رأی آنانرا در این باره بعنوان دلیل یادکرد و هم آن دو از عالمان یهود هم شمرده نمی شوند. زیرا آنها از بادیه نشینان حجاز بودند و از صنایع و علوم اطلاعی نداشتند و حتی از دانش شریعت و فقه کتاب و مذهب خودشان نیز آگاه نبودند بلکه همچنانکه مردم عوام در میان هرملتی بتلفیق اینگونه محاسبات میپردازند آنها هم چنین حسابی را بهم بسته اند.

بنابراین سهیلی برای ادعای خود دلیلی ندارد.

و در مذهب اسلام بخصوص درباره پیشگویی دولتهای آن مستندی

۱- در «ینی» فاستقر بجای: فاستقلا، در (۱). ۲- از (ینی) ۹۰۴ سال: (ك) و (ب) و (ا). ۳- منه آیات محکمت هن ام الكتاب و اخر متشابهات. سورة آل عمران، آیه ۵.

اجسالی در احادیث آمده است و آن حدیثی است که ابوداود بروایت از حذیفه بن-یمان<sup>۱</sup> از طریق شیخ خود محمد بن یحیی ذهبی بدینسان تخریح کرده است: از سعید بن-ابی مریم از عبدالله بن فروخ از اسامة بن زید لیشی از ابن لقیطة<sup>۲</sup> بن ذویب از پدرش روایت شده است که حذیفه بن یمان گفته است: بخدا سوگند نسیدانم آیا یارانم فراموش کرده‌اند یا خود را بفراموشی میزنند. بخدای سوگند پیامبر، ص، هیچ سردار گروهی را تا هنگام انقضای دنیا که همراهان او به سیصد و بیشتر میرسند فرونگذاشت جز اینکه نام خود و نام پدر و قبیله‌اش را بما بازگفت.

و ابوداود درباره آن سخنی نگفته است و ما در فصول پیش یاد کردیم که وی در رساله خود گفته است: در کتاب خود درباره هر چه سکوت کرده‌ام پس آن صالح است. و این حدیث بر فرض که صحیح باشد مجمل است. و در بیان اجمال و تعیین مبهمات آن محتاج به آثار دیگری هستیم که اسناد های نیک داشته باشد.

و این حدیث<sup>۳</sup> در کتب دیگری بجز کتاب السنن بوجهی مغایر این آمده است. چنانکه در صحیحین نیز بروایت حذیفه چنین است:

پیامبر، ص، در میان ما خطبه‌ای خواند و هیچ چیزی را از آنها که تا روز رستاخیز واقع خواهد شد در آن مقام فرونگذاشت جز اینکه درباره آن سخن گفت و گروهی آنرا بیاد سپردند و گروهی آنرا فراموش کردند و آن اصحابش این را می‌دانستند. انتهى.

و لفظ بخاری چنین است: هیچ چیز را تا روز رستاخیز فرونگذاشت جز اینکه آنرا یاد کرد. و در کتاب ترمذی حدیثی بروایت از ابوسعید خدری بدینسان آمده است: پیامبر، ص، روزی با ما نماز عصر را بهنگام ادا کرد سپس برخاست و هیچ چیزی را که تا روز رستاخیز خواهد بود فرونگذاشت جز آن که آنرا بما خبر داد گروهی آن را بیاد سپردند و گروهی آن را فراموش کردند. انتهى.

۱- ابو عبدالله حذیفه بن یمان یکی از صحابه پیامبر، ص، بوده که در سال ۳۶ هجری در مدینه درگذشته است.  
 ۲- از «یشی» در جاهای مصر و بیروت: ابو قتیبه  
 ۳- در (۱) و اسناد این حدیث.

و کلیهٔ این احادیث محمول بر آن است که در صحیحین<sup>۱</sup> تنها دربارهٔ فتنه‌ها و علائم رستاخیز ثبت شده است. و از شارع (ص) همین معهود است در مثال اینگونه مسائل عمومی. و این قسمت زیاده که تنها ابوداود در این طریق آورده است شاذ و منکر است. گذشته از اینکه پیشوایان علم حدیث در رجال آن اختلاف کرده‌اند چنانکه ابن ابومریم دربارهٔ ابن فروخ گوید: خبرهای او منکر است. و بخاری گوید: در احادیث او هم معروف و هم منکر یافت میشود. و ابن عدی گوید: اخبار او محفوظ نیست.

و اما اسامة بن زید، هر چند در صحیحین بنام او حدیث تخریج شده و ابن معین او را مورد وثوق دانسته است ولی بخاری از وی بعنوان شاهد حدیث تخریج کرده است و یحیی بن سعید و احمد بن حنبل او را به ضعف نسبت داده‌اند و ابوحاتم گوید حدیث او را مینویسند ولی بدان استدلال نمی‌کنند. و ابن قبیصة ابن ذؤیب مجهول است بنابراین قسمت زیاده‌ای که ابوداود در این حدیث روایت کرده بجهات یاد شده ضعیف میشود، گذشته از اینکه چنانکه گذشت شاذ است. و گاهی دربارهٔ پیشگوییهای دولتها بخصوص به کتاب جفر استناد میکنند و می‌پندارند که در آن کتاب دانش کلیهٔ این امور از طریق احادیث یا ستاره‌شناسی مندرج است و سخنی بیش از این بر آن نمی‌افزایند و از اصل کتاب و مستند آن هیچگونه اطلاعی ندارند.

باید دانست که اصل کتاب جفر<sup>۲</sup> اینست که هارون بن سعید عجلی<sup>۳</sup> سرور فرقهٔ زیدیه کتابی داشت که آنرا از جعفر صادق، ع، روایت میکرد و در آن کتاب معرفت وقایعی که بطور کلی برای خاندان پیامبر و بخصوص برای بعضی از شخصیت‌های آن خاندان روی خواهد داد مندرج بود. اینگونه

۱- در «ینی» صحیح. ۲- دربارهٔ کتاب جفر رجوع به کشف الظنون ج ۱ ص ۲۷۲ شود.

۳- وی رئیس زیدیان بوده و گوید: ومن عجب لم افقه جلد جفرهم - برئت الی الرحمن معن تحفرا. ازعیون - الانباء ج ۲ ص ۱۴۵ و در حاشیهٔ همان بنقل از: الفرق بین الفرق درس ۲۳۹ آمده است: شگفته‌ترین چیزها این است که (خطابیه) بنده داشته‌اند جعفر صادق (ع) پوستی برای ایشان با مانت، اقی گذارده که در آن دانستن هر چه بدان نیازمند شوند از عالم غیب معلوم گردد و آن پوست را جفر نامیده‌اند و می‌پندارند بجز کسانی که از آن فرقه‌اند دیگری نتواند مطالب آن را بخواند.

پیشگوییها از جعفر صادق، ع، و دیگر مردان بزرگ آن خاندان بطریق کرامت و کشف که مخصوص اینگونه اولیاست پدید آمده است.

کتاب مزبور در نزد جعفر بود و آنرا روی پوست گوساله‌ای نوشته بودند و هارون عجلی مطالب آنرا از وی روایت میکرد و در نسخه‌ای می‌نوشت و آنرا بنام پوستی که بر آن نوشته شده بود میخواندند زیرا جعفر در لغت بمعنی خرد است ولی رفته رفته این نام بر آن کتاب اطلاق شد. و در آن کتاب تفسیر قرآن و معانی غریبی که از باطن آن مستفاد میشود نیز مندرج بوده و از جعفر صادق روایت شده است ولی روایت آن کتاب پیوسته و متصل نیست و عین کتاب نیز دیده نشده است بلکه کلمات و خبرهای شاذی که بهیچ دلیلی متکی نیست از آن در میان مردم منتشر است.

و اگر استناد کتاب به جعفر صادق، ع، درست باشد بیشک بهترین مستند خواهد بود خواه بخود او یا بمردان بزرگ خویشاوندش نسبت داده شود چه آنان از خداوندان کرامات‌اند و بصحت پیوسته است که او (جعفر صادق) برخی از خویشاوندان خویش را از پیش از وقایعی که در آینده برای آنان روی خواهد داد بر حذر می‌داشت و پیشگویی‌های وی بصحت می‌پیوست. او یحیی پسر عم خود زید را<sup>۱</sup> از مهلکه‌ای که بدان دچار شد بر حذر داشت ولی پسر عمش از گفته‌ی وی سرپیچی کرد و دست با انقلاب زد و سرانجام در گوزکان کشته شد چنانکه قضیه آن معروفست.

و هرگاه کسانی جز خاندان پیامبر، ص، صاحب کرامت باشند شکی نیست آن خاندان که متصف به علم و دیانت هستند و باخبار نبوت آگاه‌اند و مشمول عنایت خدای تعالی میباشند بطریق اولی شایسته کشف و کرامتند بسبب اصل کریمی که شاخه‌های پاکش بر آن گواه‌اند.

و گاهی در میان خاندان پیامبر، ص، راست گمانیها و پیشگوییهای بسیاری نقل میشود بی‌آنکه منسوب به جعفر<sup>۲</sup> باشد. و در اخبار دولت عبیدیان

۱- جعفر: بزغالة چهار ماهه (منتهی‌الاربع). ۲- از «ینی» در (۱) و نسخه دیگر: یحیی پسر عم خود.

۳- در (۱) احد.



(فاطمیان) از اینگونه پیشگوییها بسیار روایت شده است، از آنجمله حکایتی است که ابن الرقیق درباره ملاقات ابو عبدالله شیعی با عبیدالله مهدی و پدرش محمد حبیب نقل کرده است که چه چیزهایی بوی خبر داده و چگونه او را بسوی ابن حوشب یکی از داعیان و مبلغان خود در یمن فرستاده‌اند و او از روی علمی که بوی تلقین شده بود که دولت فاطمیان در مغرب تشکیل خواهد یافت ابن حوشب را برای تبلیغ و نشر عقاید مهدی بدان سرزمین گسیل کرده است. و نیز ابن الرقیق نوشته است که چون عبیدالله پس از پایدار شدن دولت فاطمیان در افریقیه، شهر مهدیه را بنیان نهاد گفت: این شهر را از اینرو بنیان نهادم که خاندان فاطمیان در یک ساعت از روزی آنرا بمنزله پناهگاه و دژ مستحکم خویش قرار دهند و سپس جایگاه توقف (وشکست) صاحب الحمار<sup>۱</sup> را در شهر مهدیه به وابستگان خود نشان داد. بعدها اسمعیل منصور نواده عبیدالله ازین غیگویی آگاه شده بود و چون صاحب الحمار ابو یزید او را در مهدیه محاصره کرد از نزدیکیان خود درباره آن جایگاه می پرسید تا اینکه بوی خبر رسید که ابو یزید بجایگاهی که نیای او تعیین کرده رسیده است، آنوقت اسمعیل پیروزی خود یقین میکند و از شهر خارج میشود و دشمن را شکست میدهد و او را تا ناحیه زاب دنبال میکند و پس از دست یافتن بر خصم او را میکشد و مانند این اخبار درباره آن خاندان بسیار است.

و اما ستاره شناسان پیشگوییهای مربوط به دولتها را به احکام نجومی مستند میکنند چنانکه در امور عمومی مانند پادشاهی و دولتها به قرانات<sup>۲</sup> و بویژه میان علویین<sup>۳</sup> متوسل میشوند زیرا علویین، یعنی زحل و مشتری، در هر بیست سال یکبار قران حاصل میکنند. سپس قران برج دیگری از تثلیث<sup>۴</sup> دست راست

۱ - (ن. ل) و پسرش در «ینی» بی نقطه است و ایبه و ایبه هر دو خوانده می شود. ۲ - لقب استهزاء آمیزی بوده است که فاطمیان بدشمن سرسخت خود ابو یزید نامی داده اند. در (۱) پس از صاحب الحمار (ابو یزید) هم در متن آمده است. ۳ - قران (بکسر ق) یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کوکب سیاره سوی شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه (غیاث). ۴ - زحل و مشتری را علویین (بفتح ع- ل - ی مشدد) نامند (اقرب الموائد). ۵ - مثلثات افلاک عبارت از بروج افلاک است چه از دوازده برج سه برج: حمل، اسد، قوس آتشی و سه برج: جوزا میران و دلو بادی و سه برج: ثور، سنبله، جدی خاکی و سه برج: سرطان، عقرب و حوت آبی اند (غیاث).

آن مثلث<sup>۱</sup> باز می‌گردد. آنگاه پس از آن برج دیگر عود میکند تا آنکه در يك مثلث دوازده بار تکرار میشود چنانکه بروج سه‌گانهٔ آن در شصت سال تکمیل می‌گردد سپس باز می‌گردد و آنرا در مدت شصت سال دیگر تکمیل میکند و باز بار سوم و بار چهارم باز می‌گردد چنانکه مثلث بسبب دوازده بار تکرار و چهار بازگشت در مدت دویست و چهل سال تکمیل میشود و انتقال آن در هر برج به تثلیث دست راست است و از هر مثلث بمثلثی که پس از آنست منتقل میشود یعنی برج آخرین قرانی که دومثلث پیش از آن آمده است انتقال می‌یابد و قران علویین سه‌گونهٔ بزرگ و خرد و میانه تقسیم میشود:

بزرگ عبارت از اجتماع علویین در یکدرجهٔ فلک است تا آنکه پس از نهصد و شصت سال سیر آن یکبار بدان باز می‌گردد.

و میانه چنانست که علویین در هر مثلثی دوازده بار اقتران حاصل کنند و پس از دویست و چهل سال به مثلث دیگری منتقل شوند.

و خرد عبارت از اقتران علویین در يك برج و پس از بیست سال در برج دیگر بر تثلیث دست راست و در درجه یا دقائق نظیر آنست.

مثال آن چنانست که روی دادن قران در نخستین دقیقهٔ حمل است و پس از بیست سال در نخستین دقیقهٔ<sup>۲</sup> قوس و پس از بیست سال دیگر در اسد است. و همهٔ اینها آتشی و قران خرد است آنگاه پس از شصت سال باول حمل باز می‌گردد و آنرا دور قران و بازگشت قران مینامند و پس از دویست و چهل سال از آتشی به خاکی منتقل میشود زیرا برجهای خاکی پس از آتشی به آبی منتقل میشود و این قران میانه است سپس به هوایی و آنگاه به آبی انتقال می‌یابد. و آنگاه در مدت نهصد و شصت سال به اول حمل باز می‌گردد و آن قران بزرگ است. و این قران بر امور عظیم مانند دگرگونگی ملتها و دولت‌ها و انتقال پادشاهی از قومی بقوم دیگر دلالت میکند.

۱ - بودن قمر با سدی بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد در اینصورت از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه. رجوع به غیبات والنهیم چاپ آقای همایی شود. ۲ - در جاهای مصر و بیروت چنین است: «اسد است».

و جراث گویید: از هر مزد آفرید حکیم دربارهٔ دوران سلطنت اردشیر و دیگر فرزندان وی از خاندان ساسانی پرسیده شد<sup>۱</sup> و او گفت: دلیل پادشاهی او مشتری است که در شرف<sup>۲</sup> خود بوده است و بدین سبب مشتری درازترین و بهترین سالها باو خواهد بخشید یعنی دوران فرمانروایی آن خاندان چهارصد و بیست و هفت سال دوام خواهد کرد. سپس نوبت فرمانروایی زهره فرامیزد و در شرف<sup>۳</sup> خود میباشد و آن دلیل عرب است و آنها بسطنت میرسند زیرا طالع قران میزان و صاحب آن زهره است و هنگام قران زهره در شرف خود خواهد بود و نشان میدهد که عرب هزار و شصت سال فرمانروایی خواهند کرد.

و خسرو انوشیروان از بوزرجمهر حکیم وزیر خود دربارهٔ بیرون رفتن پادشاهی از دست ایرانیان و انتقال آن بتازیان پرسش کرد. بوزرجمهر گفت بنیانگذار فرمانروایی عرب پس از چهل و پنج سال از پادشاهی انوشیروان متولد خواهد شد و مشرق و مغرب را متصرف خواهد شد و در آن روزگار مشتری سرنوشت کارها را به زهره واگذار میکند، و قران از هوایی بعقرب انتقال می‌یابد که آبی است و آن دلیل عرب میباشد. پس از این ادله برای ملت اسلام مدت گردش زهره را حکم می‌کند<sup>۴</sup> که عبارت از هزار و شصت سال است. و خسرو پرویز از الیوس<sup>۵</sup> حکیم درین باره سؤال کرد و او هم مانند گفتار بوزرجمهر پاسخ داد.

و توفیل<sup>۶</sup> رومی منجم روزگار امویان گفته است که دولت اسلام<sup>۷</sup> تا مدت قران کبیر نهصد و شصت سال باقی خواهد ماند و هرگاه قران به برج عقرب بازگردد چنانکه در آغاز ملت اسلام نیز در آن برج بود و وضع ستارگان از هیئت و شکلی که در قران ملت اسلام داشتند تغییر پذیرد آنوقت یا عمل کردن بکیش اسلام رو بستنی و فترت میرود یا احکامی (احکام نجوم) تجدید می‌شود که

۱- در نسخه های معتبر چنین است . ولی در چاپ بیروت که صحیح بنظر می رسد آمده است هرگز از آفرید حکیم پرسید .  
 ۲- شرف مشتری در سرطان است (غیات) .  
 ۳- شرف زهره در حوت است ( غیات ) .  
 ۴- از «ینی» که (نفی) است . در چاپ بیروت نفی آمده که بدشواری می توان آن را توجیه کرد .  
 ۵- «ینی» الیوس .  
 ۶- (ن ب) نوفل . و بعقیده دسلان «توفیل» Théophile است .  
 ۷- (ن.ب) ملت .

موجب خلاف ظن پیش‌بینی شده می‌گردد .

جراش گوید و علما اتفاق دارند که ویرانی جهان بسبب استیلای آب و آتش روی خواهد داد چنانکه همه موجودات تکوینی (گیاهان - جمادات - حیوانات) نابود میشوند و آن هنگامی خواهد بود که قلب‌الاسد بیست و چهار درجه را بیساید و این بیست و چهار درجه حد مریخ است ، و واقعهٔ یادکرده پس از گذشتن نهصد و شصت سال خواهد بود .

و جراش گفته است که پادشاه زابلستان ، یعنی غزنه ، در ضمن ارمغانهایی که برای مأمون فرستاد حکیم خود دובان<sup>۱</sup> را نیز بعنوان یادبود بسوی وی گسیل کرد و او در جنگهای مأمون و برادرش امین و در عقد درفش (لوا) برای او بر طبق قواعد (اختیارات)<sup>۲</sup> ساعت دید . مأمون دانش و حکمت او را با اهمیت بزرگی تلقی کرد و دربارهٔ مدت فرمانروایی خاندان خود از او پرسید ، دوبان پاسخ داد که کشورداری در نسل او باقی نخواهد ماند و بفرزندان برادرش منتقل خواهد شد و سرانجام دیلمان از ملتی غیر عرب برخلاف استیلا خواهند یافت و دولتی نیکو تشکیل خواهند داد که پنجاه سال دوام خواهد یافت آنگاه وضع فرمانروایی آنان بوخامت خواهد گرایید تا آنکه ترکان از شمال شرق ظهور کنند و آنها تا شام و فرات را متصرف خواهند شد و بلاد روم را فتح خواهند کرد ، آنگاه آنچه خدای تعالی بخواهد روی خواهد داد .

مأمون پرسید این پیشگوییها را از کجا میگویی ؟ گفت از کتب و احکام صصه بن داهر هندی که شطرنج را وضع کرده است .

ومن میگویم ترکانی که پس از دیلمان بدانها اشاره کرده است سلجوقیان اند و دولت آنان در آغاز قرن هفتم سپری شد .

جراش گوید : وانتقال قران به مثلث خاکی در برج حوت در سال هشتصد و سی و سه یزدگردی است و پس از آن برج عقرب منتقل می‌شود همانجا که قران ملت

۱- «ینی» دوبان .  
 ۲- اصطلاح نجومی است که منجم ساعات و اوقات کارهای مهم را بر حسب قوانین نجومی اختیار می‌کند .

اسلام در سال ۵۳ هجری بود، و گوید آنچه در حوت روی داد آغاز انتقال بشمار میرفت و دلایل ملت اسلام از انتقالی که در عقرب اتفاق افتاد استخراج میشود. و هم گوید و تحویل سال نخستین از قران اول در مثلثات آبی در دوم رجب سال هشتصد و شصت و هشت است و در این باره بطور کافی گفتگو نکرده است.

و اما مستند ستاره شناسان درباره دولتی بخصوص از قران اوسط و کیفیت هیئت فلک هنگام روی دادن آن است زیرا بعقیده ایشا ندرین قران دلالتی است که حدوث دولت و جهات آن از عمران و ملت‌هایی که زمامدار آن میشوند و شماره پادشاهان و نامها و سن و مذهب و دیانت و عادات و رسوم و جنگهای ایشان را نشان میدهد، چنانکه ابومعشر بلخی در کتاب خود بنام قرانات یاد کرده است.

و گاهی این ادله را از قران اصغر هم میگیرند و آن هنگامی است که اوسط آنها را نشان دهد، آنوقت پیش‌بینی درباره دولتها را ازین قران استخراج میکنند.

و یعقوب بن اسحاق کندی، منجم رشید و مأمون، کتابی در موضوع قراناتی که در ملت اسلام روی میدهد تألیف کرده است که شیعیان آنرا بنام «جفر» کتاب‌مورد نظرشان منسوب به جعفر صادق نامیده‌اند و چنانکه میگویند در آن کتاب حوادث مربوط بدولت بنی‌عباس را پیشگویی کرده و به نهایت دولت مزبور و انقراض آن و واقعه بغداد اشاره کرده و یادآور شده است که واقعه مزبور در نیمه قرن هفتم خواهد بود و با انقراض آن ملت اسلام منقرض خواهد گردید، ولی ما بهیچرو بر این کتاب دست نیافتیم و کسی را هم ندیدیم که از آن آگاه شده باشد.

و شاید کتاب مزبور در ضمن کتبی که هلاکو پادشاه تاتار هنگام استیلای بر بغداد و کشتن مستعصم<sup>۲</sup> آخرین خلیفه، آنها را در دجله فروریخته از دست‌رفته

۱- بغداد در سال ۶۵۶ هجری (مطابق ۶ فوریه سال ۱۲۵۸ م) بسویله لشکریان هلاکو مسخر و ویران شد.

۲- در چاپ پاریس به غلط «مستعصم» است.

باشد. و در مغرب بخشی در این باره هست که آنرا بکتاب مزبور نسبت میدهند و موسوم به «جفر صغیر» است و بظاهر کتاب مزبور برای خاندان عبدالؤمن<sup>۱</sup> تنظیم یافته است از اینرو که تاریخ پادشاهان گذشته این دودمان بتفصیل یاد شده است و غیگوییهای مربوط بوقایع گذشته آنان مطابق با واقع است ولی آنچه مربوط بمتأخران میباشد دروغ است.

و پس از مرگ کندی در دولت عباسیان ستاره شناسانی پدید آمده و کتبی درباره پیشگویی وقایع داشته‌اند و با مراجعه بتاریخ طبری درباره اخبار مهدی<sup>۲</sup> که از ابو بدیل یکی از برگزیدگان نمک پرورده دولت (عباسیان) نقل میکند این حقیقت آشکار میشود. ابوبدیل گوید هنگامیکه ربیع و حسن همراه رشید در روزگار پدرش در غزو (جهاد) بودند مرا احضار کردند<sup>۳</sup> من نیمه شب بسوی ربیع و حسن شتافتم و ناگهان دیدم یکی از کتب دولت یعنی پیشگوییها در نزد آنانست و یکباره دیدم مدت فرمانروایی مهدی در آن ده سال است. گفتم این کتاب بر مهدی پوشیده نخواهد ماند در صورتیکه آنچه از (مدت) دولت او گذشته، سپری شده است و هرگاه بر آن آگاه گردد چنانست که شما خبر مرگش را باو داده‌اید. گفتند چاره چیست؟ من عنبسه و راق را که یکی از موالی خاندان بدیل بود خواستم و بوی گفتم این ورق را عوض کن و بجای عدد ده رقم چهل بنویس و او آنرا چنان مطابق اصل نوشت که خدا گواه است اگر رقم ده را در ورق پیشین و رقم چهل را در ورقی که او نوشته بود نمیدیدم هرگز تردید بخود راه نمیدادم که نوشته او عین نوشته پیشین است.

از آن پس مردم درباره پیشگویی دولت‌ها بنظم و نثر و بحر رجز آثار فراوان و گوناگونی بیادگار گذاشتند که بسیاری از آنها در میان مردم پراکنده است و آنها را ملاحم (چکامه های پیشگویی) مینامند.

برخی از آثار مزبور درباره اخبار آینده ملت اسلام بطور عموم و

۱- عبدالؤمن بنیان‌گذار دولت موحدان بوده است. ۲- بدر رشید. ۳- از (ب) در (ا) چنین است؛ من بسوی آنها تکمیل ندادم.

برخی از آنها در موضوع دولت و سلسله خاصی است و همه آنها منسوب بکسانی نامور است. ولی دلیل و قاعده مورد اعتمادی در دست نیست که صحت انتساب آنها را بگویند هر کدام ثابت کند. و از جمله ملاحمی (چکامه های پیشگوی) که در مغرب معروفست میتوان قصیده ابن مرانه را نام برد که ببحر طویل و بروی راء سروده است<sup>۱</sup> و در دسترس مردم میباشد و عامه گمان میکنند اشعار مزبور درباره پیشگوییهای عمومی است و بسیاری از اشعار آنرا بروض حاضر و آینده تطبیق میکنند ولی آنچه ما از مشایخ خود شنیده ایم مخصوص بدولت لمتونه (مرباطان) میباشد زیرا گویند آن کمی پیش از دولت آنان میزیسته و در آن قصیده استیلائی ایشان را بر سبته<sup>۲</sup> و استرداد آن شهر را از موالی بنی حمود<sup>۳</sup> و تسلط و فرمانروایی آنانرا بر عدوه اندلس<sup>۴</sup> یاد کرده است. و دیگر از ملاحمی که در دسترس مردم مغربست قصیده ایست موسوم به «تبعیه» که اول آن چنین است.

«شادی کردم ولی این بحقیقت شادی من نیست ،  
چنانکه گاهی پرنده گرفتار هم شادمانی میکند ،  
و این از جهت لهُو و بیهوده‌ای که می بینم نیست ؛  
بلکه بعلت یادآوری برخی از سبب است»<sup>۵</sup>.

و چنانکه میگویند قریب پانصد یا هزار بیت است که در آنها بسیاری از وقایع دولت موحدان را آورده و به فاطمی و دیگر کسان نیز اشاره کرده است. و بظاهر قصیده مزبور ساختگی است.

و نیز یکی از ملاحم که در میان مردم مغرب متداولست «ملعبه»<sup>۶</sup> است از نوع شعر زجلی<sup>۷</sup> منسوب به بعضی از شاعران یهود که در آن احکام قرانات علویین و نحسین و دیگر قرانات عصر خود را آورده است.

۱- در «ینی» می از دوی راع آمده است مطلع آن این است يك سطر سعید است و در سطر بعد نوشته شده است : و آن متداول است . ۲- Ceuta . ۳- رجوع بتاریخ بربر ج ۱۱ ص ۷۷ و ص ۵۵ شود . ۴- قسمتی از فاس . ۵- در «ینی» ولی هر آینه بعضی از سبب بود . ۶- دسلان میگوید : با احتمال قوی کلمه «ملعبه» بر نوعی شعر اطلاق میشده است . ۷- شعر زجلی اشعار است که بزبان محلی میسروده اند مانند ترانهها و دوبتوهای فارسی . و رجوع به فصل آخر همین کتاب شود .

و هم در آن از کشته شدن خود در فاس خبر داده است و چنانکه میگویند پیشگویی او درین باره درست بوده است. قصیده او بدینسان آغاز میشود:

« در رنگ این «آسمان» کبود بزرگی و برگزیدگی او هویدا است ،  
ای مردم این اشاره را دریابید !  
ستاره کیوان این نشانه را خبر داده است ،  
و شکل<sup>۱</sup> را عوض کرده است که نشانه سلامت است ،  
عرقچین لاجوردی بجای دستار و طاشری<sup>۲</sup> کبود بجای سرپوش (ارزانی  
داشته است) .

و در پایان قصیده میگوید :

«این تجنیس توسط يك انسان یهودی انجام یافت ،  
که در کنار رود فاس در روز عیدی بدار آویخته میشود تا مردم از بادیه‌ها  
نزد او می‌آیند» .

و کشتن وی ای مردم بر فراد<sup>۳</sup> (یا بردست فراد) خواهد بود» .  
و قصیده مزبور قریب پانصد بیت و درباره قراناتی است که آینده دولت  
موحدان را نشان میدهد .

دیگر از ملاحم (چکامه های پیشگویی) مغرب قصیده‌ایست ببحر  
منتقارب و روی بآء در پیشگویی وقایع دولت خاندان ابو حفص از موحدان تونس  
منسوب به ابن ابار . و قاضی قسنطینه خطیب بزرگ ابوعلی بن بادیس که در  
گفته خود بینا بود و در علم نجوم دست داشت ، بمن گفت این ابن ابار بجز  
حافظ اندلسی و کاتب معروفست که مستتصر او را کشت بلکه وی مرد خیاطی از  
مردم تونس است که شهرت او با شهرت حافظ برابر میباشد و پدرم ، رحمه الله  
تعالی ، برای من اشعاری از ملحمه (چکامه پیشگویی) او میخواند که بعضی از

۱- در دسلان ؛ و سرخی را ... ۲- دسلان احتمال داده که «طاشری» نوعی شب‌کلاه است . ۳- فراد  
ج ، فرد بعمانی نصف زوج و متحد آمده و فراد بعمنی فروغنده و سازنده جواهر است .



ظن غالب اینست که کلیه آنها نادرست است زیرا ملحمه‌های مزبور بر اصلی علمی مانند ستاره شناسی و جز آن مبتنی نیست. [آواز شگفتی‌هایی که برخی از خواص در مصر نقل میکردند ملحمه‌ای بنام ابن عربی بود و شاید ملحمه‌ای که در مصر شنیدم بجز ملحمه یاد کرده باشد چه او درین ملحمه درباره طالع بنای قاهره نیز سخن رانده و مدت عمران و آبادانی آنرا از طریق دلالت‌های طوابع نجومی چهارصد و شصت سال تعیین کرده است.

و بنا بر آن پایان عمر قاهره در حدود سال هشتصد و سی خواهد بود زیرا سالهای مزبور شمسی است و اگر رقم چهارصد و شصت را با حساب قمری تطبیق کنیم و مطابق قاعده‌ای که در هر صد سالی سه سال افزوده میشود چهارده سال هم بدان بیفزاییم رقم مزبور چهارصد و هفتاد و چهار میشود و این رقم را با سنه سیصد و پنجاه و هشت هجری که تاریخ بنای قاهره است جمع کنیم آنوقت هشتصد و سی و دو سال میشود و این در صورتی است که گفتار ابن عربی درست باشد و دلائل نجومی بصحت پیوندند<sup>۱</sup>.

و هم شنیدم که در مشرق ملاحم دیگری هم منسوب به ابن سینا و ابن-ابی‌العقب<sup>۲</sup> وجود دارد. و در هیچیک دلیلی بر درستی آنها یافت نمیشود زیرا اینگونه پیشگوییها را از قرانات استخراج میکنند. [گذشته از اینکه ملاحم ابن-ابی‌العقب ساختگی است چنانکه ابن خلکان در ضمن شرح حال ابن القریه بنقل از کتاب اغانی گوید: ابن ابی‌العقب و یحیی بن عبدالله<sup>۳</sup> از اموریست که اثبات وجود آنها دشوار است و در خارج وجودی ندارند مانند مجنون لیلی و ابن القریه<sup>۴</sup> و خدا داناتر است]<sup>۵</sup>.

۱- قسمت داخل‌کرده در چاپهای مصر و بیروت نیست. ۲- ابن عقیب در (ک) و ابن عقیب در چاپهای دیگر غلط است. ۳- یحیی بن عبدالله بگفته اغانی وجودی موهوم است با وجود این نامش در همه جا مشهور و اخبار ملاحم منسوب باو منتشر و مذکور. و اخبار ملاحم اخبار واقع و جنگها و مصائب آینده عالم است (لنت نامه دهخدا). ۴- ابن قریه «بضم ق» و فتح «ر» و «ی» «مشدد» ابوسلیمان ایوب بن زید بن قیس هلالی از خطبای مشهور عرب مامور حجاج که سال ۸۴ درگذشته است. صاحب اغانی در ذیل ترجمه مجنون قیس عامری گوید: سه تن نامشان مشهور و اخبارشان مذکور است لکن وجود خارجی ندارند: مجنون عامری، ابن قریه و ابن ابی‌عقب. رجوع بلمت نامه دهخدا شود. در متن (پ) ابن القریه غلط است. ۵- قسمت داخل‌کرده در چاپهای مصر و بیروت نیست.

و نیز در مشرق بر ملحمه دیگری درباره اخبار آینده دولت ترك آگاهی یافتیم که منسوب به یکی از صوفیان موسوم به باجریقی است و سراسر آن دارای لغزهایی است از حروف مقطع و آغاز آن چنین است:

«ای همدم من! اگر بخواهی اسرار جفر بر تو کشف شود که دانش بهترین وصی پدر حسن است»<sup>۱</sup> ،

بفهم و حرف و حساب جمل و وصف آنرا حفظ کن مانند يك آموزنده چابك هوشمند ،

اما آنچه را مربوط بروزگار گذشته است یاد نمیکنم بلکه درباره زمان آینده سخن میگویم ،

ببیرس بسبب حاء پس از خسه<sup>۲</sup> آن و حاء میم زور آور بی باکی که در مخفی گاه خود خوابیده است شاداب میشود .

و هم از آن چکامه است :

«شین را در زیر ناف نشانه‌ایست ،

قضا و حکم بدو تعلق خواهد یافت ، آنچنان حکمی که با بخشیدگی نیکوکاری توام باشد ،

پس مصر و شام و هم سرزمین عراق از آن او خواهد بود و از آذربایجان تا کشور یسن فرمانروایی خواهد کرد» .

و هم از آن چکامه است :

« و هنگامیکه طاهر از خاندان نوار<sup>۳</sup> کامیاب شود آنکه دلاور گستاخ و حمله آور تنومندی است ،

سعید را که کم سن است سین معزول میکند که از «لا» «لو» و «قاف» و «نون» میآید و باو وابستگی دارد ، مردی بزرگوار و دلاور و خردمند و با تدبیر است و بعد از آن مرد تنومند بمدت حاء و «این» باقی می ماند ،

۱- منظور حضرت علی . ع . است . ۲- ظاهراً اشاره به خسه متجبره یا خسه مستترقه است . رجوع به غیبات شود . دلی دسلان آنرا مرادف خمس (که بمعنی نوبت آب شتران است) دانسته است . ۳- بوران: (ن . پ . ) .

پس از بقاء از سالها کشتن او است .  
 و میم زبان آور و فصیح جانشین او میشود ،  
 این شخص لنگ کلبی است بدو توجه کن در روزگار وی آشوبهای  
 شگفت آوری روی میدهد .  
 از سوی شرق سپاهیان ترك می آیند ،  
 رئیس ایشان جنگ آوریست از قاف ، قافی که به فتنه ها و آشوبها  
 کشیده<sup>۱</sup> شود .  
 پیش از آن دوران سراسر کشور شام دچار سیه روزیها میشود پس با  
 حالتی غم انگیز برخاندان و وطن زاری کن .  
 هرگاه ! هرگاه زمین لرزه روی دهد وای بر مصر ! که يك سال از سکنه  
 خالی خواهد بود ،  
 طاء و ظاء و عین ، همه آنان زندانی و هلاک میشوند و ثروت فراوانی  
 بیفایده خرج خواهند کرد ،  
 قاف قافی بسوی احمد روانه میکند با و در آن دژ اسوار خواری میرسد .  
 وهم از اوست :  
 « و برادرشان را که در میان آنان شایسته است بر میگمارند ، لام الف  
 شین او را درود میگوید » .  
 وهم از اوست :  
 « پس از حاء دوران فرمانروایی آنان پایان می یابد و هیچک از فرزندان  
 آنان در هیچ روزگاری پادشاهی نمیرسد<sup>۲</sup> .  
 و دارای ابیات بسیاری است که بظن قوی ساختگی است . و نظیر اینگونه  
 اشعار ساختگی در روزگار قدیم فراوان بوده است که کسانی آنها را به نام دیگری  
 میسروده اند .  
 مورخان تاریخ بغداد آورده اند که در روزگار مقتدر و راق « صحافی »

۱- (ن. ب. یا. ع. ۲- (ن. ل. حد ۳- قسمت داخل کرونه در بعضی از جاهای مصر و بیروت نیست.

بنام دانیالی در آن شهر کاغذها و پوستها را بطرز کاغذهای بسیار کهن میساخته و روی آنها با خطوط قدیمی حروفی از اسامی خداوندان دولت و سلطنت مینوشته و آن حروف را رموزی درباره آنان می‌شمرده است و چون از شیفتگی و دل‌بستگی ایشان به ارجمندی و جاه و جلال آگاه بوده است خطوط و رموز مزبور را برفوق تسایلات آنان تفسیر و توجیه می‌کرده و آنها را بمنزله ملاحمی جلوه‌گر میساخته است و در نتیجه این تزویر از ایشان ثروت بسیاری بچنگ آورده و بهمه آرزوهای خویش نایل آمده است. چنانکه وی در یکی از همینگونه دفاتر خود حرف میم را سه بار نوشته و آنرا نزد مفلح، یکی از موالی مقتدر که در پیشگاه خلیفه منزلتی بلند داشته، برده و گفته است این حروف کنایه از تست یعنی میم اول کنایه از مفلح و میم دوم کنایه از مولی و میم سوم کنایه از مقتدر است. سپس مطابق تمایلات و آرزوهای مفلح درباره رسیدن به قدرت و جاه و جلال و مراتب پادشاهی شرحی از این مقوله بوی گوشزد کرده و از آینده درخشان او خبر داده است و با زراندودی و تزویر علاماتی از کیفیات و حالات معمولی وی برشمرده و آنگاه مفلح ثروتمندی بوی بخشید که او را توانگر ساخت. سپس بهمان شیوه‌ای که دانیالی «وراق مزور» مفلح را فریفت حسن بن قاسم بن وهب را که از وزیران معزول بود فریفت و ورقه‌ای نزد وی آورد و نام او را نظیر همانگونه حروف بر رمز نوشت و علاماتی بر آن ترسیم کرد که نشان میداد او در دوره هجدهمین خلیفه بوزارت خواهد رسید و امور بدست او بهبود خواهد یافت و دشمنان سرکوب خواهند شد و دنیا در دوران وزارت وی آبادان خواهد گردید و مفلح را بر مضامین اوراق آگاه کرد و از این نوع پیشگوییها و حوادثی که برخی از آنها بوقوع پیوسته و برخی هنوز روی نداده بود و بسیاری از اتفاقات و ملاحم دیگر در آن اوراق نوشته بود و همه آنها را به دانیال «پیامبر» نسبت داد. مفلح سخت در شگفت شد و سپس مقتدر را بر آن اوراق واقف ساخت و از رموز و علامات آن به ابن وهب راه یافت (علائم را بروی منطبق دید) و یکچنین نیرنگ سر تا پای دروغ و آمیخته به مجهولاتی

نظیر لغزهای موهوم یاد کرده موجب وزارت وی گردید .  
و بظاهر ملحمه‌ای که به باجریقی نسبت میدهند نیز از نوع همین گونه  
تزویرهاست .

ومن از شیخ کمال‌الدین<sup>۱</sup> پیشوای حنفیه که از بیگانگان ساکن مصر بود  
درباره این ملحمه و باجریقی که منسوب به او بود و این ملحمه را بوی نسبت  
میدادند پرسش کردم و شیخ که بطریقت‌های آنان آگاه و از فرقه معروف به  
قلندری<sup>۲</sup> بود که ریش تراشیدن را بدعت کرده‌اند گفت : باجریقی درباره پادشاهان  
همعصر خود بطریق کشف سخن میگفته و بمردانی که آنها را میشناخته اشاره  
میکرده است و هر يك از آن مردان را میدیده است برای آنکه بطور لغز از آنان  
تعبیر کند حروف معینی در ذهن خود می‌اندیشیده و بوسیله آن حروف بآنها  
اشاره میکرده است و چه بسا که با آنان قرار میگذاشته است منظور خود را در  
چند بیت کوتاه بسراید و آنوقت کسانی ابیات مزبور را از وی نقل میکرده و مردم  
با دلبستگی و علاقه فراوان آنها را فرامیگرفته و بمنزله ملحمه مرموزی تلقی  
میکرده‌اند ، و سپس دروغگویان و جعل‌کنندگان در هر عصر بهمان سبک برای ابیات  
آن می‌افزوده و مردم را بگشودن رموز آنها سرگرم میساخته‌اند در صورتیکه حل  
رموز مزبور امری ممتنع است زیرا هر رمزی بوسیله قانونی کشف میشود که از  
پیش آن را بشناسند و یا برای همان رمز وضع کنند .

در صورتیکه دلالت اینگونه حروف را بر مقصودی که از آنها اراده شده  
تنها همان گوینده میداند و مخصوص باوست . من سخنان این مرد (شیخ کمال‌الدین)  
را همچون درمان شفا بخشی یافتیم که حالت تردید آمیز مرا نسبت به نادرستی  
ملحمه باجریقی بیقین مبدل ساخت .

اگر خدا ما را رهبری نمیفرمود ما رهبری نمیشدیم<sup>۳</sup> . [آنگاه پس از  
چندی هنگامیکه در موبک سلطان در سال ۸۰۲ به دمشق وارد شدم و عهده‌دار

۱- «بتی» اکمل‌الدین . ۲- فرندلیه (ب) . ۳- وما کما لنهتدی لولان هدا نالله ، سورة الاعراف ،  
آیه ۴۶ ، در جایهای مصر و بیروت پس ازین آیه فصل بدنسان پایان می‌یابد : و خدا سبحانه و تعالی دانانتر  
است و کامیابی بمنایت اوست .

منصب قضای مالکیان مصر بودم در شهر دمشق بتاریخ ابن کثیر<sup>۱</sup> دست یافتم و در ذیل حوادث سال ۷۲۴ شرح حال باجریقی را بدینسان دیدم :

شمس‌الدین محمد باجریقی کسی است که فرقه گمراه باجریقیه بوی منسوبست و معلوم است که ایشان منکر صانع‌اند . پدر باجریقی جمال‌الدین عبدالرحیم بن عمر موصلی مردی شایسته<sup>۲</sup> و از علمای شافعی بود و در بعضی از مساجد دمشق تدریس میکرد و پسر او در میان فقیهان پرورش یافت و اندکی بکسب علم مشغول گردید سپس بطریقت سلوک روی آورد و گروهی که معتقد بطریقت او بودند ملازمت او را اختیار کردند . سپس قاضی بریختن خون او فتوی داد و او بسوی مشرق گریخت . آنگاه دلایلی اقامه کرد بر اینکه میان او و گواهانی که برخلاف وی گواهی داده‌اند دشمنی و عداوت خصوصی بوده است و در نتیجه قاضی حنبلی بمنع کشتن او رأی داده است .

و پس از آن مدت چند سال در قابون<sup>۳</sup> اقامت گزید و در شب چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الآخر سال ۲۴ (۷۲۴) زندگانی را بدرود گفت . و ابن کثیر گوید :

و این ابیات از قصیده باجریقی درباره جفر منظوم است :

« بشنو و حرف و حساب جمل و وصف را ،

از روی فهم مرد ماهر هوشیاری از برکن ،

در آهنگ حمله بمصر و حوادث شام پروردگار آسمانها نیکبها و رنجها

پدید می‌آورد ،

بیرس بعد از خسته آن از جام سیراب میشود ،

و حاومیم دلاور حمله‌وری است که بر روی خشت و آجر خوابیده است ،

دریغا بر جلق (دمشق) که مصائبی به ساحت آن میرسد ،

و مسجد جامع خدا را که چگونه بنیان نهاده‌اند ویران میسازند ،

۱- عمادالدین ابوالفدا اسماعیل بن کثیر (۷۰۱-۷۷۴) در دمشق کسب علم و اجتماع حدیث کرده ، او را کتب بسیاریست از آن جمله کتاب البدایة و النهایة مشتمل بر وقایع عالم تا دو سال قبل از مرگ خود او (یعنی ۷۷۲) و ابن خلدون به همین کتاب دست یافته (از لغت نامه دهخدا) .  
 ۲- در متن چاپ ( پ ) بجای صالح « صالح » است .  
 ۳- دهکده ایست در نزدیکی دمشق .

دریغاً بر آن شهر چقدر دشمنان دین پدید می‌آیند، چقدر میکشند،  
 و چه بسیار خون عالمان و مردم عامی که ریخته میشود،  
 و چه زاریها و شیونها و چه اسارتها و چه تاراجها روی میدهد.  
 و شهر را میسوزند و چه کسانی از جوان و پیر که دستخوش حریق میشوند،  
 و سراسر جهان و نواحی بسبب ایشان تیره و تاریک است،  
 حتی کبوتران بر شاخه‌های درختان نوحه‌سرائی میکنند.  
 ای مردمان آیا دین یار و یاورى ندارد؟  
 برخیزید و از هرسوی خواه دشت و خواه سنگلاخ بسوی شام بشتابید،  
 ای مردم عرب عراق و مصر و صعید بشتابید،  
 و کفر را با عزمی استوار در آن شهر نابود سازید». .  
 باب سوم کتاب پایان یافت،  
 و سپاس مخصوص خدای یگانه است<sup>۱</sup>

پایان جلد اول

۱- قدمت داخل‌گروته در جاهای مصر و ببردت و «یشی» نیست .